

۱۹ شهریور ۱۳۰۴
 این کتاب فروخته نمی شود و برای چاپ گذاشته است
 سیدان

۱۰۵۱۲

بازدید شد
 ۱۳۰۳

۱۰۵۱۲-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
مکتب ترجمه احمدی و العلوم الدین رجب منجمی	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	۸۶۶۲۳
شماره قفسه ۱۰۵۱۲	بازرسی شد ۱۳۰۳

مجلس فهرست شده
 ۱۰۵۱۲

[illegible]

کتاب محبت و شوق و رضا و انس و این کتاب ششم است از بیست و یک

بسم الله الرحمن الرحيم
 محمد با منافر و سرگشته منتظر خدای را که دنیا و دستان خود را منزه گردانند باریش
 دنیا القاتل نماید و اسرار ایشان را مضمی گردد ایند بخیر حضرت و او را ملاحظه فرمایند پس
 بر بساط عزت خود ادعای کفر گردانده فرمود و حقیقتی بدیشان نمود و اسما و صفات

1911

خطی، فهرست شده.

۱۰۵۱۲

خود ایشان را روشن گردانند تا معرفت او را بر او خند و سجات وجه خود کشف کرد تا با تش
 محبت او سوختند پس بکنه جلال خود از ایشان احتجاب نمودند و بیدار بگردیدند و عظمت خود حیر
 تشان بیفزود پس هرگاه که برای ملاحظه کنه جلال بشناختند عقل و بعیرت را مستغرق در هشت
 یافتند و هرگاه که از نو میدی روی بگردانیدند از سرافات جمال خدا بیخ نشان رسانیدند که از نا
 دانی نومید مشوید و مبرکنید و بجلالت باز پس مروید پس میان رد و قبول و مفارقت و وصول غرق
 در با معرفت و سوخته آتش محبت مانند و در دو فان و تحیات بی کران بر خاتم انبیا محمد
 باد و بر عزت و یاران او که مهران و بشیرین خلق اند و لشکر کشان و راه نمایان **بی بدایت**
 دوست داشتن خدا را غایت قصوی است از مقامات و ذروه علیا از درجات چه پس
 از ادراک محبت مفاتی نیست که نه آن ثمره از ثمرات و توابی از تواب است چون شوق و انس
 و رضا و اوقات آن و پیش از آن مفاتی نیست که نه آن مقدمه ایست از مقدمات آن چون توبه
 و هروزه و غیر آن مقامات دیگر اگر چه عزیز الوجود است دلها از تصدیق امکان آن خالی نیست
 و اما محبت باری تعالی تصدیق با امکان آن هم عزیز است تا بحدی که جماعتی از علما مکان آنرا منکر
 شده اند و گفته اند که محبت خدا را معنی نیست مگر با طاعت او اما حقیقت محبت
 محال است مگر با جسی و مثل و چون محبت را منکر باشند آتش شوق و لذت مناجات
 و دیگر لوازم و تواب محبت را انکار نمودند و جاره نیست که برده ازین طایر برداشته شود و ما
 درین کتاب بیان شواهد شرع در محبت یاد کنیم پس بیان حقیقت و حساب آن پس بیان
 آنکه مستحق نیست مگر حق تعالی بیان آنکه بزرگ تر از آنها دیدن و چه کریم حق تعالی است پس بیان
 آنکه لذت دیدن خدا در آخرت چه سبب لذت از لذت معرفت او است در دنیا پس

ک

سبها پس که دوستی خدای را قوی گرداند پس بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی پس
 بیان سبب آنکه فهم از معرفت باری تعالی هر سر است پس بیان معنی شوق پس بیان دوستی خدا
 بنده را پس گفتار در علامات دوستی بنده خدا را پس بیان معنی انس با حق تعالی پس بیان معنی
 انبساط و رانی پس گفتار در معنی رضا و بیان فضیلت آن پس بیان حقیقت آن پس بیان آنکه
 دعا و کرامت معاصی مناقض رضایت و همچنین کفر حق از معاصی پس **بیان حکایات و**
کلمات متوف که از معبان آمده است بیان شواهد شرع در دوستی بنده حق تعالی
 بدانکه امت اجتماع کرده اند بر آنکه دوستی خدا و پیغمبر او فرض است و چیزی که وجود ندارد
 چگونه فرض باشد و دوستی چگونه بطاعت تفسیر کرده شود و طاعت تبع و غره دوستی است
 پس جاره نیست از آن که دوستی مقدم باشد آنگاه پس از آن دوست را طاعت دارد و دلیل
 بر اثبات دوست داشتن خدا را قول است **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوهُ** ای دوست دارد ایشان را
 و ایشان دوست دارند او را و قول او **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا** ای کسانی که بگرویده اند خدا
 دوست دارند تر اند و این دلیل اثبات تفاوت دران و پیغمبر علیه السلام دوست داشتی
 خدا را در خبر ما بسیار از شرط ایمان کرده است **وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ** یا رسول الله
 ایان چنین گفت **أَنْ يَكُونَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِمَّا سِوَاهُمَا** ای آنکه خدا را و رسول
 او را دوستتر از بقی ایشان باشد نزدیک تر و در دینی دیگر **لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ**
اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا ای یکی از شما مومن نباشد تا آنکه که خدا را
 و رسول وی نزدیک وی دوستتر از بقی ایشان نباشد و در دینی دیگر **لَا يُؤْمِنُ الْعَبْدُ**
حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ای بنده مومن نباشد

دوستی است
 داشتن تفاوت صحیح

ای بنده مؤمن نباشد تا من نزدیک او نیامم و سال و همه فرزندان نباشم و در روایتی وین نفعی ای
 انفسی چگونه برین بجه نباشد که حق فرمود قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ
وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنََهَا حَبِّ
الْيَكْمِ بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَوْهَا خِطَابًا يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ ای بگو اگر پدران و پسران
 و برادران و زنان شما و دامن شما و مالهای که کسب کردید و بازگانی که از ناردانی آن رسید و جاهای
 که آنرا پسندید نزدیکش دوست راز خدای رسول دوست دکانزار دین راه او بی چشم دارید تا
 خدای عزوجل کار خود ظاهر گرداند و این در معرض تمیید و انکار آمده است و پیغمبر علیه السلام
 دوست داشتنی فرمود و گفت أَجِبُوا اللهَ لِمَا يَغْذُرُكُمْ بِهِ مِنْ نِعْمَةٍ وَاجِبُوا لِي حُبَّ اللهِ ای دوست
 دارید خدا را بر آن که شما را غدا دهد از نعمت او و دوست دارید بر او ای دوستی و آمده است که
 مودی گفت یا رسول الله من ترا دوست دارم گفت اسْتَعِذْ لِلْفَقْرِ ای ساخته باش درویشی را بی
 گفت خدا دوست دارم گفت اسْتَعِذْ لِلْبَلَاءِ ای ساخته شو بلا را و عرضی الله عنه گفت که پیغمبر علیه السلام
 مصعب بن عمیر را دید که می آمد و پوست کوسقندی در دست گرفته بود گفت انْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ قَدْ نَوَّرَ اللهُ
قَلْبَهُ لَقَدْ رَأَيْتَهُ بَيْنَ ابْنِ أَبِي نَجْدٍ وَابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِطَائِبِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَدَعَا حُبَّ اللهِ وَرَسُولِهِ
إِلَى مَا تَوَقَّعَ ای بنگرید دین مود که خدای عزوجل دل دی روشن گردانید و وارد دیدم میان ما
 و پدر و دخترین طعای و شراب که او را غندی دارند پس دوستی خدای و پیغمبر او را دعای شد و بگویم
 می بیند و در خبر شورت که حکومت برای قبض جان ابواهییم صلوات الله علیه بیامد ابواهییم گفت هیچ دوستی دیده
 که دوست و در ابواهییم اندیشی بدو و بی فرساده هیچ دوستی را دیده که دیدن دوست خود را از هیبت دارد
 گفت ای ملک اکنون جان من قبض کنی و این نباشد مگر بنده را که کل دل خدایا دوست دارد چون دانند

که مکرر کسب دید است دل او سوی آن مایل شود و جزوی او را محبوی نباشد که دل او بدو نگیرد و پیغمبر
 صلی الله علیه و آله در دعای خود گفت اللهم ارزقني حبك وَحَبَّ مَنْ أَجَلَكَ وَحَبَّ مَا يَفِرُّ بِي إِلَى حَبِّكَ
وَجَعَلَ حَبَّكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ ای بار خدای روزی کن مرا دوستی خود و دوستی کسی که دوست
 دارد ترا و دوستی چیزی را بدوستی تو نزدیک گرداند بی خود در از تو یکین دوست از آب خنک کردن
 و اعرابی بخدست پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود ما ذل العبدات گفت
 ای چه ساخته رای آن گفت غار و روزی بسیار نساخته ام ولیکن خدایا پیغمبر او را دوست دارم
 گفت امری مع منی أَجَبَ ای مرد با آن کسی که در دوست دارد انسی گفت بسی سلطان را ندیدم که پیغمبر
 بسی سلی را ندیدم که پیغمبر را از اسلام جهان شاد شده بودند که بدین سخن و ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه گفت هر که از خالص دوستی خدای بخشد آن او را از طلب دنیا مشغول کند و از همه
 مستوحش کند گرداند و حسن گفت که پروردگار خود را شناسد او را دوست گیرد و هر که دنیا را
 در وی رغبت شود و مؤمن بازی نکند تا آنگاه که غافل شود و چون اندیشه کرد غمناک گردد و او را
 دارائی گفت حق تعالی آفریده است کبریت و نعمت آن ایشان را از مشغول نگذرد بی دنیا
 کند آ آمده است که جمیع علیه السلام بر کسی گذشت که نماهاشان ترا شده بود و لوفها بکشته
 گفت ای چه بر نیخته است اید گفتند از بیم آتش گفت حقیقت که خدای عزوجل ترسیده را این کند آنگاه
 بر کسی دیگر گذشت که از ایشان نزار تر و متغیر تر بودند گفت شما را چه اما دست گفتند از اراد و پشت
 چنین شده ایم گفت حق است بر خدای عزوجل که شما را آنچه امید دارید بدهد بی بر کسی دیگر گذشت
 که از ناری و غیر ایشان زیادت از آن دو فریق بود چنانستی که بر و رویشان آینه بود از نور گفت
 شما را چه شده است گفتند از دوستی خدای عزوجل بدین حال گشته ایم گفت شما مغربا بنده مغربا بنده

و عبد الواصد بن زید گفت که بر مردی گذشتم که در برف خفته بود گفتم سرمانی یاب گفت هر که دوستی خدای او را مشغول کند سرمانیابد و سر مشغولی گفت روز قیامت همه امتان را بسپارند ایشان خوانند گویند ای امت موسی و ای امت عیسی و ای امت محمد جز بحبان خدا را که ایشان را گویند ای اولیا خدا در حضرت خدای آیند بسی دلهاشان از شادی نزدیک باشد که از جای بشود و هم بن حیان گفت مومن چون پروردگار خود را بشناسد دوست گیرد و چون دوست گیرد و بدو آرد و چون حلاوت روی بخدای آوردن یافت در دنیا چشم شهوت در آفت پشم فزنت ننکر دینی در دنیا باشد و حیان در آفت و بی بی معاذ گفت عفو اولیا را مستغرق کند پس خشنودی او امیدوار است و خوف کرداند بی حب او چگونه باشد و حب او عطف را مدهوش کرداند پس و او چگونه باشد و او جز او را فراموش کرداند بی لطف او چگونه باشد **من جم** میگوید که بلطف حب بود دوستی را خواسته است و لفظ و دوستی ثابت استوار که در ملاقات آن مبالغت رود و در جمع را گویند و میب برائی نباشد و استوار است و در بعضی کتب آمده است که بنده من بحق تو که بر من ترا دوست دارم بی بحق من بر تو که مراد دوست دار باش و بی معاذ گفت و دل از دوستی خدای نزدیک من دوستی از عبادت هفتاد ساله بی دوستی و بی بی معاذ گفت الهی منم مقیم بر درگاه تو مشغول بتنا و تو در کوکی مرا بجزرت خود در ساینده و کسوت احسان در من پوشانیدی و از لطف خود مرا امکان بخشدی در احوال مرا نقل کردی و در اعمال بگردانیدی و در ستر و نوبه و زهد و شوق و رضا و محبت از خاص کرم مرا آب میدادی و در ریاضی غنم غنمی فرمودی و ملازم امر و مواله قول و فعلی گردانیدی و چون بخوانی رسیدم و کمال

چگونه باشد
و خشنودی
بدان
عطفها را

که لفظ

عبادت

خود بدیدم امروز در حال بزرگی چگونه از تو باز گردم چون در حال خردی آن الطاف از تو منشا بهره کردم و با تو با تمام در دامن رحمت آویزم و بزاری در پناه تو گردیم زیرا که ترا دوست دارم و هر محبت که هست بجزیب خود مشحوف باشد و از غیر او معروف و در دوستی حق تعالی چندان اخبار و آثار آمده است که در شمار نیاید و آن کاری ظاهر است و اشکال در تحقیق معنی آنست بی باید که بدان مشغول شویم **بیان حقیقت دوستی و سبب آن و تحقیق معنی دوستی بنده** خدا را بدانکه مطلوب درین فصل بیان معنی دوستی است و سبب آن و آن روشن نشود مگر بعرفت حقیقت دوستی در نفس خود بی معرفت شرط و سبب آن آنگاه بی ارزان در تحقیق معنی آن در حق **خدا** تعالی باری تعالی کریمیت بی **اول** آنچه باید که تحقیق دانسته شود که دوستی صورت بنده و مکر بی از موقت و ادراک چه آدمی چیزی را که نشناسد دوست ندارد و برلی آن صورت بنده که مجادی بدوست داشتن موصوفی شود بلکه آن خاصیت فرزه دریا بنده است بی مدرکات در نفس خود دسترس نم است یکی آنکه موافق طبع دریا بنده و ملائیم و لذت دهنده او باشد دوم منافق و منافق در در سنا نه او بود سیوم آنکه بلذت و الم در و از ننگند بی هر چه در ادراک آن لذت و راحت باشد نزدیک دریا بنده محبوب بود و هر چه در ادراک آن الم باشد نزدیک دریا بنده مبغوض بود و آنچه از لذت و الم خالی باشد آنرا از محبوب گویند مگر و بی اکنون هر چه لذت باشد نزدیک لذت یا بنده محبوب بود و معنی محبوبی آنست که طبع را بیدار میانی باشد و معنی مبغوض آنکه طبع را از آن نفرت بود بی دوستی عبارتست از میل طبع سوی چیزی موافق لذت دهنده پس اگر آن میل موکد شود و وقت بگردان را عشق خوانند و دشمنی یکی عبارتست از نفرت طبع

ضییعی

از چیزی درمند کننده رنج رساننده و چون قوی شود آن را محبت گویند پس این اصلا است
در حقیقت معنی دوستی که از معرفت آن جاره نیست **اصل دوم** آنکه دوستی چون منابع ادراک
و معرفت است هر آینه بر اندازه انقسام مدرکات و حواسی قسمت پذیرد و هر حسی نوعی از مدرکات
دریا بدو هر یکی را از آن لذتی است در بعضی مدرکات و طبع را بسبب آن لذت بدان میل است
بی نزدیک طبع سلیم از محبت باشد چه لذت چشم در دیدن و ادراک دیدنیها خوب
و صورتها و ملج نیکو لذت و لذت گوش در آوازه و نیکوی موزون و لذت شیخ در بویها
و خوش و لذت ذوق در مزهها و لذت لمس در نرمی و نازکی و چون این مدرکات حسی لذت
و مانده است محبت است طبع سلیم را بدان میل تا مجدی که پیغمبر علیه السلام گفت حُبَّ
إِلَى مَنْ دُنِيَاكُمْ تَلْتِ الطَّيِّبُ وَالنَّسَاءُ وَفَقَّ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ اِي از دنیا و شما نزدیکان
منه چیز دوست گردانیده شد خوش بوی و زنان و روشنائی چشم من در نماز است پس خوشی و پرا
محبوب خواند و معلوم است که سیم و صبر را در آن نصیب نیست بل که شمع راست پس و زبان را محبوب
خواند و در ایشان بر صبر و املی نصیب نیست بیرون شمع و ذوق و سیم و نماز را روشنائی
چشم خواند و از قوی تر محبت گردانیده و معلوم است که حواس حسی را از آن بهره نیست بلکه حسی
شمع راست که مظنه آن دل است و در نیاید آن را مگر کسی که دل دارد و در لذت بیخ حسی
بهایم با آدمی شریکست پس اگر دوستی بر مدرکات بیخ حسی مقصور باشد ناگفته آید که با
تعالی بخواسی دریافته نشود و در خیال تخیل پذیرد پس محبوب نباشد پس اکنون خاصیت
آدمی و آنچه بدان متمیز است از حسی شمع که عبارت از آن با عقل باشد یا نور یا دل یا آنچه
خواهی از عبارت ها باطل شود چه در آن مضایقت نیست و این بغایت دور است چه برعکس

باطن قوی تر از بصر ظاهر است و دل قوی تر از اندک کند که چشم و جمال معانی که بجعل دریافته شود
بزرگ تر از جمال صورتهاست که چشم را ظاهر شود پس هر آینه لذت دلبا به ادراک کند از کارها و
آلی که بزرگتر از آنست که حواس آن را دریا بدو عامر و کامل تر باشد پس بل طبع سلیم و عقل صحیح بدو قوی تر
باشد و دوستی را معنی نیست مگر میل بدانچه در ادراک آن لذتست چنانکه تفصیل آن خواهد آمد پس اکنون
دوستی خدا را مگر نشود مگر کسی که سبب قصور در حدیث ایم باشد پس اصلا از ادراک حواس در گذرد **اصل**
سوم آنکه پوشیده نیست که آدمی نفس خود را دوست دارد و پوشیده نیست که غنی خود را برای
دوست دارد یا صورت بند که غنی خود را برای ذات او نه برای نفس خود دوست دارد و این زبان
است که برضا شکل است تا ندارد که صورت نبندد که آدمی غنی خود را برای ذات او دوست دارد
تا نبیضی از او بدو باز نگردد بیرون ادراک ذات او و حق آنست که آن مقصور و موی دوست پس
باید که انقسام محبت و اسباب آن بیان کنیم و بیان آن آنست که محبوب **اول** نزدیک هر زنده
ذات او نفسی است معنی دوست داشتنی او نفسی است که در طبع او میل است به دوام وجود
و دو نفرت از عدم و هلاکی آن زیرا که محبوب بطبع آنست که ملایم باشد و کلام چیز ملایم تر از
او و دوام وجود او باشد و کلام چیز مضاد ^{مضاد} و مناسفت از عدم و هلاکی او بود پس بر آن آدمی
دوام وجودی در دوست دارد و عدم و کشتن را که امانت نه بخرد آنجی پس هر که بتی سده و نه بخرد
ترسیدن از سگرات موت بلکه اگر بی در بر بوده شود و بی تراب عقاب میرانیده آید بدان
راضی نباشد و کاره آن بود و مگر چه عدم مخفی را دوست ندارد مگر برای تخیل یعنی در حقیقت دورگاه
که بتلا شود پلائی زوال آن بلا محبوب باشد پس اگر معلوم را دوست دارد برای آن ندارد که عدم
بلکه اگر در زوال بلاست پس ملا که عدم محقق لذت و دوام وجود محبوب و چنانکه دوام وجود

مجبوبت کمال او نیز محبوست زیرا که ناقص فاقد کمال است و نقص باضافت قدر مفقود عدم
 و آن ملامت نسبت آن و هلاک و عدم در صفات و کمال و وجود محسوسست چنانکه در اصل ذات
 محسوسست و در صفات کمال محبوسست چنانکه دوام اصل وجود محبوسست و این عزیز است
 در طبایع حکم سنت خدا عزوجل و سنت خدای را تبدیل نیایی پس اکنون بحقیقت آدی را ذات
 اوست پس سلامت اعضا و اوس مال و فرزند و عیث و دوست و اوس اعضا محبوسست و سلامت
 آن مطلوب به کمال بود و دوام وجود بران موقوفست و مال محبوسست به او نیز در دوام وجود و کمال
 آنست و همچنین دیگر سبها سی آدی این چیزها را دوست دارد نه برای اعیان آن بلکه برای آن که نصیب
 او در دوام وجود و کمال آن باز میماند است تا بعدی که فرزند و در دوست دارد اگر جز از نصیب
 بدو نرسد بلکه مشتتها برای او تحمل کند زیرا که در وجود خلف او باشد پس از عدم اوس در بقا
 او نوع بقای باشد او را پس بران افراط دوست داشتنی بقا و نقصی خود دوست دارد بقا کسی که
 قایم مقام اوست و چنانستی که جزای از دوست برای او نتواند که بقا و نقصی خود دوست دارد آری
 میان کشتن او و کشتن فرزند او اگر بخیر کرده شود و طبع او بر اعتدال خود باقی بود بقا و نقصی خود
 بقا و فرزند خود برگزیند به بقا بقا و محقق او نیست همچنین دوست داشتنی او و اربابان و
 دوستی و اربابان خود را بدوست داشتنی او کمال نقصی خود را باز کرده در نقصی در سبب ایشان قوی
 و بگویند و بمان ایشان بمحل جمالی و عیث و اسباب بیرونی چون جای است انسان را کمال
 رسانده و کمال وجود دوام آن را این طبع محبوسست پس اکنون محبوسست اول نزدیک برزنده ذات
 اوست و کمال ذات او و دوام آن هم مکرده خدا نیست پس این اول اسباب است **سبب دوام**
 احسانست به انسان بنده احسانست و دلها سرشته شده است بر دوستی کسی که بجای او

است
بود

فرزندساند بقا
او را از جوی
بقا و ص

نمیکند

یکی کند و دشمنی یکی کسی که بجای او بدی کند و بنیاد علیه العقول و السلام اللهم لا تجعل لغا حرج علی پدر
 فیه قلبی این بار خدای هیچ بد کرداری را بر من دست نیگونی مده که دل من او را دوست گیرد
 این اشارتست بدین دوست داشتنی دلها نیگونی کرده را خطرات است دفع نترسان کرد و آن شکر
 و آفرینش آدی است که نمی توان ممکن کرد و بدین سبب آدی بیگانه را که میان ایشان قوتی و علا
 نباشد دوست دارد و این چون محقق کرده شود سبب آتال باز کرد به نیگونی گشته است که بد کند
 حال و معنویت و دیگر سبها که بدلم وجود و کمال وجود و حاصل شدن خطراتی که وجود بدین کوار
 شود رساند و قی آنست که اعضا آدی محبوسست زیرا که کمال وجود او بدانست و آن عینی کمال
 است و آتال نیگونی عینی کمال نیست و بیک سبب باشد چون طبعی که در دوام صحت اعضا سبب
 بر نفی صحت میان دوستی صحت و میان دوستی طبعی که سبب صحت است که صحت بذات خود مطلوبست
 و طبع برای سبب صحت محبوسست نه بذات خود و همچنین علم محبوسست و است محبوسست و لیکن
 علم محبوسست بران ذات خود و است محبوسست بران سبب علم محبوسست همچنین طعام و شراب
 محبوسست و دینارها محبوسست لیکن طعام بران ذات خود محبوسست و دینارها بران سبب طعام
 پس اکنون فرق تفاوت مرتبه باز کرده و آثار وجود هر یکی بدوست داشتنی او نیست نفسی خود را
 بر کسی که محسن را برای احسان او دوست دارد ذات او را دوست داشته باشد تحقیق بیک
 احسان او را دوست داشته بود و آن غلبت از افعال او اگر زایل شود در دوستی زایل شود با
 بقا ذات او و اگر نقصان پذیرد دوستی نقصان پذیرد و اگر بغیر او دوستی بغیر او پذیرد
 و نقصان بدو زیاده براند از زیادت و نقصان **سبب دوام** اگر چیزی را برای ذات او دوست
 دارد نه برای نصیبی که از او یا بدو را ذات بیکه ذات او عینی نصیب باشد اینست دو نوع حقیقی

کفایت
لا تجعل لغا حرج علی پدر

کامل که بر دو آن اعتقاد است و آن چون دوستی جمال و خوبی است به هر جایی که هست نزدیک
 دریا بنده آن محبوب است و آن برای عینی جمال است به در دراز که جمال لذت و لذت برای ذات
 خود محبوب است نه برای عینی آن مکان بمی که دوستی صورتها جل متصویر است مگر برای قضا و شهود
 بخت آنکه قضا و شهود لذت دیگر است بدرستی که صورت خود برای بخت خودی او دوست میدارند و با
 جمال نیز لذت نیست پس روا که برای ذات خود محبوب باشد و چگونه آن سکر باشد که بسوء آداب روان
 محبوب نه برای آنکه خورده شود نه برای آنکه نبوی بیرون نویسد نه یافته شود و پیغام بر علیه الصلوة و
 سبزه آداب روان خوش آمدی و طبعی و سلیم حکم میکند که دیدن لکونها و مرغان و کورنگ خوب مناسبت
 شکل لذت نیست تا جایی که آدمی بدید نا آن از غما نوز غماید نه برای طلب خطبه دیگر و راء دیدن
 پس این سیماء لذت دهنده اند و هر لذت که هست محبوب است و هر خوبی جمال که هست ادراک آن از
 لذتی خالی نباشد و هیچ کس انکار نکند که جمال بطبع محبوب نیست پس گویند که خداوند عز و جل
 جلست لایحه محبوس شد نزدیک کسی که جمال و جلال او را میکشفت شود چنانکه پیغمبر علیه السلام گفت
أنا لله تعالى جميل يحب الجمال **اصل چهارم** در بیان معنی خوبی و جمال بدانکه کسی که در سنگنا
 خیالات محسوسات محبوس بود بسیار باشد که ندارد که حسن و جمال را معنی نیست مگر تناسب خلقت
 و شکل و خوبی لون و آن که سفیدی بلعی آینه باشد و بلندی بالا و غیوان اران جمله که جمال شخص
 آدمی را بدان صفت کرده اند به حسن غالب تر بر خلق حسن مینمای است و بیشتر اتفاقات ایشان
 سوز صورتها و اشیا صفت پس بداند که آنچه دیدنی و متخیل نباشد و آنرا شکل و لون و مقدار
 نبود حسن او صورت بنشد و چون حسن او صورت بنشد در دراز که اول لذتی نباشد پس محبوب
 نبود و این خطای ظاهر است به حسن بر مدرکات بهم و بر تامل سب خلقت و این معنی سفیدی

بالنهی مقصود نیست به مایه که این خط خوبی است و آوازی خوب است و آوازی خوب است بلکه میگویند
 که این جامه خوب است و آوازی خوب است پس خوبی آواز و خط و دیگر چیزها را به معنی باشد اگر حسن
 جز در صورتها نبود و معلوم است که چشم را دیدن خط خوب و گوش را شنیدن آواز و **سوال**
 لذت یابد و بهیچ چیز از مودکات نیست که نه آن دو قسم است خوب و لذت پس جامه نباشد که از معنی
 خوبی که این چیزها دران مشارکت دارد بحث کرده شود و این بحثی دراز است و اطباء بخود
 دران لایق بی معنی معامله نباشند پس قیاس صریح را غایبیم و گوئیم که حسن و جمال هر چیزی در آنست
 که کمالات او را عکسست و بد و لایق او را حاضر بود و اگر کمالات ممکن حاضر باشد در غایت
 جمال بود و اگر بعضی از آن حاضر باشد حسن و جمال براندر آن بود پس اسب خوب است
 که جامع باشد همه چیزها را که با سب لایق بود از هیات و شکل و رنگ و دیگر دیدن و شنیدن
 کوفه و خط خوب که جامع بود آن چیزها را که بخلایق بود از شایب و توازن حرفها و **سوال**
 و ترتیب حسن نظام آن در چیزی را کمالاتی است که بد و لایق است و باشد که خداوند بخیر و لایق باشد
 پس خوبی هر چیزی را در شای است که بد و لایق است پس خوب نباشد آدمی بخیر که اسب بد
 خوب بود و خط خوبی نشود بخیر که آوازی بد آن خوب شود و خوبی آوند بخیر حاصل نیاید
 که خوبی جامه بدان خوب بود و همچنین چیزها **سوال** این چیزها اگر چه محسوس بهر
 دریافته نشود چون آوازه ها و منها فاما **سوال** از ادراک حسن خالی نیست پس محسوسات
 باشد و حسن جمال محسوسات انکار نمیکنیم و حصول لذت با دراز حسن آن مگر نیست و مگر
 از آن حسن چیزی است که بخیر محسوس باشد و اب بدانکه حسن و جمال در غیر محسوسات
 مروج دست به گفته اند که این خلق و علم و نبی و این سیرت نیز خوب است و این خصلتها و جمیله

جمله جزاء علم و عقل و عفت و نجاعت و تقوی و کرم و مروت و دیگر فضیلت های نیکو خواسته است
 و چیزی ازین صفات بخواس غلبه یافته نشود بلکه بر بصورت باطن یافته شود و این فضیلتها
 بطبعها بر حسب انبیا و اصحابها با آنکه ایشان را نوبه اند آفریده شده اند بلکه بر دوستی ارباب و اعیان
 چون شافعی و ابوالخیر و مالک غیر آنها تا بغایتی شلا دوست دارد گوشت و استخوان و پوست و امثال
 او را دوست ندارد چه آن همه زوال پذیرفته است و بدل شده و نیست گشته و لیکن آنچه صدیق بدان
 صدیق بود باقی مانده است و آن صفات پسندیده است که مصداق سرشما و خوبت بی دوستی
 با آن است یقیناً آن صفات با زوال همه صورتهما در هیچ کل آن صفات باطل و قدرت است چه هر
 حقیق کارها بدانت و قدرت آن داشته که نفس خود را بر قهر شوتهما بوش کرد پس همه کارها
 خیر ازین دو صفت شایع زنده آن مرد و بجای دریافت نشوند و محل ایشان از دل بدین بزر
 لایحه است پس محبوبست بحقیقت و جز لایحه را صورت و لون نیست که بهر آن
 ظاهر شود تا بهر آن محبوب بود پس اکنون جهان در سیرت ها موجود است و اگر سیرت خوب
 بی صبرست صورت کرده شود آن دوستی واجب نکند پس محبوب مصداق سیرت و آن
 اخلاق ستوده است و فضایل تزیین است و رجوع آن همه بکمال علم و قدرت و آن محبوب
 است بطبع و بحسب حدیث نیست تا کو دکی که او را بطبع او کشته باشند اگر خواهیم که غایب
 یا احقر یا مرده یا زنده را زدی که دوست گردانیم توانیم مگر بداند اطاب غایم و در وصف
 او شجاعت و کرم و عفو و دیگر فضیلتها ستوده پس هر گاه که آنرا اعتقاد کند نخواند که او را
 دوست ندارد و دوستی صحاب رضی الله عنهم و دشمنانی ابوجهل و ابولیس غایب شده است

مکرر باینجه

مکرر باینجه اطاب رفته است در صفت محاسن و صفات که بخواس دریافت نشود بلکه چون
 مردمان حاتم را بنحو و خاله را بنحایت صفت کردند در نهایت ایش زاده و دست گرفته
 دوستی ضروری و آن از صورت محسوس نیست و از نصیبی که دوست دارند را از ایشان
 رسد هم نیست بلکه اگر حکایت کرده شود که یکی از پادشاهان در بعضی از اقطار زمین عدل
 و احسان می بریزد و افاضت می فرماید دوستی او بر دلها غالب گردد با آنچه بسبب بوجده
 مسافت نر میدی باشد از آنکه احسان بدیشان رسد پس اکنون دوستی آدمی مقصود
 نیست بر کسی که بجای او احسان کند بلکه محسن در نفس خود مجنون است اگر چه احسان او مرکز
 بحب رسد زیرا که هر کمال و حسن که هست محبوبست و صورت ظاهرست و باطن و حسن
 و جمال هر دو شامل است و صورت ظاهر بی صورت ظاهر دریافت نشود و صورت باطن بیصیرت
 باطن پس کسی که از بیصیرت باطن محروم باشد آنرا درک نکنند و بدان لذت نیابد پس آنرا
 دوست ندارد و بدان مایل نشود و هر که بیصیرت باطن بر و غالب تر از حواس ظاهر باشد حقیقت
 باطن را بیش از آن دوست دارد که معانی ظاهر را و کسی که نقش را بر دیواری نگاشته باشد برای جهان
 صورت ظاهر او را دوست دارد بغایت دور باشد از کسی که بیخا مبرقن برای جهان صورت
 باطن او دوست دارد **سبب پنجم** مناسبت پوشیده است میان محبت و محبوب چه بسیار دشمنی
 باشد که دوستی ایشان با یکدیگر موکد باشند بسبب جمالی یا نصیبی و لیکن یحود ناسب را و ام
 چنانکه پیغمبر علیه السلام گفت الارواح جنود مجتدة ای جانها لشکر فرامی آورده شده اند
فانعارف منهنما یتلف و ماننا کرهنها اختلف آنچه از آن یکدیگر را بشناسند فرامی آیند
 و آنچه از آن نشناسند محلی لغت نمایند و مادر کتاب آداب صحبت آنرا بیان کرده ایم

جائی که دوستی را یاد کرده ایم که برای خدای باشد پس باید که از آنجا طلبیده شود چه آنکه از
 بجا بیست و دو قسم است پس اکنون اقسام دوستی پنج سبب باز آید و آن دوستی است
 آدمی است بجز در نفسی در امکان و بقا آنرا دوست داشتنی او کسی را که بجای او احسان کند
 در چیزی که بدو او وجود باز کرد و بر بقا او رفیع ملکات از دیاری دهد و دوست داشتنی
 او کسی را که در نفسی محسن باشد بجای مردمان اگر چه بجای او احسانی نکرده باشد و دوست
 داشتنی هر چیزی را که در ذات خود بی شبهه ظاهر از صورت ظاهر خواه از صورت باطن و دوست داشتنی
 او کسی را که با او سابق بر نبوده دارد و در باطن پس اگر این سه سبب در یک شخص جمع شود بر این
 دوستی تعاضف پذیرد چنانکه اگر آدمی را فرزندی باشد یا بصورت خوشی بسیار علم خوب بدی
 رنگی کننده بجای خلق و رنگی کننده بجای پدر هر گاه بی غایت محبوب باشد و دوستی بسبب
 این خصیصه بر اندازد دوست این خصیصه باشد در نفسی پس اگر این سه سبب در غایت درجات باشد
 دوستی لامحاله در اعلی درجات بود پس اکنون بیان کنیم که کمال این همه سببها و اجتماع آن صورت نبندد
 مگر در حق باری تعالی پس دوستی نباشد بحقیقت مگر با حق تعالی **بیان آنکه مستحق دوستی خدا**
پس بحقیقت کسی که غیر خدا را دوست دارد نه از آن روی که نسبت او بخدا است آن از جهل او باشد
 و حضور در معرفت خدای و دوستی بیغایر علی السلام ستوده است به آن عینی دوستی خدا نیست بچنین
 دوستی عالمان و برهمن کاران به محبوب محبوب محبوب و رسول محبوب محبوب دوست دارند و محبوب
 محبوب آن همه بدوستی اصل باز کرده و از در گذر پس در حقیقت از یک اهل بصیرت محبوب نیست
 مگر حق تعالی و جز او مستحق دوستی نیست روشن کردن این سخن بدان باشد که سبب که یاد کرده ایم
 باز کردیم پس بیان کنیم که آن همه در حق باری تعالی مجتمع است و در حق غیر او جز احسان در یافتن

نشود و آن در حق خدای حقیقت است و وجود آن در حق غیر خدای هم و تجلیت و جبار
 محض است که آنرا حقیقت نیست و هرگاه که این ثابت شود ضداً بحد عقلی تخیل کرده اند
 از استیالات دوستی خدای بر اهل بصیرتی را تحقیق روشنی گردد و پیدا آید که تحقیق آن اقتضا کند
 که کسی غیر خدای را دوست ندارد **اما سبب اول** و آن دوست داشتنی آدمیست نفی خود را
 و کمال و بقا و دوام وجود خود را و بعضی داشتنی او است ملاً که نقصان و نبودن خود را و قطع کننده
 کمال او را و اینها طبیعت جبری هر چه راست و خالی شدن هر حق از اینها صورت نبندد و این بقی
 غایت محبت است بر حق تعالی هر که نفی خود را و هروردگار خود را بشناسد و بقطع بداند که او را
 از ذات خود وجود نیست و وجود ذات او و دوام وجود او و کمال وجود او از خدای است و بخدا
 و سوی خدایت تبارک و تعالی او است متحرع و موجودی و بقا دهنده و کامل کننده وجود با فریدن
 صفات کمال و آفریدن همه آنچه که بدان رساند و آفریدن مهابت بکار بستن اسباب و الایه آن
 روان که ذات او است از ذات خود وجود ندارد بلکه محض عدم صرف است اگر نه فضل حق تعالی
 باشد بر دوست کردن و از پس وجود خود هاکلت اگر نه فضل حق تعالی باشد بر یقانی کردن
 پس از وجود ناقص اگر نه فضل حق تعالی باشد بشکلی خلقت او و در جهل در وجود چیزی نیست
 که نفسی خود دوام دارد مگر حق تعالی که بذات خود قائم است و هر چه جز او است بدو قایم است
 پس اگر عارف ذات خود را دوست دارد و وجود ذات او را غیر مستغنی است پس بضرورت مفید
 وجود خود را و دوام دارند آنرا دوست دارد اگر او را آفریدگار و منت کننده و متحرع و بقی
 و قیوم بنفسی و مقوم غیر خود داند و اگر او را دوست ندارد آن بدان باشد که نفسی خود را و
 بروردگار خود را نداند و دوستی عمره معرفت به نیست شدن آن نیست شود و بضعف آن

ضعیف کرد و بقوت آن قوت پذیرد و برای آن حسن بصری گفت هر که پروردگار خود را
 شناسد او را دوست دارد و هر کسی که دنیا بشناسد دوست دارد در آن کم رغبت گردد و چگونه
 آدمی نفی دارد دوست دارد پروردگاری که قوام نفی بدوست دوست ندارد و معلوم است
 کسی که بگری خورشید مبتلا شود چون سایه را دوست دارد بفروردت درختان را که قوام سایه بدوست
 دوست دارد و لکن در وجود دست با صفت قدرت خدای چون سایه است با صفت درخت
 و چون نور با صفت خورشید زیرا که همه چیز تابع وجود اوست چنانچه وجود نور تابع وجود خورشید است
 و وجود سایه تابع شخص است بل که این مثال درست با صفت دهها عوام به ایشان تعلیل کنند که نور
 اثر خورشید است و از نور با صفت آمده است و بدو وجود دست و این غلط محض است به ارباب دلالا
 روشن شده است روشن شدنی ظاهر تر از دیدن چشم که نور از قدرت حق تعالی بر سبیل انزاع
 حاصل شود و نزدیک بیان خورشید و جسمها و کیف که مقابله باشد چنانکه نور خورشید یعنی آن
 و شکله صورت آن نور از قدرت حق تعالی حاصل شده است و لیکن غرض امثالها تفهیم است
 و در آن حقایق مطلوب نیست پس اکنون اگر دوست داشتن آدمی نفی در اضروری است که
 داشتن او کسی که قوام او در مرتبه اول بدوست و دوام او در اصل و صفات ظاهر و باطن
 و جواهر و اعراض او در مرتبه دوم بدو هم ضرورت اگر آن را به ریختن بداند و کسی که ازین دوستی
 خالی باشد بدن خالی بود که بنفسی خود دشمن است و آن شمول شود و از پروردگار و خالق
 خود غافل گردد و او را حق شناس خفی او تن سدد و نظر او بر شهوات و محسوسات مقصور
 باشد و آن عالم شهادت است که بهایم در تقیم و قس آن با او شریکند بیرون عالم ملکوت که عرصه
 آن جز کسی سپرد ملک کسی که با ملائکه شهادت دارد پس باندازه نزدیکی در صفات و خود بفرشتگان

از آثار قدرت است
 و وجود حق چنانست

در آن نمود و بر اندازد و در حقیقت عالم سوزان از آن قاصر شود اما سبب دوم
 و آن دوست داشتنی اوست کسی را که در حق او محسن باشد و بدان او با او مساوات بجای آید
 و بسنی ملاطف واجب دارد و بعون خود مدد کند و در نصرت او قیام دشمنان او بدست و
 نترسد از او قیام نماید و در همه نصیها و غیر ضما و او در نفس و فرزندان و قربانان و سبب شود
 به او هر آینه محبوب او باشد و این بعینه اخفا کند که جز خدای را دوست ندارد به اگر او حق المومنه
 شناسد بر آینه بداند که محسن در حق او خدایت پس و اما انواع احسان او در حق همه بندگان
 از انبیا هم به شمار بدان محیط نشود چنانکه گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و بطرفی از آن
 در کتاب شکر اشارت کرده ایم و لیکن اکنون اختصار غایتیم بر بیان آنکه احسان از مردمان مقصور
 مگر بجز و محسن جز خدا نیست باید که فرض کنیم در حق کسی که همه خیرات خود را دهد و حکم تو در آن
 مطلق گرداند چنانکه خواهی تصرف کنی پس پنداری که آن احسان نیست از و آن غلط است چرا
 او بدو تمام شود و بمال او بقدرت او بر مال و بدایعه او که باعث شد بر آنکه مال در حق تو تصرف کند
 پس انعام فرمود با فریدن او و او فریدن مال او و قدرت او و دایعه او که نزدیک او ترا دوست
 گردانید و او را بتو مایل گردود در دل او انداخته که صلاح دین او و دنیا و او در بگویند که دست
 بجای تو و اگر آن همه نبود یک جبه از مال خود بدو ندادی و هرگاه که حق تعالی دایعهها بر روی
 کند و در نفی او مقرر گرداند که صلاح دین و دنیا او در آنست که مال بدو دهد در تسلیم او
 مضطر باشد و مخالفت آن تواند پس محسن انفس است که او را مضطر کرد و محسن تو گردانید
 و دایعهها که بفعول مضطر کند بر روی کاشت و اما دست او واسطه است که احسان خدای
 در آن تجرید و صاحب دست مضطر است چنانکه بحر ارباب در آن رود پس اگر او را محسن

در حق ممکن و تفصل فرمایند بجای هم اصناف خلق خدا تعالی است در مرتبه اول هست
 کردن ایشان و در مرتبه دوم بکامل گردانیدن ایشان بعضیها و بسیم که ایشان را ضروری بود و در
 مرتبه سوم باینکه ایشان را در لغت و در حاجت دارد با فریدن بسیم که محتاج باشند اگر چه حاجت
 بدن ضروری نبود بود و در مرتبه چهارم باینکه ایشان را بیاورد و معنیها که آراشی ایشان باشد
 و بر و نت از ضروریات و حاجت و مثال ضروری از عضوهای سرست و دل و جگر و مثال
 حاجت چشم و دست و پای و مثال زینت خدی که ابر و و لعلی است و بادام چشمی و جوان از حیوین که بد
 ضرورت و حاجت نباشد و مثال ضرورت از عضوهای کبیر و تن آدی است نان و آب و مثال
 دوا و گوشت و میوهها مثال زودید بسوی درختان و حیوانی شکوفهها و میوهها و طعامها و لذیذ که بدان
 حاجت و ضرورتی نیست و این قسم هر حیوانی را بر وجود دست بلکه بر نباتی را بلکه بر جنسی را از اصناف خلق
 از ذرّه عرشی تا حقیض ثقیل بی اکون محسن است و عجز و چگونه محسن باشد که این محسن
 از جنات قدرت او بر آفریدگار نیکویی محسن و آفریدگار احسان و اسباب نیکویی که دست
 پس دوست داشتن بدین علت هم بخوار و ارجل محض است و هر که آتش سدیدین علت دوست
 ندارد مگر خدا را و اما سبب چهارم و آن دوستی هر صاحب جمالت برای ذات تعالی را نه برای
 خلق که از ویافته و در آنکه حال و بیان کردیم که آن در طبعها گریخته است و حال دو قسم است
 . حال صورت ظاهر بچشم سرد ریافته شود و حال صورت باطن بچشم دل و نور بصورت دریافته
 و اول کودکان و سواران دریابند تا کار نبویان این مدو دوم ارباب دل بدو ریافت آن مخصوص باشد
 و کسی که نداند مگر طاهری از حیوین دنیا در آن شریک نباشد پس هر حالی که هست نزدیک بدرک حال
 محبوبست پس اگر مکرر گشت بدل پس آن محبوبست در دل و مثال این در مشاهده دوستی

پنجابان و علالت و ارباب بکارم و اخلاق بسندیده است و آن مقهورست با آنچه صورت و در
 و دیگر عضوها مشوش شود و مراد از حسن صورت باطن نیست و حسن ظاهر دنیا بداری
 آری که از حسن صادر شود و بر روی دلالت کند حسن او را در دنیا بدو چون حسن بر دلالت کند
 دل بدان مایل شود و آن را دوست بگوید که دوست دارد پنجاب هر اهل الله علیه و سلم یا صدیق را
 غنی باشد فی راجحه علیه جز برای بی آن جز از ایشان ادراک ظاهر شده است دوست ندارد و آن
 برای حسن صورتها و حسن فعلها و ایشان نیست بلکه حسن فعل ایشان دلیلست بر حسن صفاتی
 که معاصر آن فعلهاست بر فعلها را اثرهاست که از آن صادر شده است و بر آن دلالت کرده
 به هر که حق بی تصنیف مصنف و حق بی شورش شاعر بلکه حق بی نقی نقاشی بنا و بنا کننده به پند صفات
 خوب باطن ایشان که حاصل آن در حال بخت علم و قدرت باز گردد از این فعلها و بر اطرار
 پس هرگاه که معلوم اسرف و تمام حالتها باشد جمال آن تمام تر و عظمت آن کامل تر دانستن
 شریفتر و بزرگتر و بختی مقدور هرگاه که مرتبه آن عظیم تر و منزلت آن عالیتر مرتبه قدرت بران
 بزرگتر و قدر آن شریفتر و بزرگتر معلوم است حق تعالی است پس لاجرم خوبتر و شریفتر و علم
 اوست و بختی جزی که نزدیک آن باشد و بدو محیط بود در شرفان بر اندازد و تعلق آن باشد بدو پس
 اکنون حال صفیها و صدیقان که دلها و ایشان با طبع دوست دارد بر جوع آن به کارست و علم
 ایشان از اجزای و فرشتگان و کتابها و پیغامبران او و شریعتها و پیغامبران دوم و درت ایشان
 بر اصلاح نفسها و فی د و اصلاح بندگمان خدا بر راه نمودن و سیاست و رسوم باکی ایشان
 از ذایل و خبایث و شتمونها غایب که از سنی خیر بگردند و راه شرف بدو و بل این خلعت
 انبیا و خلفا و علی و بارشاهان عادل و کریم را دوست دارند پس آن صفیها را بصفتها و خلق

نسبت کن اما علم اولین و آخرین بر مانند علم خدای که محیط است همه احاطه کند اندازد ندارد
 تا بخدی که شغال ذره در آسمانها و زمین از آن غایب نشود و همه خلق را خطاب نموده است
 و گفته وَمَا أَوْثَقْتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ای شما نداده اند از علم مگر اندکی بلکه اگر اهل آسمان
 و زمین فراهم آیند بر آن محیط نشوند بعلم و حکمت او در تفصیل آفریدن موریه یا بشه بر خشت
 عشیران اطلاع نیابند و بحیری از علم او محیط نشوند مگر چیزی که نفی است و قدرت
 اند که همه آدیان بدانسته اند بتعلم او دانسته اند چنانکه خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ الْإِنْيَانِ و اگر بحال
 و شرف آن کار محبوبت او در نفی آفرینش و کمال است کسی را که بدان موصوفست پس
 نباید که بدین سبب کسی را دوست دارد مگر خدای تعالی را چه علمها و عالمی با ضافت علم او
 بلکه کسی که عالم تو را می شناسد مستحیل باشد که بسبب علم جاهل تر را دوست دارد
 و عالم تر را بداند اگر چه جاهل از نوع علمی بنی صیل معینت خود خالی نباشد و تقاد میان
 علم خدای و علم خلق بیش از آنست که تقاد میان علم عالم تر خلق و جاهل تر آن زیرا که عالم تر
 از جاهل تر فاضلتر نیست مگر بعلم او معدوده است شایه که در امکان مقصور است که عالم جاهلتر
 آنرا بکسب اجتهاد در یاد و فضل علم خدای بر علمها و خلق بیرون از نهایت است چه معلومات
 او نامتناهی است و معلومات خلق متناهی و اما صفت قدرت نیز کمالست و بجز نفی است پس
 هر کمال و بها و عظمت و مجد و استیلا که هست محبوبست و دریافت آن لذیذست تا بخدی که آدمی
 بجایعت علی و خالد و غیر ایشان از شجاعتان و قدرت و استیلا ایشان بر اقوان بشود شاد
 و استنهای ضروری در دل خود بسیار بجز لذت کشیدن تا کار بمشامده رسد و آن دوست
 داشتی بضروری کسی را که بدان موصوفست بار آورد چه آن نوع کی است پس اکنون قدرت

بقدرت بی تعالی نسبت کن چه متقی قدرت شخصی که قوت او عظیم تر باشد و ملکا و است
 و بطبی اوقی تر و قهر و شهوت را بیشتر و قیوع او جانی نفس را زیادت تر و قدرت او
 بر سیاست نفس خود و سیاست دیگران کاملتر معلوم است و غایت او آن باشد که بر بعضی از صفات
 نفسی در بعضی مردمان در بعضی کارها قادر شود و مع ذلک مالک مرکب و زندگانی و نفع و ضرر خود
 نباشد بلکه چیم خود از اینانی و زبان خود از کنک و کوشش خود از کوی و دین خود از بیماری نگاه
 تواند داشت و حاجت نیست بشما را بجز آن در نفی و در بغیری عابرجست از آنکه علم معلی
 قدرت است بر دنیا بجز قدرت او بدان تعلی ندارد از ملکوت آسمانها و افلاک و سراسر کاران
 و زمین و کوهها و دریاها و بادها و صاعقا و معدنها و نباتها و جانوران و همه اجزای آن به
 بر ذره از آن قدرت ندارد و آنچه بر آن قدرت از نفس نیست بلکه خداوند عز و جل آفرنده خود و دیگری و قدرت
 قدرت او آفرنده اسباب است و نیکی دهنده اوست و اگر بشه را مسلط کند بزرگتر باشد شایه
 و قوی تر شخصی از جانوران را بر آینه مملک گرداند چه بنده را بر نیکی مولی قدرت نیست
 چنانکه در حق بزرگتر پادشاهان زمین ذوالقرنین گفت إِنَّمَا كُنَّا لَكَ فِی الْأَرْضِ عِزًّا بدستی
 که میکنی گردانیدیم او را در زمین پس همه ملک و سلطنت او نیست مگر بتکلی خدا و اول جزوی
 از زمین نبود و کل زمین با ضافت اجسام عالم کلونی است و همه ولایتها که آدیان از زمین
 بیاورد که آن کلونی است پس آن کودت بی فضل خدای و نیکی اوست پس مستحیل باشد که بنده را
 از بندگان خدای بران قدرت و نیکی و استیلا و سیاست و کمال و قهر و قوت او دوست
 دارد و خدای تعالی را برای آن دوست ندارد و هیچکس را چول و قوت نیست مگر بخدی علی
 عظیم و او جبار قاهر و دانا و قادر است و آسمانها در نوشته یعنی اوست و زمین و آنچه بر

خود دیگری و قدرت
 نفسی او بنفشی

در قبضه قدرت او و ناصیه همه مخلوقات در تصرف قدرت او اگر علم را مطلق گردانند از مطلق
 و سلطنت او ذره کم نشود و اگر هزار هزار جدا ایشان بیاورند در آفریدن درگاهند و در اختراع
 مانند کسی دست بدو راه نیاید پس قدرت و قادیست مگر اثری از آثار قدرت او پس بحال
 و بهما و عظمت و بکبریا و قهر و استیلا و راست پس اگر صورت بند که قادری برای کمال قدرت او
 دوست داشته شود پس سختی درستی کمال قدرت او باشد و اما صفت نوره از
 عجبها و نقصانها و تقدسی از رزقها و خبیهها و ان یکی از وجبات درستی و مقتضیان
 خوبی و جالست در صورت باطن و بیجا بران و صدیقان اگر چه عجبها و خبیهها منزه بودند کمال
 کمال تقدسی و تنزیه جز با دشا و یگانه تقدسی و باجلال الاکرام را صورت بند اما هر مخلوقی
 که هست از نقصی و نقصها خالی نباشد بلکه عاجز و مخلوق و مسخر و مضطر بودن او عین
 عین نقص است و کمال خدای را پس و غیر او را کمال نیست مگر بقدر آنچه او داده است و در مقدار
 نیست که منتهی کمال بر غیر خود انعام فرماید بهر کمال درجات منتهی کمال آنست که بنده مسخر دگر
 و قائم بگیری نباشد و آن درستی غیر او محال است پس دست منفرد بکمال منزه از نقص و مقدسی
 از عیب شرح و بوجه تقدسی و تنزیه درستی او درازست و از اسرار علمها و ملکات شریفه است
 پس بزرگ آن تطویل کنیم پس این وصف نیز اگر کمالی و جمالی محبوبست حقیقت آن جز اول مطلق
 و کمال نوره غیر او را مطلق نباشد بلکه باضافه آن بود که از ناقص ترست چنانکه اسباب را کمال است
 باضافه دراز گوش و آدمی را کمال است باضافه اسب اصل نقص همه را شامل است
 و تنویر ایشان در درجات نقصانست پس اکنون حاجت بحال محبوبست و صاحب بحال
 مطلق نیست مگر یگانگی و خدای خود و صدی منازع و تو را مگر بی حاجت و قادری

که آن گنده که در شیت او باشد آن حکم فرماید که در ارادت او بود حکم او را رد کننده و قضا
 او را منسوخ گرداننده نیست عالمی که مشال ذره در آسایش و صافی از علم او غایب
 نشود قادری که ربوبه جباران در رفیع قدرت اوست و سرکش از دایره قهر او پای
 بیرون توانند نهاد ازلی که موجود او را اول نیست ابدی که بقاء او را آخر نیست واجب الوجودی
 که امکان عدم کرد حضرت او نکرد و قیومی که او نفسی خود قائم است همه موجودات بدو جبار
 زمین و آسمان است و آفرید کار جبار و نبات و حیوان منفردست عزت و جبروت و موهبت
 بلکه ملکوت فضل و جلال و بهما و جمال و قدرت و کمال او راست اند عظمی در معرفت بجلال
 او مدح و شریف و زبانها در صفت او خاموشی اند کمال معرفت او عارفان را آنست که بجز
 از معرفت او اعتراف نمایند و منتهی نبوت انبیا که بقصور از صفت او اقرار کنند چنانکه است
 پیغمبران گفت انت کما اثنیت علی نَفیکَ لَا اُحْصِیْ شَأْنُکَ عَیْطُکَ وَ سَیِّدُ صِدْقِکَ کَفْتُ
 سُبْحَانَ مَنْ لَمْ یَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا اِلٰی مَعْرِفَتِهِ اِلَّا بِالْحِجْرِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ فَالْحِجْرُ عَنْ ذَرِّ الْاَدْرِکِ
 اِدْرَاکُکَ پس کاشکی بدانی که کسی که امکان دوستی خدای را بتحقق مکرست و از انجامی بخواند
 بهر میگوید این صفات از صفات جمال و محامد و نعوت کمال و محاسن نیست با باری تعالی
 بدان موصوفینست یا مکرست که بوزن جمال و کمال و بهما و عظمت و بطبعه محبوب نیست نزدیک
 کس که آنرا دریابد پس با کمال از عیب آنرا که از چشمها و نابینایان از روی غیرت بر جمال و
 جلال خود اجتناب فرمود و نخواست که بران اطلاع یابند مگر کسانی که درازل بسواد
 ایشان حکم رفته است و از آتش حجاب دورند و زبان کار از آرد رطلیات نابینائی
 بگذشت تا حیوان شوند و در جرات محسوسات و شهودات بهایم بگردند و معلوم

کَفْتُ لَا اُحْصِیْ شَأْنُکَ
 عَیْطُکَ سُبْحَانَ مَنْ لَمْ یَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا اِلٰی مَعْرِفَتِهِ اِلَّا بِالْحِجْرِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ فَالْحِجْرُ عَنْ ذَرِّ الْاَدْرِکِ اِدْرَاکُکَ

ظَاهِرُ مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ اَي ظاهري از حیات دنیا دارند
و ایشان از آخرت غافلند و الحمد لله بل اکثری همدلای علوت ای سباسب خدای را بلکه
بیشتر ایشان ندانند پس دوستی بدین سبب قوی ترست از دوستی بسبب احسان زیرا که
احسان کم و بیش شود و برای آن حق تعالی بدو دوستی فرستاد که دوست نزدستان بنزدیک
من کیست که مرا پرستند بی عطا بلکه بران آن که حق بر او بیت بگزارد و در زبورت کیست
ظالم تر از آن کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرسند اگر بهشت و دوزخ بنا فریدی من حق جبار
بودی و عیسای صلوات الله علیه بر طایفه از عبادان گذشت که زار شده بودند و گفتند از آشتی
می ترسیم و بهشت این دارم گفت از مخلوقی می ترسید و مخلوقی را امید میدارید بر قوی دیگر
همچون ایشان گذشت گفت خدای را می پرستیم برای دوستی و تعظیم جلال او گفت شما اولیای خدا هستید
بحقیقت مرا فرموده اند که باشم با شما و بواجب گفت من شرم دارم که او برای تو بیت عقاب برستم
پس چون بنده بد باشم که اگر تو سود کار کنی و چون مزدور بد که اگر امید مزد ندارد کار نکند
و در خبرت لایکون احدکم سکا الا حی السوء ان لم یعط اجرا لم یعمل ولا کال الجور
السوء ان لم یخف لم یعمل ای نباید که یکی از شما چون مزدور بد باشد که اگر مزد داده نشود
کار نکند و چون بنده بد که اگر تو سود کار نکند و اما سبب پنجم دوستی را مناسبت و مشاکله است
چه گفته اند و شبهه الشبی منجذب الیه ای شبهه چیزی سوی آن رود و مانند بماند مایل تر باشد
و برای آن کودک را بینی که با کودک دیگر دیر بایستد و مرغ با نوعی دیگر دیر بماند و از خلاف نوع خود
بر مدد آن عالم بیش از آن باشد که بشود و روانی دور که بدو در کوشش از آن باشد
که با فلاح و این کاری است که بخواهد بران کواهیست و اخبار و آثار بران کوهی دهند چنانکه

در باب برادری برای خدای از کتاب اب صحبت باستقصایا ورده ایم پس باید که از آن
طلبیده شود و چون مناسبت سبب سی است پس مناسبت بدوستی میباشد در معنی ظاهر
چون مناسبت کودک با کودک در معنی کودکی و میباشد که در معنی پوشیده بود که بران اطلاع نبرد
چنانچه بی بینی ای دی که میان دو شخص اتفاق افتد بی ملاحظه بحال و طبع مال یا غیر آن چنانکه
بینا بر صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود و کلف الارباع جنود مجتدة فماتوا فی سبیلها
ای کلف و ماتنا کونهم اختلف ای جانها شکر فراهم آورده شده است پس آنجا از آن یکدیگر را
شناسد فراهم آید و آنچه نشان سد نمی شود و شناختنی مناسبت و نشان خفی تبانی
و این سبب نیز دوستی حق تعالی اقتضا کند برای مناسبت باطن که رجوع آن بشکله و صورتها
نباشد بلکه چینهها باطن بود که روا باشد که بعضی از آن در کتابها یاد کرده شود و بعضی از آن
رد انباشت که نوشته آید بلکه زیر پرده غیرت گذاشته آید تا بعضی از سالکان راه بران
اطلاع یابند چون شرط سلوک را بکمال رسانند پس آنچه یاد کرده شود نزدیک بنده است
بحق تعالی در صفتها می که او را فرموده اند که بدان اقتدا کند و با خلاق بدوستی خلق نماید
و گفته تخلقوا با خلاق الله و آن در انکساب صفتها دستور است که صفات الهیست
چون پاکیزه و احسان و لطف و افاضت خیر و رحمت بر خلق و نصیحت ایشان و راه نودن ایشان را
بحق و باز داشتنی از باطل و غیوان از مکارم شریف و آن همه تقرب است بحق تعالی نه معنی
آنکه نزدیک طلبه علان بلکه بهصفت اما آنکه روان باشد که در کتب نوشته شود از مناسبت
خاصه که آدمی بدان مخصوص است آنست که اشارت بدانست در قول حق تعالی و یسئلونک
عن الذی فی الذی فی الذی ای پرسند ترا از روح بگوید روح از امر پروردگار منست

بیت در

نماز یا دعا

چو بیان فرمود که امری را نیست بیرون از حد عقول خلق و در قول او إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً
فِي الْأَرْضِ ای بدستی که ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین بِهِ دوستی خلافت خدا جز بدان
 شایسته نشد و قول پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ ای بدستی
 که خدای عزوجل آدم را صورت خود آفرید تا بجدی که قاصرون بدانستند که صورت هر صورت
 ظاهر نیست که محسوس در یافته شود پس در تشبیه و تصویر افتادند تعالی رب العالمین
عَمَّا يَقُولُ لِمَا هَلُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا در قول حق با موسی علیه السلام یکی از پیغمبران را گفت مؤمنان
فَلَمْ يَعْزُبْ عَنْهُ ای رنجور شدم مرا نپرسیدی گفت آئی آن چگونه باشد گفت يُؤْتِي عِبْدِي
لَوْ عَزَدَتْهُ لِعَزْدَتِي ای فلان بنده بپارشد اگر او را بر رسیدنی مرا بر رسیدنی بود نی و این
 مناسبست ظاهر شد مگر عواطف بر ذوق من از احکام فرایض چنانکه حق تعالی گفت وَلَا
يُزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَجِبَهُ فَإِذَا أَجَبْتُهُ سَمِعَ الَّذِي يَسْمَعُ
بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلَيْسَ لَهُ الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ ای همیشه بنده تقرب نماید
 بمن بفعلها تا و را دوست گیرم پس چون دوست گرفتم گوش او باشم که بن شنود و چشم او که
 بیند و زبان او که بگوید و این موصی است که در آن عیان قلم در بیاورید که هر دمان را
 در اخلافت قاصرون تشبیه مایل شده اند و غایبان مرفا از حد مناسب بگذشته اند و با تحاش
 و حلول گفته تا بجدی که یکی از ایشان گفت أَنَا الْحَقُّ وَتَرْسَايَانِ در عینی عجمه السلام
 مرا آندند و گفتند او خدا نیست و جماعت گفتند که ناسوت لا موت در پوشید و طایفه
 گفتند که لا موت با ناسوت ای پذیرفت و اما کسانی که استیلا تشبیه غشیل و انحالت
 ای دکان و حلول ایشان را منکلف شد مع ذلك حقیقت سر روشنی گشت اندکترند

نیت

و شاید که با الحسن

و شاید که با الحسن توری ازین مقام نکرست و چون درین بیت و جبر و غلبه شد عَرَبِي
لَا زِلَّتْ أَرْزُلُ فِي وَدَادِكَ نیکو بخیر که لَا بَابُ دُونَ نُونِهِ ای همیشه در دوستی تو
 در منزلت فرود آیم که عقلها نزدیک فرود آمدن آن حیوان شود و گمواره در جبر نیستی فی
 کمره ها اند بریده بودند و دید تا تمام قدمها بشی بریده شد و بیا ماسید و در آن وقت
 کرد و این بزرگتر و قوی تر است دوستی و عزیز تر و دور تر و دکم و دور تر است پس اینست که از
 اسباب دوستی معلوم است و کل آن در حق باری است که مطایره است بتحقیق نه مجاز و در عالم
 درجات نه در نازل توان پس معقول و مقبول نزدیک از باب بصیرت دوستی خداست چنانکه
 مقبول ممکن نزدیک کور دلان دوستی غیر خداست پس هرگز از خلق دوست داشته
 شود مگر این بیها صورت بند که غیر او بداند چنانکه مشارک او باشد در سبب دوست داشته
 شود و شرکت در دوستی نقص باشد اخطا است از کمال و صفت محبوب کسی را نباشد
 که نه او را دران شریکی یافته شود و اگر یافته نشود امکان یافتن با شد مگر خدا را چه او
 بدین صفاتی که نمایند بحال کمال است و دران او را شریکی چه نیست و صورت بندد
 که آن با امکان باشد پس لا جرم در دوستی او شرکت نباشد و نقصان بدان راه نباید چنانکه
 شرکت بصفات او را نه بدستی سخی اصل دوستی و کمال دوستی او است استحقاقی که دران
 اصلا شریکی نیست بَيَانُ أَنَّكَ بَرَكْتُ وَ عَالِي تَرَدُّدًا مَعْرِفَةً حَقِّهَا است و دیدن و بهر
 کیم او صورت بندد که لذتی دیگر بران گیرند مگر کسی ازین لذت محروم باشد بد آنکه از لذت
 تابع او را که است و انسان جامع همه قوا و غیر آنهاست و هر قوی غریبی که از آن است و لذت
 آن در آنست که بعضی طبع تو که بخواه آن آفریده شده است بیا بدج آن غلبه نماید در آدمی

بزل
 بنوعی عبت مرکز گردانیده اند بل مرقی و عزیزی برای کاری از کارها آفریده شده است
 که آن مقصود است بطبع پس عزیزی خشم برای تشفی و انتقام است لاجرم لذت او در غلبه
 و انتقام است که مقصود طبع اوست و عزیزی شوق طعام مثلا برای تحصيل غذائی که قوام
 بدان است آفریده شده است لاجرم لذت او در یافتن غذا است که مقصود طبع اوست و
 همچنین لذت سمع و بصر وشم در شنیدن و دیدن و بوئیدن است پس عزیزی ازین عزیزی تمام
 خالی نباشد از دردی و لذتی باضافت مدرکات آن همچنین در عزیزی است که آن را نورانی می
 نامند برای قول حق الحق شرع الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه ای کسی که خدا را
 پسندد او را برای اسلام گشاده گردانید پس او بر نوری باشد از پروردگار خود و از عقل خود
 و بصیرت باطن خود و نور ایمان در یقین خود و انوارها مشغول شدن معنی ندارد چه
 اصطلاحات مختلف و ضعیف ندارد که اختلاف در معانی واقع شده است زیرا که ضعیف
 معنی از لغوی طلبد و آن عکس چیست پس دل از دیگر اجزای آن مفارق است بصفی که بران
 معنیها در یافته شود که مستعمل محسوس نباشد چون در یافتن آفریدن عالم و احتیاج آن
 با فرید کار مدبر حکیم و صور بصفات الحقیقت و باید که آن عزیزی را عقل نام کنیم بشرط آنکه از
 عقل چیزی مفهوم نشود که طریق مجادله و مناظره بدان در یافته آید به اسم عقل بدان مشهور است
 و برای آن جماعتی از صوفیها آنرا بگویند و اندوالات ضعیف که آدمی بداند باطن نام مستعارست و معرفت
 حق تعالی بدان در یافته شود عزیزی تر صفت است پس نباید که بگویند که شود و آن عزیزی برای
 آن آفریده شد که حقیقت همه کارها بدان دانسته شود پس مقصود طبع او معرفت و علم است
 و آن لذت اوست چنانکه مقصود دیگر عزیزی تمام لذت است و پرورشیده نیست که در علم و معرفت

لذت است تا بجای کسی که علم نسبت کرده شود اگر چه در چیزی خیس باشد بدان شاد شود
 و کسی که بچشم نسبت کرده آید اگر چه در چیزی حقیر بود غنا کرد تا بجای کسی که آدمی به علم و تعلیم
 بدان در چیزها حقیر نزدیکیست که صبر کند چه کسی که شطرنج بازی داند با آن کار خیر است
 از تعلیم و تدبیر و خود را می تواند بود آنچه داند همواره بر زبان او برود و آن همه بسبب اطراف
 لذت علمی است و آنچه که لذات خود بدان استنشاق کند چه علم از اخلاص صفا در بویت است
 و آن نهایت کمال است و بر آن طبع شاد شود چون بزنگار و بسیاری علم او را بنده بود
 حال شنیدن شاد کمال ذات و جمال علم خود استنشاق کند پس بنفس خود معجب شود و بدان لذت
 یا بدین باید دانستن لذت کشتا و رزی و در زری که چون لذت دانستن سیاست ملوک و تدبیر
 کار خلق نیست و لذت دانستن خود شوق چون لذت دانستن معرفت خدای و صفات او و ملکوت
 او و ملکوت اسمائا و زمین نیست بلکه لذت علم با اندازه شرف علم است و شرف علم با اندازه شرف
 معلوم آن شود تا بغایه کسی که احوال باطن مردمان بدانند بدان شرف و لذت یابد و اگر نداند طبع
 او آنست تقاضای که نقص کند پس اگر باطن احوال رئیس شهر و اسرار تدبیر او در ریاست بدانند
 آن نزدیک او خوش تر و لذت تر از دانستن باطن حال کشتا و رزی و بوی لایمک باشد و اگر بر اسرار
 وزیر و تدبیر او و آنچه بران عزیزی دارد در کار وزارت مطلع شود آن نزدیک او مشتاق تر و لذت تر
 از دانستن اسرار رئیس باشد و اگر بر باطن احوال سلطان که بر وزیر مستولی باشد و قوف یابد آن نزدیک
 او خوشتر و لذت تر از دانستن باطن کار وزیر بود و بدین احوال و محسوس او بر بحث کردن
 از آن قوی تر باشد و دوستی او از این بهتر لذت او در آن بزرگتر بود پس بدین روشنی
 که لذت تر معرفت شریف تر است و شرف آن بر اندازه شرف معلوم است پس اگر در معلوم

جزی باشد که او بزرگتر و کاملتر و شریفتر و عظیمتر بود پس دانستن آن هر آینه لذیذتر و شیرینتر
علمها باشد و کاشک بدانم که در دو چیز بزرگتر و عظیمتر و کاملتر و عظیمتر از آن فواید کار
همه چیزها و کمال دهنده و تزیین و ترتیب کننده و پیدا آورنده در بار اول و باز گرداننده
در بار دیگر و تدبیر فرماینده و پرورنده آنست و هیچ صورت بند که حضرت در ملک و کمال
و جمال و بهاء و جلال بزرگتر از حضرت ربوبیت باشد که صفت صفت کندگان بپای جلال
و عجاب احوال او محیط نشود پس اگر در آن شگ ندارم باید که بسک نباشی در آن که اطلاع
بر اسرار ربوبیت و دانستن ترتیب کارها الهی که همه موجودات محیط است عالی تر و لذیذتر
و شیرینتر و شگفتی تر همه معرفتها و اطلاعی است و اسرار و تربیان که نفیها چون بدان متصف شود
کمال و جمال و استحقاق کند و اولی که مفرح و شادی و استبشار بدان بزرگتر باشد و بدین روشن
شود که علم لذیذ است و لذیذتر علمها معرفت باری و صفات و افعال او و تدبیر او در مملکت
از منتی عرش تا تخم زمین پس باید که دانسته شود که لذت معرفت قوی تر از دیگر لذتهاست
ای لذت شہوت و خشم و لذت پنج حس دیگر به لذت مختلف است اول نوع مثل مخالفت لذت
تحتاج و لذت سماع و لذت معرفت و لذت ریاست و او مختلف است بضعف و قوت چون مخالفت
لذت کسی که شوق او در مباشرت بنیات رسیده باشد باضافت کسی که شہوت او در آن سست بود و چون
مخالفت لذت روحی که در کمال قوت باشد باضافت آن در قوتی که کمتر از آن بود و قوی تر لذت بدان
شناخته شود که بر غیر او بزرگتر آید به کسی که بخیر باشد میان دیدن صورت و بخت جمع بشاگرد
آن در میان استنشاق بویها و خوشی چون دیدن خوب و بیان اختیار کند دانسته شود که صورتها
خوب نزدیک او لذیذتر از بویها و خوشی است و همچنین چون طعام حاضر باشد وقت خوردن بود

و شطرنج باز بازی استمرار نماید و خوردن بگذارد معلوم شود که لذت غلبه شطرنج نزدیک
او قوی تر از لذت خوردن است پس این معیار صادقست در رد شدن کردن و رسیدن بر جمیع لذتها
پس بگویم که لذتها دو قسم است ظاهر چون لذت پنج حس و باطن چون لذت ریاست و غلبه
و کرامت و علم و غیر آن به این لذت مرجع است و کوشش و جانی و ذوق رانیت و معانی باطن
بر اهل کمال غالب تر از لذتها ظاهر است به اگر مرد را بخیر کند میان لذت هر یک مرغ شستن
و لذت و میان لذت ریاست و قهر دشمنان و یافتن درجه استیلا پس اگر بخیر و خیر است
در دله دل باشد به هیئت روی غالب بود هر یک شیرینی اختیار کند و او بلند همت و کمال
عقلی باشد ریاست اختیار کند و در سنگ و صبر کردن از ضرورت قوت روزها پس بر او است
شود پس اختیار او ریاست را دلیل باشد بر آن که ریاست نزدیک او لذیذتر از هر یک دیگر
طعامهاست آری ناقصه که معانی باطن او هنوز کامل نشده باشد چون کودکی یا کسی که قوتها
باطن او برده باشد چون معونه دور نباشد که لذت طعام بر لذت ریاست اختیار
کند و چنانکه لذت ریاست و کرامت غالب تر لذتهاست بر کسی که از نقصان کودکی و غلبه
بگذرد معرفت عزای و مطالعت جمال حضرت ربوبیت و دیدن اسرار کار الهی لذیذتر از ریاست
که آن عالیتر از لذات غالب است بر خلق و نهایت عبارت از آن آنست که بگوید لا تعلم نفس
ما اُخفی لہم من قرۃ اعین ان ندان نفسی انہ برای ایشان پوشیده است از روشنایی
چشمها و برای ایشان ساقط شده است ما لا یعین ذات ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر ای چیزی چشمی ندیده است و کوشی نشنیده است و برد آدھی نگشته است
و این را ندانند مگر کسی که مرد و لذت یخشد و او بر آینه تنهایی و زکوة فکر اختیار کند و در

معرفت غوطه خورد و متری بگذارد و خلق را که ممترا ایشان باشد حقیق دارد بدانچه داند که معری
 فنا پذیرد و جماعی که برایشان متری کند فانی شوند و مشوب بشد بترکیهائی که فانی شدن از آن
 نبندد و مقطوع شود بمرکی که از آمدن آن جاره نیست بلکه که أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُهَا
وَزَيْتَتِهَا وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا حَاصِل آید ای برگاه که زمین حسن
 خود گرفت و نبات را سست شد و اهل آن پنداشتند که برانقیح آن قادرند و باضافت آن لذت معرفت
 حق تعالی را و مطالع و صفات او و نظام مملکت او را عی علیین تا اسفل السافلین بزرگ دارد
 هم از مزاحمت و مکدرات فانی است و بر کسی که بران توارد نماید و اسع است بهیاری
 از ایشان تنگ نیاید و عرض او از روی تقدیر مثل اسمانها و زمین است و چون نظر از مقدورات
 بیرون آید عرض آنرا نهایت نیست پس عارف بطالع آن در بهشتی باشد که عرض آن اسمانها و زمین
 است در مرقدارها تنگ کند و از گن روحها و آن آب خود را در میوهها و آن بچیند و از نقطه
 آن امن باشد هم میوهها و این بهشت نه مقطوع است و نه منوع و ابدی و سرمدی است مرکز آنرا
 قطع کند هر مرکبی معرفت خدا را بران نکرده اند چه محل او را چیست که کار ربانی سماوات
 مرکز جز احوال آن نکرده اند بدانچه قطع شواغل و علایق آن کند و آرا از جسی فانی کند و نیست کند
بِحَالِهِ قَوْلُهُ لَعَنَ اللَّهُ الْفَاسِقِينَ الَّذِينَ قَبِلُوا فِي السَّبِيلِ إِلَهُ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُؤْتُونَ قِيَمًا يَمَّا تَهْتَفُ لَهُ مِنْ فَضْلِهِ وَتَسْتَفْتُونَ الَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمُ الْآيَةُ ای
 پسندار کسانی را که در راه خدای کشته شدند که ایشان مردگانند بلکه زندگانند در سرای رحمت
 او روزی داده می شوند و شادانند بدانچه حق تعالی ایشان را داده است از فضل خود و شاد
 می باشند بکسانی که پیدایشان پیوسته اند و شهادت ایشان امید بدارند ولی نه بمرکب این

مخصوص است بکسی که در مرقه کشته شود چه عارف را به نفسی درجه هزار شصید است و درجه
أَنَّ الشَّهِيدَ يَتِمُّ فِي الْآخِرَةِ أَنْ يَرُدَّ إِلَى الدُّنْيَا لِيَقْتَدِمَهُ أُخْرَى لِعَظِيمِ مَا يَرَاهُ مِنْ نَوَابِ
الشَّهَادَةِ وَأَنَّ الشُّهَدَاءَ يَتَخَوَّنُونَ لَوْ كَانُوا عُلَمَاءَ مَا يَرَوْنَ مِنْ عُلُوِّ دَرَجَةِ الْعُلَمَاءِ
 و شهادت در آخرت آرزو برد که بدینا باز گردانیده آید تا باز یکمرتبه شود برای بزرگی آنچه
 از ثواب شهادت بیند و شهیدان آرزو برند که علی باشند برای چیزی که از بلندی درجه علی
 بیند پس اکنون همه اقطار ملکوت اسمانها و زمین میدان عاقبت آنجا که خواهد برای خود جای
 بی آنکه محتاج باشد بدان که حرکت کند بچشم خود و شخص خود و از مطالع بهال ملکوت
 در بهشتی بود که عرض آن اسمانها و زمین باشد و مرعافی را مثل آن بود بی آنکه یکی از ایشان
 بزرگتری اصلا سک کرده اند الا آنست که تقوی ایشان در وسعت منزلات با اندازه تقوی
 ایشان باشد در اتساع نظر و معرفت و ایشان را در حضرت خدای درجات است و تفاوت
 درجات ایشان در حصصیاید پس ظاهر شد که لذت ریاست و آن باطن است در ارباب
 کمال از همه لذتها و اسی قوی تر است و این لذت موقوت را نباشد و کودک و معوقه را هم نبود
 و لذت محسوسات و شهوات ارباب کمال را با لذت ریاست است و لیکن ریاست را
 بران اختیار کنند و اما اند معرفت خدای و صفات و افعال او و ملکوت اسمانها و اسرار ملکوت
 و لذت آن بزرگتر از ریاست بشنختن آن کسی مخصوص بشد که در به معرفت یافته باشد
 و چشیده و نزدیک کسی که دل ندارد آنرا اثبات نبود برای الله معون این قوت دست چنانکه
 رجحان لذت مباشرت و لذت بازی کردن بچکان نزدیک کودک و نزدیک غنی ثابت نتوان کرد
 و همچنین لذت بویدن با نغمه نزدیک کسی که حس ششم ندارد چه صفی که این لذت بدان

در بانه شود مقهور دست و لیکن کسی که از انبات عنت مسلم باشد و حسن بوییدن او مسلم بود و نفا
 میان این دو لذت در یابد و بدین مقام ندانند مگر آنکه گفته که هر که بچشد بداند و لغوی طالبان
 علمها اگر چه بطلب معرفت کارها الهی مشغول نشده اند و از این لذت استنشق کرده اند
 در حال کشف گشتی مشکلمها و حل شدن شیطنتها که حرص ایشان بر طلب قوت دارد و آنگاه
 معرفت آنها و علمهاست اگر چه معلومات آن شرف اندک باشد باضافت شرف معلومات الهی اما کسی
 که فکر او در معرفت حق و در از خود و از اسرار ملک خداوندی است اگر چه چیزی اندک بود در حال
 حاصل شدن کشف چنان شادی یابد که نخواهد که بپزد و بچش نماید از نوعی شادی که ثابت ماند و
 شادی و سرور از احتمال تواند و این از آن جمله است که در یافته شود مگر بدقت و فایده
 در آن اندک باشد ^{داین قدر هم} بلکه معرفت خدای عز و جل از چیزهاست و لذتی فوق وی نیست و آگاهی دهد
 و بر آن بسلطان دارانی گفت که خدایا بنده کاند که بیم آتش و امید بهشت ایشانرا از خدای ^{مستول}
 نگرداند بی دنیا چگونه از خدای مشغول گرداند و یکی از دوستان معروفی را پرسید که ای صاحب محفوظ
 چه چیز ترا بر عبادت انقطاع از مردمان برانگیخت معروف و خاصوش بود گفت ذکر مکرر گفت چه چیز
 مرا گفت ذکر کور و برزخ گفت چه چیز است کور و برزخ گفت بیم آتش و امید بهشت گفت چه چیز است
 این که پادشاهی است که این همه در تصرف او است او را دوست داری این همه ترافوش
 گرداند و اگر میان تو و او معرفتی باشد این همه از تو کنی بت کند و در اخبار عیسی علیه السلام
 آمده است که چون بر میز کار را در طلب پروردگار مشغول بینی از هر چه جز او است او را ^{مشغول}
 گرداند و یکی از پیروان بشر حافی را در خیاب دید گفت ابو نصر قمار و عبد الوهاب و راق
 چه کردند گفت این ساعت ایشانرا از دیگر خدای گذارستم منی رند و می آشنایند گفتیم

بشری که در این کتاب است

تو گفت

تو گفت خدای عز و جل کم رغبتی من در خوردن و آشامیدن دانسته است موادیدن خود داده است
 و علی بن موفی گفت که در خواب دیدم که بهشت داخل شدیم و در پیش کسی را دیدیم بر خوانی
 آراسته نشسته دو فرشته از راست و چپ ایشان از انواع طیبات ایشانرا لقمه میدادند
 و ایشان می خوردند و مردی را دیدم در بهشت ایستاده در روی مردمان می گزید بعضی را ^{را}
 در می آورد و بعضی را در میگردانده از ایشان در گذارم و بحضرت قدس رسیدم در سر آمده و
 عرض می نمودم که چشمها باز کرده بودی تعالی دید و بیک برهم نمی زد از رضوان رسید
 که این کیست گفت معروفی است که خدایا برای پرستند از بیم آتش و نه از امید بهشت بلکه
 برای دوستی او پس حق تعالی او را دیدار خود روزی کرده است تا روز قیامت و گفته که آن
 دو دیگر بشرین حارث و اعدبن جنبل اند و بر آن ابوسلیمان دارانی گفت هر که امروز نفسی
 مشغول باشد او فردا بنفس خود مشغول بود و هر که امروز مشغول پروردگار شود در شب مشغول
 پروردگار شود و ثوابی برسد را بهر که حقیقت ایمان تو چیست گفت او را بیم آتش و دوستی
 بهشت او پرسیده ام که چون مزدور بد بشم بلکه راه دوستی او و شوق او پرسیده ام و این
 بهتاد در معنی دوستی گفت **عربی** اِحْبَبْ حَبِيبَ حَبِ الْعَوَى وَ حَبِ لَا تَكْ اَهْل
 لِذَاكَ فَاَمَّا الَّذِي هُوَ حَبِ الْعَوَى فَشَغْلِي بِذِكْرِكَ عَنْ سِوَاكَ وَاَمَّا الَّذِي اَنْتَ
 اَهْلُهُ فَكَشْفُكَ لِلْحُبِّ حَتَّى اَرَاكَ فَلَا اُحِبُّ فِي ذَاوَلَا ذَاكَ لِي وَلِيَكُنِ الْاِحْدَى
 دَاكَا اِنْ تَرَادَوْا نَوْعَ دَوْسْتٍ مِدَارِمْ دَوْسْتِي مَوَادَّ دَوْسْتِي بَرَاءِ اَنْدِ اَهْلِ اَفْئَانِ اَمَّا اَخِي دَوْسْتِي
 مَوَادَّ مَشْغُولِي مَنْسَبْ بَذِكْرِكَ وَ اَمَّا اَخِي تَوَاهِلْ اَنْتَ بَرْدِ اَشْتِي تَسْتَبْرِدُ رَا تَرَا بِنِمْ
 اِسْ حَمْدِ مَرَا نَيْسْتِ نَهْ دَرِیْنِ وَ نَهْ دَرَانِ وَلِيَكُنِ دَرِیْنِ وَ دَرَانِ حَمْدِ تَرَا سَتِ وَ شَا بَدِ كِهْ بَدِ سَتِ

هو آن خواسته است که خدا بر او دست دارد برای احسانی و انجای که در حق او فرمود
 بنیصبرها عاجل بدوستی اهل بیت آن که او را برای جمال و جلاله و براسکشف نمود دست
 دارد و این عاقبت و قوی تر از آن دوستی اول است و لذت مطالعه بحال ربوبیت آنست که بنابر
علیه الصلوة والسلام بحکایت از خدای عزوجل عبارت فرمود چون گفت اعددت لعبادی
الصالحین ما لا یحیی رأت ولا اذت سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای بندگان شایسته
 خود چیزی ساخته ام که چشم ندیده است و گوش نشنیده و بر دل آدمی نگشته و بعضی ازین لذتها
 هم در دنیا بسیار کسی که صفاء دل او بغایت رسد و بر آن یکی از ایشان گفت من یارب
 و یا الله بگویم و آن را در دل خود کون تراز کوه با هم زیرا که ندایس جبابه و هیچ هنریش را
 دیده و هنریش خود را ندانند گفت چون مرد درین عالم بغایت رسد مردمان و براسکسای
 ای سخن او از حد عقلشان بیرون باشد پس ایشان آنرا دیوانگی یا کفر بدارند پس مقصد
 همه عارفان و صلوات و لقاء اوست پس آن روشنی چشم است که هیچ نفسی نداند آنرا که برای
 او نهان داشته اند چون حاصل شد همه همته و شہوتها می گردد و دل مستغرق بخت آن شود
 و اگر او را در آن اندازند بسبب استغراق در دنیا بدو اگر نعمت بهشت بر عرض کند بدان
 تمایزند برای آنکه کمال بخت یافته باشد و بغایت رسیده که و آه آن غایت نیست و گاهی
 که بدانی که کسی جز دوستی محسوسات در دنیا بد لذت دیدار حق تعالی چگونه گردد و آنرا
 صورتی و شبیهی و شکلی نیست و آنچه حق تعالی بندگان را بدان فرموده است و گفته که آن
 بزرگترین نعمت است چه معنی دارد بلکه هر که خدای را بشناسد داند که لذتها و متواتر و شہوتها
 و مختلف هم در تحت این لذت مندرج است چنانکه یکی از ایشان گفت کانت لقلبی هواء

مفرقة فاستجبت اذ رأتک العین هوائی فصار یحسدنی من کنت احسده
و صرقت مولى الوری مذمرت مولائی ترکت للنايس دنیا قصم و دینهم شغلا
 بدیگرت یا دینی و دنیائی ای اهل دل مواهاها را بکنده بود و چون چشم من ترا بدید آن
 خرام آمد پس حسد کردن گرفت مرا کسی که من او را حسد کرده و من خداوند مردمان شدم
 چون تو خداوند من شدی دنیا و دین را بر مردمان بگذاشتم بدانچه بدو تو شغول شدم این من
 و دنیا و من تویی برای آن یکی از ایشان گفت و فرجها اعظم من ناره و وصله اطلب من
جنته ای مجرا و بزرگوار آنست اوست و وصل او خوشتر از بهشت او و بدان خواسته اند
 مگر اختیار لذت دل را در معرفت باری تعالی بر لذت خوردن و آشامیدن و مباشرت
 به بهشت معدن متع حشرات و اما لذت دل در معرفت حق و دیدار حق تعالی است و بشال
 اطوار خلق در لذتها ایشان آنست که یاد کنیم آن چنانست که در کودکی در اول حرکت و قی
 غنیمتی پیدا آید که از بازی بدان لذت یا بدتا بحدی که آن نزدیک اول لذت نیز از دیگر چیزها
 باشد انگاه پس از آن لذت و پوشیدن جامه و سوار شدن بر شتر و بازی را پس از آن
 حقیر شود انگاه پس از آن لذت مباشرت و شہوت زمانه ظاهر گردد پس کل آنچه پیش از آن
 بوده باشد برای آن بگذارد انگاه لذت ریاست و رفعت و تکاثر و روی غاید و این آخر
 لذتها و دنیا و عالی تر و قوی تر آن است چنانکه حق تعالی فرمود اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب
و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثف فی الاموال و الاولاد این بدانید که زندگانی دنیا بازی
 و شوق و آرایش و تفاخر و تکاثف در مالها و فرزندان انگاه پس از این عمر بفرقی دیگر روی
 دهد که بدان لذت معرفت خدا و معرفت افعال او دریافته شود پس کل آنچه پیش از آن بود

در مقابل آن جعفر شمر و هر چه هست باشد قوی تر بود این پس است چه دوستی باری در سن
 نیز ظاهر شود و دوستی از زمان و آرایش در سن بلوغ و دوستی ریاست پس از بیست سال
 آن غایت علیاست چنانکه کودک بخندد بر کسی که بازی بگذارد و زبان و طبع ریاست شود
 شود پس بخشنی اصحاب ریاست بخندد بر کسی که ریاست بگذارد و معروف خداوند عز و جل سؤال
 شود و عارفان گویند ان شکر و امانا فان شکرکم کما تشرعون فسوف تعلمون ای اگر
 بر ما افسوس کنید ما بر شما افسوس کنیم پس زود باشد که بدانید **بیان سبب آنچه لذت نظر**
در آخرت زیادت از لذت موقت در دنیا بدانکه مددکات دو قسم است یکی آنکه
 در خیال در آید چون صورتها را متخیل و جسمها را تلویح متشکل از اشخاص حیوان و نبات
 دوم آنکه در خیال در نیاید چون ذات باری تعالی و هر چه جسم نیست چون علم و قدرت
 و ارادت و غیر آن و کسی که آدمی را بیند پس چشمش پیش کسی صورت او در خیال خود جا
 یابد چنانکه در دنیا بیند و لیکن چون چشم بکشد و بیند میان این دو حالت فرقی
 ادراک کند و آن فرقی با اختلاف صورت نباشد که صورت دیده موافق صورت متخیل
 بود و فرق بزیادت و وضوح و کشف باشد چه صورت دیده بسبب دیدن کشف و کثرت
 آن غایت تر شد چون شخصی که در وقت اسفار دیده شود پیش از آنکه روشنائی روز
 انتشار یابد پس در حال غام روشنایی دیده شود و به میان این دو حالت فرقی نیافت
 بفرید انکشاف پس اکنون خیال اول ادراک است و دیدن استکمال ادراک خیال آن
 غایت کشف است و از ابدان رؤیت خوانند که غایت کشف است نه بدان که در چشم
 است چه اگر این ادراک کامل مکشوف در پشانی یا سینه آفریده شود نام رؤیت را

سختی بود و چون این در متخیلات بدانست پس بدان که معلومات که در خیال شکل پذیرد
 معرفت و ادراک آنرا هم دو درجه است یکی اولی و دوم استکمال آن و میان دوم و اول
 در مرید کشف و ایضاح همان تفاوت است که میان متخیل و دیده و دوم را با ضافت اول
 نیز مشاهده و لغو و ردیست گویند و این همه تسبیح حق است چه رؤیت را برای آن رؤیت
 خوانند که غایت کشف است و چنانکه سنت باری تعالی مطر دست بدانکه بر جمیع نهادن
 بلکه مانع است که کشف بدیدن کامل پذیرد و میان بصیرت و دیدن حجاب است و چاره
 از برخواستن حجاب برای حصول رؤیت و تبارخیزد ادراکی که حاصل شود بجز در
 تخیل بود پس همچنان مقتضی سنت باری تعالی است که ناقص بعوارض بدن و مقتضی شوق
 و آنچه بر و غالب است از صفات بشریت بحجوب باشد معلومات که در خیال نیاید بخلق و مشاهد
 نرسد بلکه این حیوة بضررت از آن حجاب است چون حجاب بلکه از دیدن بصیرتی در
 حجاب بودن آن در از دست و لایق این علم نیست و بر آن حق تعالی موسی را علیه السلام گفت
 لئن ترائی و کف لا تدركه الا بصار ای در دنیا و در رؤیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام
 ظاهر در شب معراج خلافت و صحیح آنست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در شب معراج
 حق تعالی را ندید و چون حجاب بر مرکب بخود نفس بگذرد و تمام ادبیا ملوث بمانند و بکلیت از آن
 جدا نشود اگر چه متفاوت باشد چه بر چه بعضی ریم و زک نشسته باشد و چون آینه نشسته
 که از بسیاری بر هم نشستن ریم نباشد اصلاح و تصقیل نمیدارد و این آنکس اندک از پر
 خود همیشه بحجوب باشد نعوذ بالله منه و جو بعضی بخدین و طبع نرسیده باشد و از قبول
 زوددن و روشن کردن بر آن نیامده پس او را بر آتش عرضه کند تا از یک از وی زایل شود و غرض

کند تا زلف از وی زایل شود و عرصه کردن بر آتش بازداره حاجت از کیت بود و مگر آن
 یک لحظه سبکست و پشتوان در حق مؤمنان چنانکه اخبار بدان وارد است بمقت
 سال و بیست و نهمی ازین عالم رحلت نکند که نه بخار و تیرگی باوی باشد اگر چه اندک
 بود و برای آن حق تعالی گفت و این منکم الا و ارجا کان علی ربک حتما مقضیا ثم سجد
 الذین اتقوا و الذین الظالمین فیها جثیا او همچنان از شماینت که نه وارد آتش است
 بر در دکان بران و حکم بر حق و داج کرده است و قضا فرموده پس بر پیر کار را
 از ان برهانیم و ستمکاران را بکذا اربع دران برانوار داده و هر نفس که هست در ورود آتش
 یقینی است و در پیردن آمدن از ان یقینی نیست پس چون حق تعالی بطهر و ترکیت آن بکمال
 رساند و حکم بمدت خود برسد و از کل آنچه شرع وعده فرموده است از عرض و حساب
 و غیر آن فراغ حاصل شود و وقت استحقاق بهشت در رسد و آن وقت بهم است که حق
 کسی را از خلق خود بران مطلع نکند و اینده است چه وقوع آن بعد از قیامت باشد و وقت
 قیامت مجبوست پس دران حال بصفی و پایی خود در ان کدورتها از انجست که روی او را
 غمزه و قره پوشانند تا حق سبحانه و تعالی دران بجای غاید و برای او بجای کرد و چنانکه
 انکشاف آن بجای باضافت آنچه دانسته است چون انکشاف بجای دیدنها باشد باضافت
 آنچه تخیل کرده بود و آن مشاهده و تجلی است که آنرا رؤیت خوانند پس اکنون در رؤیت
 حق است بشرط آنکه مفهوم رؤیت استکمال خیال و در نتیجه متصور که بجهت مخصوص باشد
 بود و رب الارباب از ان معالی است بلکه چنانکه او را در دنیا بشناخته است بمعرفت
 حقیقی تام بی تخیل و تصور و تقریر شکل و صورت و شبهه در آخرت همچنان بیند بلکه کرم

که معرفت در دنیا حاصل است بعین آنست که کمال پذیرد و بغایت کشف و وضوح
 رسد و مشاهده میکرد و مشاهده آخرت و معلوم دنیا اختلافی نیست مگر از روی
 زیادت کشف و وضوح چنانکه شال آن در استکمال خیال رؤیت باز خودیم پس چون
 اثبات شبهه مثل و شکل و خیال در معرفت حق تعالی نیست پس در استکمال آن معرفت
 بعینها و ترقی آن در وضوح بغایت کشف هم جمت و صورت نباشد بهر آن بعینها آنست
 مگر در زیادت کشف چنانکه صورت بریده بعین صورت متجلیه است مگر در زیادت کشف
 و باجله حق تعالی بذات و صفات خود پاک و منزّه است از مانند و هموار و از مشکله و محذورات
 چنانکه حق تعالی در کتاب خود وصف فرموده و بیضا علیه الصلوة والسلام از خودی داده و ذات
 و ذات و صفات او بسیار ذاتها و صفاتی ماند و چگونه پروردگاری که ازلی و حق و قیوم
 و ابدی و فرد و دور و احدیت و همیشه متصف بصفات علایست با سماء حسنی و
 الکیست عالم و قادر و مرید و سميع و بصیر و مخلوقی ماند که عاجز و محدث و مکون و در اصل
 چیزی نبوده باشد او را و بقدرت خود آفریده و انشا کرده بخوبی که حکمت او حق است و صفات
 ناقص من الزل بی استقامت درو حادث کرده و انواع آفتها و فتنه نقصانها و بلاها
 و نواکون و مشقت و فتنه های متنوعه بر وی شته مثل کسکی و تشنگی و شدت آن و جبریت
 و تشنگی بی آرای و ادویه و مرضها و علل و اسقام تا بجای که نهایت ندارد و بعد از ان
 او را بجل مگر رساند و تلخی کاس مرگ آتشند بقی و خاک می سپارد تا وقت عرض
 و حساب مبعوث گرداند در روزی که زبان از وصف هر لهای او کک شود و بیان از شکر
 حالهای او عاجز گردد برای موقوف و مقامانی که عشر صدیقان و اولیا بلکه اخبار رسل

و انبیا و فاضلین می کشد تا او را بخوبی جهان بار و دین و راحت و رضوان
 سکن گرداند و یا او را در تنگی جهنم و در کلمات نیران بخاری و رسوایی و شقاوت
 و خذلان مجوس سازد تا کسی بداندستی که محال و شاکله میان خالق که ما وصف کردیم و مخلوق
 که یا ندیدیم چگونه صورت بندد نزد اهل غافل و سفیه جاهل تا کار به صاحب عقول و ذوی
 الالباب رسد و خدای تبارک و تعالی پاک و منزّه است از این ظلمات و مشرکان و مشبهان و
 معطلان و معذاری حکمت ازلی و ارادی احدی ایجاد و ابداع و انشاء و اختراع
 اشیا را خواست پس اصناف مخلوق و انواع برپا بر وفق مراد و مشیت خود آفرید بی آنکه
 سابقه و کون و فطرت او داشته باشد و بی آدم را از میان همه دران حال و قسم گرداند
 بیش از طاعت و معصیت یکی اشتیاق و مکره اهل و دیگر سعاد و اهل سعادت را درین
 حیدت دنیا بوز معرفت ایمان مؤثر گردانیده و اهل شقاوت را در شدت تاریکی کفر و طغیان
 گذاشته پس فرمود در آخرت و مقام رؤیت این نور و ضیاء را برای اهل سعادت با تمام رساند و فرمود
قَالَ تَعَالَى يَسْمِعُ نَزْجَهُمْ يَنْبِئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ بَشَاءُ انْتُمْ لَنَا نُورًا اِشَارَتَب
 بدینچه قامت نور جز در زیادت کشف مائی نمیکند و برای این درجه نظر و رؤیت نیابند مگر
 که در دنیا عارف باشند چه معرفت حق است که در آخرت مشاهده شود چنانکه حسنه فرمود در حق خود
 و تم کثی کرد و کسی که حسنه فرماید آنرا چگونه درخت فرما حاصل شود و کسی که تخم کار در چگونگی
 کشت بدو و همچنین کسی که در دنیا حق تعالی را نشناسد چگونه او را در آخرت ببیند و چون معرفت
 درجات متفاوت تجلی را نیز درجات متفاوت است پس اختلاف تجلی با خافت معارف و چون
 اختلاف نبات با خافت تنجها به لایحاله بکثرت و قلت و شرف و خست و قوت و ضعف

آن اختلاف

آن اختلاف پذیرد و برای آن بنیاد صلی الله علیه و آله گفت ان الله یخفی علی الناس امره و لا یبصر
خاصه ای خدای عز و جل تجلی فرماید برای مردمان بجوم و برای بویگر خوب پس نباید که بیند
 اند که عینا بویگر از آنکه که کم از و اند از لذت نظر مشاهده جزوی یا بند که او بویگر یا بد بلکه نیاید
 مگر عینا بویگر او باشد و چون که مردمان را جهان یافت بسبب سر که در سینه او قرار گرفت و ازین
 رجحان یافت تجلی که بدان منفرد شد چنانکه در دنیا کسی بانی که لذت ریاست بر منکوح و مطوم
 اختیار کند کسی بانی که لذت علم و کشف شدن مشکلات ملکوت آسمان و زمینی و دیگر کارها را
 الهی بر ریاست بر منکوح و مطوم اختیار کند پس همچنین در آخرت کردی باشد که لذت دیدار حق
 تعالی بر نفی بدست اختیار کند به رجوع نفی آن منکوح و مطوم است و این جماعت بعینهم
 انکس اند که حال ایشان در دنیا آفت که صفت کردیم که لذت علم و معرفت و اطلاع بر اسرار
 ربوبیت بر منکوح و مشروب دیگر چیزها که خلق بدان مشغولند اختیار کنند و بر آن چون
 راجع را نقد در بدست هر کوی گفت الْجَارِثُ ثُمَّ الدَّارُ الْخَالِئَةُ محاسبی خانه بیان که در دل
 او بدست اتفاق نیست بلکه بخداوند بدست است پس هر که خدای او در دنیا نشناخت در آخرت
 نبیند هر که لذت معرفت در دنیا نیابد لذت نظر در آخرت نیابد به در آخرت کسی را
 باشد چیزی ندهند که در دنیا با او نبوده باشد و هیچکس در آخرت ندرد و مگر آنچه
 کارشته باشد در دنیا و مرد بر اینکجه نشود مگر بدینچه میزد و عینا مگر بدینچه زید پس
 آنچه از معرفت با او نبوده باشد آنست که بدان بیاید بعینها اَلَا اَنْتَ که آن بودی
 برده مشاهده کرد و لذات بدان تصاعف پذیرد چون تصاعف لذت عاشق
 چون تجلی صورت معشوق بدیدن صورت او بدل شود به آن نهایت لذت اوست و طینت

عشوه عشوه
 محض معرفت حق در دنیا

آنست که هر کس را در آن باشد که آرد و برد پس کسی که آرد و برد ملوک و دینی توانی
 او را در غیوان لذتی نباشد بلکه بسیار باشد که بدان متاعی شود پس اکنون سخت نیست
 بر اندازده دوستی خدای است و دوستی خدای بر اندازده موقوف ابریه اصل سعادت ها
 معرفت است که شرح از آن با بیان عبارت فرموده است **سوال** لذت رویت اگر ملذذ
 معرفت نسبتی دارد اندک باشد اگر چه اضعاف آن باشد چه لذت معرفت در دنیا
 است پس تضاعف آن تا بخدی نزدیک در قوت بدان حد رسد که دیگر لذتها بهشت در آن
 حقیر شود **جواب** بدانند این استحقاق لذت معرفت از بی معرفتی صادر شود پس کسی از معرفت
 جدا بود لذتها آن چگونه دریا بدو اگر معرفتی ضعیف دارد و دل او بعلایق دنیا شغول باشد
 لذت آن چگونه دارد که هر عارفان را در معرفت و فکرت و مناجات ایشان باقی تعلق لذتهاست
 که اگر بهشت بر ایشان در دنیا عرضه افتد بهشت را در بدل آن نتوانند پس این لذت با کمال آن بلذت
 لغا و شایسته اصلا نسبتی ندارد چنانکه لذت خیال معشوق بدیدن او و لذت بنوییدن طعاما بهی
 بچشیدن آن و لذت بودن دست بلذت بهائرت نسبتی ندارد و طعاما رفاه و عظیم میان آن ممکن
 مگر با براد مثال پس گویم که لذت نگرستی در روی معشوق در دنیا بسیار متفاوت است یکی که لال جمال معشوق
 و نقصان آنکه لذت نظر در خیر لایحاله که ملذذ در دوام کمال قوت دوستی و شهوت عشق هر لذت که کشش
 او قوی باشد چون لذت کسی که شهوت دوستی او ضعیف باشد بنود و **و بیوم** کمال ادراک چه لذت دیدن
 معشوق در تاریکی یا از پس پرده تنگ یا از دور چون لذت ادراک او نباشد در نزدیکی پرده و در
 کمال روشنایی و ادراک لذت مضاعف با جامه جابل چون ادراک آن با بجز نبود **جواب** دفع شدن موانع
 که مشوش کند و احوالی که دل را مشغول کند و لذت تن در دست فارغ که برای دیدن معشوق میسر شود

باشد چون لذت خایف و بیماری در دهن یا کسی که دلش بجمعی از مهمات مشغول باشد نبود پس تقدیر بر کن عاقلی
 ضعیف عشق که در روی معشوق نگر از پس پرده تنگ از دور چنانکه در انکشاف کمال صوت او مانع
 باشد در حالتی که کز دمان و زنبوران بر وجه شده باشند رنجی نندوی می کنند و دل او مشغول بیکر دانند
 چه درین حال از نوع لذت بهشت بهشت معشوق خالی نباشد پس اگر ناله حالی طاری شود که پرده بدورد
 در روشنایی الشراق پذیرد و کز دکان و میزبان دفع شود و او فارغ و مسلم ماند و مشوق قوی و عشق موقوف
 بر دور آید چنانکه نهایت برسد پس بگویم که لذت چگونه تضاعف پذیرد تا اول را بر و نسبتی فاند که آنرا لذت
 توان گرفت پس نسبت لذت نظر بلذت معرفت همچنین فهم کن پس پرده دقیق مثال نسبت به مشغولی آن
 و زنبوران و زنبوران مثال شود نهایت که بر آید میسلط است از کسب و تناسل و غم و اندوه و ضعف
 شهوت و دوستی مثال تصور نفس است در دنیا و نقصان او از اشتیاق ملا داعی و انتفاعات او با سفلی است و فلانی
 و آن مثال تصور کودکی است از ملا حظ لذت ریاست و انتفاعات او و بازی که بختی پس عارف اگر چه معرفت او
 در دنیا قوی شود ازین مشوشات خالی نباشد و صورت بلند و کماله از آن خالی نباشد از این حقایق
 در بعضی حالها ضعیف شود و دایم ماند پس لاجرم از جمال معرفت چیزی را بایستد شود که عقل بهیبت بماند
 و لذت آن عظیم باشد چنانکه نزدیک باشد که دل از عظمت آن بدرد و لیکن آن چون برق خاطف بود و کس
 که دایم ماند بلکه شواغل اندیشه و خاطرهای آن را مشوش و منقص گرداند و این ضرورتی دایم است درین
 جوه فانی پس همیشه لذت تابوقت مرکب منقص باشد و جوه طیبی از مرکب بود و زندگانی از زندگانی آخرت
 و سرای آخرت زندگانی است چنانکه حق تعالی کف و **و ان الله یخبرکم لعلی الخیوان لیکونوا یعلمون**
 و هر که بدین مرتبه رسد لغا و خدایا در دست مرکب را دوست دارد و کاره آن نباشد مکر از آن روی
 که کمال استیلا معرفت را چشم دارد چه معرفت چون تخم است و دریا معرفت ساحل ندارد و احاطت

بکینه جلالت خدای تعالی است و هرگاه که معرفت صفات افعال او در سر حرکت بسیار شود و وقت کبریا
 آخرت بسیار شود و عظمت پذیرد چنانکه تخم هرگاه بسیار باشد و بگوشت سپیده بگوید تحصیل این تخم جز
 ممکن نیست و جز در زمین دل گشته نشود و درون آن جز در آخرت نباشد و برای آن بینا چشمی که در کرم
 افضل السعادات طول النور فی طاعة الله تعالی فاضل سعادت و درازی عزت و طاعت خدای عز و جل
 بزرگوار و کثرت و دوست معرفت در عز و درازی باشد بدوست فکر و موانعت بجا آمده و انقطاع از علایق
 دنیا و بجز داشتن بر ما طلب این زمانی بخواهد حاصل بکسی که مرگ را دوست دارد از آن جهت دوست دارد
 کسی بینه نفسی را معرفت استاده و رسیده است نهایت که آسان شده است برای او و کسی که مرگ را دوست
 دارد بدان که ایستاده دارد که اسیر او باشد که بر داری عزیزید معرفت حاصل آید و نفوس را مقهور بنده از بخت
 ادا حمال دارد اگر عمر بگذرد پس اینست که دوست مرگ و دوستی او نزدیک اهل معرفت و اما دیگر خلق نظر ایشان
 مقصود است بر شوق دنیا اگر وسیع باشد بقا را دوست دارند و اگر تنگ شود مرگ را رزق برند و آن
 حرامی و زیانی کاری است از جهل و غفلت صادر شود چه جهل و غفلت بسخن شقا و نهامت و علم معرفت
 بنیاد همه سعادت است پس شایسته بداند که دریم معنی دوستی و معنی عشق برای دوستی غوطه و معنی
 لذت معرفت معنی رؤیت معنی لذت رؤیت معنی آن که در دین لذت تر از دیگر لذتهاست نزدیک را باب کمال
 نزدیک تعبیران جنایت چنانکه ریاست نزدیک که دلان لذت تر از مطوعات نیست **سوال** محل این رویت در آخرت
 دست یا چشم **جواب** بدان مردمان در آن مختلف اند و از باب بصیرت بدان اتفاقات نمایند و در آن
 شکرند بلکه عاقل ترند و دل کنند و از تره را بر سرند و کسی دیدن معشوق آرزو بر عشق او و برایش غل
 باشد از آن که اتفاقات بخاید بدان که دیدن در چشم او آفریده شود یا در پیشانی او بلکه مقصود او دیدن
 باشد و لذت آن و بودن آن در چشم یا در پیشانی یکسان بود چه چشم محل آنست و طرف آن و نظرسوی آن

بکینه جلالت خدای تعالی است و هرگاه که معرفت صفات افعال او در سر حرکت بسیار شود و وقت کبریا
 آخرت بسیار شود و عظمت پذیرد چنانکه تخم هرگاه بسیار باشد و بگوشت سپیده بگوید تحصیل این تخم جز
 ممکن نیست و جز در زمین دل گشته نشود و درون آن جز در آخرت نباشد و برای آن بینا چشمی که در کرم
 افضل السعادات طول النور فی طاعة الله تعالی فاضل سعادت و درازی عزت و طاعت خدای عز و جل
 بزرگوار و کثرت و دوست معرفت در عز و درازی باشد بدوست فکر و موانعت بجا آمده و انقطاع از علایق
 دنیا و بجز داشتن بر ما طلب این زمانی بخواهد حاصل بکسی که مرگ را دوست دارد از آن جهت دوست دارد
 کسی بینه نفسی را معرفت استاده و رسیده است نهایت که آسان شده است برای او و کسی که مرگ را دوست
 دارد بدان که ایستاده دارد که اسیر او باشد که بر داری عزیزید معرفت حاصل آید و نفوس را مقهور بنده از بخت
 ادا حمال دارد اگر عمر بگذرد پس اینست که دوست مرگ و دوستی او نزدیک اهل معرفت و اما دیگر خلق نظر ایشان
 مقصود است بر شوق دنیا اگر وسیع باشد بقا را دوست دارند و اگر تنگ شود مرگ را رزق برند و آن
 حرامی و زیانی کاری است از جهل و غفلت صادر شود چه جهل و غفلت بسخن شقا و نهامت و علم معرفت
 بنیاد همه سعادت است پس شایسته بداند که دریم معنی دوستی و معنی عشق برای دوستی غوطه و معنی
 لذت معرفت معنی رؤیت معنی لذت رؤیت معنی آن که در دین لذت تر از دیگر لذتهاست نزدیک را باب کمال
 نزدیک تعبیران جنایت چنانکه ریاست نزدیک که دلان لذت تر از مطوعات نیست **سوال** محل این رویت در آخرت
 دست یا چشم **جواب** بدان مردمان در آن مختلف اند و از باب بصیرت بدان اتفاقات نمایند و در آن
 شکرند بلکه عاقل ترند و دل کنند و از تره را بر سرند و کسی دیدن معشوق آرزو بر عشق او و برایش غل
 باشد از آن که اتفاقات بخاید بدان که دیدن در چشم او آفریده شود یا در پیشانی او بلکه مقصود او دیدن
 باشد و لذت آن و بودن آن در چشم یا در پیشانی یکسان بود چه چشم محل آنست و طرف آن و نظرسوی آن

نباشد و حکم از آن بود و حق درو آنست که قدرت ازلی و واسع است پس رو نباشد بقصور و از یکی
 ازین دو کار بر دو حکم گوید و این حکم از آنست که آتاق و یکی ازین دو جایز در آخرت جز بسمع
 دانسته نشود و حق آنست که اهل سنت و جماعت را طاهرند است از شواهد شرع که آن در چشم
 آفریده شود تا لغظ رؤیت و نظر و دیگر لغظ که در شرع آمده است بر طاهر را نداده شود چه از آنست
 ظاهر را رو نباشد مگر بصورت و الله اعلم **بیان میسما که دوستی حق تعالی کرد اند بدان که**
 زردمان در آخرت انکس باشد که دوستی حق تعالی او را فی توبه و در معنی آخرت قد و دست بر حق تعالی
 و بافتی سعادت لقاء او و در رغابت بزرگی باشد نفعت محب چون پس از پیری اشیای محبوب فو رسد
 و در دوام مشاهده او ابد آلا بادی منقوص و مکدر و بی رقیب مزاج و بی هم انقطاع تکلیف باید
 آلا آنست که این نفعت بر اندازه قوت دوستی باشد پس هر چه دوستی زیادت باشد لذت زیادت بود
 و بنده که دوستی خدای در دنیا کسب کند و مومن از اصل دوستی خالی نباشد بی اصل معرفت نبود و آن
 قوت دوستی و استیلا دان چنانکه مصلح آن شود و آنرا عشق گویند پستی از آن خالی نباشند و آن چیز حاصل
 آید **یکی** قطع علاقه دنیا و بیرون کردن دوستی غیر خدای از دل و دل او نیست مثلا هر که
 سرگردان بکنج تائب بیرون نرود و خدای عز و جل هیچکس را دودل نداده است چنانکه
 گفته است **ما جعل الله لرجل من قلوبین فی جوفه** و کمال دوستی در آنست که خدای را بکل دل دوست
 دارد و هرگاه که بغیر متعلق باشد کوشه از دل بغیر مشغول شود و باندازه مشغول شدن بغیر
 تنگ دوستی خدای از نقصان پذیرد و باندازه تنگ در او ندانند سر که که در او بریزی کم شود و قول
حق تعالی قل الله ثم ذرهم ای بگو خدای پس بگذار و قول **اولان الذین قالوا ربنا الله ثم**
استقاموا ای کسانی که گفتند پروردگار ما خداست پس استقامت ایشان را نمودند اشارت بدین

تغیر و تحریف است بل معنی قول لا اله الا الله اینست ای معبود و محبوب جز او نیست ای معبود و محبوب است معبود است
 آنست که مقید باشد و معبود اندک و مقید بود و هر چه که هست مقید است بمحبوب خود و برای آن حق تعالی
 اقرار است بین الله و الهه خواه ای کسی دیدی کسی را که خداوند را سست پس بنابر علی السلام گفت که
 من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا دخل الجنة ^{خود بواله} ای هر که لا اله الا الله با خلوص و اخلاص بگوید در بهشت رود
 و معنی اخلاص آنست که دل خود را برای خدای خالص گرداند پس غیر خدای را در و شرک نکند و غایتش محبوب
 او و معبود او و مقصود او باشد و کسی که حال او این باشد دنیا زندان او بود و بهر حال است او را از دنیا
 محبوب و اخلاص است از زندان او و رسیدن بمحبوب پس چگونه باشد حال کسی که او را جز یک محبوب و شایق
 بغایت رسیده بود و حق از او محسوس مانده انگاه از زندان خلاص یابد و محبوب رسد و از فراق او ابد
 الابد ادا این شود پس ضعف دوستی خدا را در دنیا بر سر نیست دوستی دنیا است و از جمله دوستی اهل مال
 و فرزندان و قریبان و سوزان و زهرمت جایاست تا جدی که کسی باواری خوش مرغان و درج نسیم
 سحری تو را نماید بدینیم دنیا انقعات خوده باشد و بدان نقصان دوستی خدای را متعرض شده پس بر
 آنچه بدینا انس گیرد انسی بخدای کم شود چنانکه آدمی بمشرف نزدیک نشود که نه براندازه آن از محبوب
 دور شده باشد و زن از شوهر خوشی دل نشود که نه انبیاغ او از می برنجد به دنیا و خوب چون دو انبیاغ
 اند و چون مشرف و معزوب بابل را آن مشکف شده است انکشافی روشنی تو را دیدن چشم و سیل
 قلع و کستی دنیا از دل سلوک راه زهد است ملازمت صبر و زهد و خوف و براه و زهد و صبر متقاضی
 به آنچه از مقامات یاد کردیم چون توبه و صبر و زهد و خوف و براه پس این مقدمات برای کسب آن یکدگر
 از محبت و آن خالی کردن دل است از ذکر غیر خدای **و اول آن** ایمان آوردنست بخدای در روزی است
 و بهشت و دوزخ انگاه از آن خوف و جرات و بهر کردن بران شاخ زندگانی انگاه آن بزمه کشد در دنیا

اینکه در این کتاب آمده است که هر که لا اله الا الله بگوید در بهشت رود و این که در این کتاب آمده است که هر که لا اله الا الله بگوید در بهشت رود

اینکه در این کتاب آمده است که هر که لا اله الا الله بگوید در بهشت رود و این که در این کتاب آمده است که هر که لا اله الا الله بگوید در بهشت رود

و در سال و جاه و نصیبها و دنیا تا آن گه که حاصل گردد باکی دل از غیر خدای تعالی پس تا اتساع نبرد
 بران نزول معرفت خدای تعالی و دوستی او به آن همه مقدمات تطهیر است و آن یکدگر کنی است از دوستی
 محبت و قول پیغمبر اسلام ^{الطوبی} مشطرا لایمان ای باکی بنده ایمان است این است بدان جانکه در اول کنی
 طهارت یاد کردیم **دویم** دوستی را قوت معرفت حق تعالی است و اتساع و استیلا و ان
 بردن و آن بی از باکی کردن دل از شواعی و علیاتی دنیا بیزلت بران کنن تخم است در زمین بی
 از آنکه از خسی پاک کرده شود و آن نیمه دوم است انگاه ازین تخم شجره دوستی و معرفت نیاورد و آن کلمه
 طیبه است که حق تعالی از ابراهیم فرموده است و گفته الله تو کیف ضرب الله کلمه طیبه کثیره ^{صلوات}
 ثابت و قرع عظامی السما ای ندیدی که حق تعالی چگونه کلمه طیبه را تمثیل فرمود بدریخت خرما
 که بیخ آن ثابت است و شاخ آن بلند و قول او الیه یصعد الکلم الطیب و العل الصالح یرفعه
 اشارت است بدانکه کلمه طیبه معرفت و عمل صالح چون بر دارنده و خادم اوست و هم عمل صالح
 در تطهیر است اول آن دنیا بعد از آن در دوام پاک اوست پس عمل صالح جز برای این معرفت
 مطلوب نیست و اما علم برای عمل مطلوب است پس اول و آخر علم است و اول علم معاملات و مقصود ^{بکیفیت عمل}
 از عمل است مقصود از عمل صفا و دل و باکی است تا روشنی حق در او واضح شود و بعمل معرفت
 اراسته گردد و آن علم مکاشفه است و هرگاه که این معرفت حاصل آید محبت بضرورت تبع آن باشد
 حال کسی که معذل مزاج باشد چون خوبی را بیند و بظلمه آنرا ادا کند دوست یابد و بدو میل
 شود و هرگاه که دوست گرفت لذت حاصل آید به لذت تبع دوستی است بضرورت دوستی تبع
 معرفت است بضرورت و دوستی پس از انقطاع شواغل دنیا از دل بدین معرفت نرساند
 مگر کفر صافی و ذکر دایم و جد بالغ در طلب مظهر مستر در خدای صفات او و ملکوت استیلا و غلبه

طیبه

او در سالکان بدین مرتبه دو قسم است اقیاء و ابشانیان اول خدای را شناسند بعد از آن غیر او را
 وضعی و ایشان اول افعال را شناسند انگاه از آن بفاعل ترقی کنند و قول حق تعالی اوله
يَكْفُرُ بِكَ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ای پسند نیست بروردن کار تو که او همه چیزها را می بیند
 است فَقُولْ او شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ای ظاهر گردانیده است خدای عزوجل که نیست معبود
 مگر او ایشان را در مقام اول و ازین مقام بگرسنگی که بر او سوال کرده که بروردن کار برایش خفتی
 گفت بروردن کار خود را بروردن کار خود را ختم و اگر نه بروردن کار خودی نشاء خفتی و قول حق
سَيُجِزُكَ إِنَّا تَنَافَى الْفَاتِحَةِ فَنُفِصِلُ بَيْنَهُمَا ای زود بیا که بخماید ایشان را و در قول افات
 و در تفصیل ایشان است رَبِّ عِزِّ دُونَ و همچنین قول او وَأَوَّلَهُ يُنظَرُ فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ
 ای مگر در ملکوت آسمانها و زمین و قول او قُلْ انْظُرُوا مَا فِي السَّمَوَاتِ وَلَا تَنظُرُوا فِي غُحُوقِ السَّحَابِ
خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ مِنْ تَغَاوُتٍ فَرَجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ
فُتُورٍ غَيْرِ رَجْعِ الْبَصَرِ كَمَا تَرَى يُنْقَلِبُ ای آن خدمت که موقت آسمان زبر یکدیگر آفریده و در آفریده
 رختن اختلافی و اضطرابی نبینی بلکه ستوی و مستقیم یابی بنظر مگر تر کردن به شیخ کلانی مبنی در آن
 پس کورت و هم نظر اعدا است کن و این طریق بر بیشتر مردمان آسانتر و بر سالکان واسع تر و بیشتر
 دعوت قرآن بر آنست نزد امر بدتر و تفکر و اعتبار و نظر در آیاتی که پروتند از شمار سوال هر دو طریق
 مشکند پس ازین هر دو او را واضح کردن که استعانت بدو خواسته شود بر تحصیل معرفت رسیدن
 بواسطه او بجهت جواب بدان طریق عالی تر و آن است ثُمَّ دَنَا إِلَى تَرْجَمَةِ الْعَذَى و او غامض است
 و یعنی از حد فهم بیشتر خفا بیرون است پس در این راه در کتابها فایده نباشد و اما طریق آسانتر
 و نزدیک تر بیشتر از حد فهمهای بیرون نیست و بیشتر فهمها از آن بدان رقیب صرشته است که از بدتر

اعراض نموده است بشهوتها دنیا و خطایا و غفلت بخود شده و مانع از ذکر این انصاف و کثرت
 آنست انشعار با بهاء آن از حصر ذهنایت بیرونست چه هیچ ذره از اعجاز آسمان تا اسفل زمین
 نیست که نه در عجب و آیات که دلالت کند بر کمال قدرت و کمال حکمت خدای و نهایت جلال
 و عظمت او و آن متناهی است بلکه اگر در پامداد کلمات پروردگار باشد دریا بسری شود شی
 از بسری شدن کلمات پروردگار پس خوش کردن در آن غوطه خوردنست و در برابر علماء
 و از لطیف علماء و معالمت نتوان ساخت و بکن یک مثال برسیل ایضا شارت توان کرد تا
 آن بنیه اندیشی گوئیم آسانتر طریق آنست که در افعال مکرر شده شود پس باید که در آن سخنی
 گوئیم و عالی تر را بگذاریم پس افعال الهی بسیارست و ما کمتر و حقیر تر و خرد تر از این بطلبیم و در عجب
 آن بگرییم و کمتر و خفوات زمین است آنچه بر آنست ای باضاف فراشتگان و ملکوت آسمانها
 به اگر در آن کوی از روی چشم کسی نرسد بدینچه از خودی حجم او دیده شود صد و شصت اند بار خدا
 زمین است پس در خردی زمین باضاف نورشید بگر انگاه در خردی نورشید باضاف فلک
 که در آن مرکوزست همه آن را بدو نسبت نیست و آن در آسمان چهارم است و آن فردست باضاف
 آنچه فوق آنست از آسمانها پس حفت آن آسمان در کوسی چون حلقه در بیابان است و کوسی در خوشی
 همچنین و این نظریست در ظاهر و در خصوص از روی مقادیر و کل زمین باضاف آن در عجب و عمارت
 بلکه زمین باضافت دریاها یک حقیرست چه بیافیم علیه السلام گفت لَا تَنْظُرُ فِي الْجَبِّ كَمَا لَا تَنْظُرُ فِي الْبُحْرِ
وَالْأَرْضُ أَرْضُ ای زمین در دریا چون ستور بکامت در زمین و مصادف این بشاهده و تجربه دانسته
 شده است و معلوم گشته است که آنچه از زمین از آن بر همه است چون جزیره خودست باضاف
 کل آنچه زمین پس در آدمی که از خفا آفریده شده است که جزوی از زمین است و دیگر حیوانات

در خردی آن با خافت ز معنی آن همه را بکنار چه نزد تر حیوانات که از آبدانی پشه و مورچه است
بدان مانند بی دردن بشه مگر با خردی مقدار و بعقل حاضر و فکر صافی تا سگی و بکر که چگونه آراست
بیل آفریده است که بزرگتر حیوانات است بهر برای او خرطومی آفریده است چون خرطوم پیل
و بر شکل خرد او دیگر عضوها آفریده است چنانکه در پیل آفریده است باز یادست و جناح
پس مگر چگونه اعضا و ظواهر او را قوت کرده است و جناح او بر دیا بند و دست پای بیرون
آورده و سم و بصیرت در باطن اعضا و آلات غذا را بتدبیر فرموده چنانکه در دیگر حیوانات آنگ
در حیوانات ترکیب کرده است از قوتها غایبه و جاذبه و دفعه و ماسکه و هاضمه در وی گردانیده است
این در شکل و صفته او است پس در مریات او مگر چگونه قوتی تعالی او را بخدا و راه نمود
و تعریف فرمود که غذا او قوت آدمی است پس چگونه برای او آلت پریدن رویا بند و تاسوی
آدمی برده چگونه برای او خرطومی دراز و کمر آفریده چگونه بمسام بر آدمی راه نمود تا خرطوم
در یکی از آن تدبیر چگونه قوت داد تا خرطوم دران فرود برد و چگونه او را میگردان و بخرج خوردن
قوت یا موخت و چون خرطوم او را با آنجه باریک است محو آفرید تا خون مگر در ورود و بطن
او رسد و در دیگر اجزاء او پراکنده غذا مدد پس چگونه تعریف فرمود که چون آدمی بدست قصد
او کند پس حیلت که بختی او را چون کار بستن آلت یا موخت و برای او سمع آفرید که او از حرکت
بشنود و آن هنوز اذد دور باشد پس میکند بگذارد و بگریزد انگاه چون دست ساکن شود
باز آید پس مگر چگونه برای او دو چشم خانه آفرید تا مواضع غذای خود بدیند و قصد آن کند با آنجه
چشم روی او بغایت خود دست و بکر که چشم خانه جاف و زان خرد چون احتمال بکند داشته است
بواسطه خردی آن و بیک آینه چشم از غبار مصفیه است برای و مکی دست آفرید پس کسی

بینه که دایم چشمتی نسا و قورباستهای ز دایده و اما برای چشم خانما آدمی و حیوان بزرگ بلکها
آفرید که یکی از آن بر دیوکی منطبق شود و اطراف آن تیز است پس غباری که بچشم رسیده باشد
جمع کند و آن را با طراف متراها اندازد و مژدها ریمیه آفرید تا روشنایی چشم را جمع کند و بینه
یاری دهد و صورت چشم را خوب گردانند در اینمختی غبار شبکی باشد که در آمدن غبار نگذارد
و از پس شبکی بتوان دید و شبکه در رفتن غبار منع کند و دیدن نه و اما برای دو چشم خانه مصفیه
آفرید پس بلکها و کیفیت زد و دن بدست ویرایا موخت و بسبب است که او را بینه که بجزایغ در
به بهر اوضاعیست و روشنایی روز طلبد و چون آن بجزایغ را در شب بینه بگذار که
در خانه تاریکست و جزایغ روزنی است درین خانه تاریک موی موضع روشن پس روشنایی طلبد
و نوعی در سوس روزن اندازد و چون از آن بگذرد و تاریکی بینه بگذار که روزن زرسید
او سوس روزن است نرفت پس باریک موی و دت غایتا انگاه که سوخته شود و شاید
که بنداری که این بسبب نقصان و جهلی است پس بدانکه همه آدمی بزرگتر از جهل او است بلکه
صورت آدمی در اکباب بر شئونماء دنیا صورت پروانه است در تماقت او بر آتش چه شوق
از روی ظاهر صورت در بیتی آدمی بدر فشد و نداند که در زیر آن زهر قاتل است پس همیشه
نفری در آن اندازد تا داران فرود شود و بدان مقید گردد و در هلاکت مؤبد اقد پس کسی
جهل آدمی چون جهل پروانه بودی چرا و بسبب غیبت شدن بظلمت روشنایی اگر شود در حال خلاص
یا بدو آدمی ابد الایاد یا مدتی دراز در آتش عبادند و برای آن بیغیر علی السلام بنده افرمودی
و کفر انکم تماتون علی النار کما تماتت افرایش دانا اخذ بجز که شما در آتش
می افتید چنانچه پروانه و من مگر کما کاهها شما گرفتارم و این لغو است از عجایب صنع خدا

در خرد جانوران و در دوزخ عجایب صفت خدای چیزها هست که اگر مقدمان و متأخران فراهم آیند
نابرکنند آن محیط کردند از حقیقت آن عاجز آیند و بر کار بار و روشن از ظاهر صورت او اطلاع نیابند
و اما معنیها و پوشیده آن جز خدای بران مطلع نشود در هر جانوری و نباتات عجوبه است و عجوبه
که خاصه آنست و دیگری را در آن شرکت نیست **بسی زینور انکین نکر** و عجیب آنست که باری تعالی چگونه
ویرا الهام داد تا از کوهها و درختان و دران خانها ساخت چگونه از لعاب آن سوم و انکین بیرون
و یکی را سیب شنای و دیگری را موج شکار و بس اگر بحای گلستان نام لکن در سنای شگونها و خرد
از بلیدها و چلیپها و فرمان برداری غودن یکی را از ایشان که شخصی بزرگتر بود و او امیر ایشان
باشد بسی بختی تعالی امیر ایشانرا مسح گردانیده است برای ایشان از عذر و انصاف میان
ایشان تا بجای که هر که از ایشان بر تاختی آمده باشد بر درز نور خانه ویرا بکشد بر آینه آخر
از آن آری اگر در فتنی دینا باشی و فارغ از اندیشه شکم و فرج شگوه و نفی در سعادت دشمنان
و ولادت برادران پس فتنی از همه بازدارید و در خانها نکر که از موم بنا کنند از همه شکلها
مسدس برگیرند و مدور و مربع و محبس بخش بنا کنند بلکه مسدس بنا کنند برای خالصی که شکل
مسدس است که فهم مسدسان از ادراک آن فاصرت آن خالصی آنست که واسع تر شکلها مدور
و آنچه بدان نزدیک باشد از مربع و او با ضایع مانند و شکل زینور مستدیر و مستطیل است بسی مربع را
بگذشت تا از با ضایع مانند و اگر مستدیر بنا کردی بیرون خانها و فرجهها ضایع بودی به شکلها
مستدیر چون فراهم آید کل آن تلاقی پیدا در ذات الزوایا نیست که در اجسام مستدیر نزدیک
باشد و کل آن تلاقی پذیرد چنانکه بس **الاجتماع فرجه** مانند مکر مسدس این خاصیت این شکل
است بسی نکر که قی تعالی چگونه زینور الهام داد بر خردی جرم و از راه لطف و غایت بود

و دیگر ضعیف و اول کوهی می دهد بطوریکه آنکه شامده می کنیم و جسته ظاهر و باطن درمی یابیم از
 و کونج و نبات و درخت جانور و اسباب و زمین و ستاره و بر بحر و آتش و هوا و جو هر عرض بطوریکه
 شامده است بل اول شامده بر آن نفسها و تنها و صفتها و ماست و تغلب ال و تغیر و لها و ما و الما و الما
 در حرکات و سکات ظاهر و بر غیره در علم ما نفسها و ماست پس محسوسات ما پنج حس است مدرکات مابعد
 و بصیرت و هر یکی را از این مدرکات مابعد و بصیرت و هر یکی را از این مدرکات یک مدرک و یک شامده
 و یک دلیل است و کل آنچه و عالم است شامده ناطق و ادله شامده است بر وجود خالق و مدبر و موصوف و مدبر
 آن و دالت بر علم و قدرت و لطف و حکمت او و وجودات مدرک که بی شکی است پس اگر حجت نویسنده
 نزدیک ظاهر است از این شامده است آن شامده است که از حرکت دست او احساس کرده ایم پس چگونه
 ظاهر نباشد نزد باری کسی که درون نفسها ما و بر آن آن هیچ چیزی نیست که بر غفلت و حلال او شامده است
 هر روز از ذرات عالم بر زبان حال ندا میکند که وجود او نفسی از حرکت او و ذات او نیست و محتاج است
 به وجودی و حرکتی ترکیب اندامها و نواهم آمدن استخوانها و گوشتها و عصبها و مناسبت میوهها و اشکال طررها
 و دیگر اعضا و ظاهر و باطن ما اول بدان کوهی می دهد هر چه میدانیم که نفی و فزایم نیامده است چنانکه میدانیم
 که دست نویسنده خود بخوبی است و لیکن چون در وجود مدرکی و محسوس معقولی و حاضری و غایبی
 نیست که شامده است و معلوم آن بزرگ شده است و عقلها از ادراک آن مغلوب و مدبرش
 گشته به آنچه عقلها از ادراک حاضر شود آواز و سبب یکی اگر در نفسی پوشیده و غامض باشد
 مثال آن پوشیده نیست و دوم اندک و ضوح او به نهایت رسد و این چنان باشد که شب پر که در شب بیند
 و در روز نه بیند نه برای روزی نه برای خفا پوشیده شدن و لیکن بر آن شدت ظهور آن هر چه بیانی شب
 برک ضعیف است نورانی تر شد چون روشن شود نور او را غلبه کند بر قوت ظهور نور با ضعیف

بیانی شب برک سبب دیدن او شود و بیند مگر آنکه که تاریکی بار و ششای استراج پذیرد و ظهور او
 شود پس چنین عقلها و ما ضعیف است بحال حضرت آلی در غایت اشراق استوار است و در نهایت
 اشراق و تحول و بجای که ذره از ملکوت آسمان و زمین از ظهور آن بیرون نیست پس ظهور او بسبب
 خفا و او شده است پس پالی از عجب او را که اشراق نور خود را بجنب خود و یکی از ظهور خود از
 اخفا فرمود و از پوشیده شدن او بسبب ظهور و یکی که چیزی با خدا دان روشن شود و آنچه در
 او عام باشد تا بجای که آنرا خدا بود ادراک او دشوار شود پس اگر چیزها مختلف باشند و بعضی دلالت
 و بعضی نه فرق نرودی در توان یافت چون همه چیزها در دلالت بر یک شق مشترک است کارشکل
 شده است مثال آن نور خورشید است که بر زمین مشرق شود چه ما دانیم که آن غرض است که در زمین حادث
 شود در حال غیبت خورشید زایل گردد و اگر خورشید عین مشرق بودی و غروب نمودی بر آینه پدید می
 که در جسمها بیانی جز نگذارد آن نیست آن سیاه سفیدی و جز آنست به مادر سیاه جز سیاهی و در سفیدی
 جز سفیدی نه بینیم و آثار و ششای جدا لانه ادراک کنیم و لیکن چون خورشید غایب شد و جامه تاریک شد
 فرق میان آن دو حال در یافتیم که جسمها روشن گشته بود بوری و متصف شده بصفتی که در حال غروب
 از وجودات پس چون نور بودم آن بهمانست و اگر عدم آن بودی جز بدستوری سخت بران مطلب نشانی
 هر جسمها را نسبت به دیدنی نه مختلف در تاریکی و روشنی با آنکه نور ظاهر تر محسوسات است هر محسوس
 دیگر بود و یافته شود پس آنچه در نفسی ظاهر است و مظهر غیر خود است بلکه که سبب ظهور بگونه پوشیده شدن
 کار و صورت است اگر طریبان خدا و نباشد پس خدای عز و جل ظاهرترین چیز است همه چیزها
 بدو ظاهر شده است اگر او را عدمی یا غیبی یا تغیری باشد آسمانها و زمین نیست شود و ملکه و ملکوت
 باطل گردد و میان دو حال فرق در یافته شود و اگر بعضی چیز بدو وجود بودی و بعضی غیر او را این میان

دو حال فرق در دلالت یافته شد و لیکن دلالت او در جزای عام بر یک نفس و دو جزای دانی در حال ادایم است
 و خلاف آن مستحیل بین لازم شدت ظهور یونیدگی آن باری آرد پس تصور فهمها اینست اما کسی که بگوید
 او قوی باشد و قوت او ضعیف بود به او در حال اعتدال کار خود جزای و افعال او را نه بیند و غیر او
 و در اندک در دو جزای و افعال او نیست و افعال او اثر نیست از آثار قدرت او و تابع اوست و بحقیقت
 و جزو ندارد و جزو دیگر نه حق راست که در دو همه کارها بدوست و کسی که حال او این باشد در جزای و افعال
 آنکه که فاعل را در آن بیند و از فعل خالی شود از آن روی که آسمان و زمین و حیوان و درخت و سنگ
 و بر آن از روی نکرد که صنع اوست پس نظر او از جزای و در نگذرد و بنویسند و از سر جدا کنند کسی در شکر آرد
 یا خط یا تصنیف او نکرد و در آن شاعر و مصنف را بیند و آثار او را از آن روی بیند که آثار او است نه از آن
 روی که خبر و ماز و زاک به تم کرده است بلکه غیبی در غیر مصنف نگویست باشد همه عالم تصنیف
 خداست پس هر که در آن از آن روی نکرد که فعل خداست از آن روی دوست دارد که فعل خداست
 نگویست باشد مگر خدای را و تشایته باشد مگر خدا را و دوست نداشته مگر خدا را و او موقد حق باشد
 که جز خدای را نه بیند بلکه در توفیق از آن روی که نفسی است نکرد بلکه از آن روی نکرد که بنده خدا
 بلکه این آن باشد که او را گویند که در توحید نیست شده است از توفیق فانی گشته و بدین ایشارت
 کسی که گفته است که ما بخود بودیم نگاه از خود فانی شدیم پس بی خود با ما ملایم پس نزدیک ارباب بصیرت
 آن کار معلومست و مشکل شدن آن بسبب ضعف فهمها از ادراک آن و قصور قدرت علی ارباب اصحاب و بیانی
 آن بعبادت که آنرا معلوم کردند و غرض را با فهم رساند یا مشغول شدن ایشان بقصد آقا و عدم اتقوا
 کردن که بیان آن برای دیگران متم ایشان نیست پس سبب تصور فهمها از معرفت خدای اینست و جزای
 دیگران فهم شده است آن چیز آنست که همه ممرکات که شهادت خداست و خدا آدبی از او در کوهی در کوه

میکنند در حالی که او عقل ندارد آنجا که عزیزت عقل اندک اندک در و پیدای آید و اندیشه او شریکها
 مستغرق می باشد با سدرکات و محسوسات خود دانسی که یافته و الف کزته و وقع آن از آن ازل
 او بسبب بسیاری انس ساقط شده است برای آن چون نالکانه جزای غرب یا بناقی عجب یا فاعل از افعال
 خدای خارق عادت بیند زبان او طبعی بعوفت گشاده شود و گوید بیتی اللهم فادهم و ذر نفی
 و اعضاء خود و دیگر جانوران مالوف را می بیند و آن شواهد و قطعی است شهادت آن بسبب بسیاری انس
 گرفتگی بآن در غنی یا بد و اگر بنا بر اینی مادر زاد غرض کنیم که ببلوغ رسد و عاقل باشد پس پرده از
 پیش چشم او خیزد و آسمان و زمین و درختان و نباتات و جانوران نگاه یک دفعه بیند بر عقل او
 باشد که مغلوب گردد بسبب عظمت تعجب از شهادت این عجایب بر خالق خود پس این و امثال این از
 است با موعود شدن در شهود نما که روشنائی طلیسین با نور معرفت و آشنای کردن در بکار و اسباب آن
 بر خلق مسود گردانیده است پس مردمان در طلب معرفت خدای چون مدحوشی اند که مثل بد و سایر
 که بر دراز گوش نشسته و دراز گوش را می طلبد و چیز در روشنی چون طلبیده شود دشوار گردد پس اینست
 سراسر این کار باید که بحقیقت دانسته شود و برای آن گفته اند عربی لقد ظننت فاق خفي على احد
الا على المكة لا يعرف القمل لكن بطننت عا اظلمت تحتها فكيف يعرف من بالعرف استوا
 اما ظاهر شدی و پوشیده ماندی مگر بر اکی که ماه را نشناخت که ماه را نشناخت سدیدن نشان شدی اما
 ناییده به باطن ظاهر کردی پس چگونه شناخته شود کسی که با شناسای پوشیده گردد بیا تخ شوق بخدای
خزرجل بدان کسی که حقیقت دوستی خدا را مکر باشد و آینه حقیقت شوق را کار کند جز شوق صوفی
 بیند مگر بخوبی و ما وجوب شوق بخدای است و مظهر شدن عارف بدان اثبات کنیم هم بطریق اعتبار
 و غیر مستقیم بنور بصیرت و هم بطریق اخبار و آثار اعتبار آنچه در اثبات دوستی گفته شده است در

شوق
لال

بهره نیکوکاران

شوق بنده است به هر چه محبوب شد در غایت او بدو اشتیاق نباشد به شوق حسن کار بست
 بناید و یافته را بخیرند و لیکن فرق میان این آنست که شوق صورت بنده دگر بخیر که از هر چه مدرک باشد
 و از هر چه نه و اما آنچه اصلا مدرک نباشد بدن اشتیاق نبود به کسی که شخصی را بنده وصف او نشود صورت
 نه بنده که بدو مشتاق شود و آنچه بکمال آن دریافته شود بدو اشتیاق نبود و کمال ادراک بدیدنت
 پس هر که دایم در مشاهده مجبور بود باشد صورت نه بنده که او را بدو شوق باشد و لیکن شوق
 بخیری تلقی دارد که از هر چه دریافته شود از هر چه نه و آن از دو وجه باشد اول آنست که چیزی روشن گردد
 باند که بدو روشن و لیکن باستکمال محتاج است جزئیاتی آن مشاهدات روشن نکرد پس گویم مثلا که اگر
 معشوق او غایب شد و در خیال معشوق در دل او بماند به شوق باشد بدن خیال او را بدیدن است
 کند پس او را در خیال و معرفت از دل او دور شود چنانکه او را فراموش کند صورت بنده که بدو
 بود و او را بدیدن صورت بنده که در وقت بدیدن مشتاق بود پس معنی شوق او آنست که نتواند
 طلب آن باشد که خیال او را استکمال کند همچنین چون در تاریکی بیند چنانکه حقیقت صورت او و بر
 روشن نشود استکمال دیدن او را از در دو مقام انکشاف در صورت او بدان باشد که
 روشنای بر دی اشراق پذیرد و دوم آنکه روی محبوب بنده و موی او مثلا و دیگر عضو ها و او بیند
 پس بدیدن آن از هر چه بدید که هرگز ندیده باشد و خیالی که از دیدن زاید در تلقی ثابت نگشته
 و لیکن دانند که او را اندازد اندامهای بیست و تقصیل جمال آن بدیدن در نیافته است پس از
 بردن چیزی که هرگز ندیده است و برانگشاف شود و این مرد و به در حق باری تعالی مقصود است
 بکمال مرد و به بضرورت همه عارفان را لازم است پس آنچه از کلام الهی عارفان را روشن
 شده است اگر چه در غایت صوح است چنانست که از و رای برده سنگست پس در غایت و شوق

اغصی علینا اللہ
 صیق قاصوسی

بهره نیکوکاران

و حیات

نباشد بلکه مشوب بود بشوایب تخیلات به خیال درین عالم همه معلومات را عقل و محاسن
 و دران سستی نماید و آن مکرر و منفصل معرفت و همچنین شواغل دنیا بدان بوند و به کمال سستی
 بشامده باشد و تمام اشراق بجای آن جز در آخرت نباشد و آن بضرورت شوق اقتضا کند
 بر آن سستی بجای عارفانست پس یکی از دو نوع شوق اینست آن استکمال روشنای است در آنچه
 روشن شده است **و دوم** آنکه کارها و الهی را نمایانست به بنده را از بندگان بعضی از آن روشن
 شود و کارهای بی نهایت غامض بماند و عارف داند که آن موجود دست و خدای را معلوم است
 و داند که آنچه از علم او غایب است از معلومات بیش از آنست که حضرت پس همیشه مشتاق باشد
 بداند که او را اصل معرفت حاصل شود در چیزی که حاصل نشده است از باقی معلومات که آنرا اصلا
 ندانسته نه معرفت واضح و نه معرفت غامض و شوق اول که بران کمال وضوح است در برای
 نهایت رسد یعنی که آن را رؤیت و لقاء مشاهده و آنند و صورت بنده که در دنیا ساکن شود
 و ابراهیم ادهم رضی الله عنه از مشتاقان بود گفت روزی کفتم ای پروردگار اگر کسی از محبان را
 چیزی داده که دلش بیش از دیدن تو بدان ساکن شده است در حق من از انعام فرمای
 بر خلقی را بخیر کرد و ندیده است گفت پس در جواب دیدم که مراد حضرت خود پاستانند گفت
 ای ابراهیم شرم نداری که از من چیزی بخواهی که دل بیش از لقای من بدان ساکن شود و هیچ
 بیش از دیدن دوست خود ساکن نشود گفت ای پروردگار ردوستی تو حیران شده ام غیلام
 چه گویم مرا بیاور که چه گویم گفت بگو اللهم رضى بقضائك و صوبني على بلادك و اؤ
 زعني شكري نعمائك پس اکنون این شوق در آخرت ساکن شود و اما شوق دوم را نمایان
 نباشد نه در دنیا نه در آخرت به نمایان آنست که بنده در آخرت از جلال باری تعالی است

بهره نیکوکاران

بهره نیکوکاران

بهره نیکوکاران

بهره نیکوکاران

بهره نیکوکاران

بهره نیکوکاران

بهره نیکوکاران

بهره نیکوکاران

بهره نیکوکاران

و از صفات و حکمت و افعال آن منکشف شود که معلوم باری تعالی است و آن محالست بر آنند
نیست بنده همیشه بداند که از جلالت و جمال چه باقی مانده است که برادرش نشسته است پس
شوق او هرگز ساقی نشود خاصه که فوق درجه خود در بهر جا بسیار بند الا آنست که شوقی است
بکمال وضوح وصال با حصول اصل وصال و برای آن توفیق لذیذ است که در ورودی نباشد
و در دنیا باشد که الطاف کشف و نظر مستوایی بود تا بی نهایت پس لذت و منفی ابدالا باد در برابر
و لذت آنکه لطیف نیست بحدید پذیرد شاعلی بود از دریافتن شوق بدینچه حاصل نشده است
و این بشرط آن باشد که حصول کشف در چیزی که در دنیا احلا منکشف نشده باشد ممکن بود و اگر
آن مبذول نباشد نیست بر حقی که تضاعف نمیزد با یسد و لیکن دایم ستم باشد و قول باری
معالی یسعی نوردهم یمن ایدیم و یا عا یفسهم یقولون ربنا انعم لنا نورنا ای نور ایشان
در پیش بردست راست ایشان بود و گویند ای پروردگار ما نور ما برای ما عام کردن محتمل
این معنی است و آنچنان باشد که چون اصل نور از دنیا توشه ساخته باشد با تمام آن نور انعام
فرماید محتمل است که مراد عام نور باشد در غیر آنچه در دنیا بر آن استنارت نموده است استنارت
که محتاج باشد بمنزله استکمال او و اشراف پس مراد از انعام آن بود و قول حق انظر و لنا تقیسی
من نور که قبل از جوار و اذاکم فلم یسوا نوراً دلیل است بر آن که جاره نیست که اصل
انوار از دنیا توشه ساخته شود اما که در آخرت زیادت اشراف پذیرد اما بحد نور نباشد
و درین باب بکمال حکم کردن نمی طره است و هنوز ما در آن چیزی روشن نشده است
که بران و توفیق باشد پس خایم از باری تعالی که ما را زیادت علم و رشد بخشد و حق بحقیقت بما
نماید پس این مقدار از انوار بصایر حقایق و معانی شوق را کشف کردند و اما شواهد اخبار

و آثارش از شمارست و مشهورست که پیغمبر علیه السلام این دعا گفت اللهم انی اسئلك
الرضا بعد القضاء و طیب الخوة بعد الموت و لذت النظر الی وجهک الکریم و شوقاً
الی لقاءک ای بار خدای از تو رضایخی امم پس از قضا و از ملاقاتی خوشی بعد از مرگ و لذت دیدار
گویم تو از روی لقاء تو بود و در آن کتب لکف که از خاص ترین ایه مرا خبر کن یعنی در تورات
بار تعالی گوید شوق گوید شوق بیکم کردن بقاء من بسیار است و شوق من بقاء ایشان قوی تر است
و کف نزدیکان و نویسنده است هر که مرا بطلبید بیا بد و هر که غیری مرا بیا بد پس مرا بیا بد پس بود
کف که کوه می بیند من شنیدم که پیغمبر علیه السلام این میگفت و در اخبار داود علیه السلام
آمده است که باری تعالی دلف ای داود ای من را بجوی که من دوست انکم که مراد دوست
دارد و جلیس انکم با من بجاست گزیند و مونس انکم بگویند ای کسی که یار انکم با من
مصاحبت کند و اخبار کننده آن که مرا اخبار کند و مطلع آن که مرا فرمان بردنده مراد دوست
نگرفت که من از ازل و ابد یقین دانستم مرا و را برای ذات خود قبول فرودم و دوست گرفتنم
دوستی که کسی از خلق من بر تو قدم نمی برد هر که مرا بجای طلبید بیا بد و هر که غیری مرا طلبید مرا بیا بد پس
ای من زمین آنچه شما برانید از خود در آن بگذارید و سوی مراست و مصاحبت و جماعت من آیند
و من انسی که یار شما را و امانست فرمایم و محبوب شما بشی رسانم چه من طیبیت دوستان خود
از طینت ابراهیم خلیل و موسی نجی کلیم محمد حبیب خود آفریده ام و دل مشتاقان از نور خود آفریدم
و بجلال خود آرازد نعمت داشتم و یکی از سلف گفت که حق تعالی صیبتی را الهام داد که مرا بیا بد
که مراد دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشانم و مرا یاد کنند
و من ایشان را یاد فرمایم درین نکرند و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر تو بر طبق ایشان رفتی

و آثارش از شمارست و مشهورست که پیغمبر علیه السلام این دعا گفت اللهم انی اسئلك
الرضا بعد القضاء و طیب الخوة بعد الموت و لذت النظر الی وجهک الکریم و شوقاً
الی لقاءک ای بار خدای از تو رضایخی امم پس از قضا و از ملاقاتی خوشی بعد از مرگ و لذت دیدار
گویم تو از روی لقاء تو بود و در آن کتب لکف که از خاص ترین ایه مرا خبر کن یعنی در تورات
بار تعالی گوید شوق گوید شوق بیکم کردن بقاء من بسیار است و شوق من بقاء ایشان قوی تر است
و کف نزدیکان و نویسنده است هر که مرا بطلبید بیا بد و هر که غیری مرا بیا بد پس مرا بیا بد پس بود
کف که کوه می بیند من شنیدم که پیغمبر علیه السلام این میگفت و در اخبار داود علیه السلام
آمده است که باری تعالی دلف ای داود ای من را بجوی که من دوست انکم که مراد دوست
دارد و جلیس انکم با من بجاست گزیند و مونس انکم بگویند ای کسی که یار انکم با من
مصاحبت کند و اخبار کننده آن که مرا اخبار کند و مطلع آن که مرا فرمان بردنده مراد دوست
نگرفت که من از ازل و ابد یقین دانستم مرا و را برای ذات خود قبول فرودم و دوست گرفتنم
دوستی که کسی از خلق من بر تو قدم نمی برد هر که مرا بجای طلبید بیا بد و هر که غیری مرا طلبید مرا بیا بد پس
ای من زمین آنچه شما برانید از خود در آن بگذارید و سوی مراست و مصاحبت و جماعت من آیند
و من انسی که یار شما را و امانست فرمایم و محبوب شما بشی رسانم چه من طیبیت دوستان خود
از طینت ابراهیم خلیل و موسی نجی کلیم محمد حبیب خود آفریده ام و دل مشتاقان از نور خود آفریدم
و بجلال خود آرازد نعمت داشتم و یکی از سلف گفت که حق تعالی صیبتی را الهام داد که مرا بیا بد
که مراد دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشانم و مرا یاد کنند
و من ایشان را یاد فرمایم درین نکرند و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر تو بر طبق ایشان رفتی

ترا دوست دارم و اگر از آن عدول غای دشمن گیرم گفت ای پروردگار علامت ایشان چیست گفت بزرگ
 سیاه را چنان رعایت کند که شبان شفق کو سقند آن در دروغ و بخت و شانس را چنان بخت
 که مرغان آشیان خود را در حال غروب چون شب در آید و تاریکی بر آید و بسترها گسترده شود
 و تختها نصب کرده آید و هر دو دست و پا در دست خود خلوت سازد برای من بایستد و روی بر زمین
 و با من را از گوشت و علق غایب با نعم من بعضی دریافتند و فریاد و گریه باشند و بعضی در حرکت و ناله
 و بعضی در قیام باشند و قنود و بعضی در رکوع و سجود می بینم آنچه برای من عملی غایب و مشغول
 آنچه از دست من می گویند آنچه بایستد ایشان را در هم سه چیز است یکی آنکه نور خود در دل ایشان
 اندازم تا از من خبر دهد چنانکه من ایشان را خبر دهم دوم آنکه اگر آسمانها و زمین و آنچه در آنست
 در ترازوی ایشان باشد آرا برای ایشان اندک شمرم سوم آنکه بوجه خود ایشان اقبال فرمایم
 پس چه بدارم کسی که بوجه خود اقبال فرمایم داند که چه می گویم که بوی دهم و در اخبار او و صلوات
 علیه آمده است که حق تعالی بدو حق فرستاد که او تا بجهشت ریا دانی و شکیان بجهشت من
 از من در نخواهی گفت ای پروردگار مشتاق تو کی شد گفت شتاقان خود را از همه که در همه
 کرده ام و بجهت زبیدار کرده اند و از دلها و ایشان را بید خود جل فرمایم و بر آسمانم بستی بخدا
 فرستگان را بخواهم چون جمع شوند و مرا سجده کنند پس گویم که شما را برای سجده نمی اندازم و گویی
 آن خوانده ام که دلها و شتاقان را بشما عرض دارم و بشما با شتاقان خود مباحثات فرمایم بزرگوار
 ایشان در آسمان را بر فرشتگان روشنایی دهد چنانکه خورشید برای اهل زمین که او در دلها
 شتاقان را از خنودی خود آفریده ام و بنور و جود خود ایشان را در نفی داشته و ایشان را
 محبت خود ساخته و تنها ایشان را موضع نظر خود سوی زمین کرده و از دلها ایشان را صبی

روزی که مرا بجهت
 دین دلها و شتاقان

ساخته که از آن من نکرند هر روز شوق ایشان تراید پذیرد و او و علی السلام گفت ای پروردگار
 اهل محبت خود را این غای گفت ای خدا و او بگویند آن ای پروردگار چهارده تن اند بعضی چون و بعضی کم
 و بعضی بی چون بدیشان رسیدی ایشان را بگوئی که پروردگار شما را سلام میرساند و می فرماید
 که حاجت از من بخوانید به شما دوستی و اصفیا و اولیا و من این بشادی شما را راضی شوم و آنچه
 دوست دارید بخواهم آن مسارعت غایم بلی او در ایشان آمد و ایشان را نزدیک چشم دید
 از چشمها در غلظت و ملکوت حق هیچ نفکری کردند چون او را دیدند برخاستند و فرمودند
 او گفت من رسول خدایم شما آمده ام تا بینا می پروردگار شما بگویم پس روی برداد آوردند
 و اصفا نمودند و چشم سوی زمین داشتند او گفت پروردگار شما را سلام میرساند و میگوید
 حاجتی از من بخوانید و ندای بکنید که او از شما و سخنی شما استماع فرمایم چه شما دوستان و برادران
 مندرضای من در شادی شماست مسارعت من بجهت شما و هر ساعت در شما نظر دهم
 می فرمایم چنانکه مادر بشفقت و رفیق و در فرزند خود بی آب چشم بر رخسارها
 روان شد و بر ایشان گفت سبحانک سبحانک ما بندگان و بنده زادگان توایم و در گذار از ما
 چیزی که دلها ما را از ذکر تو منقطع گرداند در آنچه از عمر ما گذشت و دیگری گفت سبحانک
 سبحانک ما بندگان و بنده زادگان توایم منت بر ما بگذارد بجزی نظر در آنچه از عمر ما گذشت
 و دیگری گفت که ما بندگان و بنده زادگان توایم بر دعا دلجوی غایم و دانسته که ما را در چیزی
 از کارها و ما حاجت نیست پس لازم گرفتن نظر خود بر ما و ایم دارد و بدان منت ما را بر ما
 تمام کردن و دیگری گفت مادر طلب رضای تو مقصیرم بجز دخی در آن یا وری کن و دیگری گفت
 از لطف ما را بیا فریدی و بفکر در غلظت خود بر ما منت گذاشتی بر این سخنی دلجوی کنده کسی

من فرمود
 که بگویند
 سبحانک سبحانک
 ما بندگان و بنده
 زادگان توایم

که بخلقت تو مشغول باشد و در جلال تو فکر و مطلوب ما فرید نورست و دیگری گفت زبان ما
از دعا برای عظمت کار تو نزدیک بود و ستان و هفت تو بر اهل محبت تو بسیار است و دیگری گفت
دلما مار بند کرد و در راه نمودی و برای مشغول شدن تو مار فارغ کرد ایندی پس بعضی مادرش
خود در گذارد و دیگری گفت حاجت ما دانسته که دیدار است و دیگری گفت چگونه بخوابد
خود دلیلی غایب چون که مار چو خود دعا فرمودی نوری بخش که بدان در تاریکها میان اطباء
آسمانها راه یابیم و دیگری گفت یعنی انهم ترا که بر ما اقبال فرمائی آن را بر ما ایم داری و دیگری گفت
انعام نیست تو میخی ایهم در آنچه مار بخشیدی و بر ما بدان تعضیل فرمودی و دیگری گفت در چیزی
از خلق تو مار حاجت نیست دیدار جمال تو در روزی کن و دیگری گفت از میان ایشان من از تو
آن میخواهم که چشم من از دیدن دنیا و اهل آن و دل من از مشغول شدن با حشر کر کردان و دیگری
گفت ختم است که تو اولیا خود را دوست داری پس دل مار چو مشغول کردن از هر چه جز است
بس تو حق بداد و حق فرستاد که ایشان را بگوی که سخن شما شنیدم و آنچه خواستید اجابت فرمادم
پس بیاید که بر یکی از شما از بار حق جدا شود و برای تو دینی سازد به من میان تو و دو میان شما
برده دارم تا تو در جلال من ببینی پس داود گفت ای پروردگار این مرتبه از حضرت تو
بچه یافتند گفت بحسن ظن و کذا استی دنیا و اهل آن خلوت کردن با من و در رفتن به این تفرقی
است که نیاید آنرا مگر کسی که دنیا و اهل آنرا بگذارد و بیخیزی از ذکر آن مشغول نشود و دل خود
برای من فارغ گرداند و مرا از همه خلق من برگزیند پس درین مقام برده عاطفت فرمایم و نفس
او را فارغ گردانم و پرده میان تو و میان او بردارم تا مرا ببیند دیدن کسی که چشم خود
چیزی را ببیند و هر ساعتی که امت خود دهد و غایم و بنور و هم خود و بر آنزدیک گردانم اگر بیاورد

تجاری داریم گنیم چنانکه مادر مشفق فرزند خود را و اگر نشسته شود سیوا بگردانم و ^{طعم} ذکر خود را
بذوق او رسانم ای داود چون آن درستی وی بگردم نفس از دنیا و اهل آن کور شود و بنزدیک
وی آنرا دوست گردانم از مشغول بودن بنی سستی کند و فی امداد من که برود و او را بخود رسانم
و من که ایت دارم که دهی را بگردانم و او از میان خلق موضع نظر ملت غیر را ببیند و من غیر را
به نیم بس اگر او را ببینی ای داود و نفسی کلاخته باشد چشمت و نزار گشته خود را مدامش
و دلش از جای بریده چون بشنود که من فرشته گان و اهل آسمانها با و مباحثات کنم ترس
و عبادت او زیادت شود بهر آنکه در جلال من ای داود بر آینه خود و سر را بجای او سازم
دین او را از دیدار خود شش بخشم تا بجای که راضی شود و فوق رضا رسد **و مع رفعت**
که بگویند گان مرا که بدوستی روی بکن آورده اند جز این داشت شمر صبح از خلق حجاب
خود بدین حجاب میان تو و میان شما داشتم تا بجای دلما درین مگر بدو هم زیادت داشت شمر را
صبح چیزی بشی ندانم از دنیا چون دین تو برای شما مبسوط کردم و هر زیادت داشت
شما را خشم خلق چون رضای من جسته و هم در اخبار داود دست علیه السلام که حق تعالی بود
فرستاد که می گوئی که مراد دینی داری پس اگر مراد دوست داری دوستی دنیا از دلت بیرون کن که دوستی
من و دوستی آن در یک دل جمع نشود نشود ای داود با دوستان من مخالفت کن و اهل
دنیا منی لظمت کن و در این ^{دین خود} از من بگردان و آنرا بگردان و دوستی شد از انچه که
محبت نیست بآن عسکری و اما آنچه بر تو مشکل گشت آنرا بگردان و آنچه کردم بر تو که نیست
و تقدیر تو بذات خود کنم و قاید و دلیل تو باشم بدین ترتیب آنکه از من بخواهی و بر سینه مرا
یارم و هم به من بر نفس خود بگویند یا کردم بنده را که ثواب ندیم مگر بنده دانم که مطلوب

و مراد او آنست که خاضع و متقارن باشد و اندک او را از من بی نیازی نیست و چون
جینی ^{باقی} ~~تواری~~ و وحشت از تو زایل کنم و تو لکری را در دل تو ساکن گردانم و من بر نفس خود
مکند یاد کرده ام که هیچ بنده بر نفس خود آرام نگیرد و در افعال خود شکر دهد که او را بدو کذاست چیزی
بن اضافه کن بعلی خود که در هیچ بنی و کسی که با تو صحبت کند از تو منفعت نگیرد و معرفت مولا حق تعالی
کنی که آنرا غایبی نیست هرگاه که تو از من زیادتی خواهی بدم و زیادت مرا بدهی معنی نکردن می بینی
به اسرائیل را اعلام کنی که میان من و میان کسی از خلق من نسبتی نیست پس باید که در غیبت و ادرات ایشان
نزدیک من بزرگ باشد تا بدین ندم چیزی که چشم ندیده است و گوشتی نشنیده و در دل آدمی نگشته مرئوس
دو چشم خود را در و بینداند دل خود در من مگر و چشم سر خود در کسائی که دلهما عظمها و ایشان از خود
کرده ام پس ایشان را مملو و موطأ گذاشته اند و با قطع ثواب من از ایشان راضی شده و چون بوقت
و جلال خود مکنند یاد کرده ام که در ثواب خود رکن شده مگردانم بر بنده که طاعت من برای تو بر و
در آید تو اضع کن متعلی نه را و بر بریدان تظاول کنی چه اگر اهل محبت من منزلهت مریدان نزد من بداند
هر آینه زمین ایشان شوند که بران رو ندای خاضع و متقارن ایشان کردند ای داود اگر مریدی را بیرون
و خلاص کنی از سستی که او دران باشد ترا کمود بنشتم و هر که را کمود بنشتم او را وحشتی نباشد با دمیان
حاجت بود ای داود بسختی من عسکری و از نفس خود برای نفس خود ذخیره ساز عسرت تو باید که از اینجای
نباشد چه از محبت من محبوب مانی بندگان مرا از رحمت من تو مید کن شوی خود را برای من قطع کنی چه شکرها
برای ضعفای خلق خود مباح کرده ام و یا چه افتاده است که بشوینها که ایند به آن جلالت ساجدات
کم کند عقوبت افویا نزد بکر من بر تساؤل شوینها که چیزی که بدیشان رسد آنست که عظمها و ایشان را از
محبوب گردانم به من دنیا را برای خود نپسندم و او را از آن متروک دارم ای داود میان من و میان خودی را
محب

در سطر ساز که او بستی خود را از دوستی من محبوب کند ایشان بندگان مریدان راه زند بر ترک
روزه پیوسته استقامت کنی و بر افطار دلیوی بنمای به من روزه پیوسته را دوست دارم ای داود
خود را دوست مگردان بدشمنای یکی نفی خود را از دشمنان بازدار تا در تو نظر رحمت فرمایم و میان من
و میان خود در برابر دشمنی را برای آن بپوشیده میدارم تا بر ثواب قدرت یابی چون بدان بتوانی
فرمایم و در آن حال که بطاعت تمسک از تو از باز میدارم و خدای عز و جل بدو و وحی فرستاد ای داود
اگر دی کردی بندگان از من بدانند که انتظار من ایشان را در حق من برایشان و شوق من بر تو کمالی
ایشان را چگونه است مرا بده از اشتیاق من بپوشد و مفاصل ایشان از هم جدا شود از دوستی من ای داود
این ادرات منست در حق روی کرد بندگان از من پس ادرات من در حق روی آرد بندگان بن جلوت باشد
ای داود بنده من بن تحتی تر آن وقت باشد که خود را از بی نیاز دارند و من بر بنده بخشایده ترا
نگاه باشم که روی از من بگرداند و بنده بزرگتر آن وقت باشد که بمن باز گردد پس این اخبار و نظایر
که بشمارند و دلالت بر اثبات محبت و شوق و انس و استحقاق معنی آنست بدانچه سابق شد و شن
کرد **بیان دوست داشتن حق تعالی بنده را و معنی آن** بدان که شایسته توان بر آنچه خدای
عز و جل بند را دوست دارد سطر است پس چاره نباشد از داشتن معنی آن و باید که ثواب محبت
بسیار تعالی بنده را تقدیم کنیم به حق تعالی گفت یکچشم و یکچونه ای دوست دارد ایشان را و ایشان
دوست دارند او را و گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَالُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا ای بدرستی که خدای عز و جل
دوست دارد کسائی را که از راه کنند در راه او صف کشیده و گفت إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ و یحب
الخطیبه این ای بدرستی که خدای دوست دارد تو بندگان را و تنی به چندگان را از عبیدیها و برای
رد فرمود بر کسی که دعوی کند که او محبت خدای است حق تعالی گفت فَلِمَ يَعْبُدُكُمْ بَدُونَكُمْ ای

جرا غدا کند شمار بکسان شما و همچنین انسی رضى الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت
 اِذَا حَبَّ اللَّهُ عَبْدًا لَمْ يَصْرِفْ ذَنْبًا وَالتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ ای چون خدای عزوجل
 بنده دوست گیرد کنعان او را زیان ندارد و توبه کننده از گناه چون کسی باشد که گناه ندارد
 پس الله تعالی چنانچه بخواهد معینش آید که قلمی او را دوست دارد پیش از مرگ او توبه دهد
 پس کنعان گذشته او را زیان ندارد اگر چه بسیار بکند چنانکه گفته شده پس از اسلام زیان ندارد
 و حق تعالی محبت را شرط مغفرت کنعان کرده است و گفته قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
 وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ای بگو اگر خدای را دوست می دارید پس روی من کنید تا حق تعالی شما را دوست
 دارد و کنعان شما بیا مرزد و زید اسلام گفت که خدای عزوجل بنده را دوست گیرد تا بخدی که دوستی
 بدان درجه رسد که در آیه ای که می بینیم و پیغمبر علیه السلام گفت اِنَّ اللَّهَ يُعْطِي الدُّنْيَا
 مَنْ حَبَّبَ وَمَنْ لَا يَحِبُّ وَلَا يُعْطِي الْإِيمَانُ الْإِيمَانَ حُبَّ ای خدای عزوجل دنیا بدهد آنکس را که دوست دارد
 و آنکس را که دوست دارد و آنکس را که دوست ندارد و ایمان بدهد هر کس را که دوست دارد و گوشت
 مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ اللَّهُ أَجَبَهُ اللَّهُ ای هر که برای خدای تواضع کند خدای او را رفعت
 بخشد و هر که تکبر کند خدای او را بت گرداند و هر که خدای را بسیار یاد کند خدای او را دوست گیرد و گفته
 پیغمبر علیه السلام و خبری دارد از جانب لایزال العبد یقرب الی یاتوا فاعل حبه فاذا اجبه
 فَاكُونَ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ حَبِصَةً الَّذِي بِهِ يُسْمِعُ وَآخِذٍ بِهِ ای همیشه بنده تقرب نماید بن بخل
 تا بر او دوست گیرم و چون او را دوست گرفتیم پس سماع او باشیم که بدان شنود و چشم او باشیم که بدان بیند
 تا آخر حدیث و آنچه از الفاظ محبت آمده است از شما برید و نیست و یاد کردیم که محبت بنده خدای را حقیقت
 است و بجز این نیست چه محبت در وضع لغت عبارتست از میل نفسی جبری موافق و عشق عبارتست

دگرگو

از میل نفسی جبری موافق و عشق عبارتست از میل غالب مغرط و بیان کردیم که احسان موافق است و جمال نیز موافق است
 و جمال و احسان گاهی میسر در یافتن شود و گاهی بصیرت و دوستی بر یکی از ازان تابعیت پس مخصوص بنا
 میسر و اما درستی خدای بنده را اصلا حقیقت او را بعقل و فهم نمی شود در نیایم اصلا ممکن نیست که بدین
 معنی باشد بلکه همه ما می توانیم بر حق تعالی و غیر او اطلاق کرده شود اطلاق آن بر ایشان اصلا بیک معنی بنا
 نمی آید که نام و چون در اشراک عالم ترین نام است خالق و مخلوق را بیک وجه شامل نیست بلکه هر چه
 جز خدایت و چون آن متفلسفه از وجود خدای و وجود تابع مساوی و وجود متبوع باشد و برای
 جز در اطلاق نیست نظیر آن اشراک است و در حقست در نام جنس چه معنی بصیرت و حقیقت آن در
 ایشان متشابه است بی آنکه یکی را از ایشان در آن استحقاق اصالت باشد چه بصیرت یکی از دیگری مستفاد
 و نام و وجود خدای را و خلق را چنین نیست این تبعاع در دیگر نامها ظاهر است چون علم دارد و قدرت
 و غیر آن هم در آن همه خلق را غایب بر آنکه خالق در ذات خود همه صفها را خود منزه و مست
 از مشابهت مخلوق از ذره عرش تا شمای و فرش و واضح لغت این نامها را اول برای مخلوق وضع کرده است
 چو در عقلها و فهمها مخلوق پس از خالق در آمده است پس استعمال آن در حق تعالی بطریق استعارت
 و چون نقلت و چگونه میماند بنا شد و این محبتی که سخن ما در آنست در وضع زبان عبارتست از میل
 موافق و ناسب این جز در نفسانی صورت نمند و چون آن نفسانی خود میرسد و به میل آن کمال و لذت
 یابد و این بر حق تعالی محالست بهر حال و کمال و جلال که در اقیست ممکن است او را حاضر و
 همیشه و احوال و احوال است مجرد و زوال آن صورت بنده پس او را بغیر خود نظر نباشد
 از آن روی که بخیر او است بلکه نظر ابداست او و افعال او باشد پس در وجود جز ذات و افعال او
 و برای آن شیخ موسی مدینی چون قول حق یحییهم و یحبون الله بر روی بخوانند و گفت که بجز دوست دارد

مستفادست
بود

بشارت او دوست ندارد مگر نفسی در را بمعنی آنکه گلی است و در بر و جز او نیست پس کسی
که دوست ندارد مگر نفسی در را بمعنی آنکه گلی است و در بر و جز او نیست پس کسی
از آن روی که بذات او خلق دارد گذشت باشد پس دوست ندارد مگر نفسی در را
از الفاظ در دوستی او بر بندگان او درست ما قول است و بر معنی آن بدانت که بجا از دل
بنده بر دارد تا بدهد او را بنده او را از نزدیک و ممکن گرداند و ارادت او در آن زمان بود
که باطن او از علول غیر پاک گرداند و او را از علایق که میان او و مولا پس تامل باشد فارغ
و نگردد جزئی و خالی سازد تا بحدی که جزئی از حق نشود و نه بیند جزئی جنبه علی السلام از حق حکایت کرده است
که لا يزال العبد يتقرب الى بانيه اقل حتى اجد نفاذا حبيته فما كونه الله الذي يسمع و يبصر
الذي يسمع و يبصر و لا اله الا الذي يخلق به الخلق یعنی دوستی او را کسی که دوست دارد ازلی باشد
هرگاه بارادت ازلی که موجب عین سلوک این بنده است در راه قرب خافت کرده شود و چون بفعل او
که بر داشتی بجا است از دل بنده اضافت کرده آید حادث بود که بخودش سببی که مقتضی آن باشد
چنانکه گفت سبحان و تعالی همیشه بنده بنوائف بمن تقرب نماید تا دل را دوست یکرم پس تقرب آن
بنفله سبب غایب باطن او باشد و بر حق استی برده از دل او و رسیدن او بر درجه قرب از برورد کار
و آن همه فعل خداست لطفا و در حق بنده و معنی دوستی او بنده را نیست و این جز بانی مفهوم نشود
و آن چنان باشد که پادشاهی بنده را بخود نزدیک گرداند و در همه وقتها او را دستور فرماید که بر
او حاضر آید بدینجه بر میانی باشد یا برای آنکه بقوت او نصرت پذیرد یا بشارت دهد او را رحمت یابد یا بر
او مشورت کند یا برای آنکه بطعام و شراب او را تمییز گرداند پس گویند که ملک او را دوست دارد و معنی
آن چنان است که او باشد و در بر او ای که در معنی موافق و ملائمه او باشد و باشد که بنده را نزدیک گرداند و از در رفتن

بروین تقواید برای آنکه بدو منفعت یابد و از ویاری نماید و لیکن برای آنکه بنده بنفشی در
باشد بخیری از اخلاقی بنده و خصلتها جمیده که باقی بود که در حضرت پادشاهان قربت
یابد و از قرب ایشان نصیب یابد که پادشاه را در واصل غرض نیابد پس چون ملک حجاز
از میان خود میان او برگیرد گویند که او را دوست گرفت و چون از حصان جمیده چیزی کسب کند
که مقتضی رفع حاجت باشد گویند او توصل چیست و در حضرت ملک دوست روی کرد و این
دوستی خدای بنده را بمعنی دوم باشد بمعنی اول و تعقیب بمعنی دوم بدان شرط درست باشد که در
قرب تفری دردی فهم نگذرد دوست است که نزدیک باشد بخدای و نزدیکی خدای دوری از صفات
سوران و دیوان و دکان و تخیل بکارم اخلاق که آن اخلاق الهی است و آن نزدیک است بصفت
نه بکار و کسی که نزدیک نیابد پس نزدیک شود بکشته باشد و بسا که بنده آید برانجه
چون بخود پذیرفت صفت بنده و صفت پروردگار هر یکشته هر نزدیک شد پس آنکه بود آن
در حق خدای عز و جل به تفری و محالست بلکه نفوت کمال و جلال او را لایزال هم بران جمله باشد محالست
که در ازل از آل بود و این روشن نشود مگر بشال نزدیکی میان شخصها به دو شخص یکدیگر را نزدیک
شوند باشد که بتحرک هر دو بود و باشد که یکی ثابت بود و دیگری بوی او حرکت کند پس نزدیکی
بتغیری یکی از ایشان حاصل آید بغیر تفری دیگری بلکه نزدیکی در صفات نیز یعنی نیست بشاگرد
زاد یکی طلبد که بدرجه است و نزدیک شود در کمال علم و جمال و استادت باشد نه متحرک نزول
درجه شاکر و شکر و متحرک و مرقیت از حقیقت جمل بذروه علم و او همیشه در تفری و
ترقیست تا باسد و نزدیک شود در استادت و بغیر تفری پس رقی بنده در درجات قرب
بجین فهم باید که در هرگاه که صفت او کاملتر شود و علم و احاطت او بجقین کار را تمامتر

وقت او در قهر شریف نه دفعه ستمها ثابت تر از ثابت او از زبانتها ظاهر تر بر رسیدن کمال نزدیکتر
بود و منتی کمال باری تعالی راست و قوی کسی بخدای باندازه کمال او ست آری شاگرد کاهی
نزدیک است و شود و مساوی گردد و از دور در گذرد آن در حق باری تعالی محال است بهر کمال او را
نیست و سلوک بنده در درجات کمال متناهی است و هر یک یکدیگر محدود پس در مساوی
طبع نباشد پس تفاوت درجات قوی بی نهایت است بهر نهایت ارکان کمال منتی است
پس اکنون در حق خدای بنده را نزدیک گردانیدن او ست از نفس بدفع متغولها و معصیتها از درگاه
کردن باطن او از تکیه ها دنیا برداشتن پرده از دل تا چنانستی که بدل خود او را می بیند و اما
دوستی بنده خدا را پس او ست بهر نهایت این کمال ندارد پس لاجرم مشتاق آنست چون چیزی
از آن ادراک کند لذت یا بد و شوق و دوستی بدین معنی بر خدای عزوجل محالست سوال دوستی
خدای بنده را پوشیده است پس بنده یکم داند که او دوست خدایت چه ابعلامت آن
است دلالت کند بر پیوسته بصلوة و السلام گفت اِذَا احَبَّ اللهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنَّ احْبَبَ
الْبَالِغِ اِحْتِنَاءَهُ ای چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد او را ابتلا کند و چون در دوستی
او مبالغه نماید احتیاط نماید که غفلت اختیار نکند و اهل کمال او را اهل کمال است و دوستی
خدای بنده را آنست که او را از غیبت خود مستوحش کند و میان او و میان غیر حایل شود
چون را که غمخوار از کوشش بخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عزیز تر از انم که مرا از
نفی چو از کوشش مشغول کند و در خبر است اِذَا احَبَّ اللهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنَّ احْبَبَ اجْتِنَاءَهُ و آن
رسمی اصطفا ای چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد او را مبتلی گرداند اگر چه کند اجتناء
فرماید و اگر راضی شود با صطفا رساند **ترجمه** میگوید که اجتناء آنست که قوی شیخ بنده را بقبضی

مخصوصی گرداند که انواع نعمتی بی سعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را بشتمها صافی
و یکی از علما گفت چون خود را ببینی که توانا و دوست داری و او را ببینی که توانا و فرماید بدان که تصافی
تو نیستی اهد و آن خالص کردن دوستی باشد با یکدیگر و یکی از مریدان است و خود را گفت که چیزی از دوستی
بمن نمودند گفت ای سرسبز ترا بخوبی جز خود ابتلا فرموده است و حق او را بران محبوب برگزیده گفت
نه گفت طبع دوستی مدار که دوستی بنده را بدینا نگاه که او را ابتلا فرماید و پیوسته بصلوة و السلام
اِذَا احَبَّ اللهُ عَبْدًا اجْعَلْ لَهُ وَاغْطِ مِنْ نَفْسِهِ زُجْرًا مِنْ قَلْبِهِ یا هر وینما ای چون حق تعالی
بنده را دوست گیرد برای او از نفسی در اعطی سازد و زرد دل او را جری که او را از مرضی فرماید و
اِذَا ارَادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُجُوبِ نَفْسِهِ ای چون خدای عزوجل بنده را یکی بخیر اهد او را بعضیها
نفی دنیا کند گرداند و خاص ترین علامت او دوست داشتن او باشد مر خدای را بران دل
است بر دوستی خدای را اما کاری که دلالت کند که او محبوب آنست که باری تعالی کار او را از
ظاهر باطن و نهان و آشکارا و نهانی فرماید پس او باشد اشارت فرماینده و کار او را تدبیر کننده
و اخلاق او را آیینده و چو ارج او را بعلی آورنده و ظاهر باطن او را مسدود گرداننده و اندیشه
او را یک اندیشه گرداننده و دنیا را در دل او دشمن گرداننده و از غیبت خود وحشت دهند و بلند
مناجات در خلوتها انجی خشنده و میان او و میان معرفت خود برده ها بر درنده پس
این امثال این علامات دوست داشتن خدایت بنده را اکنون علامات دوست داشتن
بنده خدای را یاد کنیم بر این نیز علامات دوست داشتن خدایت بنده را **بیان سخنی**
در علامات دوست داشتن بنده خدای تعالی را بدین مگر کسی دعوی دوستی کند و دعوی
در غایت آسانست و معنی در نهایت دشواری پس نباید که آدمی بتلبس شیطان در خدای نفس

فریفته شود هرگاه که دعوی محبت خدا کند تا او بجلالتش نماید و پیر هانها و دلیلهای ^{لست} مطهر
نکند و دوستی شجره طیب است که پنج آن استوار است و شاخ آن با سمان رسیده و میوای آن بزرگ
و زبان و جوارح خالص شود که بر محبت دلالت کند چنانکه دلالت دهد بر آنست که میوه بر
و آن بسیار است و یکی از آن دوست داشتنی لقاء دوست است بطریق کشف و مشاهده
در در اسلام و صورت نبند که دل محبوب را دوست دارد که مشاهده و لقاء او را دوست ^{ندارد}
و چون داند که بران واصل نشود مگر که بهار حال از دنیا و مفارقت آن بمرکز پس باید که در
مرکز باشد و در دوزخ نیز نباشد بر محبت کوان نیاید که از وطن و سفر کند و بسفر محبوب رود
تا مشاهده اولوت یابد و مرکز کلید دیدار و در مشاهده است بینا علی السلام گفت من احب
لقاء الله احب الله لقاء الله امر که دیدن خدای دوست دارد و حقیقه در حال مرگ گفت
و دوستی با قائم آمد رستگاری بنیاد هر که بشناسد و یکی از سلف گفت در بنده هیچ خصلتی نزدیک
خدای پسند دینی لقاء او و ستر از بسیار پسند نیست پس دوستی لقاء خدای تعالی بر وجود
تقدیم کرد و حق تعالی بران حقیقت صدق در دوستی گشته شدن در راه خدای شرط نمود چون
حق تعالی گفتند که ما خدا را دوست داریم پس در راه خدای گشته شدن و طلب سعادت علامت
آن گردانید و گفت ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا و گفت يقاتلون في سبيله الله
فيقتلون و يقتلون و در وصیت بزرگوار آمده است که حق گرانست و با کوفی گوارانست
و باطل بگست و با سبک ناگوار است پس اگر وصیت من نگاه داری هیچ غایبی نزدیک تو دوست
از مرکز نباشد و او رسیده است به تو و اگر وصیت من ضایع داری هیچ چیز نزدیک تو دشمنی
از مرکز نبود و از نوعی اسحاق بن سعید بن ابی و خاص روایت کرد که بدرم گفت که عید بن

خدا دیدن او دوست دارد
و در دخول باشد

جشن گفت و بر روز احدی باید تا آنجا بجاییم و در طرف خلوت گرفتگی پس عید بن
جشن دعا کرد و گفت ای پروردگار بسو کن از تو بجاییم که چون بدین رسم مردی را که در
سدت و نهایت حدت باشد بمن برانی تا برای تو باوی کارزار کنم و او با من کارزار کند پس
کوشی و بینی من پیرو شکم من بدر و چون خود را بقاء تو رسم فرمائی که بینی و کوشی تو برای
هم بریند گویم بران تو پیغمبر نو علیه السلام پس فرمائی که راست گفتی سعد گفت در آخر روز
او را گشته دیدیم و کوشی و بینی او در رسته آویخته و سعید بن مسیب گفت از خدای بجاییم
که آخر سوزشش گرداند چنانکه اولش راست گردانید و ثوری و بشیر بن حارث حافی میگویند
که مرکز گرامیت ندارد مگر صاحب ریشی به دوست در هم حالها لقاء دوست گرامیت ندارد
و بواسطی زاهدی را گفت که مرکز را دوست دارم او توقف نمود و واسطی گفت اگر صادق بودی
دوست داشتی و قول حق تعالی فتنموا الموت این گفتم صادقینی بخواند پس از او برید مرکز
اگر راست گویانید آن مرد گفت که پس علی السلام فرموده است لا یتمنن احدکم الموت اه از او برید
یکی از شما مرکز را واسطی گفت عام حدیث است که بصر قول به ای برای سخن که بوی رسد
به رضای بعضی از تعالی فاضلتر از ریختن از آن اموال کسی که مرکز را دوست ندارد صورت نبند
که دوست دار خدای عز و جل باشد یا نه جواب گرامیت مرکز را بسیار است یکی دوستی دنیا و
بر فواید مالد و فرزندان و این کلان دوستی خدا را بر مانی است به دوستی که ملان باشد که کلی
دل را مستغرق کند و یکی دور نباشد که او را با دوستی اهل و فرزندان سیاه ضعیفانه دوستی خدای عز
و جل بسیار شد چه مردمان در دوستی متقاربت اند و دلیل تقاربت آنست که روایت کرده اند
که ابو حذیفه بن عتب بن ربیع بن عبد الشمس چون فریاد خود را فاطمه با علم مولی خود داد و او ایشان

قریش باو عتاب کردند و گفتند که عتله از عقیل قریش مولی را دادی گفت دادم و من دانم که این مولی
 به از دوست بسی سخنی او برایشان سخن ترا گفتند که او را دوست که او را دوست و این مولی
 تست گفت که از پیوستن به اسلام شنیدم که گفت من اراده آن بنظر آلی رجل یحب الله بكل قلبه فلینظر
 الی سلیم ای هر که خواهد که در مردی نگردد که خدای را بکل دل خود دوست دارد که دوست را سلام بکشد پس این
 دلیل است بر آن که بعضی مردمان خدا را بکل دل خود دوست ندارند پس خدا را دوست دارند و غیر او را
 هم پس لاجرم نعمت ایشان بملقا خدای چون بدو رسد بر اندازد دوستی خدای باشد و عذاب او
 بسبب نفی دنیا در حال مرگ بر اندازد دوستی دنیا و دوام آن بنده در ابتدا مقام محبت باشد مرگ را
 ندارد و لیکن زودی آنرا گرامیت دارد بیش از آن که مستعد لقا خدای شود پس این بر ضعف دوستی
 دلیل کند و او چون محبت باشد که خبر آمدن دوست بشود پس چون خواهد که بساعتی بستر آید
 ناخفته راست کند و سبب همین گرداند پس با فراغ دل از سوا غفلت و سبک باری از عواید چنان خواهد
 و او را بشود که گرامیت بدین سبب منافق کمال دوستی اصلا نباشد علامت او آن باشد که در کار
 کردن و محبت مستغرق است و در داشتن جدا باشد و از آن جمله آنست که آن چیز را که خداوند تعالی
 دوست دارد برگزیند بر چیزی که او دوست در ظاهر باطن آگاه از متابعت هوا اجتناب غایت
 و از آن آسانی و کامیابی برخوردارند و بر طاعت خدای مجتهد و طاعت باشد و منقلب بدو تقرب غایت
 و محبت در جات طلبد چنانکه دوست دارد مزید نزدیکی طلبد در دل محبوب خود و خداوند عز و جل
 محبتی را بیکار صفت کرد و گفت یَکُونُ مَنْ هَاجَرَ إِلَهُهُ وَلَا یُحَدِّثُ فِي مَدْوَرِهِمْ حَاجَةً
 عَمَّا أَوْفَرُوا وَیُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ ای دوست در نزد مهاجران را در دوا و حاجت نیابند
 بخیری که نیایشان را داده شود و بر نفس خود را یشار کنند و هر که بر متابعت هوا مستمر باشد بخیر

دارد

آن باشد که از دوست دارد بلکه محبت هوا و نفس نیز برای مولی محبوب بگذارد چنانکه گفته اند اید
 وصاله و یوید جحری فَاَتَوْكَ سَاوِدًا یُطِیْطُ بِذِی ای من وصال او خواهم و او بجز من بی مراد
 خود برای مراد او بگذارد بلکه دوستی چون غالب شود هوا بر تنوع او بجز محبت غایت چنانکه
 آمده است که چون زلیخا ایمان آورد و در عقد یوسف آمد انفراد اختیار کرد و برای عبادت غلی
 و بخدای عز و جل مشغول شد و چون یوسف او را در روز بفراشید و اندی بشب انداخته و چون در شب
 خوابی بر وزعه دادی پس گفت ای یوسف من ترا دوست میداشتم پیش از آنکه او را بشناسم و چون
 بشنختم دوستی او دوستی غیر را باقی نگذاشت آن را از بدلی نمی توانم نگاه که او را گفت که خدای تعالی
 و جل بر آن فرموده است و مرا خبر داده است که از تو دو فرزند میشود و هر دو را پیغام بدهند پس زلیخا
 گفت چون حق تعالی تو امر کرد و مرا طریق آن گردانید امر خود را فرمان برداری غایم نگاه بر یوسف گشت
 گرفت پس اکنون کسی که خدای را دوست دارد معصیت نکند و برای آن ابن المبارک رضی الله عنه گفت
دین من معنی عربی تعصی لاله و انت تطهر حبه هَذَا الْعَمَلُ فِي الْغَوَالِ بَدِيعٌ لَوْ كَانَ جَدًّا صَادِقًا
لَا طَعَنَهُ اَنْ اَلْحَبَّ بِنَیْ حَبِّ مَطِيعٌ ای خدا بر معصیت کنی با آنچه دوستی او ظاهر کردانی این بزرگانی
 من کار بدیع است اگر دوستی تو راست بودی او را طاعت داشت که محبت مجبور بر اطاعت است درین معنی
 نیز گفته اند و اترک ما هوی لَا قَدَحَ وَهْوِیْهِ وَارْضَیْ عَمَّا تَرْضَیْ وَ اِنْ سَخَطَ نَفْسِیْ ای خود
 برای مولی تو بگذارد و آن بندهم که تو پسندی اگر چه نفس نبندد و سهل گفت علامات دوستی آنست
 که او را بر تو قوی تر بگردد و نه هر که طاعت خدای تعالی کند دوست باشد دوست آنست که معصیت
 نکند و بجز آنست که گفت چه دوستی او خدا را سبب حق خداست او را چنانکه گفته بگذرد و بجز آن
 و چون خدای عز و جل او را دوست دارد تو قوی تر باشد و بر دشمنان طفره کند و دشمن او نفسی است

و شهادت خدا تعالی او را بخود کند و بخواه و شهادت او را بکند و بران حق تعالی گفت وَالله اعلم باعدائکم و کفی بالله و لیا و کفی بالله نصیرا ای خدا دان تو بدشمنان شما و خدای دوست
پسند است خدای یاری که بسند رسول معصیت خدا اصل محبت یا نه چرا عصیان خدا کمال محبت
است نه خدا اصل او چه بسیار مردمان نفس قدر دوست دارد و او بسیار باشد و صحت را دوست
دارد و چیزی را با کار بخرد با آنچه دهند که زبان کار است آن دلالت کند بر آن که نفسی قدر دوست ندارد
و لیکن باشد که موقوف ضعیف بود و شهادت غالب پس بخت قیام تواند نمود و دلیل بر آن است
که روایت کرده اند که نفعیان انصاری را بسبب عیبت که از کتاب خودی همیشه بخیرست پیغمبر علیه السلام آوردند
و حذر دندی تا روزی بیاوردند و پیغمبر علیه السلام او را حذر مردی از الخ که دو گفت بخت او را بخیرست
پیغمبر آمد و فرمود لا تلغنه فانه یحب الله و رسوله ای لغت مکن او را که خدای و پیغمبر را دوست دارد
بسبب عیبت او را از محبت بیرون نیارد و آری معصیت از کمال محبت بیرون آرد و یکی از عارفان گفت چون
ایمان در ظاهر بر دل باشد دوستی او ناقص بود و چون بصمیم دل رسد دوستی کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد
و در جمله در دعوی محبت خطرست و برای آن فضیله گفت هرگاه از تو پرسند که خدای را دوست داری
خاموش باش چه اگر گوئی که خدای را دوست داری و اگر گوئی آری صفت بجا نمانداری پس چه باشد که از وقت بترسی و یکی از علما
گفت در بحث نفعی بزرگوار از نفع اهل معرفت و محبت نیست و در جهنم عذاب سخت تر از عذاب کسی که دعوی
محبت میوشت کند و در آن بجزئی متحقق نباشد و از آن جمله است که مویح ذکر خدای بود و زبانش در دوستی
نکند و دلش از آن خالی نشود چه اگر چیزی را دوست دارد بطوریکه ذکر آن و ذکر چیزی که بدان متعلق باشد
بر زبان بسیار برد پس علامت دوستی خدای دوستی ذکر است و دوستی قرآن که کلام او است و دوستی
پیغمبر علیه السلام و دوستی هر چه به او متعلق دارد کسی که آدمی را دوست دارد سر محبت او را دوست دارد

چند دوستی چون قوت گیرد از محبوب بگذرد و بجزئی که کد بر کرد او باشد و بدو محبت کرد و با بسبب
او متعلق گیرد و آن در دوستی شرکت نباشد چه هر که رسول محبوب را برای آن دوست دارد که رسول است
و کلام او را برای آن که کلام او است پس آن دوستی از تو و پیغمبر بغیری بدل دلیل کمال دوستی او بود
که دوستی خدای بر دل او غالب باشد و خلق خدای را برای آن که خلق او اند دوست دارد پس چگونه قرآن
و پیغمبر بر دل آن شایسته خدای را دوست ندارد و تحقیق این در کتاب آداب اخوت و صحبت یاد کرده اند
و برای آن حق تعالی گفت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله ای بگو اگر خدا را دوست
میدارید پس روی من کنید تا خدای شما را دوست دارد و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام گفت اخوت
الله یما یفقدو کلمه من یفقه اگر جوئی الله تعالی ای خدا را دوست دار و برای آنچه شما میپرسد
بمعنی خود و مراد دوست دارید برای خدای تعالی و سفین گفت هر که محبت خدای را دوست دارد خدای
دوست داشته باشد و هر که مکرم خدای را کلام کند خدای را کرام کرده بود و یکی از مریدان گفت
که در سنت براده حلاوت یا فقه میباشند روز خواندن قرآن لازم گرفته اند نگاه خودی درون
و از خواندن منقطع شدم در خواب شنیدم که مرا گویند میگوید اگر میگوئی که مراد دوست میداری چرا
مرا بگذاشی نه بینی آنچه از عذاب لطیف من دورست پس بیدار شدم و دوستی قرآن بر دل من غالبست
پس بحال خود دعا و دوست نمودم و این سعود رضی الله عنه گفت نباید که یکی از شمس از نفس خود بپرسد
مگر قرآن پس اگر قرآن را دوست دارد خدای عز و جل او را دوست داشته باشد و اگر قرآن را
دوست ندارد خدای نبود و سهل گفت علامت حب خدا دوستی قرآنست و علامت حب خدا
و حب قرآن دوستی نبی است علیه السلام و علامت دوستی پیغمبر دوستی سنت و علامت دوستی سنت
دوستی اخوت و علامت دوستی اخوت دشمنایی دنیا و علامت دشمنایی دنیا دشمنی از آن جز نشود

که با خیر رساند نیکو دوار بخند انسانی و بخلوت و مناجات خدای و خواندن کتاب او باشد پس
شب خوابت نماید و آرامیدگی شب و صافی شدن وقت را بدین طریق در آن منقطع شود و غیبت شود به
درجات دوستی آنست که بخلوت دوست لذت یابد و برزگفتی با او در وقت بود پس هر که حقیقی یا مستول
بودن بحدیث نزدیک او لذت و ترو خوشتر از مناجات خدای باشد دوستی او چگونه درست آید و اگر یکدم
چون از کوه فرود آید و را بکنند از کجا آمدی گفت از آنی که رفتی با خدای و در اخبار او و علیه السلام
که با کسی از خلق من آنی بکیر کمین و کسی از خود قطع کنم یکی آنکه رسیدن ثواب مرا در شتر و بدین از من
شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند بحال خود دراضی باشد و علامت آن آنست که او را مقلی که از ارم
تا در دنیا حیران شود و هرگاه که بغیر خدای انس گیرد برانده انس او بغیر خدای مستوحش باشد
و از درجه دوستی او ساقط شود در درجه برنج و او بنده سیاه بود که موسی علیه السلام بدو استقامت کرد
آمده است که حق تعالی موسی را گفت که برنج نیکو بنده ایست مرا لا آنست که در دین عیبی است گفت ای
آنچه عیب است گفت نیم کرد دوست دارد و با آن آرام گیرد و کسی که مراد دوست دارد با چیزی آرام گیرد
آمده است که عابدی در پیشه مدتی جز از خدای را پیرستید پس مرغی را دید که بر درختی آشیان ساخته بود
و آنجا از دی اندیشید که بحدی در آن درخت سازد تا با او از مرغ انس گیرد و هم برینجه کرد پس
برین بر آن زمان و حق فرستاد که فلان عابد را بگوئی که بجز انس من بیوگیری استقامت طلبیدی از درجه
تر است اضم که هیچ جز از خلق در هر کزبان زسی بی علامت دوستی کمال انس است مناجات محبوب
تنم بخلوت با او و کمال استیاض از آنکه بخلوت بر او مستغرق کند و از لذت مناجات مانع نشود
و کمال انس آنست که کل عقل و فهم در آن مستغرق شود چون کسی که در غی طبع معشوق رسد و با او را
گوید و این نزدیکی بعضی را بدین حدیثی میداند است که در غار بوده است خانه او پخته است و او بدین مشغول

آنچه هر

نزدیکه است و پای بعضی در حال غار بسبب غلبه بریده اند و او را نماند است و هرگاه دوستی خداوند
و انس بخلوت و مناجات ترت عینی او گردد همه اندیشه را دفع کند بیک انس دوستی دل او مستغرق
گردد تا بحدی که کارها دنیا تا برسمع او بارها مکر نشود فهم آن نگیرد چون عاشق دانه که با مردمان
بر زبان نمی گوید و ذاتی او در باطن بدو دوست او باشد پس محبت آنست که آرام گیرد و برنج
و قاده گفت در تقیقلی که الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ
الْقُلُوبُ آن شد و خوش دل شود بدو و با او انس گیرد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که با
محبت خدای بچشد آن او را از طلب دنیا مشغول کند از همه آسیدان مستوحش کردند و مطرفین بود
گفت که دوست از حدیث دوست خودی نیاید و حق تعالی بدو علیه السلام و حق فرستاد که دروغ
کسی که دعوی دوستی من کرد پس چون شب آمد از من غافل شد و بخت نه مر محبت لغا و محبوب
فرد دوست دارد پس من اینک بگویم کسی را که طالب نیست موسی گفت که او بر در دریا مطربقی بنای
ناقصه و کنم گفت چون قصد کردی رسیدی و یکی بن معاذ گفت هر که خدا را دوست دارد نفس
دشمنی گیرد و نیز هر که در در خصلت باشد دوست خدا بود سخنی خدای را بر سخنی خلق برگزیند
و لغو خدای را بر لغو خلق و عبادت او را بر خدمت خلق و از آن جمله آنکه تا سف نماید بر چیزی
که از وقت شود از جزی حق تعالی و تا سف او بزرگ باشد بر بر ساعتی که از ذکر خدای و طاعت
او خالی ماند انگاه بر او عذاب از حال عقلها با استغفار و استغفار و استغفار توبه بسیار شود
و یکی از اعرافان گفت که خدایا بندگانند که او را دوست دارند و روی آرام بگویند و تا سف بر فوایت
از ایشان بشود و بخلط نفس و در مشغول نشوند به ملک یا دشاهاشان تمام است آنچه خواهد
آنچه برای ایشان باشد برایشان برسد آنچه از ایشان فوت شود بسبب حسن تدبیر او باشد برایشان

و حق دوست است که چون از غفلت رجوع کند در حال روی محبوب خود آرد و بقیاب مشغول شود
 و پسند که ای پروردگار بکدام کنه نیکنی از من قطع کردی و از حضرت خود مراد و گردانیدی
 و بنفسی و متابعت شیطانی را مسئول کردی پس باین طریق صفا و ذکر و رفق دل حاصل کند که آن غفلت
 سابق را کفر گرداند و بهیئت او سبب تجدید ذکر و صفا دل او شود و هرگاه که محبت جز محبوب را
 نبیند و چیزی جز از او نداند متأسف نشود و شکایت نکند و همه را بر خاستگی نماید و داند که محبوب
 برای او تقدیر بر کرده است مگر چیزی که در آن حقیقت است و قول حق تعالی آن لَا تَكُونُوا شِغَارًا
وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ یاد آرد و از آن جمله انطباعات تنعم نماید و آنرا کران نشمرد و بقیاب آن از وساطت
 شود چنانکه یکی از ایشان گفت که بیست سال از آن بیداری شب کشیدم آنگاه بیست سال بیداری
 شب را آسایش یافته و جنید رضایه عنه گفت علامت دوستی دوام نشاط است و کوشیدن و برنج کشیدن
 بشهرت چنانکه تنش سست شود و دلش سستی پذیرد و یکی از ایشان گفت کارگاه برای محبت باشد سستی
 در آن در نیاید و علی گفتند که تجدید قسم که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود اگر چه وسیله
 عظیم یا بد و مثال این همه در شهادت موجود است چه عاشق سعی نمودن در رموی معشوق
 خود کران نشمرد و خدمت او را بدل لذت نشمرد اگر چه بر تن او کران باشد و هرگاه که تن او
 عاجز شود دوست ترین چیزی نزدیک او آن باشد که قدرت یابد و عجز او از و زایل شود
 نابد و مشغول گردد پس عجبی است دوستی خدای ای مرد دوستی که غالب شد بر همه دوزن او باشد
 آنرا قهر کند پس هر که محبوب او را در کمال باشد او کمالی بگذارد در خدمت او و اگر
 دوست را زمان برای دوستی او بگذارد و یکی از محبتی نفسی مال خود بدین کرد تا بجای که او را چیزی نماند
 او را گفتند که سبب این حال در دوستی بود گفت روزی یکی با محبوب خود خلوت کرده بود

و می شنیدیم که می گفت کفن بکل دل خود در دوست میدارم و تو بکلیت روی از من میگردانی پس
 محبوب گفت از دوست میداری برای من خرج می خواهی کرد گفت آنچه دارم ملکت تو میگردانم و جان را از تو
 درمی باز تا مالا که شود پس گفتیم که مخلوقی برای مخلوقی و بنده برای بنده این میکند پس بنده برای
 معبود چه کند و سبب این آن بود و از آن جمله آنکه برندگان خدای مشغول باشد و برایشان رجیم بود
 و بر دشمنان خدای دیر که مکرده او را ارتکاب نماید سخت باشد چنانکه حق تعالی گفت أَشِدَّاءُ عَلَى
الْكُفَّارِ رَحَاءٌ لِلْإِيمَانِ و از ملامت کننده و تقصیر و بیعت چیزی او را از خشم کردن برای خدا باز
 ندارد و خدای عز و جل او لیال خود در بیدان صفت فرمود و گفت کسانی که بد دوستی من موله باشند
 چنانکه کودکی بچیزی موله شود و بزرگوار کرد چنانکه کسی با شیطان خود مبارزه کرد و برای محاربه
 من در خشم شوند چنانکه پلنگ در خشم شود که از اندکی و بسیاری مردمان باکی ندارد پس درین مثال
 بنظر هر کس که چون موله چیز باشد اصلاً از آن جدا نشود و اگر آواز و بستند جز بگریستن و فریاد
 کردن مشغول نگردد تا آنرا باز دهند و اگر بخشد از آن جدا نمیشود و اگر ببرد و اگر بیدار شود بیدان
 باز گردد و عسکری نماید و چون از دست وی بشود بگریزد و هرگاه که باز آید بجنگد و هرگاه که با او
 سازت کند دشمنی بکند و هرگاه آنرا ببرد دهد او را دوست بکند و اما پلنگ در حال خشم خود را
 نگاه تواند داشت تا بجای که از شدت خشم خود را مالا کند پس اینست علامات دوستی پس
 هر که این همه در موجود باشد محبت او تمام و خالص است پس شراب او در آخرت صافی باشد
 و مشرب او عذب و هر که بدوستی او دوستی غیر خدای بیامیزد تنعم او در آخرت بر اندازده دوستی
 او باشد پس شراب و بقدری از شراب مقرران آینه شود چنانکه خدای عز و جل در حق یک مردان گفت
إِنَّ الْإِبْرَاهِيمَ لَبِئْسَ نَجِيسًا این یک مردان در غفلت باشند پس گفت یسقون من رجی مخوم خالما

سِتْ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشُوبُ بِهَا الْمَقْرُونُ
 پس شراب ابرار بدان خوش گردد که بشراب صرف مقربان آئینه شود و شراب عبارتست از جمله
 نعمت و بشت چنانکه کتاب عبارتست از همه کارها پس گفت کَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْإِنشَاءِ عَلَى بَلَدٍ
 پس گفت بشده المَقْرُونُ و چنانکه ابرار در حال خود و معروف خود و مزید یا فندی بنور یکی
 مقربان و شامده ایشان حال ایشان در آخرت همچنی باشد بهی که گفت مَا خَلَقَكُمْ وَلَا
 بِعَنكُمْ إِلَّا كُنُفًى لِحَدِيثِ اِهْ نَسْتُ أَفَرَضْتُمْ شِمْ و بر این سخن شما مگر چون یکنفوس گفت کَمَا بَدَأْنَا
 أَوَّلَ خَلْقٍ نَعِدُهُ اِهْ چنانکه آغاز کردیم اول آفرینش باز گردانیم آن را و گفت جز او ذوقا
 ای باداش موافق اعمال ایشان باشد اعمال خالص را بشراب صرف مقابله کند و عمل
 بشراب شوب و شبیه هر شرابی بر اندازه شبیه دوستی و اعمال او باشد حق تعالی گفت
 مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ اِهْ هر که مثقال ذره نیکو
 کند جز او آن بیند و هر که ذره بدی کند جز او آن بیند و گفت اِنَّ اللَّهَ لَا يُظِلُّ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ و اَنْ
 تَكُ حَسَنَةً يَضَاعِفْهَا اِيْ خَدَّيْ عَزَّ وَجَلَّ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ كُنْتُ و اِنْ كُنْتُ شَرًّا يَضَاعِفْهَا اِيْ
 و گفت اِنَّ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنَا بِهَا وَ كُنْفًى بِنَاحِيَةِ سِينٍ اِيْ که هم سنگ بسند
 دانند باشد آن را بیاریم و حساب کننده ما بسنده ایم پس هر که دوستی او در دنیا و امید او برای
 بهشت و جزو تصور بشود و برادر بهشت ممکن گردانند تا آنجا که خواهند باسد و با دلوان بازی
 کند و از زمان غنی گیرد و هر که مقصود او خداوند سرای مملکت الملک باشد و درون غالب نشود
 مگر دوستی او با خلاص و صدق منزل او در مقود صدق باشد در حضرت پادشاه مقدر و نیک
 مردان در بستان تنزه کنند و در جهان با جور و دلوان در تنعم باشند و مقربان او میمانند حضرت

شوند و نیت بهشت را باضافت ذره از آن چشم خود حقیق دانند پس ابرار بعضی اشراف
 و فرج شمول گردند و ابرار بحالت کوهی دیگرند و بر این آن پیغام علیه الصلوة و السلام گفت اَكْتُمُ
 اَهْلَ الْجَنَّةِ الْبَلَاءَ وَ عَلَيَّوْنَ لَدَوِيْ الْاَلْبَابِ اِهْ بشر اهل بهشت نادانان باشند و
 ارباب الالباب را بودند چون از منتهی علیین قاصرت حق تعالی کاران را بوعظیم یاد کرد و گفت
 مَا اَدْرِيْكُمْ مَا عَلَيَّوْنَ اِهْ هر دانی که تو علیین چه چیز است چنانکه گفت الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ
 و ما ادری که ما القارعة ای کوبنده دلهاست یعنی قیامت ما القارعة استقامت است
 منتهی عظیم چنانکه کوی بهر دست زید و ما ادری که ما القارعة ای هر دانی که قیامت بهر دست
 و از عجله است که در دوستی ترسان باشد و از بیت و عظیم حقیر ترار کشته و باشد و نگذارد
 که نرسد دوستی بشود و جهان نیست بلکه دریافت عظمت موجب همت است چنانکه دریافت
 جهان موجب دوستی است و خصوص مجانب را مقام محبت ترها است که غیو ایشان تر نیست و بعضی
 از رسد ایشان قوی تر از بعضی است بهر اول آن خوف عرض است و سحر از آن خوف حجاب است
 و صغیر از آن خوف ابعاد و این معنی است از سورت بود که سید مجانب را علیه الصلوة
 پس گردانید چون قول حق تعالی اَلْاَبْعَدُ اِلَيْدَيْنِ كَمَا بَعْدَتْ ثَمُودُ بِشُرْبِهِمْ اِهْ دوری است
 آن در دل کسی بزرگ باشد که باز نزدیک الف کی دور آن را بچشد و بدان آسایشی یا بد به نشیندن
 حدیث دوری در حق دور گردان اهل نزدیک را در زدیکی میر گرداند و از زدیکی نشود
 کسی که با دوری الف گرفت از بیم دوری نگرید کسی که بر بساط زدیکی ممکن نیاید پس هم
 و خوف سلب مزید باشد بهر ما کفیه که در جهات نزدیک را نهایت دانست و حق بنده آفت
 که در نفعی بگوید تا نزدیک او زیادت شود و برای آن پیغام علیه السلام گفت مَنِ اسْتَوَى يَوْمَئِذٍ

بخدا که ذره از معرفت خودی را بریزد کند بس قیاس اجابت فرمود و او در کوهها سرگردان
 و غفلت حیران و دلش و دلش و منفعت روز چشم باز ماند که بجزی منفعت نگرفت و کسی را ندید
 منفعت ^{نور} شد بود پس آن صديق از حق تعالی در خواست که بعضی از آن ذره کم کن او را تمام
 فرمود که جزوی از حد هزار جز از ذره معرفت بدو داده ایم و آن چنان بود که صد هزار بنده
 از من بجزی از محبت تو است در آن حال که او بخیر است و من آنرا تا خیر فرمودم تا آنکه که تو
 شفاعت کردی و چون در آنچه تو استی ترا اجابت فرمودم ایشان را نیز بدادم چنانکه ویران
 پس ذره از معرفت میان صد هزار بنده قسمت کردم پس اینست آنچه از آن بدو رسیده است
 بگوئی ای حکم الهی که باکی از عیب ترا آنچه از آنچه و بر داده نقصان فرمای پس قیاس چه بود
 از و را بل کرد ایند مگر عیاشی آن که در و باقی گذاشت و آن جزوی بود از هزار جز
 از ذره بس خوف و رجاء دوستی او اعتدال پذیرفت و سائگی شد و چون دیگر عارفان گشت
 و این تنها در حال عارف گفته اند **عربی** قَرِيبُ الْوَجْدِ وَ مَرِيٌّ بِعَيْدٍ عَلَى الْإِحْرَامِ
 وَالْعَبِيدِ غَرِيبُ الْوَصْفِ وَ عَالِمُ غَيْبٍ كَاتِبُ قَادَةِ زَبَرِ الْحَدِيدِ لَقَدْ عَرَفْتُ
 مَعَايِنَ فَخَائِلَ قَوَائِمَ عَنِ الْأَبْصَارِ الْأَشْيِدِ تَوَيَّ لَا عِيَاةَ فِي الْأَوْدَانِ بِمَرِّ كُلِّ يَوْمٍ
 الْفَعِيدِ وَ لِلْإِجْتَابِ أَفْرَاجُ بَعِيدِ وَلَا يَجْدُ السَّرُورَ لَهْ بَعِيدِ ای نزدیک و دور
 با مقصود و در آنرا دکان و بندگانه از ایشان غریب چنانست که دلش با رجا آهست معنیها و او عزیز
 و از چشمها غایب گشت فکر حاضری را در اوقات عید هماغی که رود او را هر روزی هزار عید
 دوستان را بعید شاد بیا شد و او را بعید شادی نیایی و جنید تنها خواندی و با سر را و ال عارف
 بدان اشارت کردی و بدان که آنرا ظاهر نباید کرد و آن این تنهاست **عربی** كَيْفَ بَانَ فِي الْغُورِ

و لا یاب

صفت است با علم غریب

قُلُوبُهُمْ فَخَلِيَ بِقُرْبِ الْمَاجِدِ الْمُتَفَضِّلِ عِزَّ صَاحِبِ قُرْبِ اللَّهِ فِي طَلَبِ تَدْوِيهِ
 جَوَلُ بِهَارِ وَاجِهِ وَ تَنَقَّلَ مَوَارِدَ هَدْيِهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ التَّوَكَّلِ وَ مَصْدَرِ هَمِّهَا لِمَا هُوَ
 الْمَكْدُورُ وَ دُخِ بِمَنْ دِينَ صِفَتِهِ وَ مَا كُنْهُ أَوَّلَى لَدِيهِ وَ اعْدِلْ سَاكُنَ مِنْ عِلِّيَّ مَسَا
 بِصُورَتِهِ وَ اَيْدِلْ مِنْهُ مَا أَرَادَ الْحَقُّ بِبَيْدِهِ وَ اعْطِ عِبَادَ اللَّهِ مِنْهُ حَقَّ قَهْرِهِ وَ امْنَعِ شَيْئًا
 مَا أَرَادَ الْمُنْعُ أَفْضَلَ عَلَى أَنْ أَلَّا لَوْحَيْنِ يَصُونُهُ إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ السَّعَادَةِ الصُّونَ أَهْلُ الْبَيْتِ
 و لا نشان در غیبه بود پس در چهار بزرگوار متفضل زول کردند ساحتها می در نزدیکی خدای
 در سایه قدس او جانها نشان در آن بگردد و نقل کند موارد شان در آن بر عزت و خردست
 و باز گشتن ایشان برای چیزی که کامیاب است بجز مفرد از صفات او باز کردند و بجزی که
 آن نزدیک او اولی و اعدل است بر شتر از علم خود بدو و بیدل کنیم آنچه حق را بنیم که بیدل
 فرماید و بدین از آن حقوق بندگان خدای وضع کنیم از ایشان چیزی که منع آن فاضل تر است
 با آنکه حق را سر بیست که در این نگاه دارد در سر و نگاه داشتن نیکوتر و آتش له این
 معرفتها که اشارت بدانست روان باشد که همه آدمیان در آن شریک شوند و روان باشد کسی که چیزی
 از آن بدو منکشف شود ظاهر کند کسی را که از او منکشف نگشته است اگر همه آدمیان در آن شریک
 شوند دنیا خراب شود پس حکمت الهی مشغول عقول برای عمارت دنیا قاص میکند بلکه اگر
 آدمیان بجهل روز حلال شوند دنیا خراب شود بسبب غم ایشان در آن و باز روی
 و معیشتها باطل گردد بلکه اگر علما حلال شوند بر آینه بنفسمان و خود مشغول شوند و زبانها
 و قلمها بیکار شوند از بسیاری علم که انشا بر پذیرفته است و لیکن خدا نگاه را بجزی که آن
 در ظاهر شریک است و حکمتهاست چنانچه او را در خیر السرا و حکمتهاست و حکمت او را

روی

نهایت نیست چنانکه قدرت او نهایت نیست و از آنکه بپوشیدن دوستی است و در بودن از خود
 و احتراز از ظاهر کردن وجه و محبت و از تعظیم محبوب و اجلال و هیبت او و غیرت بر سر او به دوستی
 سرایت از سر او دوست و بوی آن که در دعوی تهنیتی داخل شود که از حد معنی بگذرد و زیادت از آن
 شود پس آن از افزا و اجترابا شد و عقوبت آن در عقبا بزرگ بود و بلا در دنیا بجای کردن اندازی
 محبت را در دلیتی مانی باشد تا بجای که از آن حد هوش شود و احوال او در آن مضطرب گردد و دوستی
 او در آن ظاهر شود پس اگر آن بی تمهید تحمل و انکسار باشد معذور بود به مقول است و پس باشد که آن
 محبت اشتغال پذیرد و از حد طاقت بگذرد و از دل جان فایض شود که فیضان آن را دفع نتوان کرد
 کسی که بپوشیدن قادر است بگوید عربی وَقَالُوا اقْبَلْ قُلْتُ مَا أَنَا صَانِعٌ بِقُرْبِ شُعَاعِ
النَّارِ كَأَن فِي جَحِيمٍ عالمی من غیر ذکر بخاطر يَسْتَوْجِبُ نَارَ الْجَنَّةِ وَالشَّوْقُ فِي صَدْرِي
 آنکه گفتند نزدیک است گفتیم چه کنیم نزدیک شوی و نزدیک کنی ما را از جوار جوی در خاطر
 که آتش دوستی و شوق در سینه من برانگیزد و کسی که از آن عاجز است بگوید أَخْفِي وَيَبْدِي الدَّمْعَ أَصْرَارًا
وَيَنْطَعُ الْوَجَدَ عَلَيْهِ عَيْنِي و نیز می گوید وَمِنْ قَلْبِهِ مَعَ غِيَاةٍ كَيْفَ خَالَ وَ مِنْ سِرِّهِ فِي جَفْنِهِ
يَخْفَى نَكْمَتِي ای کسی که دل او با غیر او باشد حال او چگونه بود و کسی که سر او در پیک او بود چگونه بود
 و یکی از عارفان گفت دورترین مردمان از خدای انفس است که اشارت به پشونگی چنانست که در پشونی
 بدو تعرض نماید و تصنع بزرگتر از دیگر کسی ظاهر کند پس از نزدیک همچنان و عارفان خدای عز و جل محبت با
 و ذوالنون مصری یکی از دوستان خود رفت از آن بجهت رایا دگر دی و او را برنجور دید و گفت او را
 دوست ندارم کسی که در دزدان او در یابد آن مرد گفت لیکن میگویم که او را دوست ندارم که بزدن
 او آسایش نیابد پس ذوالنون گفت ولیکن میگویم که او را دوست ندارم کسی که خود را بدوستی او



مشهور کند پس آن مرد گفت استغفر الله و اتوب اليه سوال محبت نهایت مقامات است
 و اظهار آن اظهار خیر است چراست که باشد جواب بدانند محبت ستوده است مظهر آن نیز
 ستوده است و یکی پند است که بدانند اظهار نماید به در دعوی و انکسار در ارد و حق محبت
 آنست که دوستی پوشیده و از افعال و احوال او دانسته شود نه از احوال او بلکه باید که دوستی او بی قصد
 اظهار آن و اظهار فعلی که بران دلالت کند ظاهر شود بل باید که قصد محبت اطلاع محبوب به دوستی
 و آن اطلاع غیر او و او را بداند که دوستی و قاصح آن بود چنانکه آنجی است که چون صفت
 دلی چنانده که دست چپ نداند که دست راست بر کد چو کسی که پوشید بیند اشک را ترابردن
 با دشت دید چون روزه دلری روی بشوی و سر چو بکن تا غیری برورد کار تو آنو انداند
 پس اظهار قول و فعل در آن همه مکتوبه است مگر چنانکه سر محبت غالب شود و زبان در کار آید
 و اندامها مضطرب شود پس صاحب از املات نکند و آمده است که مردی از نجف
 بفرمود دید که او را در آن یحیی نسبت کرد پس آن حال با معروفه گری بگفت بسم خود و جواب فرمود
 و گفت ای برادر او را دوست نخر و بزرگ و عاقل و دیوانه هستند و این کسی که تو دیدی
 از دیوانگانست و از آن جمله که قطار بر درستی بیست دانسته شود آنست که اگر محبت
 عارف باشد و احوال فریشتگان در دوستی ایم و شوق شوق اولایم ایشان دانند
 که شب روز بدان تسبیح گویند و در آن سستی نکنند و معصیت خدا را ارتکاب ننمایند و آنچه
 فرموده شوند بیعی آرنند مرا یمنه از نفس خود و اظهار او دوستی و را نکر داند و بقطع
 بداند که او خیس تر چنان است در ملکیت او و دوستی او کم از دوستی هر محبتی که است
 یکی از چنان مکاشفه گفت که سی سال با حال دل و جوارح با صرف محمود و بذل عطا

باری تعالی را بر سیدم تا پنداشتم که نزدیک خدای مرا خبریست انگاه از مکاشفات ایشان
 اسمانها در قصه دراز چیزها یاد کرد و در آخر گفت که بعضی از فرستگان رسیدیم
 بعد از کل چیزها که بارش آفریده است گفتیم شما کیانید گفتند ما بندگان خدای تعالی
 سید از اسباب است که اینجا اورای برستم بر دل ما هرگز جدا نگشته است و عیو او را یاد
 نگوده ایم گفت بسی من شرم داشتم از اعمال خود و آن را جماعتی بخشیدیم که عذاب برایشان
 واجب بود تا در دوزخ ایشان را تخفیف باشد پس اکنون کسی که خود را شناسد و پروردگار
 شناسد از خدای جهان که واجبست شرم دارد زبانش کند شود از اندر دعوی تظاهر نماید
 اری عزلات و سکنا و اقدام و انجام و ترددات بود دوستی او شامد باشد چنانچه
 جنید گفت که استاد ما سیری رحمه الله بخورش ما علاج علت او انداشتم و آنرا
 نشانیتم پس طبعی حاذق شنیدم بول نزدیک او بریم دیری در آن نگریم پس گفت
 این بول عاشقی چند گفت من بهوش شدم و کار و روزه از دست من می افتاد چون بهوش
 آموم بخدمت گری باز رفتم و حال بگفتم بستم فرمود و گفت قائله الله بشارتی عظیم
 دارد گفتیم ای استاد علامت دوستی در بول پیدا آید گفت آری و گوی یکبار گفت
 اگر می گویم که پوست مرا بواستخوان خشک نموده است و تن مرا در کاه می کشد
 مگر دوستی بس بهوش شد و بهوشی صدق دلالت کند که در غلبه و جد مقامات غنی
 گفت بس این جامع علامات دوستی و ثمرات آفت و از آن جمله آنی در دست جهان که
 بخوابد آمد و در جمله همه محاسن دین و مکارم اخلاق شمرده و در حق است و آنچه دوستی بار نیارد
 آن متابعت هوی باشد و آن از زوایا اخلاق است آری باشد که خدا را برای احسان او

بد

دارد و باشد که برای جمال و جلال او دوست دارد اگر چه احسان نفرماید و همچنان ازین دو
 بیرون نباشند و برای آن جنید رضی الله عنه گفت که مردمان در دوستی خدای عوام و خاص
 عوام بدان دوستی یافتند که دوام احسان و بسیاری نعمتها و او بشناختند پس فرمود
 خشنود و او طایفه اندالاست که اندکی و بسیاری محبت ایشان را بر اندازد نعمت و احسان با
 و اما خواص برای عطیة قدرت و علم و حکمت و نفوذ ملک و ملوک او را دوست گرفتند
 و چون صفات کامل و اسماء حسنی او بشناختند نتوانستند که او را دوست ندارند پس اکنون
 نزدیک ایشان بدان سختی محبت است که اهل آنست اگر چه همه نعمتها از ایشان زایل کند
 آری که یکی از مردمان که هوی خود و دشمنی خدای ابلیس را دوست دارد و معذک بر نفس
 بحکم جهل و غرور بلیس کند و پندارد که او محبت خداست و او آنست که این علامات درو
 استیا بنفاق و بیاداران بلیس کند و غرض او خط عاجل دنیا باشد و او از نفس خود غافل
 آن ظواهر گرداند چون عالمان و زاهدان بد که ایشان دشمنان خدای اند در زمین و سفل
 چون با کسی سخن بپوستی گفتی ای دوست وی را گفتند که گاه بود که دوست نبود پس چگونه
 دوست بخوانی در گوش او آهسته گفت که از دو حال خالی نیست یا مؤمنست یا منافق اگر مؤمن
 دوست خداست و اگر منافقت دوست ابلیس و ابوترابی بخشی در علامات دوستی
 یتما گفته است و آن اینست عربی لا تخلف عن قلبك دليل ولديه من خوف و سائل
منها تسعة عشر بلاية و سر و نه ای کل ما هو فعل فالمنع منه عطية مقبولة
والفقر الحرام و بر عاجل و من الدلائل ان ترى من غم طوع الخيانت الح العاذل
و من الدلائل ان يرى من غم و القلب فيمن الحبيب بليل و من الدلائل ان يرى من غم

سائل

او اقتضا کند آن شیرینی عموماً از دل بیرون آرد و برای آن یکی از حکما گفت در دعا؛ خدای کسی
 که مرا با خود انسی بخشد و از خلق تو دست و پایی در دین تو گردانیدی و حق تعالی داود را علیه السلام
 گفت که بن مستانی باش از غیر من مستوحش و راجع را گفتند این منزلت یه باقی گفت بترک مالا
 و انسی حق تعالی و عبد الواحدین زید گفت بر رابعی بگذشتیم گفتیم ای رابع تنهایی ترا نوش
 آمده است گفت اگر خلاوت تنهایی بگشتی از خلق تو مستوحش شوی تنهایی سرایه عبادت
 کنیم چیزی که در تنهایی باقی چیست گفت راحت از مدارات مردمان و سلاطین از ایشان گفتیم بنده
 خلاوت انسی کی جسد گفت چون دوستی صافی شود و معاملت خالص گردد گفتیم دوستی کی صافی شود گفت
 چون اندیشه های گذشته نرود در طاعت و یکی از حکما گفت گفت از خلائق چگونه از تو بدی خواستند
 گفت از دلها چگونه با غیر تو انسی گفت سوال علامت انسی چیست جواب داد که علامت خاص او دل
 تنگی است از معاشرت مردمان و سوده شدن از ایشان و مولع شدن بشیرینی ذکر کسی اگر محالطت
 کند چون منفردی باشد در جماعت و محبتی در خلوت و غریبی در حضور و حاضری در سفر و شامی
 در غیبت و غایبی در حضور و محالطت بتن و منفرد بدل مستوف بشیرینی ذکر چنانکه علی رضی الله
 در صفه ایشان گفت که ایشان قوی اند که بحقیقت کار رسیده اند و روح یقینی پرست و نرم نموده
 آنچه متعین کننده است و انسی گفته با چیزی که جهلان از آن مستوحش اند با دنیا تنها صحبت کرده
 و جانها و ایشان معالی عجل اعلی ایشان خلقا خدای اند در زمین و دایان دین او است
 معانی با خدای و اینست علامت و شواهد آن و بعضی متکلمان انسی شوق و محبت را مکرر کرده
 که بنده است اند که او دلیست بر تشبیه هلمند که جمال مدرکات بصائر کامل تر از جمال بهرات است
 و لذت نشنخت آن بر آباب قلوب غایب تر و یکی از ایشان احمد بن غالب است که او را علامت خلیل

خوانند بر چند و بر بو الحسن و جماعه حدیث دوستی و شوق و عشق انکار کردند تا بجای
 که بعضی از ایشان مقام رضای مکرر شدند و گفتند نباشد مگر صبر و آمار صورت بنده و این
 سخن ناقص قاصر است که از مقامات دین جز بر پوستها قایل آن مطلع نیست پس بنادر که جز
 پوست بود دینست بر محو شاد و کلانچه در خیال در آید در طریق دین قشر بگردست و در آن آن
 و غیر مطلوب و کسی که از جز جز پوست نرسیده است بنادر که چون همه چوبت و لا محال بر
 آمدن روغن از آن نزدیک او محال باشد او معذور است لیکن عذر او مقبول نیست و گفته اند
حرف الانسی بالله لا یجوبه بطلان و لیس یدر که با کجول محال و لا یسوی رجال
 کلهم نجب و کلهم صعوت لله تعالی الانسی با خدای بطلان را نباشد و جلت کند
 آرا بفعل خود دنیا بد و انسی بگزندان همه مردمان گزیده اند همه خاصکان خدا پند و کار کنندگان
بیان معنی انبساط و ادلال کثرت غلبه انسی با بداند چون انسی دایم شود و غایب گردد و استقام
 پذیرد و خلق شوق آرا مشوش کنند و بیم نفعی حجاب منقص نگرداند نوعی از انبساط بار آرد در
 و افعال و مناجات با حق تعالی و باشد که صورت آن منکر باشد بدینچه در آن دلیلی و بی هیچی است
 و لیکن از کسی که او را در مقام انسی قایل گردند محتملست و کسی که در آن مقام قایل نباشد
 در کار و گفتار و بدیشان تشبیه نماید بدین ملائک شود و بکنز نزدیک افتد و مثال آن مناجات
 برخ سباحت که حق تعالی کلیم خود موسی را علیه السلام فرمود که از ده اتماس کند تا برای بنی اسرائیل
 باران ببارد پس از آنکه منت سال بقطعت مبتلا بودند موسی برای ایشان با بقا و هزار استغفار کردی
 بدو حق فرستاد که چون بدیشان از اجابت فرمایم که گناه باطن ایشان را ناریک گردانیده است سرایر
 ایشان بلیست بی یقینی دعا گویند و از مکرین امن باشند به بنده و از بندگان من که او را برنج می

برنج کن داور بکوی تا برون آید و دعا گوید تا اجابت فرماید پس موسی از حال وی پرسید
 کسی در این نیست که تعریف کردی تا آنکه هر روز در راه می رفت بنده سیاه و پراشیده اند
 سجده در میان دو چشم او بود در کلبی که آنرا در کردن خود بیسته بود موسی او را بپوشانید
 و روی سلام گفت و پرسید که نام تو چیست گفت برنج گفتم مدیست تا برای طلبم بیرون آی و برای
 دعا و استغاثی پس بیرون رفت و از سخت آوایی بیرون آمد که این از افعال تو نیست از علم تو نیست
 به روی داده است ترا که چشمها نقصان پذیرفته است یا با دای فرغان شده یا آنچه نزدیک تو بود
 پس گفت یا چشم تو که نه کاران قوت گرفته است امر ز کار بودی پیش از آنکه نه کار از آفریدی رحمت
 یا فریدی و بهر بانی فرمودی یا ماری غایبی که متعجبی از فوت شدن تو کسی که در عقوبت تجلی فرماید
 پس بخشیدی گفت تا باران بسیار برسد بنو اسرائیل را آبادان کرد بقطر باوقی تیغ درین روز که دریا
 و چنانکه باید که از آن رسید آنجا باز گشت موسی و پراشیده آمد گفت چگونه دیدی که چون با پروردگار
 خلوت کردم چگونه مرا انصاف داد پس موسی خواست تا او را بر بخاندن قاتی بود وی فرستاد که برنج
 هر روزی سه بار مرا بضحک آرد ای چیزی گوید و کند که مخلوقان را از آن جای خنده باشد و حسن گفت
 که در بصره خانه امی که از آن دخی بود بسوخت و در میان آن یک خانه فی ناسوخته ماند و موسی آن روز
 و اله بصره بود و بر او کردند او صاحب آن خانه را باز طلبید پس را بیاوردند پرسید که چگونه بود که خانه تو
 نشد گفتن بر دردی رفتی در آن سوختی یا در دم که آنرا خورد و موسی گفت که من از پیش علی السلام شنیدم که می
 بگویند فی القوم شیعة و سهم دینة ثیابهم لو افسوا علی الله لا یؤفکوا ای در امت من قوی
 باشند که هرگاهشان بکسر گرفته باشد و جامه هاشان ریخته شده اگر بر خدی عز وجل سوختند یا کردند
 در آینه آن را راست کردند و وقتی بصره آتش گرفت ابو عبیده خواص بیامد پای بر آتشی نهاد ایمر

بصره و برگشت پیش داد باقی سوخته نشوی گفت برقی تعالی سوختند یا در دم که سر باقی نوزاد
 و گفت بدان آتشی ده تا بگریه سوختند داد آن آتشی برد و ابو حفص روزی میرفت دوستی مدعو
 و پراشیده آمد ابو حفص گفت ترا به افتاده است گفت دراز گوش من کم شده است و جز آن ندارم ابو حفص
 بایست و گفت بعزت تو که گاهی تو هم تا دراز گوش او بوی زسانی پس حال دراز گوش پیدا کرد
 ابو حفص برفت این و اشال این اصحاب انس را با شد و غیر ایشان را رسد که بدیشان تشبه نمایند
 چند گفت ای انس در سخنی و مناجات خدیش در خلوت چیزها گویند که آن نزدیک عوام گفته
 و گاهی گفته که او عوام بشوند ایشان را کفر کنند ایشان در احوال خود مزید بر آن یا بدو آن از
 ایشان تحمل بشد و بدیشان لایق و گویند این بیتها بدان اشارت کرده است **عربی** قوم
 یحکمهم زهو یسیدهم و الهی یزهو علی بقدر اولاه تاهوا یزوه علی سواک
 یا حسن رویتهم فی عز ما تاهوا ای که در عجبی را مدبیر خود و بنده بر اندازد مولی عجب آرد
 بدیده او بگر کردند از هر چه جزا دست بر او غایت خیریت دیدار ایشان در عز
 و بگر ایشان و ششوی او از بنده بخیزی که بر غیر او بدان ساخته شود مستبعد نیست چون متوا
 ایشان مختلف باشند در قرآن بدین معنی تنبیهاست اگر فهم کنی و دریایی و همه قصص قرآن
 ارباب بصیرت و بصائر اینهاست تا چشم اعتبار دو بینند و آن نزدیک فریفته شده کان
 از فساناست پس اولی قصص آدم و ابلیس است نبینی که چگونه در نام معصیت مخالفت
 کند و در اجتناب و عصمت تمایز اما ابلیس رحمت خدای نو میدشد و را گفتند که از آن گشت آدم
 بمعصیت و کمرای نیست فرمودند پس بزرگ شدند و بقبول توبه و هدایت مشرف گردانیدند و حق تعالی
 با پیغمبر علیه الصلوة والسلام عتاب فرمود برای روی گردانیدن از بنده و روی آوردن به بنده دیگر

و ایشان در بندگی بر او بودند و اما در حال مختلف در حق یکی گفت و آتین جا ک یسعی و هو
 یحیی قانت عنه یسعی ای کسی که دوان بر تو آمد و از خدای می ترسید تو از و مشغول می شوی
 و در دیگری گفت آتین استغنی قانت که تصدی ای کسی که از مال تو انکسرت تو در بندوی
 آری و همچنین او را با طایفه نخستین فرمود پس گفت و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل
 سلام علیکم ای چون بر آیند کسانی که بآیات ما بگردند بر ایشان سلام گوید و از غیر ایشان اگر کسی
 فرمود و گفت اذ آتیت الذین یخوضون فی آیاتنا خارج عن غلبهم ای چون بینی کسانی را که در
 آیات مرا بکنند یا استر اوضی کنند روی را بر ایشان بگردان و گفت فلا تقعد بعد الذی کوی
 مع القوم الظالمین ای پس از آن چه یا کردی با ظالمان منتهین و گفت و اصبر نفسك مع الذین
 یدعون ربهم ای نفسی در صبر فرمای با کسانی که پروردگار خود را بخوانند همچنین بشناخی
 و ادلال از بعضی مذکوران محفل است از بعضی نه و از جمله بشناخی انس قول موسی است علیه السلام
 ان جی الا فتک نصی بھامن کشا و مهدی من کشا ایست ابتلا و تو مرا کنه انس را که تو ای
 و سخی او در تعلل و عذر چون دیر گفتند اذ هب الی فرعون و لقمه علی ذنوب ایشانش را
 بر کنه است قول او و اخوانه یکدیگر برون و یضیق صدری ای برترسم که مراد و غزن دامن و دل
 شک شود و قول او انا نخاف ان یفرط علینا او یطغی ای ما برترسم که در عقوبت ما بخیل نمایند
 یا بکبر کنند و خاص شوند و این از غیر موسی سوادب باشد به کسی را که در مقام انس باشند
 با وی سلاطنت فرمانند و از وی اجمال نمایند و از یونس کم ازین اجمال فرمودند به اولاد قمار
 قبض و میست داشتند بودند و معاشرت او بر ندان کرده بود در شکماهی در ظلمات ثلاث
 و تا روز حشر بروی اند افروندند لولا ان یدارککم ربنا من ربنا لکن بالعر او و هو

مذموم ای اگر نه آنست که نفی از پروردگار او در یافت هر آینه در زمین بیابان انداخته شد
 و او سبک عید و کنه کار بودی حسن گفت بیابان قیامت و بیابان علیه اسلام و افضل الصلوة
 و اتمی ن نی فرمودند که بدو افتد کند و گفتند و یصی لحکم ربک و لا یکن ککصا حیاً کوی
 اذ نادى و هو مکلوم ای صبر کن پروردگار خود و چون یونس میباش که پروردگار خود را در حالی لا یحکم
 برخی بخواند این اختلاف بعضی بسبب اختلاف ال مقام است و بعضی ازین اختلافها بسبب آنکه
 درازل سابق شده است از تفاضل و تفاوت قسمت در میان بندگان حق تعالی گفت و لقد
 فضلنا بعض النبیین علی بعضی سبب آن تفصیل نمادیم و گفت یسعی من کلم الله و رفع
 بعضهم درجات ای خدای عز و جل بر بعضی از ایشان سخی گفت و درجات بعضی رفیع گرداند
 و بعضی علی السلام را بخند و بعضی ازین سبب لال گفت و السلام علی یوم ولدت و یوم
 اموت و یوم ابوت حیاً ای سلامت بر منست از حق تعالی روزی که زاده شوم و روزی که
 بمیرم و روزی که زنده برانگیخته شوم و این انبساط بود از بسبب طبع که در مقام انس
 کرده و اما یکی بن زکریا علیه السلام در مقام مهبت و شرم بود سخی گفت تا خالق بروی شما
 فرمود گفت و سلام علیہ یوم ولدت و یوم یوت و یوم یبعث حیاً و بکر که جلوه از برادران
 یوسف احتمال فرمودند باینکه یوسف کردند و یکی از علی گفت که از اول قول حق تعالی یوسف و اخوه
 که اجب الی آیینا تا آخر نیست آیت باری تعالی ایشان را اخبار فرمود که در وی رفعت
 بودند چهل و اندک شاه شمر کم بعضی از ان از بعضی بزرگتر است و در یک کلمه چهار جمع می شود
 پس ایشان را بیمار زید و عفو فرمود و از عزیز یک سکه در قدر پر سید احتمال نکرد تا بخدی
 که در گفتند که نام تو از دیوان منوت با گزینیم و همچنین بلع با عود از اکابر علمای بود

پس دنیا بدین حاصل گرد از وی آنرا احتمال نفوذ دهند و اصف از مسرفان بود و بکار جرح معصیت
 می کرد از وی عفو فرمودند و حق تعالی سلطان علیه السلام و حق فرستد که ای پیشوای عارفان
 و ای سر راهی زاهدان تا کی سر خاله نو اصف را معصیت کند و این بار از وی در گذاریم بخوا
 و جلال من اگر او را عفو نمی کردیم بیکر دهر می ماند و او را بگذاریم تا جرات باشد برای کسی که با او
 و حال باشد برای کسی که پس از دست بگریزد اصف بر سلطان آمد از این حال او را اخبار فرمود پس
 او بر دوازده رفت و بر تنی از بزرگان بستاد پس سر خود و دستها سوز آسمان برداشت و گفت الهی در
 تو منم منم جلالت تو به کفم او را توبه ندهی و چگونه عصمت طلبم اگر او را در عصمت ندرستی مرا آینه محض
 کنم پس حق تعالی او را العلام داد که راست گفته ای اصف تو تویی من منم کار از سر کسیر توبه تو قبول
 فرمودم و من توبه تو من بخشایند و این سخن کیست که بروی ادلال کند و از وی بوی کبر نبرد و از وی
 بدو بگوید در جبرست که حق تعالی بنده را العلام داد پس از آنکه بر شرف ملاک رسیده بود در حجت او
 و بر او ریافت که پس از آن است که مریدان مواجعت کردی و بنام مریدم و بیکم از ان ائمتی را از ایشان
 ملاک کرده ام پس این سنت حق تعالی است در بندگان تا او بتوجه و تفضل و تقدیم و تا خبر جنانکه
 مشیت از وی او بدان سابق شده است و این قصه در قرآن بر ملا آن آورده شده است
 تا سنت خدا در بندگان مقدم بدانند در قرآن هیچ چیزی نیست مگر راه راست و روشنائی
 و توفیق حق تعالی بدانکه از بسوگای تقدیس تعریف نماید و گوید قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَهُ يَكُنْ لَكَ كُفُوًا أَحَدٌ و گاهی بصفت جلال خود گوید السَّلَامُ الْمُؤْمِنِينَ
الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ و گاهی با افعال مخوف و مرجه سنت خود و بین بران و سخنان بر ایشان
 می اندوکید الْمَرْكَبُ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ذات العباد الَّتِي انداختی که جلالت خود

رحیمه

برودگار تو با عباد ارم ذات العباد صاجب بناد بلند المهرتو کیف فعل ربك باصحاب
 ای انداختی که جلالت خود برودگار تو با اصحاب فیل و قرآن ازین قسم در گذرد و آنرا رسد
 بقوت ذات باری تعالی و تقدیس او یا معرفت صفها و نامها و او یا معرفت افعال و سنت
 او یا بندگان و چون سوره اخلاص بر یکی ازین قسم مشتمل است و آن تقدیس است بیغیر علی الصلوة
 آنرا بثلث قرآن معادله فرمود گفت مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْإِخْلَاصِ فَقَدْ قَرَأَ ثُلُثَ الْقُرْآنِ چه نمائ
 تقدیس در آنست که در کار یکی باشد یکی انکه از یکی حاصل نیاید که از نوع و شبه او بود و قول
 لم یلد لم یولد دلیلست دوم آنکه او حاصل نباشد از کسی که نظیر و شبه او بود و قول او دلایل بود
 بران دلالت کند سیوم آنکه در درج او کسی نباشد که مثل او بود و قول او و لم یکن له کفوا
 احد دلیل آنست و جامع آن همه قُلْ هُوَ اللَّهُ احد است و جمله آن تفصیل معن لاله الا الله است
 پس اینست سر قرآن و امثال این سرار در قرآن نامتناهی است که هیچ کس نمیشد که در
 بین است و همچنین این سعود رضا که عنقریب قرآن را بشویند و غراب آن بطیلسیم علم اولین
 و آخرین در آفت و همچنین است که گفت شناسد آن را که کسی که در احاد کلمات آن قوت او
 پیا شود و فهم او صاف شود تا هر کلمه از آن برای او گویای دهد که سخن جبار قاهر و پادشاه قادر
 و از حد الطاعت آدمی بیرونست و بشو سرار قرآن در طی قصص اخبار طیب است پس هر
 را بناسطآن تا از عجایب آن بجزوی روشن شود که علماء و مفسرین که از آن بیرونست با آن حق
 شمری نیست آنچه را استیم که از او بکنیم از معنی آنست و انبساط که نموده آنست و تفاوت بندگان
 در آن سَيِّئٌ سَخِيٌّ رَمَعْنِي رِضًا بِقَضَا وَحْدَانِي و حقیقت آن و آنچه در فضیلت
 آن آمده است بدانکه رضا شرف است از ثمرات محبت و آن عالیه مقامات مغربانست و حقیقت آن

ثلث
بدن

کتابت
بدن
بشریعین بد

ش بد
تعبیه بدن

برشته مردمان پوشیده است و از شایه و ابهام که در آفت روشن نشود مگر کسی که خدای عزوجل
 و بران و بل آموزد و در دین فقیه گرداند به طایفه مکرر کند که رضا بخلاف بر صورت بندد و گفته اگر رضا
 به چیزی ممکن است برای اکر فعل خداست پس باید که بگوید معاصی را می باشد که روحی بدین فریفته باشد
 و راضی شدن را بخیر و فسق و کذاشتن اعتراض و انکار از باب تسلیم دانسته اند قضا و الهی را و اگر این
 اسرار روشن کشی کسی را که بر شنیدن طوایر شرع اقصای خودی پیجام علی السلام این عباس راضی
 عندهم تعلق اللهم فقیه فی الدینی و علمه التاویل ای بار خدای او را در دین فقیه گردان و قایل
 بیاوردی و بیکان تفصیل رضا اول بیاریم پس حکایات اول را ضیاء بن حقیقت رضا و کیفیت قصو
 آن در چیزی که برخلاف موا باشد آنچه بداند که تمام رضا باشند و از آن بود چون ترک دعا و نماز
 شدن بر معاصی **بیان فضیلت رضا** اما آیات حق تعالی گفت رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ
 ای خشنود خدای ایشان و خشنودند ایشان از او و گفت هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ
 ای احسان را پاداش نباشد مگر احسان و نهایت احسان رضا خداست از میده و آن ثواب رضا میده
 از او گفت وَتَسْبِحُ بِحَمْدِهِ جَنَّاتُ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ای جایگاه خوشتر در بهشتها
 عدن و خشنودی از خدای بزرگتر پس حق تعالی رضا را فوق بهشتها عدن کرد اند جنات را و خود را فوق
 نماز کرد آتی که گفت إِنَّ الصَّلَاةَ تَتَّبِعُنَّ عَنِ الْعَشَاءِ وَالْمَكْرُوكِ وَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ ای نماز را در معصیتها باز دارد
 مرا بمنذر ذکر خدا بزرگتر پس جنات را میده مذکور در نماز بزرگتر از نماز است خشنودی خدا و بند بخت عالی
 از بهشت بگذران غایت مطالب است که آن بهشت است و در حدیث است إِنَّ اللَّهَ يَجْعَلُ لِلْمُؤْمِنِ يَنْفِقُونَ مَعَهُ سُلُوكَ
 فَيَقُولُونَ رِضًا ای خدای عزوجل حق تعالی فرماید برای مؤمنان می گوید از من فرمایید گویند خشنودی تو پس
 خشنودی پس از این نهایت تفصیل است حقیقت خشنودی بنده یاد تو ایهم کرد و اما خشنودی خدای

مورد

از بنده معذرت نزدیک بداند و دوستی او بداند که علم و دلها شد که حقیقت آن کشف کرده شود
 به فهمها خلق از در یافتن آن قاصد و کسی که قوت آن دارد بدین یافتن آن از نفس سفل باشد
 و در جمله مرتبه فوق دیدار خداست و رضا بدان می است که سبب دوام بندست و چنانستی که چو
 نعت دیدار یا خشنود بخت غایت و نهایت نهایت را رسیدند و چون ایشان را حق استن فرمودند
 جز و دام آن بخشنود و دانستند که رضا سبب دوام برداشتن حجاب بوده است و حق تعالی گفت
 وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَمُنَّ أَزْوَاجُهُمْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ قُوَّةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلاَّ بِمَا كَسَبُوا
 نه تا تخم رسیدگی هدیه از حق تعالی که نزدیک ایشان در بهشت مثل آن نباشد آن قول حق تعالی است فلا
 تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ ای پس ندانند نفس آنچه مخفی نموده است برای ایشان
 از روشنایی چشمها و دوام سلام است از پروردگار برایشان و آن زیادت از هدیه است و آن
 قول حق تعالی است سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ ای سلامیت که پروردگار بخشانیده برایشان
 گوید سُبْحَمَ حق تعالی گوید این از شما خشنود پس آن خاطر از هدیه و سلام باشد و آنست قول حق تعالی
 وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ای خشنودی از خدای فاضلتر از نعمتی که در انداختن این فضل خشنودی خداست
 و آن شمره خشنودی بنده است **و اما اخبار** روایت از پیغمبر علی السلام که طایفه از یاران را بر سر
 کمرین انتم ای شما چه گمانید که خشنودان گفت مَّا عَلَّمْتُمْ إِنَّمَا كُنْتُمْ أَتِلَاءَ مَا يَنْشَأُ مِنْكُمْ
 گفتند در بلا صبر کنیم و در رخا شکر کنیم و بگویم قضا را به شیخ گفت مَوْثِقُونَ وَرَبُّ الْكَبِيرَةِ ای شما موشقان
 بخدای کعبه و در روایت دیگر آمده است که پیغمبر علی الصلاة والسلام حکما و علما را که دوین و پیغمبر
 آن یگونی ایها ای حکیمان خدای تندرید که است از نعم که پیغمبران باشند و در خبرست طوبی بکن هدی
 ای الاسلام و کان رقة کفها و رضى به ای خدا انفس را که با سلام راه خورده شد و روزی

چون و شل این در صحت قول است تعالی که حکایت کرد بنی مصلحت تعالی علیه و سلم که حق تعالی گفت که من
فرمودم که با رتبه بر کرم و صنع را محکم گردانیدم پس هر که راضی شد و از این رضاست تا آنکه
که مراند کسی که ساخت است در خط منست تا آنکه که مرانید و در خبر مشهورست که حق تعالی گفت یکی ویدی
آفریدم خیر و نیکی برای آنکس که او را عیبت خیر آفریدم و خیر بردست او روان کردم و ای بر آنکس که او را بر
آفریدم ویدی بردست او روان گردانیدم و ای متواتر بر آنکس که بر جانی و چگونگی طلب در اخبار و معقد
آمده است که بنی مصلحت این از آنکس که در پیشی شش در حضرت حق تعالی بنا بیده سال او را بیع
چو این بود پس از ده سال بدو وحی آمد که چند شکایت کن و من قابل ذم و شکوی نیستم و تو از من مستی نری
بندم و شکوی آغاز کار تو نزدیک من در لوح محفوظ بچینی و بدیش از آنکه اسماء و زمین بیا فریدم و برای
بچینی سابق شده است بچینی سابق شده است بچینی بر تو حکم کرده ام پیش از آنکه دنیا بیا فریدم بچینی
که آفرینی دنیا برای تو باز گردانم یا بچینی که آفر بر تو برقرار کرده ام بدل کنم پس آنچه تو دوست داری معان
دوست دارم و آنچه تو خواهی من آن خواهم معزت و جلال من اگر باری دیگر در دلت این بگردد از دیوان تو
نام تو بخوانم و آمده است که بعضی از زردان خود آدم علیه اسلام بر تن او بر مرقند و فرود می آمدند
بملوها و او را چنان زردانی ساخته بودند که بر او فرود آمدند و آدم علیه اسلام
سر فرود انداخته بوی زمین می نگرست و هیچ غی گفت و بر سرش آورد پس یکی از زردان بزرگ او را گفت
ای منی که چه میکنی چرا باز نداری گفت ای پسر من چیزی دیده ام که شما ندیده بجز چیزی دانسته ام که شما
نمیدانید یک ترک کردم مرا از سرای کرامت بر سرای قاری و از سرای ثقت بر سرای شقوت انداختند پس ترسم که اگر تو
دیگر گنمی چیزی رسد بن که انواندا نم و انشای که گفت ده سال خدمت پیغمبر علیه اسلام کردم و هیچ در کار
که کردم مرا گفت که چرا کردی و در آن گفت که چرا نکردی در چیزی که بود گفت که لایک بودی و در چیزی بود گفت
که لایک بودی

که لایک بودی

که لایک بودی و چون کسی بر من خصوص کردی گفت مگذارید او را اگر چیزی حکم رفعت است بخیر بود و آمده
که حق تعالی بدو علیه السلام وی فرستاد که ای داود تو ای دهن فایم دان باشد که من می ایهم پس
من فایم تسلیم کن آنچه تو می خواهی گفت فایم و اگر بچینی فایم تسلیم کن و در آنچه تو خواهی ترا در عیبت میدارم
و بنشین و مگر آنچه من خواهم **و اما آثار** ابن عباس رضی الله عنهما گفت اول طایفه را که سوی بشت برد
کسانی باشند که خدای تعالی را در همه حالها **تکلم** کند و عمر عبدالعزیز گفت مرا شایسته غایب است جز مواقع
قدر و او را پرسیدند چه خواهی گفت آنچه خدای حکم کند و می بینم همان گفت هر که بقضا راضی نشود حق
او را عیبی نباشد و فیصل گفت اگر صلاح تو در تقدیر خدای نباشد در تقدیر تو نبوده و عبدالعزیز بن
ابی رواد گفت کار در تو زن نان بچو هر که و تره و پریشانی بشیمنه و سینه نیست و لیکن کار در راضی بود
از خدای عز و جل عباد من مسعود رضی الله عنه گفت که گفتند او در ختم را بیسم که بسوزد آنچه بوزد
و باقی گذارد آنچه باقی گذارد نزدیک من دو ستر از آن باشد که چیزی بوده را گویم که لایک بودی یا چیزی
نبود و را گویم که لایک بودی مردی در پایا محمد بن واسع رضی الله عنه گفت مرا بسبب این دیش بر تو
بخشایش می آید گفت از آن روز باز که بیرون آمده است من شکری گویم بد آنکه از چشم من بیرون
نیامد در اسرا بیلیات آمده است که عابدی مدتی در از خدای را پرسید پس او را بچینی
که مرتبه تو در بشت مرتبه فلان زن شباهت چه در بشت رفیق است پس او را ی طلبیدی تا آنکه
که یافت و بر روز همان دی بود تا علی می بگرد پس آن مرد بشت در قیام بودی و آن زن بچینی دان
مرد روز داشتی وزن افطار کردی بر رسید که ترا بجز این چه دیدم علی نیست گفت بخدای که بجز این چه
دیدنی نیست و جز آن خدایم عابدی را عیادت میکند یا دکن تا آنکه که گفت خصلتی مختصر است آن
خصلت آنست که اگر در سستی باشم آرزو نمی باشم که در تن آسانی باشم و اگر بیا رزوم آرزو نمی

درستی

خبرم و اگر در آفتاب باشم آرزو سایه ندارم بسی عابد دست بر سر نهاد گفت این را خصلتی مختصر
بیخانی بخدای که این خصلت مغایرت بزرگ است که همه عابدان از آن عاجز آرند و یکی از سلف گفت که خدای
عز و جل چون از آسمان قضا فرماید دوست دارد که اهل زمین بدان راضی شوند و بگو در داکت در ده
ایمان جبرست بر حکم و رضا بقدر و عرضی آینه غنم گفت با که ندارم که با معاد و شهادت که من بر چه حال باشم
از سختی حق آسانی و ثوری روزی را بگویم گفت از بار خدای شنودی تو ای و توار و شنودی نباشی تو را
گفت استغفر الله بی جعفر بن یسلم ضعیف گفت از خدای که راضی باشد را بگو گفت چون شادی او عیبت
همچنان باشد که بنویسد و فضل گفتی که چون منع و عطا نزدیک او یکسان شود از خدای تعالی شنودی باشد
و از حدیثی که ای گفت که از یسلمان دارای گفت خدای عز و جل بگویم که در اندک آن بجزئی راضی شده است
که بنده از وی بیاید بدان راضی شود گفت چگونه گفت نه مراد بنده آن باشد که موی از او راضی شود
گفتم آری گفت خدای عز و جل از بندگان خود دوست دارد که از او راضی شوند و سهل گفت حفظ بندگان
از یقین بر اندازد خط ایشانست از رضا و اندازد زبانی ایشان باشد عز و جل و یسما علیه السلام
و السلام گفت ان الله عز وجل يحكيه جلاله جعل الودح والفراج في القضا واليقين وجعل الخ
والحسن في الشك والتخبط اي خدای عز و جل آسانی و کشایش در رضا و یقین نهاده است و غم اندوز
در شک و پستی **بیان حقیقت رضا و تصور آن در چیزی که مخالف هوا باشد** بداند
 کسی گوید که در مخالف هوا انواع بلا فریبی نمی باشد و اما رضا صورت بندد خط او از جانب انکار
 محبت باشد و اما چون تصور دوست داشتنی قدر او مستغرق شدن بکلیت بدان ثابت شود پند
 مانند که محبت رضا را با فعال دوست باز آرد و آنکه اندوخته باشد یکی از بواسطه درد حساس
 کند تا در دهنش گذرد و دیگر درد او نداند و جرات بدو رسد و در آن در دنیا بد مثال آن مردی که

ازین را بگویم که خدای عز و جل
 ازین را بگویم که خدای عز و جل

ازین را بگویم که خدای عز و جل
 ازین را بگویم که خدای عز و جل

سر در حال غضب و یا حال خوف و از زخمی رسد او را در دنیا بد چون نماند که خون بندد و جرات بدان
 استدل کند بلکه کسی که در سختی قریب می رود باشد که خار که در پای او شود و او در آن نماند بسبب
 بلکه کسی را که محاسن کند یا کسب کنند یا بن کذب بدان در دهند شود و اگر دلش بملی اوج محاسن شود
 تا از زمین و جحام فارغ شود او را شور نباشد و آن همه بد است که چون دل با مراد از امری که آنرا
 بجا آرد مستغرق شود معادای آنرا در کنگره میخنی است عاشقی که دلش مستغرق باشد بنشاند
 معشوق یا بدوستی او باشد که بد و جزی رسد که بدان در دنیا غم زده شود اگر نه عشقی باشد
 بسی در غم در دنیا بد بدان بهر استیلا دوستی بر دل مفرط باشد این انگاه باشد که از غمی دوست
 او رسد بی چون از دوست رسد چگونه بود و معشوق دل بدوستی و عشق از بزرگی شوق پیدا
 و چون آن در آلی آسمان بسبب تنی خفیف متصور است در آلم بزرگ بسبب تنی بزرگ متصور باشد
 به تضاعف دوستی در قوت تنی متصور است چنانکه تضاعف در دو جانند دوستی صورتها خوب
 ظاهر که بحسب تنی در باقیه شود و قوت یکدیگر بسبب تنی صورتها و خوب باطن که بجز سیرت
 در باقیه شود قوت پذیرد و جمال و جلال حضرت ربوبیت هیچ جلای و جمالی بدان قیاس نمواند
 کرد پس کسی را که چیزی از آن مشکف شود او را مغلوب گرداند چنانکه سرگردان شود و بیوش گردد پس آنجا
 برود و در دنیا بد و آهسته است که روزی زن فتح موضع در کمر آموختش شکست بخد بد گفتند در
 احساس نمیکنی گفت لذت ثواب آن بختی در دوزخ را بگویم که در سهلی علق داشت که غیر خود را از آن علتی بدان
 علاج کردی و نفس خود را علاج نکردی در آن معنی باوی سختی گفتند گفت ای دوست زدن دوست
 در دهند کند و اما چه دهم آنست که در باب درد احساس کند و درد آن بداند و یکی بدان
 بدان راضی باشد و در آن رغبت دارد و خواهان آن بودی بعقل اگر چه بطبع کاره باشد چون کسی

از قصه و قصه بخت طلبید و در آن احساس کند آفت که بدان راضی باشد و در آن راضی بود
و از قصه و سبب قصد منت تقلد نماید پس حال او آن باشد که راضی باشد با کسی که او رسد بختی هر کسی
طلبه بود و سفر کند شوق سفر درمی باید بکن دوست داشتی او راضی باشد بدری که دوستی شمره
بغ سفر نزدیک او خوشی که انداد و زبان راضی کند و هرگاه که بلائی از حق تعالی برسد و او متعین
باشد که ثواب آن برای او مدخر است فوق آفت که از وفات شود بدان راضی باشد و در آن راضی بود
و آنرا دوست دارد و خداوند تعالی را بر آن شکر کند از این انگاه باشد که ثوابی و احسانی را که بر آن با
داده شود ملاحظه نماید و روا باشد که دوستی بر غالب شود بختی که حفظ دوست در مراد حبيب
او باشد برای حق و بگوید آن بس مراد محبوب در رضا او محبوب مطلوب باشد و آن همه در شهادت
و جود است در دوستی فلق و صف کنندگان بطل و شر آن را یاد کرده اند و از معنی نیست مگردن حال
صورت ظاهر بصیرت اگر در حال مامل کن جز بستی نیست که بر کوشی و فانی شیده اند شوی از بیلیها
که آغاز آن نقطه است و بنام آن مرد را ببلد و در میان آن حامل بخاسته و اگر در مدد در حال
نکوی چندی خست که در آن بنده بسیار غلط کند و خود را بزرگ بیند و بزرگ را خود و دور را نزدیک
و زشت را خوب و چون استیلا این دوستی مقصودست بر امتحان باشد دوستی بحال ازلی ابدی که کمال
ان نهایت ندارد و بختی بصیرت و در دنیا یا نه شود و غلط بدان راه نیاید و هر که را بدان که در دنیا
بلکه بر آمدن زنده ماند در حضرت خدای و شاد برزق او و بزرگ وی را مزید تنبیه و استغفار
حاصل آید و این کاری و افصح است از آن روی که بختی اعتبار نکری و شهادت آن و جودست و حکایتها
احوال مجربان و احوال ایشان شقی گفت که ثواب نشت بیند خواهد که از آن بیرون آید و خند
گفت مضمی الله که سر سوطی را پسیدم که محبت در دلا دریا بد گفتی گفتیم اگر چه تیغ زده شود

نقد آمد

گفت آری اگر بخند و باز زده شود و زخم بر زخم باشد و یکی از ایشان گفت دوست دارم هر چه
او دوست دارد حق اگر دوست دارد که در آتش روم دوست که در آتش روم و بشر حارث
گفت مردی را دیدم که در شرقی باز در بغداد هزار تازیانه زدند و دوم نزد بی و در بیوی
من در عقب او رفتم و پرسیدم که ترا برای چه زدند گفت برای آنکه عاصی گفتم چرا حقش بودی گفت
معشوقی در برابرم بودم ای دید گفتم اگر معشوق اگر ای بی بی نوره زد و جان بداد و بیچ بن را زنی
چون اهل بهشت خدای را بیند چشمهاشان از لذت آن سوی دلها رود و شصت سال باز نکرد
بس چکان بردی در دلت که سیاه بحال و جلال او ماند چون جلال او مشاهده کند مغلوب
بست گردد و چون بحال و بیند مستغرق بخت شود و بشر گفت در بدایت کار خود قصد عبادت
کردم در آستان آن مردی نابینا مجروح دیوانه دیدم که در آغوشه بود و مورچه کوشش و بخور
سر او را برداشتم و در کنار خود نهادم و با خود سخنی میگفتم چون بهوش آمد گفت کیست آن
نضولی که میان من و پروردگار من دخیل میشود اگر بند از بند من جدا کند جز در دوستی او نیفراید
بس گفت که پس از آن جمیع معنی بیان بنده و پروردگار ندیدم که آنرا انکار کردم و بوی عطر بخور
اشع گفت که ای مهر را دوماه غدا بی نزد مگردید بحال و بسف چون گرسنه شدند در روی او
نظر کردند بحال او ایشانرا از درد کسلی مشغول کردی بلکه در قرآن مذکورست که زمان دور
بحال و بسف دستها را میزدند و احساس میکردند و سعید بن احمد گفت که در بهره در کاروان
سرا عطاء بن مسلم جوانی دیدم که در بدست گرفته و مردمان کردوی در آمده و او بیایا میگفت
و گفت عربی یوم الفراق من القیم أطول والموت من المذخر فاق أجمل قالوا والرحیل
فقلت لست یواجل لکن مبیح البی تترحل او در وفات ارقی مت دراز تر و مرگ را زود

چیل بدن

خدای تعالی که گفت سفر در پیش است گفتیم بن مسافریم نه ام لیکن جان منست که سفر فرماید که بشک
 خود را بان کارد بدرید و جان تسلیم کرد پس من از حلال و پیوستم گفتند غلام پادشاه را دوست
 میداشت یک روز او را از وی در حجاب داشتند و آمده است که یونسی جبرئیل را علیه السلام
 گفت که عابد را بطلبان خدای بن خای پس مردی بوی غود که جزام دستها و پاها آوی برزیده
 بود و گوش و چشم دی باطل گردانیده و شنیدم که می گفت ای بار خدای مرا بجزا بفرستی ایستی بدان
 بر خرداری تو داری و آنچه تو ایستی از منی تو سلب فرمودی و امید در من باقی گردانیدی ای یگوار
 ای پسر من و آمده است که پسر عبد الله بن جبرئیل را بگشت و او بدان یک اندام یکی گشت تا بجای
 که طایفه گفتند که ما برین پیوستیم از انکه این کودک را واقع با شنید پس آن پسر وفات کرد این
 به تشییع جنازه او پس در وقت مردی ظاهر شدای تر از و نیدیم پس او را از آن پیوستند گفت اندام
 برای او مقصود رحمت بود و چون آن خدای نار شد بدان رضا دیدیم و مسروق گفت که مردی در بادیه
 سگ و دراز گوش و خوسای داشت و خوس برای غار ایش را بیدار کردی و دراز گوش آب آوردی
 و نیمه برداشتی و سگ با سبانی کردی پس مرد باه بیامد و خوس را برد و اهل او دل تنگی کردند و مرد
 پارسا بود گفت پاشو که پسر بود پس اگر بیا مد و شکم دراز گوش بدرید و بگشت برای آن غنای که
 شد گفت شاید که پسر باشد پس میگفتند که پسر باشد آنکه یک روز بر خاستند و بگریستند و مرد
 که کرد و او بودند ایس کردند و ایشان سلیم ماندند و آنها را ایس کرده بودند و بداند آواز
 خوس می کرد و دراز گوش بود او در هلاک این جانوران راضی بود بروفق تقدیر خدای پس هر که لطف
 پورنده خدای بشناسد بفعل او راضی شود آمده است که جمیع علیه السلام بر ما بنیاد پس معقد
 مغلق که گوش آن جزام بر نیمه بود و گوشه و او می گفت سبای خدای را که مرا عاقبت داد و از آنچه

بسیار را از خلق خود بدان ابتلا فرمود پس علیه السلام گفت ای شیخ کدام جنست که از تو
 مسروق است گفت ای روح الله من به از آن گیم که می تنه در دل او نهاده است آنچه در دل
 نهاده است از مسروق خود در است گفتی دست خود بیا ر می دست بود و در حال خواب
 روی تری و نکو طیات تر مردمان شد و علمها که داشت حق تعالی از وی زایل گردانید پس با عیسی
 صحبت کرد و با او خبر را بر سید و پای و ده بن زبیر از ثلثو بیریدند بسبب آنکه پس گفت سبک
 خدای را که از من یکی بیش نشد و بسو کند و کد کرد اگر بعضی بستدی بعضی باقی گذاشتی و اگر
 ابتلا فرمودی عاقبت دادی پس ورد آن شب گذاشت و این سحر در رضی الله عنه گفتی در و نبی
 و توانگری دوم گشت بر هر کدام که از آن بنشینم باکی ندارم چه در در و نبی حیرت و در توانگری
 بزرگ و بر سیدان دارا فی رضی الله عنه گفت از هر مقامی خطه و حال یافته ام مگر رضا چه مرا از آن جزو
 نیست مع ذلک او هم خلق را در بهشت برد و مرا در دوزخ بداند راضی باشم و عارفی را بر سیدند
 که غایت رضا چیز از یافته گفت اما غایت فی ولیک معافی از رضا یافته اگر ما پل دوزخ سازد
 که خلق بر من بگذرند و بهشت رسند پس دوزخ از من بگذری برای تحقیق سو کند و بداند
 آفریدگان خود بر آینه از حکم او آزاد است دارم و از قسحت او بدان راضی باشم و این حق
 کلی است که دانسته است که دوستی همت او را مستغرق گردانیده است تا در آتش احوال کند
 و اگر احساس باقی ماند لذت از شور حاصل شدن رضا دوست یا بد بخواهی ویران آتش اندازد
 آنرا متحرک کردند و استیلا این حالت در نفی محال نیست اگر چه از سوال ضعیف ما دور است
 ولیکن ضعیف محروم نباید که حاله اوقایا را شکر داند و پندار که آنچه او را از عاقبت او
 عاقبت اند و بوی روح بار می گفت که عبد الله بن جلاله دشتی و گفتیم که معنی فلان که در

از آن

در

گفتی مرا بنیاد خن برای پیوند البته این خلق طاعت دارند چیست گفت اگر اشتاق و نصیحت است دلم
و اگر از راه قطع و ابطال است ندانم گفت پس بیوش شد و عمر بن حصین با ستیقا دشمن
مبتلا شده بود و دسی سال چنان مانده بر غیبتی و در سریر او منفذ ساخته بودند و بعضی
قضا و حاجت بشد پس طرف برادر او علا بر روی رفتند و از شدت حال وی گریستند و گفتند چرا
می گریه کن گفت برای آنکه بر این سال می بینم جواب گفت مگر می گوی که دوست نزدیک برای دوست
آنست نزدیک من پس گفت چیزی بشی بگویم شاید که حق تعالی شی را از آن منفعت رساند آن را پوشیده
داریم تا آنگاه که من بگویم فریشتان بر یار من می آیند و من را ایشان انس می گیرم و برین سلام
می کنند و من سلام ایشان می شنوم پس میدانم که این بلا عقوبت نیست به سبب این نعمت بزرگ
پس هر که در بلا این مشا همه کند چگونه بداند راضی نشود بعبادت سید بن سحفه ^{سعد} سحفه رفته
جامه انداخته و بیع ندانستم که زیر آن چیزی است تا آنگاه که جامه از وی دور کردند پس قوم او گفت
ای مریض خدا تو باد تو باد بر آن تو به طعام و شراب سازیم گفت مدت باز غلبه دراز شد و سختی نهاد
سربین ریش کشت و بنایت نزارید رسیدم و گفت بارتنا دل طعمی و شرابی نمی توانم و روزها که
چند یا نجان بود تعیین کرد و گفت نجام که قلامه نافع این رنج کم شود و چون سودن ابی و قن
بلکه آمد و چشمش محو شده بود مردمان بخندست و می میشتا فتند هر کسی از وی دعائی التماس
می نمود و او هر یک را دعای گفت و دعا او مستجاب بود عبدالله بن سائب گفت من
بخندمت او رفتم و کودک بودم و خود را تعریف کردم بشناخت گفت تو قاری یعل مکه گفتم
اری پس قصه یاد کرد در آخر آن گفت که دی را گفتم که ای قم بر آن مردمان دعای کوی برای خود
چرا گوئی تا حق تعالی چشم تو بتو باز دهد بستم کرد و گفت ای پسر قضا و خدای نزدیک من به رنج

من و فرزند صوفی کم شد و من فرزند وی نیافتند و مرا گفتند چرا از خدا نخواستی که فرزند را
بفرستد گفت اعتراض من بوقضا داد نزدیک من صغیر از پسران فرزند و عابدی گفت
کن ای عظیم کرده ام شش سال است که روان می گیرم و برای توبه در عبادت میالغ می نمود
برسیدند که آن چه گناه بود گفت چیزی بوده را یکبار گفتم که شکی نبود و یکی از سلف
گفت اکنون مرا بنیاد خن پیرای پیوند نزدیک من دوست از آن باشد که چیزی را که خدا قضا
کرده بود گویم که کار شکی قضا نکردی و بعد الواحد زید گفتند که اینجا مردیست که نبی ه سالت
که تعبد می کند بر وی رفت و گفت آن دوست مرا خبر کن که بدو خبر شده است گفتی
گفت بدو انی که رفتم گفتی گفت از دراضی هستی گفت نمی گفت مرید تو از روز و عمارت
گفت آری گفت اگر آنستی که شرم میدارم مرا آید ترا خبر کنم معاملت بجا سالم تو بعبادت
ای دل پر تو گشاده نشده است که با اعمال دل درجات قرب رقی کنی و هنوز در طبقه
اصحاب یعنی به مرید تو از در اعمال جوارح است که آن مرید اهل عموم است و جماعتی
از مریدان بر شبلی رفتند در بیمارستانی که در آن نجوس بود سگ در پیش نهاد داشت
شی کیا نید گفتند و دستان تو ^{سگ} سگ سوز ایشان انداختن گفت ایشان گفت چگونه
دعوی دوستی می کردید اگر راست گفتید بر بلا من صبر کنید و شبلی گفت رحمة الله علیه ^{عربی}
إِنَّ الْحُبَّ لِلَّهِ وَلِلْوَطَنِ وَالْوَلَدِ الرَّحْمَنِ وَ لِلْغَنِيِّ سَكَاتِي اَمِ دوستی رحمن مراست
کودانید و هیچ دوستی غیر مست دیده و یکی از عابدان اهل شام گفت که هر یک از شما بخدا
خی امید رسید و شاید که او را تکذیب کرده است و آن بدانست که اگر انکشت یکی از شما
نزدیک باشد همه روز بدان انکشت اشارت کنید و اگر مثل باشد آنرا پوشید ای نزدیک

بگریختند

خدای خود برده است و شش فرزند و بلا آرایش آخرت و شش برادر و دو دختر اند
که باز سوخته شد پس سر را گفتند که باز سوخته و دکان تو سوخت گفت الحمد لله پس برآید
و در دکان پس گفت چگونه گفتیم الحمد لله بر سلامت من بی سلامت مسلمانان و بدین سبب تجارت
تو بر کرد و باقی مردگان بگذشت بر سبیل توبه و استغفار قول تو الحمد لله پس چون درین
کتابها تا مل کنی بقطع بدانی که رضا در چیزی که مخالفت هوا باشد مستحیل نیست بلکه مقام
عظیم است از مقامات این دین و هرگاه که آن دوستی خلق و حفظ ایشان ممکن است دوستی
خدای تعالی و حفظ آخرت قطعا ممکن بود امکان آن از دو وجه است یکی راضی شدن به درگاه
تو و ثواب هر چه چون راضی شدن بجماعت و قصد و خوردن دار و برای انتظار شفی و دوم
راضی شدن بدان نه بران خطی و راه آن بگوید برادران که مراد محبوب است رضا او در آنست چه دوستی
باشد که جهان غالب شود که مراد محبت در مراد محبوب معذور و دوستی که بدتر چیزی باز دیگر است
دل مجرب شده و رضا و غور از اوست او را اگر چه در ملا که جان او بود چنانکه گفته اند **عربی**
و غابا ح اذا ارضیکم الم ای خشی را دردی نباشد چون رضا شما در آن بود این با حسن
ممکنست و باشد که دوستی چنان مستولی شود که درد احساس نماند و قیاس بجزیره و شامه و بروج
این دلیل است پس کسی که آنرا در نفس فی بایدهی باید انکار کند چه او بدان نمی باید که سبب آن ندارد و آن
فرط دوستی است و هر که قطع دوستی بخشد عجب بدی است و نقصانسد چه عجبان را عجب است و اگر
از آنکه صفت کویم روایت کرده اند که او و عمرو بن عمارث واقعی روایت کرده اند که او گفت که در رفته در مجلسی
بودم نزدیک دوستی و گفتی که مطلب هر چه ای که برده عشق داشت با ما بودند پس آن گفت که قضیب
و این بیت گفت **شعر** **علامت ذل القوی علی الشقیق البکا** و لا یسعی عاشق اذی اله یجد

یجد شش

شش ای نشان تواری دوستی بر عاشقانه کوبه است خاصه عاشقی که بجای شکایت نیاید
پس جوان ویرا گفت که کلام تو خدای که خوب گفته مراد دوستی میدی که بیوم گفت ببرد عاقبت
او سر برایش نهاد و چشم و دهان پیش گرفت پس ما را بجنبه بنیدیم مرده باقیم و جید رضی
عذرت گفت که مرده دیدیم در اسین کودکی او نیمه زار می نمود و دوستی او ظاهر می کرد و کودک
سودا و کسرت گفت تا کی علق نقاق ظاهر کنی گفت معلوم است که درین چه می گویم صادق تا بقول
که اگر کسی غیر بیوم گفت اگر راست بگوئی غیر بیوم در گوشه خیزد و چشم پیش گرفت و ببرد
مجب گفت که مرا همسایه بود و او کنیزکی داشت که او را بغایت دوست داشتی پس آن کنیز که بخور
شد و او برای وی جریره ساختن گرفت در آن زمان دیگر راهی جنبه بنید کنیز که گفت آه پس مرده
مدیوش شد و کجلی از دستش بیفتاد و بدست جنبه بنیدن گرفت تا انگشتانی سوخته شدند
و بیفتادند کنیز که گفت این چه کردی گفت آه کردن و کرد و بحد بر بخدادی گفت که در بصره
چون آن دیدم بر بای بلند روی بر دمان آورده این بیت میگفت **عربی** **من مات عتقا**
فلیت هکذا لا یجوز فی عتق بلا موت اما هر که بقتل میرد یا بکجی میرد در عشق
بی مردن بکوی نیست پس و در برابر زمین انداخت او را مرده برداشتند پس ای و اشال
این در دوستی محلی قان باورد دارد پس باورد داشتن آن در دوستی خالق اولی به بصیرت جان
از بهر خطی مرصادی ترست جمال حضرت ربوبیت همه جمال کاملتر بلکه هر جالی که در عالم
حسنه از حسنات آن جمال است آری کسی که چشم ندارد جمال صورتها را انکار کند و کسی که گوش
ندارد از لذت آوازه ها و نغمه ها و موزون را شکر شود و کسی که دل ندارد این لذتها را که محلی آن
چون دل نیست انکار نماید **میان آمد دعا مذاق رضا نیست** و صاحب آن از مقام رضا

و صاحب آن مقام رضا بیرون نیاید و همچنین گرامت معصیتها و دشمنی داشتن اسباب اهلان
و سبب کردن در ازلالت آن با موقوفه نمی مگر نیز آن نباشد و بعضی بظان مغرور درین غلط
کرده اند و گفته اند که معاصی و فجور و کفر از قضا و قدر خدایت پس رضا بدان واجب است و این
نادانستن تاویل است و غافل شدن از اسرار شرع اما دعا بدارن را بدین تعبد فرمودند و دعا
عید افضل الصلوة و التحیات و دیگر بنام علیهم السلام بسیارست چنانکه در کتاب دعوات آورده ایم
و نیست بران و پیش از علیهم السلام در اعیان مقامات رضا بود و حق تعالی بر بعضی بندها که خود را فرموده
خود و بدو نثار غیاور و رهبا ای بخوانند ما بر بخت و رهبت اما انکار معاصی و گرامت آن
در رضا نماندن بدن حق تعالی را بدان تعبد فرموده است و بر راضی شدن بدان بگویند و گفته
و رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأْنَنُوا بِهَا اِذَا رَضِيَ سُدَّ بَحْتِ دُنْيَا وَ بَرَانِ اَرَامِ كَرَفَنِ وَ كَفَتْ
رَضُوا بِانْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ بَلَعَ عَالَمِيهِمْ اِذَا رَضِيَ سُدَّ بَدَنِ كَمَا بَرَانِ دُرْخَانِهَا بَاشَدِ وَ نَفَرُو
بِمُزْنِ زُودِ بَرْدِ لَهَا شَانِ مَهْرِنَادِهْ شَدِ وَ دُرْخِشْ شَوَرِست مَن شَدِ مَنكَرِ فَرَضِي بِهْ فَكَانَ قَدْ
فَعَلَ اِذَا مَرَكْ مَكْرِي بِنِدَیْ بَدَنِ رَاضِي شُودِ چنانست که آن بکرده باشد و در حدیث است اَلَا اَعْلَى
اَلشَّرِّ كَمَا عَلِمَ اَللّٰهُ مَا نَزَلَهُ بَدَنِيْ چنان گفته است و این مسعود رضی الله عنه گفت که بنده از سر غلبه
باشد مثل زده عاجز بر و بود که این بگویند و آن بود گفت بخران بشود و بدان راضی شود و در حدیث
لَوْنٌ جَدًّا قَتَلَ بِالْمَشْرِقِ وَ رَضِيَ بِقَتْلِ اَخِي الْمَغْرِبِ كَانَ شَرِيكِي فِي قَتْلِهِ اِذَا بَرِيدِ وَ مَشْرِقِ كَشَفِ
و دیگری در مغرب بکشتن آن راضی باشد در کشتن او شریک بود و حق تعالی در خیرات قرار بدهد از
بدینا حد و منافست فرموده است و گفته قَلْبُنَا فِی الْمُنَافِقِينَ اِذَا دَرَانِ مَنَافِسْتِ كَسْبِ كَانِ
با یکدیگر منافست کنند و پیش از علیهم السلام گفت لَا حَسَدَ اِلَّا فِی اِثْنَيْنِ رَجُلَانِ اِنَّهُ اَللّٰهُ تَعَالٰی جَعَلَهُ

در این حدیث که در این حدیث

فَعَوَّ بِشَهَادَةِ النَّاسِ وَ يَعْطِيهَا وَ رَجُلَانِ اِنَّهُ اَللّٰهُ تَعَالٰی مَا لَا يَمْلِكُ لَهُ عَمَّا هَلَكْتُمْ فِي الْحَقِّ
ای حدیث نیست مگر در دو چیز مردی که حق تعالی او را حکمت دهد و او را در میان مردمان نشر کند
و مردی که خدای عز و جل او را عاقبت دهد و برینست کردن آن در حق تسلط کردند و در لفظ دیگر و جل
اِنَّهُ اَللّٰهُ الْقَرْنَانِ فَهُوَ يَقُومُ بِمَا اَنَا اَدْلِلُّ وَ اَللّٰهُ يَقُولُ الرَّجُلُ لَوْ اَنَّ فِی اَللّٰهِ تَعَالٰی مِثْلَ مَا اَدْرَ
هَذَا فَعَلْتُ لَمَا يَفْعَلُ اِذَا مَرَدِيْ كَمَا خَدَّ عَزَّ وَ جَلَّ اَوْ اَقْرَبَ رُوزِيْ كُنْدِ بَسْ اَوْ دَرِ سَاعَتِ شَبِ
و روز بدان قیام نماید پس مردگوید اگر حق تعالی مرا مثل آن دهد مرا عینه همان کنم اما دشمنی یکی کا قران
و بدکردار آن و دلکار کردن برایشان آنجا را شواهد قران در آن وارد شده است بی شمارست مثل
قَوْلِ اَوْسَمَاءَ تَعَالٰی لَا تَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ اَوْلِيَاءَ اِیْ مَوْسَمَانِ الْفُرَانِ رَا دُوسْتَانِ وَ دُ
نَسَارَتِ وَ قَوْلِ اَوْ كَذَلِكِ قَوْلِيْ بَعْضُ الظَّالِمِينَ بَعْضًا اِنْ هَجَمْنَا رُوزِيْ بَعْضُ ظَالِمَانِ بَعْضُهُمَا اَرِيشَا
کرد انهم در خبرت اِنَّهُ تَعَالٰی اَخَذَ الْمِيثَاقَ عَلٰی كُلِّ نَفْسٍ اَنْ يَبْغِضَ كُلٌّ مِّنَا فِیْ رَعْلِيْ كُلِّ اَنْ يَبْغِضَ
كُلُّ نَفْسٍ اِنْ اَخَذَ عَزَّ وَ جَلَّ بِيَمَانِ بَسْتِ بَا مَوْسَمَانِ كَمَا هَمَّ مَنَاقِفَانِ رَا دُشْمَنِ دَارِند و بر همه منافقان
که همه مومن را دشمن دارند و گفت اَطْرَافُ مَن اَحَبَّ اِیْ مَرَدِ بَا اَلنَّسِ بَا سُدَّ كَمَا و رَا دُوسْتِ دَارِ
و گفت مَن اَحَبَّ قَوْمًا وَاَوَّلَ اَتَمِّ حَشِيرٍ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ اِیْ مَرَكْ قَوْمِيْ رَا دُوسْتِ دَارِند و با ایشان
نزدیک طلبد با ایشان برانجیم شود روز قیامت و گفت اَوْ شَقَّ عَيْنِ الْاِيْمَانِ اَلْحَبَّ اِلَیْهِ وَ الْبَغْضُ
فِی اَللّٰهِ اِنْ اَحْكَمَ زَيْنَ كُنْهَاءِ اِيْمَانِ دُوسْتِ اَسْتِ بَرَا اِخْوَانِ دُشْمَنِ بَرَا اِخْوَانِ دُشْمَنِ بَرَا
دُوسْتِ وَ دُشْمَنِ بَرَا اِخْوَانِ اَلْكَتَابِ اَدَبِ صَحْبَتِ دُرْكَتِ بَا اَمْرِ مَعْرُوفٍ يَا كَرْدِه اِيْمَانِ اَلْاَعَادِ
کنیم **سوال** در راضی بقتل بعضی اهل حق تعالی آیات و اخبار آمده است پس معاصی اگر چه
طرحه باشد محال بود و اگر بعضی اهل حق بود که ایت و دشمنی داشتن آن گرامت قضا و خدای باشد

در این حدیث که در این حدیث

و اما در این حدیث

پس چگونه میان این دو جمع توان کرد که برین وجه مناقض است و جمع میان این دو که اینست دیگر چیز چگونه
 امکان دارد **جواب** بدینکه این از آن جمله است که پوشیده شود بر ضعیفانه که از دوقی یا قتی بر سر
 علمها تا هر باشد و بر قوی پوشیده شده است تا جمعی که خاموشی بودن بر سکرات مقامی از مقامات
 رضاداشته اند و از آن خوشی خود نام کرده اند و این جمله محض است بلکه گوئیم که رضا و کرامت چنانکه
 از یک جهت بر یکدیگر وارد میشوند متضاد باشند و اگر در یک چیز کرامت از وجهی باشد و رضا از وجهی دیگر
 ضدیت بود چه باشد که دشمنی تو میبرد و او دشمنی از دشمنان تو باشد و سعی غایبه در ملازمت
 و اهل کار و پس هرگاه و اگر اینست داری از برای آنکه دشمنی دشمن تو مرده است و راهی باقی از این نیست
 که دشمن تو مرده است و هم چنین معصیت را در وجهی است و جمعی بقی تعالی است از آن روی که فعل
 و اختیار و ارادت اوست پس این وجه بدین راضی باشی بر سبیل تسلیم بلکه عاقلان را راضی بودن
 بدانچه در ملک خود کند و بهی بنده است از آن روی که کسب و وصف اوست و علامت فکر نزدیکی
 خواه عقوت و بغض است از آن روی که اسباب دوری و معطر بودن مسلط کرده است پس از آن
 وجه مکرر مذکور است و این ترا بر فتنای روشن نشود پس باید که بجوئی از مخلوقات را تصور
 کنیم که او پیشی بجهانی خود گوید که من فی اہم که دوست و دشمن دارم و در این بین و در آن معیار
 صادق و میراثی مطلق فرمایم و آن جهان باشد که فلان را بر بخانم و بر زنم جهان منظر شود بدشنام
 زدن تا چون مراد دشنام زند بغض من شود و او دشمنی خود یکسوم پس هر که او را دوست دارد بدانم
 که او نیز دشمن باشد و هر که او را دشمن دارد بدانم دوست من باشد پس هر یکچه کرد و مراد او
 از دشنام که سبب بغض است حاصل آمد و بغض که سبب دوستی است و دوستی پس واجب باشد بر هر که
 در محبت او صادق باشد و شرط ملا محبت داند که بدید تدبیر ترا در اینجا نیند و زدن این شخصی

دور کردن و در معرض بغض و عداوت آوردن او دوست دارم و بدان را ضمیمه بر آن
 رای و تدبیر و فعل و ارادت است و اما دشنام زدن او ترا عداوت است از جهت او تو را حیب
 بود بر و که صبر کردی و دشنام نزدی و لیکن مراد تو در آن بود چه مقصود تو از زدن او آن بود
 که دشنامی تو بر مقتضای زبان آورد پس از آن روی که بروقی مراد و تدبیر حاصل آمد بدین بدان را ضمیمه
 و اگر حاصل نشد نقصانی تدبیر تو بقی و مراد تو بودی و من قوت مراد ترا کارم و لیکن از آن
 روی که صفات این شخصی و کسب است و عداوتی و قضا از آن اوست بر تو بخلاف آنکه جمال تو آفتضا
 چه مقتضی آن است که زدن را از تو احتیال نماید و بدشنام مقابله کند من آنرا کارم از آن روی که
 نسبت آن بدوست و از آن روی که صفت اوست نه از آن روی که مراد است و مقتضی تدبیر تو و اما
 بعضی تو او را بسبب دشنام زدن او ترا بدان را ضمیمه و از دوست دارم چه مراد است و من بر او
 تو نیز او را دشمن دارم بر شرط دوستی آنست که دوست دوست او باشد و دشمن او دشمن او باشد
 دشمنی تو او را بدان را ضمیمه از آن روی که بخاریستی که تو دشمنی دارد چه او را بخاری و دور کردی و دور
 بغض بر روی تسلط کرد و فعلی و لیکن من آنرا از آن روی دشمن دارم که صفت آن بغض است و کسب
 او برای آن او را دشمن دارم پس او نیز دیگر من عقوت است بدین دشمنی و مقتضی او ترا و دیگر
 مکرر است از آن روی که صفت اوست و آن همه از آن روی که مراد است و مرصیت پس مناقضی آنست
 که بگوئی از آن روی که مراد است و مرصیت و مکرر است و اما چون مکرر نه از آن روی باشد که فعل
 و مراد اوست بلکه از آن روی که وصف غیر و کسب است و این مناقض نیست در آن و شاید بعد
 بر این آنچه از وجهی مکرر باشد و از وجهی مفری و نظایر این پیشی است پس تسلط باری نه دواعی شتم
 و معصیت را بر تو بخاری که آن او را بدست معصیت کشد و دوستی کردن معصیت بار آورد آن را مانده

که موجب شغف یا کمال یا ساقیه ایم بزند تا زدن او را بچشم آورد و چشم بدشنام کشد و دشمنی داشته
 خدای تعالی را اگر محبتش بدیده او کرده است مشوم شاتم را ماند اگر چه حصول شتم بدیده او باشد
 و اختیار او اسباب آزاد فعل خدای بر بنده از بندگی او ای تسلط داری محبت بر دلی است بنا
 شیت با بعد و مقت و سابق است پس واجبست بر بنده که خدای را دوست دارد و بخوش و محقوت
 خدای بخوش و محقوت او باشد و دشمنی برزد با کسی که او را از حضرت بود و دور کند اگر چه بتقر و قدرت
 خود او را بدشمنی و مخالفت مظهر کرده باشد چه او مطرود و ملعونست از حضرت اگر چه با بعد او بر
 قدر و در افتاده است و بطرد او بر سبیل اضطراب مطرور شده است و دور گردانیده از درج
 نزدیکی باید که محقوت و بخوش باشد نزدیک به محبان برای موافقت موجب باطلها و خشم بر کسی که موجب
 بر دشمنی ظاهر کرده است بدور کردن او بدین مقرر شود که آنچه اخبار بدان دارد است از دشمنی
 و دوستی برای خدای تشدید بر کافران و تعلیظ بر ایشان و مخالفت در دشمنی ایشان با آنچه
 بقضا و خدای راضی باشد از آن روی که قضا و خدایست مداین هم از قدرت که در افشا آن
 رخصت نیست آبخانست که شر و حق هر دو در شیت و ارادت داخلند و لیکن شر مراد مکرر است
 و خیر مراد مرضی پس کسی که گفت که شر از خدای نیست جماعتی میگویند که گفت هر دو از دست و فوق
 در میان رضا و کراهیت نیست و نیز مقهرست و در برداشتن برده از آن دستور نیست بلکه اولی خدای
 بود نیست و بر ادب شرع رفتن به پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام گفت الْقَدَرُ لِلَّهِ فَلَا تَقْشَرُوهُ
 ای قدر سر خدا نیست آن را شکار نکنید و آن بعلم مکاشفه معنی دارد و غرض ما درین حال بیان آنست
 در آنچه حق تعالی را بعد فرموده است بجمع کردن میان رضا بقضا و خدای و دشمنی دشمنی معاصی
 با آنچه از قضا و خدای است غرض ظاهر شد بی آنچه بکشف سر حاجت افروزم بدین دانسته شود

که دعا برای مغفرت و عصمت معاصی و دیگر سیما که معنی دین است مناقض رضا بقضا و خدای
 نیست چه خدای عز و جل بذل کار را به عبادی آن بعد فرموده است که دعا و ایشان صف و ذکر
 و خشوع دل وقت قصر بپزد آن آرد و آن دشمنی دل باشد و کلید کشف و سبب تو از مرزبان
 لطف چنانکه برداشتن کوزه و دف کردن آب مناقض رضا بقضا و خدای نیست و در شکی بر وزن
 آب طلاله الت شکایت و بهائرت سبیل که سبب سباب مرتب کرده است بی معنی دی سبب است که خدای
 مرتب کرده و بنموده و کفیم که حکم با سباب برای رفتن بر سنت خدای عز و جل مناقض توکل نیست
 و در توکل با سقضا و بیاورده ایم و مناقض رضا هم نیست چه رضا مقامی ملاصق و متصل
 توکل است آنرا اظهار بلا در معرض شکایت و ایگاران بدل بر خدای عز و جل مناقض رضا
 و اظهار بلا بر سبیل سکر و کشف از قدرت حق تعالی مناقض نیست و سلف گفتند از حسن رضا بقضا و خدای
 آن باشد که گوید که این روزی کم است ای در معرض شکایت و آن در تابستان باشد و آن در
 سگر بود و شکایت همه حالها مناقض رضا است و نگوید فی طعام و عین آن مناقض
 رضا بقضا هم نگوید چون صفت گوید صانع است و آن همه از صانع خدایست و گفتن آنکه
 در رویش بلا و محنت است و خیال نیم و تعب است و بشنیدن رنج و مشقت است آن همه رضا
 قانع است بلکه باید که تدبیر بمدر و محنت عباد که ندارد و آن گوید که عمر رضی الله عنه گفت که با کار ندارد
 در رویش باشم یا تو اگر چه ندانم که مرا کدام بهتر **بیان آنکه که بخوبی از شهرهای که مواضع معاصی**
است و نگوید آن در رضا قانع نیست بدو انحراف بدارد که نمی بینم از بیرون آمدن
 از شهر که در آن طاعت باشد دلیل است بر نمی از بیرون آمدن از شهری که در آن معاصی باشد چه هر یک
 از اینجانی است از قضا و خدای و آن محال است بلکه علت آنکه بیچاره از معصیت شهر پس از

فرمان آمدند و توری گفت من مرگ فجرا را پیش ازین گرامیت داشتم اما امر و فرمایم که بپرسم
یوسف گفت چرا گفت از بیم تنه یوسف گفت من درازی بقا را گرامیت ندادم سقین گفت شاید
که روزی توبه و علی صالح ی آرم پس و مبر را گفتند توبه میگوئی گفت من چیزی اختیار نکردم
دو کسر نزدیک من چیزیست که نزدیک حق تعالی دو کسرست پس توری میان دو چشم او بوسید
و گفت بخداوند که این کنی روحانست **بیان از جمله حکایات عجایب و احوال و مکاشفات**
ایشان عارفی را برسدند که توحی گفت من محبت نام من مجسم محبت در پنج باشد و توری او
گفتند که مردمان میگویند که یکی از مفسدان گفت هر وقت منم و گفت چون مرادید مفسدان را
از ابدال دیدید گفتند چگونه باشد توری گفت من مفسدان را از ابدال دیدهام و از هر
قوی گرفته اورا گفتند چینی بستیدم که توفیق را بینی بستم کرد و گفت کسی خضر را نبیند عجیب نیست
و یکی از آن کس است که خضر را دید که او را ببیند و او را زوی در حجاب خضر را ببیند و یکی
آمد است که توری را اولی نموده است که او را نشناخته ام که آن روز دلی دیدم که او را
نشناخته بودم و بوی زید بسلامی را رضی الله عنه گفتند که از حال مشاهده خود از بارگاه
شمرده بماند برزد پس گفت وای بر شما شما صلاحیت آن ندارید که آن بیدار گفتند صحتی
بجایده که بانفس خود برای خدای کرده با ما بگوی گفت این هم روا باشد که شما بران مطلع نم
گفتند ریاضت نفس که در بدایت کرده بگوی گفت آری نفس خود را بجای تعالی توانم سر کشی
خود سوختن یاد کردم که یکسال آب نخوردم و یکسال خاب پشم بدان و فاکرم آمده است که یکی
معاذ بوزید را دید در بعضی مشاهدات خود پس از غار حق تعالی تا بر آمدن صبح ستون فر بر
آتشان پای نشسته پای به آتش از زمین برداشته و در تمدن بین نهاده و چشم باز نموده

بکر بر هم نمی زد گفت پس نزدیک بحر سجده کرد و دراز کشید پس بنشست و گفت ای بارگاه
توی را طلبیدند بر آب و در رفتن بدیشان دادی بدن را ضعیف شدند و من توانان باز داشت
خواهم و در وجهی را طلبیدند نوشتن زمین ایشان را دادی بدن را ضعیف شدند و من توانان باز
خواهم و جماعتی را استند کجی و زمین بدیشان دادی بدن را ضعیف شدند و من توانان باز داشت
خواهم گفت عجب نیست اند مقامات از کرامات او بیا بشمرد پس بگریست مرادید کف یحیی
گفت آری یا سیدی گفت از کی باز اینجا می گفتم دیرست پس خاموشی سکوت سیدی چیزی
بگوید گفت چیزی که ترا شاید بگویم مراد فلک اسفل و در ملکوت سفلی بگردانیدند
و زمینها را آنجا فرو داشت تا توری بخن غود پس در فلک اعلی برد و در آسمانها بگردانیدند
و آنجا در آنست از مشتمل تا عرش بن غود پس مرا در حضرت خود بایستایند گفت هر چه
دید ازین در خواست تا تو چشم گفتم سیدی چیزی ندیدم که آنرا استحسان کردم تا از تو آنرا
بجویم پس گفت تو بنده منی حق برای من مرا پیوستی بر آینه در حق تو چنین و چنین گفتم پس
چیزهای دیگر دیدی گفت من از آن تو سیدم و دلم پر شد و از وسفقت داشتم گفتم سیدی چرا
سوفت افروختی و ملک الملوک را گفته بود که آنجا می آید و گفت باید بر من زد و گفت سائب
بدو رسک آمد بخواب که او را جزا و بشناسد آمده است که بر تو را بخشیدی مریدی را دوست
و مقرب گردانیدی و بهای او قیام غودی و مرید بعبادت و سوا حید خود مشغول بوده پس روزی
تو را بر او گفت اگر بوی زید را بینی مریدی کف من از مشغول و چون تو را باین سخن بسیار گفت
و بعد مرید را گفت و گفت و یک بوی زید را بکنم خدا را دیدم مرید را دیدم نیاز کرد و تو را
گفت پس طبع من بر آن نیست و نفس خود را ضبط نیارستم کرد گفت و یک بوی زید را بکنم

اگر کبار و بزرگوار بینی تو رسد دند ترازان باشد که خدا بر او مقادیر بینی پس بچنان از سخن او
 چون شد آنرا انکار نمود و گفت آن چگونه باشد گفتیم خدا بر اینی بر اندازد تو بر قطعه می شود
 و بر بزرگوار نزدیک خدای یابی باندازه او بر خطا بر باشد پس سخن مرا بی افتاد و گفت مرا
 نزدیک او بر بی قصه یا دگر در آفران یا دگر دگر بوی باستانم در انتظار بر بزرگوار
 بنشینم بیرون آید چه شب در پیشه بودی که دکان بودند پس بر ما گذشت و یکسختی باز
 بود و شایسته بود بچنان را گفتیم این بوی زیست در بکر پس بچنان در بکریت بیوش شد
 پس ملا و جنبه ندیم مرده یا قیتم پس در دفن او مرد و یاری کردیم پس بوی زیست را گفتیم که بیستی
 در تو گشتن است گفت نه و لیکن یار تو صادق بود و در دل او سرنگان بصفت او بر روی شکست
 نمی شد پس بچنان مار بیدار کردل او را شکست شد از تن او آنکه آمد به در مقام ^{صفت} حریفان
 بود پس آن او را گشت و چون ز کیمیا نپسند زشت و مردمان بکشند و ملا عارت کردند و دستان
 سمل بر روی چو نهند گفتند که دفع ایشان از حق بیخوای خاصوش شد بگفت درین شهر بندگان
 خدا هستند که اگر بر طامان دعا بد کنند یک ظالم بر زمین خانه همه در حال عین و لیکن نکند
 گفت هر گفته بزرگوار اگر خداوند خدای دوست ندارد انکار از اجابت حق تعالی چو میگوید
 که ذکر آن توان کرد که گفت اگر ^{منها} قیامت را قیام نکردند و این کار را در توفیق ممکن است و کی
 که از آن بهره ندارد نباید که از تصدیق ایمان با مکان آن خالی باشد به قدرت و اسم است
 و فضل عظیم و عجایب ملک و ملکوت بسیار و معجزات باری تعالی بی نهایت و فضل او بر بندگان
 کزیده بی غایت و برای آن بوی زیست گفت اگر سناجات موسی و روحانیت عیسی و تلت ابراهیم ترا دهد
 و آراء آن بطلب به نزدیک اذوق آن اسواق مضاعف است و اکنون بیاری را بدان مشغول کند

و این بلا مثل ایشان نیست کسی که در مثل حال ایشان بود چه درجات ایشان بسیار است بهتر
 پس بهتر آن بهتر آن یکی از عارفان گفت چهل کس و را عین بودند ایشان فرادیدم که در موا
 جامه از زر و نقره و چه امر که از آن آوازی آمد و با ایشان می پیچید پس بگفت در ایشان
 بگویم چهل روز مرا عقوبت فرمودند انگاه پس از آن پشیمان و در رنج بودند که در حسن
 فوق ایشان بودند و مرا گفتند در ایشان گزین سجده کردم و سجده چشم خود را با بندم تا
 گریسته نشود و گفتم باز داشت خواهم تو از این جز تست و مرا بدیشان حاجت نیست هواره
 تضرعی نمودم تا ایشان ترا از من صرف گردانید پس امثال این مکاشفان را نباید که مؤمن
 انکار کند بر این از مثل آن مغلس شد چه اگر یکس نگر و دگر مرا بجه در دل سخت و نفسی که خود
 مشا همه کند بحال ایشان بر ذریک شک شود بلکه این حالها است که پس از گذشتن عقیده و دریا
 مقامها بسیار ظاهر شود که ادبی آن اخلاص است و بیرون آمدن حظه و نفس ملاحظه
 پس این اوایل سلوک و اوقی مقامات ایشان است و آن در مردمان متقی بنیت عزیز بود دست
 و پس از صفائی کردن دل از اینویکی انتفات بخلق نورانی شود و مبادی حق ظاهر
 و آن که از آن به تجربه و سلوک راه همچنان باشد که کسی انکشاف صورت را در آهین چون در
 و تنقیف و تصفی و تصویر آن بصورت آینه مبالغت رود انکار کند و در آهین باره بریزد
 که در دست او باشد نکند که زنگ و ریم بر و مستوی گشته باشد و او صورتی را از صورتها
 حکایت کند و بدان سبب انکشاف مرئی در آن نزد ظاهر شدن چو هوا و مکر شود و انکار او
 آواغایت چهل و گزاهی باشد پس این حکم کسی است که کلمات او را بیا مکر شود چه او شنید
 نباشد مکر تصور او از آن و تصور کسی که او را دیده است و آن بدستند است در انکار و

چون در حال غایت از این و بیان دیگر از این خلق
 در دهان باقی اندر حصار گم می

حق تعالی بیک بوی مشکو غشام کس رسد که سالک چیزی از آن شود اگر از مبادی راه باشد
چنانکه بشر را برسد بکدام چیز بدین منزلت رسیدی گفت از طریقی است که حال من مستور
دارد و کار من پوشیده گرداند آمده است که او خضر راعیه السلام بدید و گفت برای من دعا بگو
گفت حق تعالی طاعت خود بر تو آسان کنی و گفت زیادت فرمای گفت آرا بر تو پوشیده گرداند
و در معنی سخن وی گفته اند که خلق پوشیده در دگر گرفته اند که بر تو پوشیده دارد تا بدان اتفاقات
کنی و یکی از ایشان گفت که اشتیاق حضرت مرا بی آرام کرد پس در خواستم از حق تعالی که او را غیب
غایت مرا چیزی آموزد که آن را منتر چیزی است پس او را بدیدم و بر حرکت دمت من غایب
مگر آنچه که او را گفتم ای بولعجاسی مرا چیزی آموز که چون آن بگویم از دلها و آفرید کار محبوب
کردم و در آن مرا قدری نباشد و کسی مرا بصلاح و دیانت نشناخت پس گفت بگو
اللهم اسئل علی کثیف بسترک و احط علی سئل دینک حججک و جعلک یکنون عیبک
و حججی بین عیون خلقک گفت امکاه غایب شد پس او را ندیدم و پس از آن بدان
مشتیاق نشدم و هر روز این کلمات میگفتم پس آمده است که چنان شد که او را مستند و
متمن داشتندی تا بعدی که اهل ذمت با او افسوس کردند و در راهها او را برای برداشتن
چیز آنکه گرفته بود و کودکان او را بچند داشتندی و راحت او و خوشی او استقامت حال او در خواب
و غول بود پس بچنین آمد باشد حال او و خدا بی در مثال این بیاعت باید که طلبیده شوند
و مغروران ایشان را در مرتعها و طبلهسانها میطابند و در جمله کسانی که میان خلق بعلم و درع
و مهر و شهنشورند و بار حق تعالی را بر او نیاید و خود غیر است جز اعتقاد ایشان را و اندر جهانند
گفت اولیا یختر قبای لا یؤمنهم غیری ای دوستان من در زیر قهقهه من اند چنین

ایشان را نشناختند و بیغیا بعلم اسلام گفت اشفت اغنی ذی طهرین لا یؤبه له لو
اقسم قوله لا یؤبه ای بسا بسوسه سر کرد او صاحب دجامه کهن که از د باک ندارد
اگر چه بر حق تعالی سوگند یاد کند هر آینه آنرا راست گرداند و در جمله دورترین دلها از یاران
معانی دلها و مکیب و معجب است که بعلم و عمل خود دست داشته و نزدیک تر دلها بدان دلها
شکسته است که خدای خود را مستور باشد و اگر او را خود دارد و بر و ظلم کند خدای در
چون نوی بر ترفع کند و چون خدای احساس نکند و عدم انکسالات خود بخیر اری نیز نماند
بلکه نزدیک نفس خود نفس منزلت از آن باشد که همه انواع خدای در حق خود خوار
شود بلکه نفس خود را کمتر از آن بداند تا وضع بطبع صفت ذات او شود پس مثل این
دل را امید باشد که مبادی این راجع اشتیاق کند پس اگر مثل این دل در نیامد و از
این روح محروم شویم پس باید که ایمان آریم که آن ممکن است اهل آنرا هیچ کسی نتواند
که او لیا خدا باشد پس باید که در استداد ایشان بود و بدیشان ایمان دارد چه
شاید که با کسانی که ایشان را دوست دارد بر این نکته شود و شاید اینست آنچه از
عیس صلو الله علیه آمده است که بی اسیر لیل را گفت که کشت بکار و بدید گفتند در خاک
گفت بخی میگویم شما که حکمت نروید مگر در دلی مثل خاک و مردمان ولایت خدای در طلب
شروطان با ذلال نفس بهیبت فرومایگی و خست رسیده اند تا بعدی که آمده است
که ای الکبری و او است و جلیل بود مردی سه بار بطعام خود بخیر اند پس رد میکرد پس
بار اسد عای خود و او بار می رفت تا چهارم بار او را ردون خود اند نگاه او را از آن
حال پرسید گفت نفوس را بیست سال بر خدای ریاضت داده ام تا بفرات سکه شده است

که چون او را برانند بر دس بخوانند و آیه یا استخوانی پیش او اندازند باز آید و اگر بگوید
 بار خدای ز دکنی آنگاه پس از آن بخوانی بر آینه اجابت کنیم و همچنین گفت در محلی نزول
 کردم و مراد از آن بصلاح بشناختند دلم بسبب آن برانده شد پس روزی در کما به رفتم
 و قصد جامه افرا کردم و آنرا ندیده در پوشیدم و مرقع خود بر زبانت و بیرون آمدم
 و آهسته آهسته می رفتم تا بمن در رسیدند و مرقع من در کشیدند و جامه خود بستند و مرا
 سبیل زدند و در دمنده کردند پس از آن راه دزد کما به گفتی آنگاه نفس مبارک
 من نشمار و خود را ریاضت کوندی تا قی قالی ایشان را خلاص دادی از گریستن بخلق
 پس گریستن نفس چه ملتفت نفس خود از خدای محجوبست و شوق او بنفس خود می آید
 چه میان دل و خدای محجوبی دور کننده و حایل نموده نیست و دوری دلم شوق آنست
 بغیر خود یا بنفس خود و بزرگو بجای شوق نفس است و بر آن آمده است که عدولی
 رفیع منزلت تر از ایمان این بسلام از مجلس بوزید جدا نشدی روزی بوزید را گفت سیال است
 که من صایم الدهرم افطار کنیم و همه شب در قیام باشیم تقسیم و در دل خود ازین علم که تو میگوی
 نمی یابم با آنچه بدان مصدقم و آن را دوست دارم بوزید گفت اگر سیصد سال روزه داری و شب
 در قیام گذاری ذره ازین نیای گفت چرا گفت بر آنکه بنفس خود محجوبی گفت این را دار و می
 گفت آرد گفت بگو تا بکنم گفت قبول کنی گفت بفرمای تا فرمانم بجای آرم گفت این ساعت
 بر زمین رو و موی سر و روی خلق کن و این لباس بر کنی و از یکم از ساز و توبره بپوش
 در کردن خود در آویز و گوشتان کرد خود جمع کن و بگو هر که مرا سبیل زند چو زنی بدودم و در غم
 بازار بگوید و هم برین حال نزدیک عدول رو و نزدیک کسی که ترا شناسد آن مرد گفت سبحان الله

علی بن
 ۶

مراعاتی سفر مائی بوزید گفت سبحان الله گفتی تو شرکت گفت چگونه گفت تقی در بزرگ
 داشتی و آنرا بیاید کردی نه بر مرد کار خود را گفت این کنم چیزی لیکن دیگر فرمای گفت
 پیش همه چیز باین آید انی گفت طاعت ندارم گفت که قبول کنی پس آنچه باین نزد
 داری کیست که بیماری او گریستن و با بخود و در گریستن مردمان بدو و ازین بیماری
 داری جز این و امثال آنرا ندیدی کسی که طاعت این دارد ندارد نباید امکان شفا در حق کسی
 که توفیق در این علاج کرده باشد انکار کند پس از بیماری یا اصلا بقی آن بیماری ندیده باشد
 و کمتر در جهات صحت ایمانست با مکان آن پس وای بر کسی که ازین مقدار اندک نیرنجو
 و آن کارها روشن دوا فی است از شرع و مع ذلک مستبعد نزدیک کسی که خود را از علی
 شرع شکر چه بیغیر علیه السلام گفت لا یستكمل العبد الايمان حتى يكون قلبه الشیء احب
 الیه من کثرة الشیء و حتى يكون لا یعرف احب الیه من ان یعرف ان بنده بکل
 ایمان رسد تا اندکی چیزی نزدیک او و دست راست از پیرای آن نباشد و تا شناختن
 مردمان او را نزدیک او و دست راست از شناختن ایشان نباشد و نیز گفت ثلث بن کن
 فیه اشکلی ایمانه لا یخاف فی الله کرمه لا یم و لا یزکی بشیء من علیه و ان اعرض
 که امران احدھما للدنیا و الآخر للآخرۃ انما هو الآخرۃ علی اهل الدنیا ان خصلت
 است که هر که باشد ایمان او کامل بود در کار خدای از ملامت ملامت کننده و توبه بخیر
 از عمل خود در دنیا بگذرد و چون دو کار و برایش آید یکی بر دنیا و دیگری بر آخرت کار
 آخرت را بر کار دنیا برگزیند و گفت لا یكمل ایمان العبد حتى یكون فیه ثلث خصال اولها
 لم یخرجہ غضبه من انی و اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل و ان اقدر لم یتناول

مایس که ایمان بنده کامل شود تا نگاه کرد در خدمت باشد چون در خدمت
 چشم او او را از حق بیرون نبرد و بی نوازی شود رضا او را در باطل نیارد و چون قدر
 باید آنچه او را نباشد بگوید دیگرست ثلث من او یحیی فقد اوتی مثل ما اوتی
 اله داور العدل فی الیوم والخصم والقصد فی الغنا والفقر وخشیة الله فی
 ابرار والعلو فیة ای سبب است مکرر دادند مثل آنچه او را داده بودند
 عدل در خشنودی و خشم بیانه روح در تو انوری و درویشی و ترس خدای در نهان
 و آشکارا و این شرطها می است که بیایم علیه اسلام بران اول ایمان یاد کرده است
 بسو عجب از کسی که دعوی علم دین کند و در نفس خود ذره از این شرطها نیابد پس
 نصیب از علم و عقل او آن باشد که انکار کند چیزی را که نباشد مگر بسو از گذشته
 مقامهای عظیم و رای ایمان و در اخبار است که حق تعالی یکی از پیغمبران وحی فرستاد
 که دوست کسی را بگویم که در ذکر من سستی نکند و او را بر من نباشد و چیزی از او فریاد
 من فریاد نکند و اگر با کسی سوخته شود سوختن آتش در دهنش کرد و اگر باره
 برده شود بدو آن را می نیاید بدست مگر سوستی او را تا این حد خفته نکند پس کسی
 میداند آنچه و رای دوستی است از کرامات و مکاشفات و همه اینها و رای دوستی
 اوست و دوستی و رای کمال ایمانست و مقامات ایمان و تقوی آن در زیادت
 و نقصان بی شمارست و برای آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام صدیق را رضی الله عنه
 گفت إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَذَّابٌ عَظِيمٌ مِثْلَ الْإِيمَانِ كُلِّ مَنْ آمَنَ بِي مِنْ أُمَّتِي دَاخِلٌ فِي
 مِثْلِ إِيْمَانِ كُلِّ مَنْ آمَنَ بِيهِ مِنْ دَلِيلِ آدَمَ إِلَى حَذْوِ بَدَا تَرَاثُلِ الْإِيمَانِ

بجینتی داده شد او را

و

همکنان که بی خبر دیدند از است حق و بداد مرسل ایمان همکنان از فرزندان آدم
 و دیگر حدیث دیگرست إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ثَلَاثٌ مَائَةٍ مِنْ تَقِيَةٍ يَخْلُقُ فِيهَا مَعَ الْوَجْدِ
 ذِكْرُ الْخَلْقَةِ آية باری تعالی را سیصد قیست هر که او را بخوبی از ان بنید با تو حیدر
 بهشت رود پس بگو گفت یا رسول الله درین هیچ نمی اران است گفت کلمات فیه
 یا ابا بکر اجماع الی الله تعالی السخا ای کل آن درشت ابوبکر و دوستان نزدیک خدای
 نجاست و بیخا علیه الصلوة والسلام گفت رَأَيْتُ يَمَانًا أَدْنَى مِنَ السَّمَاءِ فَوَضِعْتُ فِي كِفَّةٍ
 وَوَضِعْتُ فِي كِفَّةٍ فَرَجَتْ بِهِمْ فَوَضِعَ أَبُو بَكْرٍ فِي كِفَّةٍ وَجِي يَأْتِي وَوَضِعْتُ فِي كِفَّةٍ فَرَجَتْ
 بِهِمْ فَرَجَتْ بِهِمْ فَرَجَتْ بِهِمْ فَرَجَتْ بِهِمْ فَرَجَتْ بِهِمْ فَرَجَتْ بِهِمْ فَرَجَتْ بِهِمْ
 پس بگو که در پله نهادند و امت مر با و در دهن نهادند پس ابوبکر را حج آمد و با این همه استخوان
 رسول بخدا نوبی بود که دل او جای قلب بدیدار داشت و گفت لَوْ كُنْتُ نَحْنُ أَيْنَ الْخَلْقِ سِوَهُ خَلِيلًا
 لَخَلَّيْتُ أَيْ بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنْ صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ أَيْ كَرَامَتِ دَانِ دُونِ كَفِّهِ بَرَانِ ابوبکر را دود
 گرفت و لیکن صاحب شما دوست خدای است و بصاحبش حق در حق است **خاتم کتاب**
در سخنان متفرق که محبت خلق دارد که از ان شفاعت باشد سفیان گفت محبت شایع پیغمبر است
 و دیگری گفت دوام ذکر است و دیگری گفت بر لایحان محبوب است بعضی گفتند که محبت بقات
 در دنیا و همه آنها ایشار است بثمره محبت فاما حقیقت و علمه محبت را متعرض نشده اند
 و بعضی گفتند محبت معنی است از محبوب تمیز کننده بدلهای که از دریافت آن عاجز است و زبانها
 از عبارت آن متعجب و حیدر رضی الله عنه گفت حق تعالی تیرام کرد و دوستی را بر صاحب عیلاق و گفت
 هر محبت که بخواهد بدو عوض را بداند باید بدو و ذوالنون گفت بگوئی کسی را

که دوستی خدا را هر که بدتر از آنکه غیر خدا را متقاد شوی و بشناسی را گفتند صفت عارفان و محبت
 بیان کن گفت اگر عارفان سخن گوید ملاک شود و محبت اگر خاموش باشد ملاک گردد و شبیه گوید
اینها با سید الکرم جلت بین الخشا میقم یا رفیع النعم عن جفونهم انت بامر می علیهم
 ای منکریم دوستی تو میان دل میقم است ای در دانه نواب از بیکدامین تو بدان چهرین گذشت دانای
 و دیگری گفت عربی عجب لی یقول ذکرش ربی و هلا انسی فاذا کما نیت انوت اذاکم
و کولوا حسن ظنی ما حییت فاحی بالنی و انت شوقا حکم احی علیک و کما نوت شری الحی
کما ساعد کایس فایق الشراب و لا روت فلیت حیال فصب لعی فانا اقصرت فی نعل
 عبت ای عجب دارم از کسی که گوید یاد کردم پروردگار خود را و هیچ فراموش نگردم که یاد کنم آنچه فراموش
 کرده ام بپرسم چون ترایا دکنم بی زنده شوم و اگر نیکوگانی نباشد زنده نشوم بی پریم با زود و پریم
 بشوق بی براد تو چند نیم و چند غیرم بیا شایدم دوستی را جای پس از جای پس از شرب نیست گشت
 و نه من لیکر شتم بی کاشکی خیال او پیش چشمم بایستی اگر با زبانم از کز ستن کور بدارم و رابعه روزی گفت
 که دلالت کند ما بر دوست ماکنن که او گفت دوست ما با ما است و لیکن دنیا ما را از جدا کرده است
 و این بجملا گفت که حق تعالی علیه السلام و حق فرستاد که چون بر سر بنده مطلع شوم و دوستی دنیا او را
 دران نیام از دوستی خود آزار بگردانم و متولی حفظ او شوم و همچون بر دزدی در محبت سخنی گفت مرغی
 بیش از خود آمد متعار بر زمین می زد تا چون از دروان شد و ببرد و ابراهیم بن ادهم گفت ای
 تو میدانی که بهشت نزدیکین برشته و زن نیارد در جنبه کرام فرمودی بدوستی خود و انس داری
 بنکر خود و فارغ گردانیدی برای فکر در عظمت خود و سرسری سقطی گفت هر که خدا را بدوست دارد
 و زنده گانی یا بد و هر که بد نیامی کند سرگردان شود و ای حق با ملا و شب نگاه در ناخیر باشد و را بوم

رضی الله عنهما رسیدند که دوستی تو پیغامبر را چگونه است گفت بخدای که من او را نیک دوست دارم و لیکن دوستی
 خالق را مشغول گردانیده است از دوستی مخلوقان و عیسی را صلوات علیه از فاضلین علمها
 گفت خوش بودن از خدای و دوست داشتنی از یزید گفت محبت دنیا و آخرت را دوست نداریم بدوستی
 از مولای خود و یزید مولای خود را نخواهد و شبلی رضی الله عنه گفت دوستی دهمتی است در لذت و چو
 است در تعظیم و گفته اند که محبت است که اثر ترا از تو می کند تا در تو چیزی غایب نکند از تو باز گرد تو
 و گفته اند که محبت نزدیک دل است بعبود با شیشه رو شادی و خواصی رضی الله عنه گفت محبت محو
 از اندام است و سوخته شدن همه صفها و حاجتها و سهیل را رضی الله عنه از محبت پرسیدند گفت گردانیدن
 خداست دل بنده را سوی شایسته خود پس از ادب یافتن مراد از او و گفته اند معاشرت محبت بر چهار
 منزلت است محبت دمیست و شرم و تعظیم و فاضلت و آن تعظیم و محبت است بجهان دو منزلت در
 با اهل بهشت باقی ماند و غیر از ایشان برداشته شود و هر بن حیان گفت مومن چون بروردگار
 خود را بدینا سید دوست کید و چون دوست گرفت روی بدو از خود چون خلوت بدو آوردن
 یافت در دنیا چشم بهشت و در آخرت چشم بهشت نکرد و بن در دنیا و میانه در آخرت ماندن و زن تبعه
 یکلف می گریسته است بر خوار او میرفت و می گفت بخدای که از زندگانی کیرا مدم تا بخدای
 که اگر مرا بیا بیا هر آینه آرا بخیرم برای اشتیاق خدای عبد الله محمد این بشنید ویرا گفت تو بر عمل
 خود و اشیای گفت فی و لیکن او را دوست میدارم و بدو نیکو گانم چه بیداری مرا عذاب کند با انهم
 دوستدار او ام و حق تعالی بدو و علیه السلام و حق فرستاد که اگر روی گردانند گانه از حق بد
 که انظار حق ایشان را و رقی من با ایشان و شوق من بترک معصیت ایشان چگونه است
 هر آینه از اشتیاق من میزند و بدو نشان از محمد که جدا شد از دوستی من ای داو این ارادت

در حق روی کرد اندکان ازین بس چگونه باشد در روی او ندانان عین ای داد و محتاج ترا که
 بنده عین باشد آن گاه هست که خود را ازین بی نیاز دارد و بخشاینده ترا بجز بنده با شکر
 و قوت که ازین روی بگرداند و بزرگتر آنکه بنده نزدیکین باشند حال است که بمن باز گردد و بنو
 صفا گفت که پیغمبر از پیغامبران عابدی را دید و گفت که شما عابدان بر وجهی کار میکنید که ما
 پیغامبران بران وجه نگینیم شما بر خوف و بر جا کار کنید و ما بر محبت و شوق کار کنیم و شبلی گفت حق تعالی
 بدو دوی فرستد که ای داد و دگر من را از آن راست بهشت من مطیعان را و زیارت من مشتاقان را
 و من مخصوص بچنان را و حق تعالی بادم علیه السلام می فرستاد که ای آدم هر که دوستی را دوست دارد
 قول او تصدیق کند امر که با دوست خود انس ببرد بفعل او را ضعیف شود و هر که بدو مشتاق باشد
 در رفتن سوی او کوشد و خاص بر سینه خود زدی و گفت و اسواقا بکس که مرا بیند و من او را ندانم و چند
 گفت که یونسی علیه السلام چندان بگریست که ناپیدا شد و چندان بایستاد که کوز گشت و چندان غنا کرد
 که نشسته ماند و گفت که بجزت و جلال تو اگر میان من و تو دریایی از آتش باشد مرا بانه از استیاق
 تو دران تو ضایع کنم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که پیغمبر علیه السلام از ست او پرسیدم گفت المرحوم
 دامن مالی و العقل اصل دینی و الحُب اساسی و الشوق مرگی و ذکر الله عز وجل استیاقه
 کزنی و الحزن ریشی و العلم سبلی و القصد زاد و الطمأنينة غنیمی و العجز فخری و
 الهدى حرقی و البقیة قوتی و الصدق شفیع و الطاعة حبی و الجهاد خلقی و قرة
 عینی فی الصلوة ای معرفت سر مایه است و عقل اصل دین من و دوستی اساس من و شوق مرکب من
 و ذکر حق تعالی این من قوتی بردن کج من و اندوه ریش من و علم سلاح من و جود و غایت من و دعا
 فخر من و در بهشت من و بقیة قوت من و صدق شفیع من و طاعت حبه من و دعا دوی من و روشنی چرخ من

در غایت و ذلالت گفت باکی آن خدای را که در دوح را لشکر عا فرام آورده گردانید و در دوح
 عارفان را جلای و قدسی بکوان آن حق تعالی مشتاق شدند و در دوح مومنان روحانی برای آن
 بهشت آرزو شدند و در دوح غافلان هوای برای آن بدنیا میل کردند و یکی از مشایخ گفت
 که در کوه لحام دیدم مردی کدم کوفت ضعیف تن و او از سبکی بسکی می جست و یکف ای المشوق
 و القوی صیرافی کی تری ای شوق و دوستی مرا چنین شوق و دوستی مرا چنین گردانده کی بینی و گفته
 اند که شوق آتش خدایت که در دل اولیا خود را فروخته است تا بجز در دل ایشانست از
 فی اطراد است و عوارض حاجت بدان بسوزد پس این قدر پسند است در شرح محبت و انشی شوق
 و رضا پس باید که برین اقتصار کنیم و الله اعلم

کتابت و اخلاص و صدق و این کتاب مفتی است از ربیع بیخیت از کتب اجماع و علوم
 بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله خدایراستودن شاگردان و بگویم بدو گردیدن متقیان و اقرار کنیم بوجدانیت او و او را
 صادقان و کواهی دهیم که خدای نیست مگر او پروردگار جهانیان و افریننده زمین و آسمان و تکلیف
 کننده بریان و آدمیان و قربان و فرشتگان که او پرستند برستیدن مخلصان و گفته و ما امروا
 الا لیعبده الله خلیصین له الدین افرموده نشده اند مگر آنچه خدای را با خلاص دین برستیدن
 باید بدین خلاص متبیین جز او را نشاید که از شرکت انبازان نیاز ترست از همه بی نیازان و در
 بر پیغامبران علیه السلام سید مرسلان و بر پیغامبران و بر اهل بیت و یاران او که از
 گرداننده و پاکان **بدانک** از باب دلدار و روشنی شده است به پیغمبر امان و روشنی

ملائی او بعلی در مال خود کار کند پس مردی گوید اگر خدای عزوجل مرا نهد که او را داده است بر آن
 همچنان کرده که او میکند پس ایشان در مزد برابر باشند مردی که خدای عزوجل او را مالی دهد و علی
 الله بعد پس ایچکل در مال خود در پیشان روی کند پس مردی گوید اگر خدای عزوجل مرا نهد که او را داد
 چنان عمل کنم که او می کند پس ایشان در بزه برابر باشند نه پس که چگونه در سوا و می سن عمل
 به نیت لشکر که دیند و همچنین است در حدیث انشک لک رضی الله عنه چون بین هر علیه اسلام در غزو
 و بکر بران آمد گفت إِنَّ فِي الْمَدِينَةِ آثِمًا مَّا قَطَعْنَا وَادِيًا وَلَا وَطِنًا يَغِيظُ الْكَافِرَ وَلَا
انْقِنَا نَفَقَةً وَلَا أَصَابْنَا مَحْصَةً إِلَّا شَرَكُونَا فِي ذَلِكَ وَهَدَى بِاللَّيْثَةِ آن در مدینه کردی
 اند که ما هیچ و ادبی قطع نکردیم در مدینه سپردیم که کافران را بختم آرد و قهری نکردیم و کرسکی
 باز رسید که ایشان در آن با لشکر می کشند با آنچه در مدینه بودند گفتند یا رسول الله آن چگونه
 بود و ایشان با ما نبودند گفت جَسَمُ الْعَدُوِّ كُنَّا بِحَسَنِ النَّبِيِّ ای عذر ایشان را باز داد
 پس لشکر کشند بحسن نیت و در حدیث بن مسعود رضی الله عنه آمده است که هر که بجهت کند برای طلب
 بخت او بر آن باشد پس مرد بجهت کزید و زنی بزی کرد او را مهاجر ام قیس و اند نوز و همچنین
 آمده است که مردی در راه خدای کشته شد و او را قبل الحار کفندی زیرا که با مردی کارزار کرد تا سلب
 کشتن او دراز گشت پس بدان کشته شد و او را بنیت او اضافت کردند و عبادت و دینت کرد
 که نبی علیه اسلام گفت مَنْ غَزَا وَهُوَ لَا يُؤَيُّ إِلَّا عَقْلًا فَلَهُ مَا نَوَى ای هر که بخود رود و نیت
 کند مگر زانو بندگی او را آن باشد که نیت کرد و عبادت کند که من از مردی یاری خواستم تا باین
 بغزو رود او گفت تا بجعلی معنی کنی زودم جعلی را معنی کردم پس آن حال در خدمت پیغمبر
 علیه اسلام بگفتم گفت بَلَسْ لَمْ يَنْ دُنْيَا وَآخِرَتِهِ إِلَّا مَا نَوَى ای از دنیا و آخرت او را نیت مگر آنچه

نیت کرد و در رویتی إِلَّا مَا جَعَلَتْ لَهُ ای مگر آنچه برای وی تعیین کردی و در اسرار انبیاء
 آمده است که مردی در سال قحطی بر تو دها ایک بگذشت و در خاطر خود اندیشید که اگر قی
 ر یک طعام بودی میان مردمان آنرا قسمت کردی پس حق تعالی به پی بر ایشان و می فرستاد که
 بگوید که خدای عزوجل صدقه تو قبول فرمود و حسن نیت او شکر کرد و ثواب آن اگر طعام
 بودی و صدقه دادی بود و در خبر آ بسیار آمده است مَنْ هَمَّ بِحَسَنَةٍ فَلْيُعِلْ بِهَا
كُتِبَ حَسَنَةٌ ای هر که قصد نیکی دارد و آن را نکند برای وی نیکی نوشته شود و در حدیث
 عبدالله عمر است که هر که دنیا نیت او باشد حق تعالی در دینی او رایش دو چشم او دارد و کار او
 بر او برانده کند و از دنیا جدا شود و در حالی که در آن راغب شود و هر که آخرت نیت او باشد حق تعالی
 نیازی او در دل او دارد و کار او او بر او تمام آرد و از دنیا جدا شود و در حالی که در آن راغب شود
 و در حدیث ام سلم است که پیغمبر علیه اسلام لشکر را یاد کرده که در بیان ایشان را خفا افند پس
 من گفتم یا رسول الله در میان ایشان مکره و مزدور باشد گفت يُحْشَرُونَ عَلَى نِيَابَتِهِمْ ای
 بر تنها و خود بر آنچه شوند و عمر رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه اسلام گفت إِنَّمَا يُقْتَلُ الْمُتَقَسِّلُونَ
عَلَى نِيَابَاتٍ ای کارزار کنندگان بر تنها کارزار کنند و گفت إِذَا لَقِيَ الصَّفَانِ تَوَلَّى الْمَلَائِكَةُ
يَكُونُ الْخَلْقُ عَامَاتِهِمْ فَلَا يَنْقَالُ لِلدُّنْيَا فَلَا يَنْقَالُ لِلْجَنَّةِ فَلَا يَنْقَالُ لِلْجَنَّةِ
فَلَا يَنْقَالُ لِلْجَنَّةِ ای هر که بجهت کند برای طلب
 ای چون و وصف جمع شوند فرشتگان فرود آیند خلق را بر مراتب ایشان بنویسند فلان
 برای دنیا فلان را برای می کند فلان را برای جنت فلان را برای تعصب این بدانید و مگوید که فلان در راه
 خدای کشته شد هر که برای اعلا کلمه خدای کارزار کند او در راه خدای باشد و جا بجا

روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت يَبْتَغِ كُلَّ جَدِّ عَلَى مَأْمَاتٍ عَلَيْهِ او مرده بر جوی
انگشته شود که بران وفات کرد و احق بوی که روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت اِذَا اتَّقَى
الْمُسْلِمَانِ يَسْفِيهِمَا فالتَّائِبُ وَالْمُتَّقِلُ فِي النَّارِ ای چون دو مسلمان با شمشیرها خود فرام
آیند کننده و کشته در آتش باشد کفند یا رسول الله این کننده است کشته چرا کف لاله
آرد قتل صاحبیه ای زیرا که او کشتن را خود فرام است و فی حدیث ابو هریره من قرء
آیه علی صلاتی فهو لای بوی آداء فهو زانی و من لدان دنیا و هو لای بوی قضا او فهو
سارق ای هرگز نمی گذری بر بهره و او بیت ادا او نداشته باشد پس زانیست و هرگز
کنده جزی را و نیت دلان او نداشته باشد پس او در دست و در حدیث ابو هریره است رضی الله
عنهما مَنْ قَطَّبَ لِلَّهِ نَفْلًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَرِيحُهُ طَيِّبٌ مِنَ الْمَسْلُوقِ مِنْ قَطِّبٍ لِقَى اللَّهَ تَعَالَى
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَرِيحُهُ أَنْتَنٌ مِنَ الْخِفَةِ ای هر که خوش بوی را از خدای عز و جل گذرود و
بیاید بوی او خوشتر از مشک باشد و هر که خوش بوی را از خدای عز و جل گذرود و بیاید بوی
او تر از مراد بود و اما آنار عمر خطیب رضی الله عنه گفت فَاظْفَرْ كَارًا كَرَارًا
فر بیهوش است و بر میزدن از حرامها و صدق نیت در آنچه نزدیک خدای است و سالم بن عبد
بمع عبد العزیز نوشت بدانکه عونی تعالی بنده را بر اندازد نیت است پس اگر نیت او ناک
نباشد با ندازه آن عون نقصان پذیرد و یکی از سلف يَكْفِيكَ بسا کار خود که نیت آزار کرد
کرد اند و بسا کار بزرگ که نیت آزار خود کند و داود طائی گفت مَنْ يَكْفِيكَ كَاتِبِي بود پس اگر همه
بجراح او دنیا معنی متعلق شود نیت او در دوزخ او را بعل شایسته باز آرد و همچنین جاهل
بر عکس آن باشد و ثوری گفت نیت برای عمل بیاسوخندی چنانکه عمل آموزند و یکی از سلف

نیت برای عمل بیش از عمل بطلب تا نیت خیر داری در خیر باشی و یکی از مریدان بر علی رفتی گفتی
که راه غایت مریدانی که در آن همیشه برای خدای عامل باشم همین دوست ندارم که ساعتی
از شب یا از روز بر من گذرد که من عاملی باشم از اعمال خدای پس ویرا گفتند حاجت خود
یا فتح خدای کن توانی بگوئی کن و چون سبب شدن یا آزار بگذاشی تا صد آن باشی چه
چون کننده آن بود و همچنین یکی از سلف گفت که نعمت خدای بر شما بیش از آنست که آزار
بشیرد و گمان شما پوشیده تر از آنست که آزار بداند و لیکن با مداد و شبانگاه نایب
آنچه میان آن باشد شما را آموخته شود و عیسی صلوات الله علیه گفت فَكَمْ مَرَجَعِي را که
بجسد و نیت معصیت ندارد و بیدار شود نه برای بزه و بوی هر کس روز قیامت بدارد
نیتها بر آنچه شوند و فضیل عیاض و وَلْيَبْلُوكُمْ حَتَّى تَعْلَمُوا الْحُجَّاتِ بیهوش و انصاف
برین و ببلو که خبر را که بخوانند بگریستی و آن را باز گردانیدی گفتی اگر ما را ببلو
فرمانی رسوا گردانی و پرده ما بدری و حسن گفت خُلُودُ اَهْلِ بَيْتٍ و خلود اهل دو
در دوزخ نیت است و بوی هر چه گفت که در توبیت نوشته است آنچه بدان رضا من
نویسته شود اندکان بسیار است و آنچه بدان غیر رضا من نویسته شود بسیار آن
اندک بود و بلال سعد گفت که بنده قول موئن گوید خدای عز و جل با قول او نگذارد در عمل
او نظر فرماید و چون عمل کرد نگذارد تا در ورع او نظر فرماید چون ورع بر نیت نگذارد
تا در نیت او نظر فرماید و چون نیت کرد اگر نیت او صالح باشد سر او را بود که آنچه جز
از آنست بصلاح آید پس اکنون عمار دعای نیت است و دعای محتاج است بنیت
تا بدان خیر شود و نیت در نیت اگر چه عمل بجای نیت خود بر نیت

حقیقت نیت بدانکه نیت و ارادت و قصد عبارتست که بر یک معن متوارست
 و آن حالتی و صفی است دل را که در کار آزاد گیرد علم و عمل علم مقدمه آن باشد زیرا که
 اصل آنست و شرط آن و عمل تابع آن زیرا که شرط آنست و فرع آن زیرا که هر عمل و حرکت
 و سکون اختیار کردی که مست تمام نشود مگر به کار علم و ارادت و قدرت زیرا که آنی چیزی را
 بگرداند نمی آید پس چاره نباشد از آنکه بدانند و می آید و تا می آید بکند پس چاره نباشد از ارادت و معنی
 ارادت بدین آمدن نشاط دلست سوی چیزی که آنرا موافق غرض بیند یا در حال یا در مال به آردی
 چنان آفریده شده است که بعضی کار غرض او را موافق و ملائم باشد است و بعضی مخالف و منافی
 پس محتاج است که ملائم موافق را سوی خود کند و زیان کار منافی را از نفس دفع کند پس بضرورت
 محتاج است معرفت و ادراک مضر و مفای تا جلیب این کند و بگریزد هر کسی که غذا بیند و آن را نشناسد
 امکان ندارد که آن را تناول کند و کسی که آتش را نداند نمیتواند که از آن بگریزد پس حق تعالی هدایت و معرفت
 بیا فرید و برای آن اسباب ساخت و آن حسها و اظفار و باطن است و آن غرض مایست پس اگر غذا را بیند
 و بشناسد که موافق است آن تناول را کافی بود تا او را میلی بود آن و رغبتی در آن و شهوتی بر آن
 باعث نباشد به بیمار غذا بیند و داند که موافق است و تناول آن نتواند بسبب عدم میل و رغبت
 و فقد داعیه که سوای آن حرکت دهد پس حق تعالی میل و رغبت و ارادت بیا فرید و بدان نزوی می فرماید
 در نفسی سوی آن توجهی در دل او بدان پس آن بسنده نباشد چه بسیار کسی باشد که طعام را
 مشاهده کند و در آن راغب بود و تناول آن فراموش میکند عا ۲ بود از آن بدن که زمین باشد
 پس بزرگ قدرت و اندامها متحرک آفریده شد تا تناول بدن حاصل آید و اندام بخشد مگر
 بقدرت منتظر باشد داعیه باعث را داعیه مترصد بود علم و معرفت و یا طایف یا اعتقاد را
 و قدرت

کشتن
 آرزو و میل
 کشتن لغت

و آن چنان باشد که موافق بودن چیزی او را در نفس قوت ببرد پس چون معرفت جزم شود
 که آن چیز موافق است و چاره نیست که بیا بد کرد و از معارضه با عینی دیگر که از آن مانع باشد مسلم
 ماند ارادت منبسط شود و میل تحقق پذیرد و چون ارادت منبسط شد قدرت برای جنبانیدن
 اعضا بر نیزد پس قدرت خادم است ارادت را و ارادت تابع است حکم اعتقاد و معرفت را پس
 نیت عبارت از صفت متوسط و آن ارادت و انبعاث نفسی است بیکم رغبت و میل سوی چیزی
 که موافق غرض است یا در حال یا در مال پس محرک اقل غرض مطلوب است و آن باعث است
 و غرض باعث مقصد نیت کرده است و انبعاث قصد و نیت است و ایستادن قدرت برای
 ارادت بجنبانیدن اندامها علت آن است که ایستادن قدرت برای عمل باشد که بیک باعث
 باشد و نگاه بدو باعث باشد در فعل اجتماع پذیرند و چون بدو باعث بود و واکه هر یکی را از آن دو کار
 آوردند قدرت کافی باشد و واکه هر یکی قاصر بود مگر با اجتماع و واکه یکی از آن کافی باشد اگر اثر
 بود لیکن و دیگر یار و معین او شود پس ازین تقسیم چهار قسم حاصل شود پس هر یکی را شانی
 و نامی بگوئیم تا اول آنکه یک باعث منفرد و متجز باشد چنانکه ده ناله برادی در آید و آدمی چون ناوید
 در حال از جای خود بر خیزد پس مریخ او نباشد مگر که یکنی از ده ناله او در آید و شناسد
 که زیاده است پس نفسی او برای کینتی منبسط شود و در آن رغبت نماید و قدرت بر مقتضای انبعاث
 در کار ایستادن بر کینت اگر نخست از ده ناله او را نشنیده جز آن نیست و این نیت خالص
 گویند و ثانی دوم آنست که دو باعث جمع شود که هر یکی از مستق بود بدینچه در گاه آرد اگر تنها باشد و ثانی
 محسوس از آن آنست که دو تن در برداشتن چیزی یکدیگر یاری دهند بمقدار که از قوت که برداشتن را
 یکی بسنده باشد اگر تنها بود و ثانی آنست که دو باعث در پیش حاجت می آید و او را

و اینست که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب

سبب آنکه از عقل راجح است و به از آنست در نیاید مگر کسی که مقصد دین و طریق آن و مبلغ اثر را هم در
مقصد در یابد و بعضی اثرها بعضی قیاس کند تا پس از آن او را راجح تر باشد و مقصود ظاهر شود
چون که گوید نایب از سوره آن که با صانعت مقصود قوت غذا گرفتن بهتر و در نیاید از مکر کسی که
در یابد که غذا مقصودی است و آنست تحت بقا است و آثار غذاها در آن مختلف است و از این یکی
در یابد و بعضی را بعضی قیاس میکرد مثل عتقا غذا و دلالت مقصود شفا است و بقا و سلامت
آن در آخرت و سعادت و تنعم آن بقا و خدا پس مقصد لذت سعادت بقا است و حق تعالی هرگز متعجب باشد
مگر کسی را که بر محبت خدا تعالی غیر و عارف باشد با و و دوست ندارد او را مگر کسی که بشناسد و بگو
یا او انس بگیرد مگر کسی که دایم او را یاد کند پس نفس بدوام ذکر حاصل آید معرفت بدوام فکر محبت
بغیر و در حق تعالی باشد و دل برای بدوام ذکر فکر میماند و مگر چون از شواغل دنیا فارغ آید
و مگر از شواغل آن فارغ نیاید مگر چون شهود از نفس او افطاع پذیرد مایل بپوشیده و مریدان باشد
و از شر متفرک گردد و آزاد شدن یکدیگر و بجزایر و طاعت الهام مایل شود که براند که سعادت
او در آخرت بدان منوط است چنانکه عاقل بقصد و جحاست میل کند بدینچه داند که سلامت او در
آن اصل میل بخیر حاصل آید بجای کردن بر مقتضای آن مواظبت نمودن بر آن قوت یکدیگر و در حق تعالی
و مقتضی صفات دل و ارادت آن بعلی منزلت غذا و قوت باشد آن صفت را تا استوار شود و بسبب
قوت یکدیگر به مایل بطبع علم یا ریاست میل او در ابتدا جز ضعیف نباشد پس اگر مقتضی میل را
متابعت کند و تعلیم و تربیت ریاست و علمهای که بدان آنرا طلبند مشغول شود میل تا که پذیرد و ران
شود و باز بودن از آن برود و استوار آید و اگر مقتضی میل را خلاف کند میل ضعیف و شکسته شود و
که زوال پذیرد و می شود بلکه کسی که روی خوب بیند و طبعش بدان مایل شود میل ضعیف اگر آنرا

متابعت نماید و بر مقتضی آن عمل کند و بر دیدن و بجا است و بجا است و بجا است
بر ذیل او قوی شود تا بجای که کار از اختیار بیرون شود و باز بودن از آن نماند و اگر
نقوی در او آید باز دارد و مقتضی میل را خلاف کند قوت و غذا را از صفت میل قطع
کرده باشد از آن زجر می دهد و دفعی باشد او را تا بسبب آن ضعیف شود و می گردد و همچنین صفتها
و بهر چیزها و طاعتها است که بدان آخرت می آید و همه شریکها است که بدان دنیا برای
دنیا می آید و همه شریکها است که بدان آخرت می آید و همه شریکها است که بدان آخرت می آید
آنست که او را بر آن ذکر و فکر فارغ کردند و آن جز خواست بر طاعت و ترک معصیت بجز آن
تا که پذیرد چه میان آن و دل علاقت تا هر یکی از ایشان بدیگری اثر پذیرد پس بعضی
بینی که چون جرات برسد دل در دست شود و دل را بین که چه بد است و مرگ غریزی
یا در آمدن کار مخوف در دست کرد و عضوها اثر پذیرد و میانه نشانه و مایل بلرزد و گونه
تغیر شود و آنست که دل اصل متوجع است و جفاست که او ایست و راعی است و جبر ارج
چون خدم و رعایا و اتباع اند پس جبر ارج قدم دل اند بدین صفتها آنرا در آن موند که داند
پس دل مقصود است و اندامها التماس رساننده است بمقصود و برای آن بیجا علی السلام
آن فی جسد این آدم مفضوعة اذا صلیت صلح لها سائر الجسد و اذا اقصدت
فصلها سائر الجسد الا وجه القلب ای در اندام آدمی گوشت پاره است که چون بگو
باشد دیگر اندام بسبب آن بگو باشد و چون بد باشد دیگر اندام بسبب آن شود بدانند آنست
و گفت اللهم اصلح الذی و الوعیة ای بار خدای بصلاح در راعی و رعیت را و راعی
دل خواست و حق تعالی گفت لن ینال الله لکوما و لا دما و لها و لکن یناله التقوی

متکم ای کوشش و خنما آن هرگز بخدای نرسد و لیکن تقوی شهادت دهد و در آن صفت دل
 پس ازین روی هر آینه واجب باشد که اعمال او در جمله فاضله از حرکات و ارجح باشد پس واجبست
 که نسبت از جمله افضل باشد زیرا که نسبت عبارتست از میل قلب بسوی خیر و اراده آن و غرض ما
 از اعمال و ارجح با آنست که دل را از لذت خیر معیاد گردانند و میل آنرا در موکد گردانند تا از شهوات
 دنیا فارغ شود و برود و فکر اکبر غایب پس باضافت غرض بطرف و رت بهتر باشد به او ممکن است
 در نفس مقصود و این جهان باشد که معده چون درد مند شود نه نمادن طلبی بر سینه علاج کند و بخی کردن
 داروی که معده رسد علاج کند و در دین دار و خیر از طلا سینه باشد به طلا سینه بدان
 خواجه اندک اثری از آن بعد از سرایت کند پس آنچه معنی معده رسد بهتر و سودمند تر پس تا شی
 همه طاعتها بخوبی فهم باید کرد که مطلوب از آن گردانیدن دلها و تبدیل کردن صفات است پس
 بران و ارجح پس پسندار که در نمادن پیشانی بر زمین غرضی است از آن روی که جمع کردن است
 میان زمین و پیشانی بلکه از آن روی که بحکم عادت صفت تواضع در دل موکد کند کسی که نفس
 خود تواضع باید چون از اندامها و خودیاری خواهد به صورت تواضع آرا مصور گرداند تواضع او
 موکد شود هر که در دل خود بریتی رقت آرد چون دست بر سر او نهاده پس رقت در دل او ناکند
 پذیرد و برای این علی بی نیت اصلاح نیست پس کسی که دست بر سر او نهاده و بدان غافل باشد و بپند
 که جامه ای بساید از اعضا و اثری تا یکد رقت بدل نرسد و بخی کسی که در حال غفلت سجده کند
 و همش با عرض دنیا مشغول باشد از پیشانی نهادن بر زمین آوی بتا یکد تواضع بدل او
 پس چون آن عدم آن باشد آنچه بود آن باضافت غرض مطلوب برابر عدم آن باشد
 آنرا باطل خواهد شد پس گویند که عبادت بی نیت باطل است و این انگاه باشد که بغفلت کند

و اگر قصد او را یا تعظیم شخصی دیگر بود و چون عدم آن نباشد بلکه زیادت شر بود
 به او صفتی را که تا یکد آن مطلوب است موکد کند بلکه صفتی که قبح آن مطلوبست موکد کند و آن
 صفت زیادت که آن از میل دنیاوی بود پس اینست و بهر آنکه نیت بهر عمل است و هم بدین دانسته
 شود معنی قول پیغمبر علیه السلام مَنْ حَسَنَةً فَلَمْ يَعْمَلْ بِهَا كُتِبَتْ لَهُ حَسَنَةٌ آن هر که قصد نیکی
 دارد و آنرا نکند نیکی برای او نوشته شود زیرا که قصد میل دلست بسوی خیر و باز گشتن او
 از هوی و دوستی دنیا و آن حمایت نیکی به است و تمام کردن آن بهی تا یکد آن زیادت کند
 به مقصود از بختی و قربان شدن و کوشش نیست بلکه میل دل است از دوستی دنیا و بدل
 آن برای حق تعالی و این صفت در حال جزم نیت و هدف حاصل شد اگر چه عایق از عمل باز داشت
فَلَنْ يَنْتَالُ اللَّهُ لَكُمْ و لا دنیا و لها و لیکن يَنْتَالُ التَّقْوَى متکم ای کوشش و خنما آن هرگز
 بخدای نرسد و لیکن تقوی بخدای رسد و تقوی در دل است و برای آن پیغمبر علیه السلام گفت
 که تقوی در مدینه با مادر در جهاد شریک شدند چنانکه روایت کردیم زیرا که دلهاشان در
 بدل مال جهان و رخت در طلب شهادت و علا و کلمه خدای چون دلها بیرون روند و ناکان بود
 و مغارت میان ایشان تنها بود برای موانع که با سبب بیرون آمدن مخصوص بود و آن مطلوب
 نیست مگر برای تا یکد این صفات و بدین معانی همه ادب که در فضیلت نیت آوریم مفهوم شود
 پس بدین معانی عرض کن تا اسرار آن ترا منکشف گردد و با عادت آن احادیث تطویل
 ندیم **بیان تفصیل علمها که بنیت تعلق دارد** بدانکه اسام علمها اگر چه بسیار
 از کردار و تقوی و جنبش آرام و جلب دفع و فکر و ذکر از آن جمله که انکس حصاد استقصا
 آن صورت نبندد سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات قسم اول معاصی آن نیت از موهبات
 ضیعا
 بود

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ثَلَاثِيَّةٌ خَلَقَ مِنْ تَقَرُّبٍ إِلَيْهِ بِوَاحِدٍ مِمَّا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَاجْتَمَعَ إِلَيْهِ السَّخَاءُ أَهْلُهَا
 عَنْ وَجَلٍ رَأَيْسِهِ خَلَقَ اسْتِمْعَلِي إِذَا نَاقَرْتَهُ فِي دَرْبِ نَسْتِ رَدِّ وَدَرْبِ نَسْتِ أَنْ تَزِيدَكَ أَوْجِي
 وَتَأْسِكُ بِإِنِّي جَرَّ بَرَّائِي نَحْوَ تَرْبِ لَمْ يَشُدَّ وَجَرَّ بَرِّ وَاجِبِ كَشْتِ كَمْ دَرْبِ نَسْتِ حَالِ أَوْ كَرْدِ تَأْجُونِ أَوْ رَا
 اِزْ عَادَتِ أَوْ رُوشَنِ شُودِ كَمْ مَسْلَاحِ بِهَوِي اسْتِمْعَلِي كَنْدِ بَايِدِ كَمْ دَرْ سَبْ سَلَا حِ وَ سَبْ غَايِدِ
 دَرَانِ كَامُ رَا بِغِي أَنْ مَوْدِ كَنْدِ عِلْمِ سَلَا حِ اسْتِ كَمْ بَدَانِ بَا شَيْطَانِ وَ دَشْتَمَانِ خُذَانِ جَمَكِ كَرْدِ
 وَ بَا شُدِ كَمْ دَشْتَمَانِ خُذِي رَا بَدَانِ مَوْنِ كَرْدِ آيِدِ وَ آن هَوِي اسْتِ بِي هَرْ كِهِي شَبْ بَرْ كَزِي نَسْتِ
 دُنْيَا رَا بِرْدِي خُذِ دِ هَوِي خُذِ دِ اَو بَسَبِ قَلْتِ قَلْتِ خُذِ دَرَانِ عَابِتِ بُوْدِ بِي جُكُونِ رَوَا بَشُدِ
 مَوْدِ كَرْدِ اَو بَعْلِي كَمْ بُو اسطِمْعَلِي أَنْ بَشُو تَمَّا خُذِ دَرْ سَبْ بَلَكِ هَمِي شَبْ عِلْمِ اَو سَلَفِ تَقْوِدِ كَرْدِي اَو اَل
 طَلِبِ عِلْمِ رَا بِي كَرَا بِي شَانِ دَرْ تَعْلِي اَزْ نَوَاقِلِ تَقْوِي دِيدِ نَوِي اَزْ اَلْكَارِ كَرْدِي وَ اَكْرَامِ اَو بَلَكِ اَشْتِ
 وَ چُونِ اَزْ وَ نَجْوِي بَا اسْتِمْعَلِي حَرَامِ دِيدِ نَوِي اَزْ مَوْبِرِ يَدِ نَوِي وَ اَزْ جِي لَسِ خُذِ دَر اَو رَا بِرْدِي
 وَ بَا وَ سَبْ كَنْفَتِي تَا كَا رِ سَبْعِلْمِ اَو رَسَدِ بِلَا جِي مِي دَانَسْتَنْدِ كَمْ هَرْ كِه مَسْلُ بِيَا مَوْرِدِ وَ بَرَانِ كَارِ
 وَ بَعْلِي اَنْ رَسَدِ اَو جَرَّ اَلْتِ شَرْ بَعْلِي طَلِبِ هَمِ سَلَفِ اَزْ خَا جَرِ عَالَمِ بَخْدِي تَقْوِذِ بَا لَهْ غُوْدِه اَنْدِ وَ اَزْ
 خَا جَرِ جَا مِلِ تَقْوِذِ نَمُوْدِه اَنْدِ وَ يَكِي اَزْ يَارَانِ اَحْمَدِ جَنِيْدِ حَكَايَتِ كَرْدِ كَمْ اَو سَالِمَا رَوَا تَحْلَاطِ كَرْدِي
 بِسِ اَعْقَابِ اَقْدَا كَمْ اَحْمَدِ اَزْ جِي اَعْوَا ضِي فَرَمُوْدِه اَو رَا دَرْ وَ رَكْرَدِ وَ بَا رُوِي كَفْتِ مَو هَمِي شَبْ
 تَقْوِي رِي بِرْسَبِدِ رَوَا بَدَانِي كَرْدِ تَا اَخْرَاجِ كَفْتِ كَمْ جَنِي تَسْنِيْدِه اَمْ كَمْ دِيَا رِ خَا نُوْدِ اَزْ جَانِبِ
 شَارِعِ كَلِ كَرْدِي وَ اَنْدَا زِهْ سَكِي كَلِ اَو اَنْ سَرِ كَسْتِي شَبْ اَزْ شَارِعِ مَسْلَمَانِ بَرْ كَزِي مِي تَوْشِي
 تَعْلِمِ عِلْمِ بِنَاشِي مَرَاتِبِ سَلَفِ اَو اَل طَلِبِ عِلْمِ رَا جَنِي بُوْدِ بِي اِنْ اَسْتِ اَلْ اِنْ اَلْ اِنْ اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ
 كَمْ بَوَا تَحْقِيقِ وَ اَتْبَاعِ شَيْطَانِ بُو شَيْدِه شُودِ اَكْرَبِ اَرَبَابِ طِيلَسَانِ وَ اَسْتِ قَرَابَتِ

و اصبی زَبَانِ دَر اَزْ سَبَا رَفَضِ اَزْ عِلْمِ اَلْمِ كَشْتِ نِيَا شُدِ بَر تَرْ سَانِدِنِ اَزْ دُنْيَا وَ اَزْ
 اَزَانِ وَ رَغِيْبِ دَر اَخْرَ اَزْ اَنْدِنِ بَدَانِ بَلَكِ اَنْ عِلْمِ اَلْمِ اسْتِ كَرْجَلِي خَلَقِ كَنْدِ وَ بُو اسطِمْعَلِي اَنْ يَجْعَ
 حَطَامِ وَ بَعِ كَرْجَلِي مَرْدَمَانِ وَ تَقْوِمِ بَر اَقْرَانِ تَوَانِ رَسِيْدِ بِي اَلْ كُونِ قَوْلِ بِنَا بِهَمِ عِلْمِ اَسْلَامِ اَلْ اَعْمَالِ
 بِاَلْبِيَا تِ مَحْضُو صِي بَا شُدِ اَزْ سَبْ سَلَا حِ بَطَا عِ وَ مَبَا حَاتِ بِرُوْنِ اَزْ مَعَا صِي بِوَ طَاعَتِ بِقَصْدِ
 مَوْصِيْتِ شُودِ وَ بِقَصْدِ طَاعَتِ بَا شُدِ وَ مَبَا حِ بِقَصْدِ طَاعَتِ وَ مَوْصِيْتِ كَرْدِ وَ اَوَا مَوْصِيْتِ
 بِقَصْدِ اَصْلَا طَاعَتِ كَرْدِ اَرِي نِيْتِ دَا دَر اَلْ مَدْفَعِي اسْتِ وَ اَنْ جَانِشْتِ كَمْ چُونِ
 قَصْدِ اَجْنِيْشْتِ بَدَانِ بُو يَنْدِ دَرْ اَلْ اَنْ نَضَاعِفِ بِيْرِدِ وَ بَالِ اَنْ بَرْ كَزِي دَرْ جَا كَرْدِي
 تَوْبِهِ بَا كَرْدِي مِ قَسْمِ دَوُمِ طَاعَتِ مَسْتِ اَنْ نِيْتِ بَا رِ سَبْ اسْتِ دَر اَصْلِ صِحْتِ وَ دَر
 فَضْلِ اَصْلِ اَلْ اَكْرَامِ اَتِ عِبَادَتِ خُذَانِ نِيْتِ كَنْدِ خِيْرَانِ جَر اَكْرَبِيْتِ رِيَا كَنْدِ مَوْصِيْتِ شُودِ وَ اَوَا
 تَضَاعِفِ فَضْلِ پَسِيَارِي نِيْتِ مَوْبِرِ يَدِ بِهَمِ بِهَمِ طَاعَتِ اَمَكَانِ دَارِدِ كَمْ خِيْرِ اَو سَبَا رِ نِيْتِ
 كَرْدِه شُودِ بِسِ اَو رَا بِرْدِي تَوَابِ بَا شُدِ جَمِي كِي اَزْ اَنْ حَسَنَةِ اَسْتِ بِسِ اَرْحَمِ بَدِ شَبْ
 اَنْ مَضَاعِفِ كَرْدِه شُودِ چَنَانِ كَمْ خِيْرِ اَو اَيْتِ بَدَانِ وَ اَرْدِ سَتِ شَالِ اَنْ نَشْتِنِ اسْتِ دَر
 بِرِ اَنْ طَاعَتِ اسْتِ اَمَكَانِ دَارِدِ كَمْ دَر اَنْ نَهْمَا پَسِيَارِ كَرْدِه شُودِ اَزْ فَضَا يَلِ اَعْمَالِ
 شُودِ وَ اَوَا تَحْقِيقِ بَدَرْجَاتِ مَقْرَبَانِ رَسَانِدِ اَوَا اَلْ اَكْمَلِ اَعْتِقَادِ كَنْدِ كَرْدِ اَنْ خَلْقِ خَدَايَتِ
 وَ دَر دَرْدِ اَنْ زِيَا رِ خَدَايِ بِسِ زِيَا رَتِ هَوِي بَدَانِ نِيْتِ كَنْدِ بَر اَسِيْدِ اَنْ جَمِيْعِ مَبْرِعِيْلِي اَسْلَامِ
 بَدَانِ وَ عِدِه فَرَمُوْدِه اسْتِ وَ كَفْتِ مَنْ قَعْدَ فِي السَّجْدِ فَقَدْ رَأَى اللَّهَ وَ قَعْدَ فِي السَّجْدِ اَلْ اَكْرَامِ
 زِيَا رِي اِنْ هَرْ كِه مَسْجِدِ نَشْتِ تَعَالَى رَا زِيَا رَتِ كَرْدِ وَ مَرُوْرَتِي اسْتِ كَمْ زِيَا رِ خُذِ
 اَكْرَامِ فَرَا بَدِ دَوُمِ اَلْ اَكْرَامِ رَا بِسِ اَزْ خَا نِ اَنْتَظَارِ كَنْدِ بِسِ دَرْ جَمْعِ اَنْتَظَارِ دَر خَا نِ بَا شُدِ

و منع قول فی تعالی و را بطوالت و سیوم رخصت نیست بهار داشتی چشم و کوشی و اندک
از حرکت و ترددات بر اعتکاف باز بود دست و آن در منع روزه است و آن نوع رخصت
نیست است برای آن پیغمبر علیه السلام گفت رخصت نیت امتی القعود فی المساجد
ای رخصت است من نشستن است در مسجد یا چهارم موقوف کردن عت برقی نماز
و لازم گرفتن سرانداخته آخرت را و دفع شواغل که روی از آن بگرداند بهای خیرت گزند
و در مسجد نشستن پنج بگرد برای ذکر خدای یا شنیدن ذکر او یا تدبیر چنانکه آمده است
مَنْ عَدَّ إِلَى الْمَسْجِدِ يَذْكُرُ اللَّهَ تَعَالَى أَوْ يَذْكُرُ بِرُكْنٍ كَالْحَاجِّ حَيْثُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى
این هر که بامداد مسجد رود خدا را یاد کند یا دیگران را یاد دهد چون بجا هد باشد در راه
خدای و ششم اگر افاقت علم نیت کند یا مرهم و فنی مگر مسجد خالی نباشد از کسی
که نماز خود فراموش کند یا چیزی حلال نباشد ارتکاب نماید پس او را امر موقوف کند و بدین
راه نماید پس شکر کند با او در چیزی که از دنیا بیاورد و حیوانات او تصاعف پذیرد و بفهم
انکه برادری الهی یکو در آن غنیمت است ذخیره برای آخرت و مسجد آشیان اهل دین است
و جماعت که خدا را دوست دارند و برای خدای دوستی کنند و ششم آنکه کنان بگذارد
از شرم حق تعالی و شر آنکه در خانه خدای چیزی ارتکاب نماید که بتکبر است اقتضا کند
و حسن عیض الله عنهما گفت هر که بپوشه در مسجد رود خدای عزوجل او را یکی از مفت
خصلت روزی کند برادری که برای خدای برادری یکو یا رحمتی که نزد آن فراموش یا علی
مستغرق یا کلمه که برده راست دلالت کند یا از هلاک باز دارد یا گناه بگذارد
از بیم یا از شرم پس اینست طریق تکثیر نیات و دیگر طاعات و مباحات و بران قیام

کن چنانچه طاعت نیست که محتمل است تنها و بسیار را و در دل بنده بر اندازد جواد
در طلب خیر و شمر او را آن و تفکر او در آن پس بدین عملها نیکو در حسنات تصاعف پذیرد قسم
مباحات هیچ چیز از مباحات نیست که نه احتمال نیتی یا نیتها دارد که بدان از محاسن قربتها شود
و معالی درجات بدان بیا بد پس در غایت بزرگی باشد زیان کاری کسی که از آن غافل شود
و آن را چون سوزان ممل از سوز و غفلت کی و نباید که بنده خطرات و خطوات و خطا
حقیر تر در آن در قیامت و بر آن می رسد که هر اگر در مقصود او از آن چه بود این در
محض باشد که را بمیتی با وی نیامزد و برای آن پیغمبر علیه السلام گفت حَلَّاهُ حِجَابُ
و حَرَّاهُ عَذَابُ و معاذ جیل روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت إِنَّ الْعَبْدَ لَيَسْأَلُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
عَنْ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى عَنْ كَلْبٍ عَيْنِيهِ وَ عَنْ قَتَاتِ الطَّيْنَةِ بِأَصْبَعِيهِ وَ عَنْ مَسْئَةٍ
ثَوْبٍ آخِيهِ ای هر آینه که بنده روز قیامت از همه چیزها بپرسد تا از سر نه
او در زیره کل میان دو انگشت او و بدون جامه بود در خود را و در جبریت من
تَطْيَبَ اللَّهُ تَعَالَى جَاءَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ دِيحُهُ أَطْيَبُ مِنَ الْمِسْكِ وَ مِنْ تَطْيَبَ غِيَّةُ اللَّهِ
جَاءَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ دِيحُهُ أَتَقَنَّ مِنَ الْحَقِيقَةِ ای هر که برای حق تعالی خوش بوی کند روز
قیامت بپایند و بوی او خوشتر از مشک باشد و هر که برای غیر خدای خوش بوی کند روز قیامت
بپایند و بوی او برتر از مردار باشد پس استعمال عطر مباح است و لیکن از نیت درن جاره نیست
سوال خوش بوی حقیقت از خطوط نفی بی چه چیز درن نیت توان کرد و چگونه برای
خدای خوش بوی توان کرد جواب بدانند کسی که روز آیدیم ملا و دیگر و قهقهه عطر
کنند صورت بشود که مقصود او تنعم باشد بلذتها دنیا با طهارت و تقاضا بسیاری مال

تا ازان بر وجهه کند یا **رایا** خلق ناجاه در دل او ایشان قرار گیرد بخطر یا تو در زمانه
 چون شتمیل باشد دیدن ایشان را و دیگر کارها که در شمار نیاید و این هم بخطر را معصیت کرد
 پس بدان در قیامت بدبوی تر از مردار باشد مگر مقصود اول و آن نلذذ و تنعم است به آن
 معصیت نیست الا آنست که ازان بر سیده شود با هر که در آن منافقت رود معذب باشد و هر که
 چیزی از مباح دنیا یا بدر آخرت و بر ابدان عذاب نبود ولیکن از نعم آخرت یا نذر آن کم
 شود و این زبان کاری پسند باشد بدینچه فانی را استعمال نماید و زیادت نعم باقی را بدین زبان
 کند و اما نیت نیکو در تعطر بدان باشد که نیت کند تا بوقت سنت پیغمبر علیه السلام روز
 جمعه و تعطیم مسجد و احترام خانه به رواند که نایز خداست تعطر نباشد و آسایش مخشیتان
 به درجه و رتبه در سجده و ایوبی ساینده و دفع بویها و ناخوشی ز نفس خود که برنجاندن هم
 نشینان ادانده و مسدود کردن در غیبت کنندگان چون او را بویها ناخوش نیست کند و بسبب
 معصیت آفتد پس هر که متعرض غیبت شود با آنکه احتیاط ازان تواند در آن معصیت شریک باشد
 چنانکه گفته اند **حرف** اِذَا رَحَلْتَ عَنْ قَوْمٍ وَقَدْ قَدَّرُوا الْاَتْفَارَ قَهْرًا وَالرَّاحِلُونَ
 ای هرگاه رحلت کنی از قومی و توانند که از ایشان جدا شوند رحلت کنند ایشان باشند و پی
 گفت **وَلَا تَسْتَوُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ فَيَسْأَلُهُ عَذْرًا فِيهِمْ عَلِيمٌ اِي دُشْنَامِ** میزند بدان
 ایشان را پس ایشان دشنام زنند و از راست بی علم بدین اشارت فرمود که تسبیح بزرگ باشد
 و اگر قصد کند بدان حاجت دعا و خود را ناطقت و ذکا او بدان زیادت شود و دریافت مهمان
 دین بغیرت بر و اسان گردد و جوش فی رضی الله عنه گفت من طاب ریحته زاد عقله **الامر** که بوش
 خوش شود عقلش زیادت گردد پس فقهه ازین را مثال این تنها عاجز نیاید چون تجارت

آخرت طلب آخرت بردن او غالب بود و چون بردن او جز نفع دنیا خالص نباشد این نیتها او
 حاضر نشود و اگر برو گفته آید دل او را نشاطه نباشد پس او ازان جز حدیث نفس نبود و این از
 نیت نیست در چیزی و عبادات بسیارست و نیتها ازان توان شمرد پس بدین یکی غیور **تمیز**
 کن و برای این یک سلف گفت کس دوست دارم که مراد هر چیزی نیتی باشد تا در خودن و آتش
 میدن و خفتن و قضا و حاجت آن همه از آنجمله است که رضا و خدای بدان نیت قصد توان کرد چه هر چه
 سبب بقا و فراغ دلت از مهمات تن معین دینست پس هر که مقصود او از خوردن قوت گرفتن
 باشد بر عبادت و از مباشرت تحصیل دین و خوشی اهل و طلب فرزندی که خدا بر او برسد
 پس از آنست محمد صل علیه و سلم بدو بسیار شود و بخوردن و مباشرت مطیع بود و غالب
 نفس خوردن و مباشرت کردنست و نیت فی خوردن منع نیست کسی را که بردن او هم آخرت
 غالب شود و همچنین باید که چون مال او ضایع شود نیت نکند دارد و گوید آن در راه خداست و چون
 غیبت کردن دیگری بدو رسد باید که دل خوش نکند بداند سیئات او و بخوابد داشت و حشمت
 بدو ان و نقل خواهد کرد و باید که بخوش بودن از جواب آن نیت که در خبرت آن العبد
لِيَحْسَبَ قَيْطِلُ اَحْمَلُ لِدُخُولِ الْاَقْبَةِ فَمَا حَتَّى يَسْتَوْجِبَ التَّارِثُ ثُمَّ يَنْشُرُ لَهُ مِنَ الْاَعْمَالِ الْحَسَنَةِ
اَلْحَمْدُ مَا يَسْتَوْجِبُهُ بِاَلْحَمْدِ فَيَسْتَجِبُ وَيَقُولُ يَا رَبِّ هَذِهِ اَعْمَالُ مَا عَلِمْتُهَا فَيَقَالُ لِي اَعْمَالُ
 اَلَّذِينَ اخْتَارُواكَ وَاذُوكَ وَطَلُّوكَ اَي هر آینه باینده حساب کرده آید پس اعمال او باطل
 گردد بدو آمدن **اقتضا** فت در آن مستوجب آتش شود انگاه از اعمال حسن آن چیزی نشر کرده شود
 که بدان مستوجب مشقت گردد پس او بچند گوید ای پروردگار این اعمال من کرده ام که بدین اعمال
 انکس است که ترا برنجانیده و بر تو قسم کرده و در خبرت آن العبد لیو انی القیبه بحسنه

اَسْأَلُ الْجَمَالَ لَوْ خَلَصْتُ لَهُ لَدَخَلُ الْجَنَّةِ وَيَا بِي قَدْ ظَلَمْتُ هَذَا وَشَتَمْتُ هَذَا وَضَرَبْتُ هَذَا
هَذَا فَيَنْقُصُ مِنِّ حَسَنَاتِهِ وَيَهْذَانِ حَسَنَاتِهِ حَتَّى لَا يَبْقَى لَهُ حَسَنَةٌ حَتَّى يَقُولَ اللَّهُ لَكُمْ قَدْ فَنَيْتُ
حَسَنَاتِهِ وَبَقِيَ طَائِفَةٌ يَقُولُونَ إِنَّهُ الْقَوَاعِلُ بَيْنَ سَيِّئَاتِهِمْ ثُمَّ صَكَّ اللَّهُ صَكًّا إِلَى النَّارِ أَوْرَانِي
بنده بقیامت رسد با حسنات چون کوهها اگر آن اورا خالص شود برآیند در بهشت و در میان بدین هم
کرده و این را دشنام داده و آن را بر زده پس بر آن درای آن حسنات او نقصان کرده شود تا او را
حسنه غایتناور شکان گویند که حسنات او نیست شد و طایبان مانده اند پس حتی نگاه فرماید که بیست
ایشان بدو اندازد پس او را دفع کند سون آتش و در جبهه پیر میزد و پیر میزد که چیزی را از سنگات
و حوالت خود حیرت شری انگاه از فرد در شوران اعتبار غایب جواب از او سوال و حساب
بسیاری حق غایب و تو مطلع و شهید است بهیچ سخن نمویی که نزد یک توبیعی حاضر است و یکی از سلف
گفت نامه نوشتم و خواستم که از خانه همسایه خاک بر آن برکنم انگاه از آن تخریج نمودم پس گفتم این
قدر خاک چه باشد پس خاک بر نامه کردم هفتای مرا آواز داد که زود باشد که بداند کسی که خاک را بسند
می دارد آنچه خود از سوس حساب بیند و مردی با توره نماز کرد پس جامه او بازگونی دید با او
و دست دراز کرد تا آنرا راست کند پس دست باز کشید و دست نکرد و آن مرد ازین حال او را پرسید
گفت برای خدای پویشیده بودم بخوابم که برای غیر خدای راست کنم و حسن گفت که مردی روز قبلا
در مردی آو زد پس گوید میان من و تو تفاوت است او گوید بخدا کن ترا می شناسم او گوید که تو خشتی از
دیوار من بگرفتی و رسته از جامه من بگرفتی پس این و اسأل این را از اخبار دلتا و خایقان را پاره پاره کرد
پس اگر از هوشیاران و خردمندانی و از فریقگان نه برای توفیق اکنون بگردان نفی حساب باز کن
پیش از آنکه بر تو بار یک گرفته شود و احوال خود را مراقبت غایب و ساکن مباش و حرکت کن تا اول نه اندیشی

که بر حرکت میکنی و مقصود تو چیست و بدان از دنیا چه خواهی یافت و از آخرت چه فوت خواهی
و چه چیز دنیا را بر آخرت ترجیح میکنی و چون بدانی که باعث جزین نیست عظمت خود و آنچه در
گشت امضای و الا باز بایش پس دل خود را در مساک و امتناع نیز مراقبت کن چه ترک فعل فعلی است
و آنرا از نبی صحیح چاره نیست پس نباید که داعی هوا پوشیده باشد که بران اطلاع نیابی و نباید که کارها
ظاهر و خیره و مشهور تر با غیر بد و غور و سر و در باب ناز چیز اهل اغوار بیرون آیی چه از ذکر یا
صلوات الله علیه آمده است که در جلیط کل کاری که در نزد و ر قومی بود پس دو کرده پیش آوردند
پرتخوردی مکرار کسبت خود پس قومی بود و رفتند و او ایشان را بطعام مساعدت نطلبیدی پس گفت
که من برای کوهی با جرت کار کنم و ایشان دو کرده پیش من آوردند تا بر کار ایشان قوت بگیرم
با من بخوریدند شمارا پس کنند مرا او کار ایشان را نتوانم کرد پس صاحب بصیرت بهیچین بنور خدا
در باطن نکرد چه ضعف او را کار با نقصان نیست در فرض ترک دعوت نقصان است در فضل
و فضایل را با فرائض حکم نیست و یکی از ایشان گفت بر سفیان در رفتم و او مانا بخورد
پس با من سخن گفت تا انگاه که انگشتان بپسید پس گفت که اگر نه انستی که مرا بوام گرفته اند و آینه دو
داشتی که از آن بخوردی و سفیان گفت هر که مردی را بطعام خود بخورند در غیبتی ندارد که او را
اجابت غایب بخورد اگر آن مرد اجابت غایب بخورد بر خواننده دوزخ باشد و اگر بخورد یک بوزه
یکی بپشت و دوم بپشت آن کو برادر خود را در معرض چیزی دارد که او بداند آنرا کاره باشد بهیچین
باید که بنده نیت خود را در کار با دیگر تقصد کند و اقدام و انجام در تحت اختیار نباید بیان
و نیت در تحت اختیار داخل نیست بداند جاهل را در نخستین نیت و تشریان وصیت کردم
تا قولی بر علیه السلام لا اعمال بالنیات بشنود پس در نفی خود در وقت ندیسی پای زرگانی

با ناله فرزند گوید که نیت کردم که برای هذه النية بپردازم و بپردازد که آن نیت است چه است این
حدیث نفی است با حدیث زبان یا اندیشه انتقال او از خاطری بخاطری و نیت از آن دور است
و نیت انبعاث نفی است میل آن و روی آوردن آن سوی چیزی که او را طاهر شود که در آن غرض است
اما زودی و آتیا وقتی دیگر را گوید که نیت باشد اختراع و انکساب آن بجز در ادرت ممکن نگردد بدان معنی است
که هر کس که نیت کرد که طعام آرزو برسم و بدان میل کنم یا فارغ گوید که نیت کردم که بر فلان عاشق باشم
و او را دوست دارم و بدل تحظیم کنم و آن محالست بلکه در انکساب صرف دل سوی چیزی و میل او را
آوردن او بدین طریق نیت مگر انکساب پس دان و زانچه است که گاهی توان و گاهی نتوان و در نشاط آمدن
دل بوی فعلی برای اجابت غرض باعث باشد که موافق و موایم نفس بود تا آدمی اعتقاد نکند که غرض او بفعلی
از افعال منوط است قصد او متوجه آن نشود و آن از آن جمله است که اعتقاد آن در وقتی توان و چون
اعتقاد در دل روی بدان آورد چون فارغ باشد بغرض شاغل قوی تر از آن مصروف بود و آن
در هر وقتی ممکن نگردد و دواعی و صور فیهما بسیار است که بدان جمع شود و آن با شخصی احوال
و اعمال اختلاف پذیرد پس هرگاه شهودت نکاح غالب شود و غرضی صحیح و فرزند دنیا و دنیا اعتقاد
نکند امکان ندارد که بمبالت و بر نیت فرزند باشد علی نگردد مگر نیت قضاء شهودت بر نیت اجابت
باعث است و باعث نیست مگر شهودت بی فرزند چگونه نیت کند و چون بر دل او غالب شد که اقامت
نکاح برای متابعت پیغمبر علیه السلام فضل آن بزرگ است امکان ندارد که نکاح متابعت سنت نیت
کند الا آنکه زبان و بدن بگوید و آن حدیث محض باشد و نیت نبود آری طریق انکساب این نیت مثلا
آنست که اول ایمان خود بشرع قوی کردند و ایمان خود بزرگی ثواب کسی که در تکلیفی است محمد علیه السلام
سعی نماید و از نفس خود میفرزاند از فرزندان آن مؤنت و بسیاری رنج و غیوان دفع کند

و چون بر نیت کرد دل او را رنجی پیدا آید در تحصیل فرزند و ثواب پس آن رنجت او را در حرکت آورد
و اعضا او را برای مبالت و عفت بخشد و چون قدرت او بجز نیت نباشد بقول عقدی برای طاعت
این باعث که بر دل غالبست در کار نیت کرده باشد و اگر بر نیت بود آنچه در نفس خود تقدیر کند و در دل
گرداند از قصد فرزند و سوسه و مزیا ن بود و برای این جماعت از سلف از جمله آن طاعتها که نیت آن
حاضر کردند امتناع نمودند و گفتند نیت ما حاضر نشد تا بجای که این سیرین بر جازه حسن بصری
رحمه الله علیه حاضر کرد و گفت نیت حاضر نیست یکی از ایشان موی خود را شانه میکرد قوم خود را
سر خارده بیار گفت ایتم بیارم ساعتی خاموشی کرد گفت آری ویرا از آن خاموشی پرسیدند
گفت در سر خارده نیت داشتم و در آینه نیت حاضر نبود توقف کردم تا خدا عز و جل مهیا کردند
و هاجدین ای سلیطان وفات کرد و او یکی از علمای اهل کوفه بود ثوری را گفتند یعنی زده او حاضر
نشوی گفت اگر نیت باشد بر آینه حاضر شوم و چون او را از علی از اعمال حق پرسیدند گفتی
اگر خدا عز و جل ما را نیت روزی کند بکنیم طاعت و حدیث روایت نکردی مگر نیت و از روی در
نخواستندی نکردی و نمی استندی ابتدا بروایت کردی ازین معنی او پرسیدند گفت منجی
بی نیت روایت کنم چون نیت مرا حاضر شود بکنم و آمده است که در او بدین بجز چون که بیفقت
تصفیه کرد احمد حنبل بر آورد آن کتاب را از و بطلبید پس در آن اندکی بکویت و باز داد
گفت چرا گفت اسنادها این ضعیف است گفت بنی بر اسناد بیرون نیاورده ام
در و پنجم خبری من در و پنجم علی مکریمه منقح گرفته احمد حنبل گفت بنی باز ده تا هم بدان
مکریم که تو مکرستی پس آنرا بست و دیگری بماند پس گفت حق تعالی جز آن تو بخیر
گذاشت از آن منقح گرفته و طاعت را گفتند بر او ماعکوی گفت تا آن بیایم و یکی از ایشان

گفت که یکی است که من نیت می طلبم برای عبادت مردی هنوز صحیح شده است و عیسی بن
کثیر گفت بایمون مهران بر فتم چون به رسل او بر رسیدم باز گشتم پس او گفت طعام بر دو نفر
نداری گفت از نیت من نیست و این بدان گفت که نیت طبع نظرت چون نظر نکرد نیت نکرد
و روا داشتندی که علی کند بی نیت بدانچه در استندی که نیت روح اعمال است و عمل بی نیت
صادق و ریا و تکلیف است و این سبب است نه سبب قرب و دانستندی که نیت آن نیست
که گویند بدل گوید که نیت کردم بلکه ابتعاث دل است که بفرست فوج باشد از برای عانی
و در بعضی وقتها میسر شود و در بعضی مقدر کرد آرمی که غالب بر دل او کار دین باشد در
حال نیت خیرات او را میسر شود چه دل او با جمال سوی اصل خیر مایل باشد بی غالب سوی تقی حاصل
و بر ابتعاثی بود و هر که دل او سوی میل دنیا میل کرد و آن بر و غالب شد آن او را میسر شد بلکه
در فرایض او میسر نکرد مگر بکوششی عظیم و غایت او آن باشد که آتش را زدن کند و نفی خود را
از عذاب آن ترسانند و نفیم بهشت را زدن کند و نفی خود را در دین را غلبه کردند بی بسا که آید
ضعیف او را منبسط شود و ثواب او باندازه رغبت و نیت او بود و اما طاعت بر نیت اجلا حق
تعالی برای آنکه مستحق طاعت و عبادت است را غلبه نیار میسر نشود و این عزیز تر و عالی تر است
و در بارگاه آن عزیز است تا کار بکنند آن رسد و بنده و مردمان در طاعت قسمهاست چه از ایشان
کسی است که عمل او برای اجابت باعث توفاست از آتش رسد و کسی است که برای اجابت
باعث رجاست و آن رغبت است در بهشت و اگر چه نازل است با ضافت قصد طاعت خدای تعالی
ذات او و جلال او نه برای کار جزائی از جمله نیتها صحیح است زیرا که میل است بعود آفرین
اگر چه از جنس مالموفاست در دنیا و اغلبه باعث فرج و شکم است موضع قضای

ایشان بهشت است پس عمل کننده برای بهشت عمل کننده است برای بطن و فوج خود چون
مزد و بد و قبح او درجه اول بدانست که بطاعت خود بدان میسرند بعد از فضل باری تعالی
چه اکثر اهل بهشت بدانند و اما عبادات از باب الهاب از ذکر خدای و فکر در دین گذرد
برای دوستی جمال و جلال او و دیگر کارها و استوار کننده و بی رنده آنت و این باعث
رفع درجه تر از آنند که بکلیت و مطعوم در بهشت انعام غایند چه ایشان قصد آنند
بلکه ایشان کسانی اند که پروردگار خود را بخوانند با مداد و شبانگاه او را قیامند پس ثواب
مردمان با نذر زنده آنها ایشان باشند پس لاجرم نعم ایشان بدیدن و چه کریم او باشد و افسوس
کننده بر کسی که بخور عینی انعام غایب باشد که بدیدن و عین افسوس غایب کسی
که بدیدن صورتها و کلی نعم کنند بلکه قوی تر به تفاوت میان جمال حضرت ربوبیت و جمال
خود عینی و صورتها و کلین بلکه بزرگ داشتن نفسها و بیعی شوقی قضاء و طرار از
مخالطت ثوبان و اعراض ایشان از جمال وجه کریم خدای بزرگ داشتن خیر دوگانه ماند
یا خود را و الف کفنی او با آن و اعراض او از دیدن جمال روی زنان بی کوری بیشتر
دلها از دیدن جمال و جلال خدای کوری خیر دوگانه را ماند از آنکه جمال زنان به او
اصلا از آن شعور نباشد و بدان انعام تمامید و اگر او را عقل بودی و زنان را بیش
او یاد کردند و کعبه هر آنکه حقیقی شمردی عقل کسی را که بدیشان انعام ننماید و همیشه کعبه کرده
شاند بدانچه ایشان را برای آن آفریده است احمد حضرت و به پروردگار خود در خواب دید
پس او را گفت همه مردمان از من می طلبند مگر بوی بزرگ که او را می طلبند و بوی بزرگ پروردگار خود را
در خواب دید که راه سوی تو چگونه است گفت تو خود را بگذار و بیشتری را و شبلی را

گفتند خدا عزوجل با تو بهم کرد گفت بر دعوی ما از من برهن نطلبید مگر بیک سخن روزی گفتیم
کدام زبان کار بزرگوار زبان کاری بدست گفت که ام زبان کاری بزرگتر از زبان کاری
لغاً من عرض آفت که در جات این پنجه متفاوت است و کسی که یکی از آن بردل او غالب شود
بس باشد که او عدول از آن بغیر آن بپرسد و معرفت این حقیقتها علمها و فعلها و افعالا
بهرساند که قوما ظاهری ظاهر از آنرا مگر شمرند به گویم که کسی را در مباح نبی حاضر شود و در فضیلت
حاضر شود بی مباح اولی باشد و فضیلت بدان فعل کند و فضیلت در حق او نقصت شود به کار
بیشتر است و آن چون عفو باشد که فاضل از انتصار است در ظلم و بسا که او را در انتصار
حاضر شود بی از آن فاضل بود و بدان که او را در خوردن و آشامیدن و خفتن نبی حاضر شود
تا نفس در آسایش دهد و بر عبادت قوت یزد در مستقبل و نیت روز و غار در حال او
حاضر شود بی خوردن و خفتن فاضل بود بلکه از عبادت از مواظبت بران ملول شود
و نشاط و ساقی و رغبت و ضعف گردد و داند که اگر یک ساعت بلهوی و حدیثی تفرغ
نماید و نشاط و باز آید لعل او فاضل از غار باشد بود در رضی الله عنه گفت که من نفس در
آسایش هم بلهو و آن یا رکبند مر بر حق و مع رضی الله عنه گفت رِقِّهِوا الْقُلُوبَ فَإِنَّهَا
إِذَا كَرِهَتْ عَمِلَتْ أَيْ سَائِش دهم دلها را به آزار چون آگاه کرده شود کور کرد و این
دقیقها است که در دنیا بند مگر محققان علما بران حیوایات بلکه طیب جان کاری باشد
که خود را بگوشه عزلت کند با آنکه کم است و طیب قیام را بپندارد و مقصود او از آن آن
باشد که اول قوت او را باز دارد تا معالجت بضر را احتمال تواند کرد و شطرنجی حاذق رضی و
را بیکان بگذارد تا بواسطه آن غالب شود و نادان باشد که از آن بگذرد و شکست دارد و کسی که

در جلد بصارتی دارد باشد که متعجب شود و روی از خصم بگرداند تا او را بشکایت کشد
بی بد و باز گردد بی بختی سلوک راه خدای همکار راست باد و معالجت دل بی
صاحب بصیرت موقت در آن بر لطیفای از چیل واقف شود که ضعیفان آنرا استبعاد کنند
بی میدار نباید که در ضعیف بر بی انکار دارد و تعلم را نباید بر آستان خود اعراض آرد
بلکه باید که بر قویست خود بایستد و آنچه از احوال ایشان در نیاید ایشانرا تسلیم کند تا آنکه
که اسرار ایشان ویرانگش کف گردد بدان که بر تبه ایشان رسد یا درجه ایشان در یابد
باب دوم در اخلاص و فضیلت آن و حقیقت آن بیان فضیلت اخلاص حق تعالی گفت ه
وَمَا أَمْرٌ إِلَّا لَيْعِبُ وَهُوَ اللَّهُ خَلِصٌ لَهُ الدِّينُ أَمْ فَرَّوْهُ نَشَدِيدٌ مَكَرًا فَخَدَّاهُ بَرَسْتُمْ
بیکانگی و غیر او را برستند و گفت أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ اه بدانکه خدایا راست طاعت
خالص جزوی را استحقاق آن نیست و گفت أَلَا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا
بِاللَّهِ وَاخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ ای مکرانسانی کو توبه کردند و عمل نیک کردند و بخدای پنا
و خالص گردانیدند دین خود برای خدای بی ریا و گفت مَنْ كَانَ يُجِوُّ الْقَاءَ رِيبَةً فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يَشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ای بی هر که لقا پروردگار خود را
امید میدارد باید که عمل صالح آرد و عبادت پروردگار خود کسی را اراعت نکند در حق
کسی نازل شده است که برای خدای عمل کند و خود را بیکان بپندارد و بیغایب
ثَلَاثٌ لَا يَغْلُ عَلَيْهِمْ قَلْبُ رَجُلٍ مُسْلِمٍ اخْلَصَ الْعَمَلَ لِلَّهِ تَعَالَى ارسه جز است که دل
مرد مسلمان بران کینه نگیرد و خالص کردن عمل برای حق تعالی **مهم** بگوید که بفتح غین هم
آمده است و معنی همین باشد و بفتح غین با تخفیف هم روایت کرده اند و آن از و غول باشد

و مصعب بن
نوفل

و در غول در رفتی بود در سرای در شود و نرود و بخت با هم آمده است از اغلال و آن خیار
نشد و مصعب بن سعد روایت کرد از پدر خود که پدرم چنین مکان برد که او را فضل است
بر کسانی که از مکه نهند از یاران پیغمبر علیه السلام پس رسول علیه السلام گفت ایما تصیر الله
عز وجل هذه الامم بضعة واحدة و دعوتهم و اخلاصهم و صلواتهم ای را به خود
عز وجل این است را نصرت فرمود بضعتها و دعاء و اخلاص غار ایشان و حسن
روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت حکایت عیسی الله تعالی الا خلاص من سر من
استودعته قلب من احبته من عبادي الا اخلاص سریت از سر من و دعوت
آزاد کسی را که دوست دارم از یزیدگان خود و عیسی رضی الله عنه گفت غناک مشوید براه اندکی علی
و غناک شوید براه قبول جبرئیل علیه السلام معاذ را گفت اخلص العمل یزید من القلیل
ای عمل خالص کن اندکی از آن ترا پس کند و گفت ما من عبد یخلص العمل الله عز وجل اربعین
یوما الا ظهرت ینا یحکم من قلبه علی لسانه ای هیچ بزه نیست از عمل خالص کند بر او خدا
چهل روز که چشمها حکمت از دل او بر زبان او ظاهر شود و گفت اول من ینال یوم
القیامة ثلثة رجل اتاه الله العلم فيقول الله تعالی ماذا صنعت فيما علمت فيقول
یا رب كنت اقوم به اناء الليل و اظرف النهار فيقول الله کذبت و تقول الملائكة کذبت
بل اردت ان یقال فلان عالم الا فقد قيل ذلك و رجل اتاه الله المال فيقول الله
تعالی لقد انعمت علیک فماذا صنعت فيقول یا رب كنت اصدق به اناء الليل و النهار
فيقول الله کذبت و تقول الملائكة کذبت بل اردت ان یقال فلان جواد الا فقد
قيل و رجل قيل فی سبیل الله فيقول الله ماذا صنعت فيقول یا رب اوتيت یا لجهاد

و قال
تقالت

یکه

و قال تقالت حتى قيلت فيقول الله کذبت و تقول الملائكة کذبت بل اردت ان یقال
فلان شجاع الا فقد قيل ذلك ای سگی روز قیامت بر سیده شوند مردی که خدای عز
وجل او را علم داد پس باری تعالی گوید چه کردی در آنچه دانستی گوید ای پروردگار مرا
شربت روز بدان قیام نمودی پس باری تعالی گوید دروغ گفتی و فریستگان گویند دروغ
بلکه تو راستی که گویندگان عالمست بدانند گفتند و مردی که خدای عز وجل او را مال داد پس حق
تعالی گوید بر تو بگوئی کردم می چه کردی گوید ای پروردگار شربت روز صدقه دادی پس
حق تعالی گوید دروغ گفتی و فریستگان گویند دروغ گفتی ای راستی که گویند فلان جوان
بدان آن گفتند و مردی که در راه خدای کشته شد پس خدای عز وجل گوید ای پروردگار
جهاد فرمودی پس کار را کردم تا کشته شدم پس خدای عز وجل گوید دروغ گفتی فریستگان
گویند فلان شجاع است بدانند گفتند و هر چه گفت پس پیغمبر علیه السلام بران من خطی
کشد و گفت یا با هر چه اولیک اول خلق تسعیر بهم نار جهنم یوم القیمة ای ایشان
اول خلق اند که آتش دوزخ بدان افروخته شود روز قیامت پس راوی حدیث بواسطه
رفت در روایت کرد پس جلدان بگریست که جانش بیرون تو راست آمد پس گفت راست
قول خدای من کان یؤید الحیوة الدنیا و یتهاون فی الیهم اعمالهم فیها و هم
لا یجسسون اولیک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار ای هر که حیوة دنیا و آراستی
آن تو امد اعمال ایشان در آن عالم بدیشان رسانیم و ایشان انکسار اند که در آخرت
ایشان جز آتش نیست و در اسرار بلا آمده است که عابدی خدای را می بر سید
مردی در از بی قوی می آمدند و گفتند ای جماعتی اند که بدو خدای در حق را می بر سید

دروغ گفتی بلکه
که گویند صح

او بپشت درخشم شد و تیر بردوش نهاد و قصد درخت کرد تا آنرا بر دوش بپایند درخت
بسی پیش روی آمد گفت بجای روی گفت میخواهم که این درخت را بر دوش بپایم گفت
ترا بکنج کار عبادت خود و شغولی بنفس خود بگذاشته و بپوشان برداشته گفت این از عبادت
منت گفت من ترا نگذارم که پیروی بس با وی جنگ کرد و عابد او را بگرفت و بر زمین زد
بر سینه او بنشست ایستاد مرا بگذار تا کلامی بر تو تقریر کنم انگاه از سینه او برخواست و ایستاد
او را گفت خدای این از تو ساقط کرده است و بر تو فریضه مقرر ندیده و تو آرائی پرستی از غیو
تو بر تویم و اگر بید و خدای تعالی را پیغمبر مانند در زمین اگر خواهد ایشان را با اهل آن فرستد و بنویسد
تا آنرا پسند عابد گفت مرا از بریدن آن جاده نیست بس با او قتال در گرفت و عابد او را غلبه کرد
دید داشت و بر سینه او نشست بس ایستاد لعنه الله عابد شد و بر او گفت هیچ رغبت غائی
در کار من و تو فصل کند آن ترا بر سودمندتر باشد گفت آن چه جزست گفت
مرا بگذار تا بگویم بس او را بگذاشت ایستاد گفت تو مردی در پیش جویی نداری که آن بار شده
بمردمان مونس تو ایشان تحمل میکنند شاید که دوست داری که بر برادران خود تقصیر
کنی و با همسایگان موا ساة غائی و از مردمان بی نیاز شوی گفت آری گفت این کار باز
کرد ترا بوسن که هر شبی نزدیک سرتو و دینار بنهم چون با عباد بر چیزی آن را بگیری درو
نفس خود و عیال خود و نفقه کنی و برادران را صدقه دهی بس آن ترا و مسلمانان را سودمند تر
از بریدن این درخت باشد که بجای آن دیگر نشاند و بریدن این ایشان را چیزی زیان
ندارد و برادران مؤمن ترا بریدن تو آنرا سود ندارد بس عابد در آنچه گفت فکر کرد و گفت
پیر راست می گوید من پیشا بر نه ام که بریدن این درخت بر من لازم باشد و خدای عز و جل

مرا فرموده است که آنرا بپوشم که بتو که آن عاصی شوم و آنچه گفت منفعت آن بیشتر است
بس عابد بجهت خود باز گشت بس شب گذاشت و چون با مراد کرد و دینار نزدیک
سر خود دید همچنین روز دیگر بس روز سوم و آنچه بس از آن بود با مراد کرد و چیزی ندید
درخشم شد و تیر بردوش نهاد ایستاد در صورت پیروی پیشا آمد گفت تا بجای گفت این
درخت را بر دوش بپایم گفت دروغ گفتی بخدای که تو قادر نه و ترا بدان راهی نیست بس عابد
دست سوی او برد تا او را بکنج جانش اول بار کرده بود گفت همیشه بس ایستاد
او را بگرفت و بر زمین زد بس او را زیر پای خود کرد و چون بختی یافت بر سینه او بنشست
و گفت ازین کار باز باش و الا ترا بچنگ کنم بس عابد بگریست و در اطاقته آن ندید
مرا غلبه کردی اکنون دست از من بدار و مرا فرموده که اول چگونه مرا غلبه کردم و اکنون تو را
مرا غلبه کردی گفت اول برای خدای درخشم شده بودی و نیت تو آخرت بود بس خدای عز و جل
مرا سخن تو کرد و اینو و این بار برای نفی خود و دینار درخشم شدی بس ترا بر زمین انداختم
و این حکایت تصدیق قول باری تعالی است الاعباد ذینهم المخلصین چه بنده از شیطان
خلاص نیاید مگر با خلاص و بران آن معذوف کفر نفس خود را برزدی و کفر ای نفس مخلص
باشی تا بیای و یعقوب مکفوف گفت مخلص آنست که حسانت خود پوشیده دارد و جنات
سیئات پوشیده دارد و پوشیدگان گفت خفا کسی که او را یک کام درست شد که بدان
جز خدای تعالی را نمی آید و عمر خطاب رضی الله عنه با قوم سیاهی نوشت مگر نیت او
خالص شد میان او و میان خدای عز و جل خدای عز و جل آنچه میان او و میان مردم
گفتی تو مایه و یکی از اولیا پیروان نوشت که نیت اعمال خود خالص کن که اندکی از عمل

از عمل ترا بس کند و ایوب سختی گفت خلاص شدن بپشتن با عملان سخت تر از همه علم است برایشان
 و مطرف گفت که صافی کند برای او صافی گردانیده شود و هر که برآید بدو ایمنه شود و یکی را از ایشان
 در خواب دیدند پس رسیدند که اعمال خود چگونه یافتی گفت مرعی که برای خدای کرده بودم بیافتم تا دانه انا
 که از راه بریده بودم و تا کوبه ازان من که برده بود آن را در بهار حسانت یافتیم و در کلاه من رستم
 از حریر بود آن را در سیات یافتیم و در از کوشی از من که در قیمت صد دینار سقط شده بود آن را از آنجا
 ندیدم کفتم مردن کرب در حسانت است مردن در از کوشی در نیت گفت چون سقط شدن او بپرسید
 گفتی در لعلت خدای مرد تو بدن باطل شد اگر گفتی در راه خدای آری نه در حسانت خود یافتی و در راه
 گفت صدقه دادم میان مردمان نگرستان ایشان در من خوشی آمد آن نه در بدی بود نه در نیکی سفیان
 چون این سخن بشنید گفت در غایت خوبی بود حال او چون آن را در بدی نگرستان و هیچ معاذ را زنی
 گفت اخلاص جدا کردن علی از عیب چون جدا کردن شیر است از سر کن و چون است و نگفتد که مردی بود در
 زمان بیرون آمدی و در عروسیها و ماعتها که زمان در آن فراهم آمدندی حاضر شدی پس روزی در
 حاضر شد و در بیرون دیدند گفتند در بیندید تا تعقیبش کنیم پس بیکان یکان را تعقیبش میکردند
 تا نوبت بدو وزن رسید که با او بود و گفتند حیره را بگذارید که در را بیا فیم و یکی را صوفیان گفت
 که با او عید شتری ایستاده بودم و او زمین خود را شنیداری که بدی از غار دیگر از روز غریب پس یکی
 از دوستان او را ابدال برود داشت چیزی پوشیده با وی بگفت او گفت نی پس چون او بگذشت زمین را
 پیچیدم تا از چشم غایبش بوعید را بوسیدم که با تو به گفت در وقت است از من که با او چ کفتم گفتی
 کفتم چرا نکردی گفت در چ نیت نداشتم نیت کرده بودم که این زمین را شبانگاه باقی مرسام پس
 بنرسیدم اگر با او چ کفتم در معرض چشم خدای ایم به در عمل خدای بخیر آن در آورده باشم پس آنچرا من

الان یح
 رسید پس دعا خواند از
 خداوند عزوجل با اخلاص
 و گفت اگر قضی غلط
 باشد و اگر غلط این عمل
 مشغول نشویم پس در راه
 با آن زن یا نقد می

در آن بودم نزدیک من بزرگتر از مقدار حج بود و یکی از ایشان گفت که بخیر تو رفتم در دریا شستم
 پس یکی تو بره و خود داشت کفتم بخرم و در غزویدان منفعت گیرم و چون بفلان شهر رسد بفروشم
 و در آن سود کنم پس بخریدم آن شب در خواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی از ایشان
 بار خوراک گفت که غازیان را بنویس پس برود ملاکسر و گفت بنویس که فلانکس بر این توبه بیرون آمد
 و فلان برای دنیا و فلان برای بازگشتی و فلان در راه خدای پس در من نگرست گفت بنویس
 که فلان برای بازگشتی بیرون آمد کفتم الله الله برای بازگشتی بیرون نیامده ام و بی رقی ندارم
 که در آن بازگشتی کنم جز برای غزو بیرون نیامده ام مرا گفت ای شیخ دی توبه خریدی بخوای
 که در آن سود کنی بگفتم که مرا بازگشتی بنویس پس در بار خود نگرست و گفت چه بفرماید او
 بنویس که بخیر بیرون آمده بود الا آنست که در راه توبه خریدی در آن سود کند تا خدای تعالی آنچه
 خواهد در آن حکم فرماید و سری سقطی گفت دور کت در خلوت با اخلاص بگذاری به ازان که بمقتد
 حدیث با مقصد اسناد عالی بنویسی و یکی از ایشان گفت در اخلاص ساعته نجات ابد است
 و لیکن اخلاص غریزست و گفته اند علم تخم است و عمل کشت کردن آداب آن اخلاص است و یکی از
 ایشان گفت چون خدای عزوجل بنده را دشمن دارد سه چیز بوی دهد و سه چیز از وی باز دارد
 و صحبت صالحان بوی دهد و قبول از وی باز دارد و علماء صالح بوی دهد و اخلاص از وی باز دارد
 و حکمت بوی دهد و صدق از وی باز دارد و سوس گفت مراد خدا عزوجل از عمل خلق اخلاص است
 و پس چند رخصه الله عزوجل گفت که خدا را بنده کند که بدانستند و چون بدانستند کار کردند و چون کار کردند
 اخلاص بریزند پس اخلاص ایشانرا همه ابواب داعی خیر شد و محمد بن سعید روزی گفت رجوع
 بدو اصل است فعلی از او بر تو و فعلی از تو برای او پس بفعلی او را ضی باشی و فعلی تو را با اخلاص

بس آن وقت که تو بدین دو نیک بخت شدی در هر دو سر افایر گردیدی **بیان حقیقت**
خلاص بدانکه هر چیزی که صورت بندد که غیر آن با آن بیامیزد پس چون صافی شود
از شایبه و خلاص یابد از آن آخالص تواند و فعلی مصفی مخلص را خلاص گویند و معانی
من این قرین و دیم کتبنا خالصا سائنا للشارعین و خلوص شیوان باشد که از سر کین و خون
در هر امکان دارد که با آن بیامیزد در آن شایبه بود و ضد اخلاص اشراکت است پس هر که مخلص نباشد
مشرک بود الا آنست که شرک را در جاست پس اخلاص در توحید ضد او شرک است در الهیت
و شرک در نوع است خفی و جلی و همچنین اخلاص و ضد آن بردل متوارد اند بردل پس محال است
و آن در تصدها و یتها باشد و حقیقت نیست یا در کرم و بر جوع آن با جابت باعث است پس هرگاه که
باعث یکی باشد بجز دفعی را که از صادر شود اخلاص گویند با ضافت آنچه نیست کند پس هر که در کرم
و مد و غرض او محض ریا باشد مخلص بود و هر که غرض او محض تقرب باشد بخدا عز و جل مخلص بود
و لیکن تا اخلاص بجز به قصد تقرب بخدا از همه شایهها مخصوص شده است بحکم جریان عادت
چنانکه عادت است از اهل و لیکن بحکم عادت عمل کردن از حق مخصوص است و هر که باعث بخود
او ریا باشد در معرض هلاک بود و در آن سخنی نمی گویم بجز آنچه بدان تعلق دارد در کتاب ریا
از ربع مملکات یاد کردیم و کمتر کار را آموختیم که در جبر دارد دست که مرئی را در رقیامت بخدا
تواند ای مرئی آن مخادع ای شرکای کافر و ما اکنون در سخنی در کسی می گویم که انبعاث او برای
تقریب باشد و لیکن بدین باعث باعث دیگر بیامیزد یا از ریا یا از غیر آن از حظها و نفسی و مثال آن
آنست که در دوزخ دارد تا با حق صفت حاصل آید یا قصد تقرب یا بخواه اراد کند تا از موت
و بدین معنی او خلاص یابد یا حج گذارد تا مزاج او بجزکت سفر صحت پذیرد یا از شری که در سر خود

متوفیان آن باشد خلاص یابد یا از دشمنی که در منزل او باشد بگریزد یا از اهل و فرزند ستوده شده باشد
یا از شغلی که در آن بود پس خواهد که روزی از آن بیا ساید یا غدا آنرا بر او محاربت بجز آن اموال بسیار
آن دو استثنای لشکر کشی یا شب نماز را در آنجا بجز خود دفع کند بر او مراقبت رفت و دیار
خود یا علم آموزد تا طلب آنچه کفو او باشد از سال برو آسان شود یا برای آنکه میان قرابان
عزیز باشد یا برای آنکه ضیاع و اموال او بجز علم از طعمها محرومی ماند یا بدین وسیله و غلط شغل
شود تا اندوهناک و خوشی خلاص یابد و بدین سخن گفتن تعرج حاصل کند یا خدمت علی با صفا
تکفل نماید تا حرمت او نزدیک ایشان و نزدیک مردمان بسیار شود یا تا بدان در دنیا رقی یابد
یا مصیبتی نبیند تا خطی خوش شود یا پیاده حج کند تا کوار و راحله نباید داد یا و قوس ساز
برای شطف و تبرک یا غسل کند برای زالت بوی بد یا حدیث روایت کند تا بعلو اسناد
موفق شود یا در مسجد معتکف شود تا کوار و خانه نباید داد یا در دوازده در تا از ساختن طواف
تجفیف باشد یا بکارها پردوز و خوردن او را از آن شغول نگرداند یا سبیل را صاف
دهد تا ابرام او از خود منقطع گرداند یا بیمار را بر سر دست او را بنویسند یا تشیع جنازه
کند تا جنازه اهل او را هم تشیع کنند یا چیزی از آن بکند تا بخیر شناخته شود و بدان مذکور
کرد و بچشم صلاح و وقار در وی نگردند پس هرگاه که باعث او تقرب باشد بخدا عز و جل
و لیکن خطری از این خطرات با آن ضمیم شود تا عمل برو بسبب این کارها مسکوت گردد و عمل او
از اخلاص بیرون آید و خالص برای خدای نباشد و شرک بدان راه یابد و حق تعالی گفت
انا اغنی الشکر کما یغنی الشکر کم این بی نیاز تر شریکانه از شرک و در جمله هر خطی از حفظ
دنیا که نفس بدان نیاساید و دل بدان میل کند اندک باشد یا بسیار چون بعل راه یابد صفا

مگر رشود و اخلاص آن زوال پذیرد و آدمی بخلوظ خود گرفتارست و در شهوات خود فرو رفته
کم باشد که فعل از افعال و عبادتی از عبادات از حفظها و غرضها عاجل ازین اجناس ^{محتاج}
خداوند تعالی خالی ماند و بر آن گفته اند که هر که را یک خطوت خالص برای رضا خداوند تعالی مسلم ماند
بر مرد آن بسبب عزت اخلاص است و دشواری پاک کردن دل از این شایسته بلکه خالص نیست
که بر و باعث نباشد مگر طلب حق تعالی و این خطها اگر چه باعث است تنها سخی کار بر صاحب
در آن پوشیده غانده و نظر ساز است که قصد اصلی تقرب باشد و این کارها بدان بود اندک نگاه این
شایسته یا در مرتبه رفعت باشد یا در مرتبه مشاکن یا در مرتبه معاونت جنانکه در باب است
گفته شده است و در جمله یا باعث نفسی چون باعث دینی باشد یا قوی تر از آن یا ضعیف تر و یکی
حکمی دیگرست چنانکه یاد تو ایهم کرد و اخلاص مخلص کردن اندین عمل است ازین شایسته اندوگان
و بسیار آن تا قصد تقرب در آن مجرب شود و باعث جز آن در آن نباشد و این صورت زبند
مگر از مجبوری که دوستی خدا را مایل باشد و همش با توفیق مستغرق چنانکه دوستی دنیا را در دل او
غانده تا بجدی که خوردن و آشامیدن را نیز دوست ندارد بلکه رغبت او در آن همچنان باشد که
در قضا و حاجت از آن روی که ضرورت جلیت بس طعام را بر آن اندک طعام است بخوابد
بر آن اندک بر عبادت حق تعالی قوت دهد و خود اهد که شرک سکنی از روی کفایت شود تا بخی ردن محتاج
نباشد پس در دل او خطی غانده در فضول زاید از ضرورت و قدر ضرورت نزدیک او
مطلوبه باشد برای آنکه ضرورت دین او باشد پس او را همی نباشد مگر خدای تعالی و مثل این
شخص اگر بخرد و بیاش مد یا قضا و حاجت کند عملش خالص و نیتش صریح باشد در هر حرکت
و سکنت من اگر بخشد مثلاً نیتش در راحت دهد بر عبادت پس از آن قوت یابد و خواب

ادبیت باشد و او را در آن درجه مخلصان و کسی که نه چنان باشد در اخلاص در اعمال بود
مسدودی باشد مگر بنا بر چنانکه کسی که دوستی خدای و دوستی آخرت بود غالب شود حرکت
مخاد او صفت بهم گیرد و اخلاص شود پس کسی که بر نفس او دنیا و علو در پاست در عمل غیر
خدای غالب شود همه حرکات او آن صفت کسب کند پس عبادت او از روزه و نماز و غیر آن
مسلم غایب مگر بنا بر درس علاج اخلاص سکنت حفظها و نفس است و بریدن طمع از دنیا و مجرب
شدن بر آن آخرت چنانکه آن بر دل غالب گردد چه آن اخلاص را بیشتر کردند و بسیار اعمال
که آدمی در آن رنج برد و بنور که خالص است برای خدای که در آن مغرور باشد چنانکه آمده
یکی از ایشان گفت که طاعتی سال که در صف اول از مسجد گزارده بودم قضا کردم زیرا که
روزی بخوری در صف دوم ایستادم بخالتی از مردمان درین آمد از آن روی که مراد صف
دوم دیدند و انتم که نظر مردمان درین در صف اول سترت می بود و سبب سترت دل من
از آن روی که ندانم و این دقیق و غامض است حکم باشد که عملاً از اقبال آن خالی ماند و حکم باشد
که بر آن تنها قد مگر کسی که خدای تعالی توفیق داده باشد و غافلان از آن همه حسنات خود در آخرت
سپایب بیند و ایشانند مراد از قول حق تعالی وَبَدِّلْهُمْ خَيْرًا اللَّهُ مَالَهُ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ
ای ظاهر شود ایشان را از خدا چیزی که نمی پنداشتند و قول او وَبَدِّلْهُمْ خَيْرًا اللَّهُ مَالَهُ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ
ای پیدا آمد ایشان را بدیدند آنچه کردند و قل لَهُمْ نَبَأٌ بِهِمْ لَا يَحْسِبُونَ لَهُمْ نَبَأٌ بِهِمْ لَا يَحْسِبُونَ
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ای بگویم بیگانه شمر را بکسانی
که زبان کارترین مردمانند در اعمال انکسارند که عمل ایشان در حیات دنیا باطل شد و ایشان
پندارند که بعمل خود مطیع اند و هیچ در معرض فتنه چنان نیست که علی باعث بر شر علم نتواند

مستولی شدن و شادی طبع گرفتن و خوشی دل بردن بحد و شاست و شیطان از اربابش
پوشیده گرداند و گوید غرض شما نشودین خدای است و نصرت شرع پیغام علی اسلام و مدد کار را
بینی که بوقی تعالی منت نهد بدین خلق را نصیحت کند و پادشاهان را پند دهد و بدین مردم را
قول کند و درین بد و آرند شاد شود و دعوی کند که شادی بنصرت دینست که او را میسر
می شود و اگر از ارفان او کسی پیدا کند که عطا او خوش بود و مردمان از وی باز گردند و روی بد
آرند عطا شود و اگر باعث او دین بودی هر آینه خدای را شکر گزاردی به خدا عذر و جلی این
متمم را از وی بخوری گفایت فرمود می معذکر شیطان او را نکند و گوید غم تو برای انقطاع
نوابست برای آنکه مردمان روی از تو بگردانیده اند غم خوردن بسبب فقر تو آب سوده است
و این مسکین ندانند که انقیاد حق را و تسلیم کار را با فضل ثواب بیشتر است و نفع آن در
خرت عظیم تر از آن که بدان منفرد باشد و کاشک بدانمی که اگر خدا که شدی غم بدینچه بودی که در
امامت آمد غم سوده بودی یا نیکو میدی و هیچ مدین را در آن ریب نباشد که نیکو میدی و
بر انقیاد حق و تسلیم کار کسی که از شایسته تر غایده آن در دین بیش از آن باشد که کف
مصاب خلق با آنکه ثواب جزیل است بلکه عرضی الله عنه با استقلال کسی که بکار از او بی بود باشد
بی بر اعلی بدان شاد نشوند و با شد که بعضی علی بغر و شیطان فریفته گردند و با نفعی در گویند
که اگر کسی پیدا آید که بکار از او سزاوارتر باشد هر آینه بدو شاد شود و از نفس تو بیش از تجربه
و امتحان بدین انجام ده که محقق بدانی و فرود باشد چه نفس در وعده دادن با شال آتش
از نزل فرمان برد ریبست الهام چون کار بد و رسد بگوید و از آن رجوع غایده و وعده وفا نکند
و از آنکه مگر کسی که مکر و نفس است باشد و امتحان آن بسیار مشغول شده بستی و نسق

حقیقت اخلاص و کار کردن بدان در بابی ژرف است که ممکن در آن غرق شوند مگر شایسته
نادر و یگانه منفرد و او مستثنی است در قول حق تعالی إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ خِلَافُونَ
پس بنده باید که این دقایق را یک نفقه کند و مراقبت نماید و الا با اتباع شیاطین پیوندد
بیان قولها و اشایخ در اخلاص موسی گفت اخلاص پیوندن دیدن اخلاص است برای آنکه
هر که در اخلاص اخلاص را به بند اخلاص او محتاج است با اخلاص آنچه او ذکر کرده است
اشارت است بصافی کردن بدن علی از عیب بفعل خود به انکسار با اخلاص و کمر بستن در آن
محبت آن از جمله افتخار اخلاص است خالص است که از همه افتخار صانع شود پس این توفیق است
و سهل گفت اخلاص است که حرکات و سکنات بنده برای خدای باشد مخصوص این سخن جامع است
و محیط غرض و در معنی آنست قول ابراهیم ادم که اخلاص صفت نیست است باقی تعالی و سهل
گفتند که ادم چیز بر نفس نیست ترک اخلاص چه او را در آن نصیب نیست و دریم گفت اخلاص در عمل
آنست که صاحب این مرد و برای برای آن عوض بخورید و این اشارت است بدان که حفظ
نفس آنست که عجل و عجل پس عجل بجهت تقم نفس بشود در ریبست معلول باشد بلکه حقیقت
آنست که بعمل جز خدای خواسته نشود و این اشارت است با اخلاص صریحان و آن اخلاص
و آن کسی که بر امید بشت و بیم آتشی عمل کند او مخلص باشد باضافه عجل و عجل و الا او
نکم و فوج میطلبد و مطلوب حق ارباب الباب را و چه خدا است تبارک و تعالی پس در آنچه
گویند که آدمی جز برای حظی حرکت نکند و بیزاری از حفظ صفت الهیست و هر که دعوی
آن کند که فریادش و قاضی بگوید باطلانی حکم کرده است بگوئی که بیزاری از حفظ دعوی کند
و گفت این از صفات الهی است و آنچه ذکر کرده حق است و یکی قوم بدین بیزاری حق است

از آنکه مردمان آنرا حظوظ می دانند و آن شعوتهاست که در بهشت محفوظ است پس و اما لذت
 آنچه بجز معرفت و مناجات و دیدن وجه الله پس این **رسم** نصیب ایشانست **حفظ شمرند** بلکه
 تعب کنند از آن و این جماعت را اگر آنچه ایشان در آن لذت طاعت و مناجات و ملا
 شهود حضرت الهی در سر و بهر همه نعمت بهشت عوض دهند آنرا حقیقت شمرند و بدان التفات کنند
 پس حرکت ایشان برای حظی است طاعت ایشان برای حظی است و لیکن حظ ایشان معبود ایشانست
 پس نه غیر او و بوعثمان گفت اخلاص فراموش کردن دوستی خلق است بدوام نظر در خالق
 و این اشارت با حق ریاست پس همچنین است معنی قول که اخلاص آنست که بران مطلق شود
 نه شیطان که آنرا آباء و اجداد فرشته که آنرا بنویسد به آن استادت بجز پوشیده داشتن گوشت
 که اخلاص آنست که از خلائق پوشیده باشد و از علقای صافی باشد و این مقاصد را جامع
 ترست و محاسنی گفت که آن بیرون آوردن خلق است از معامله پروردگار شایسته
 بجز دلفی ریا و همچنین قول خواص کسی که از لاسی ریاست شراب ببرد از اخلاص بودیت بیرون
 آید و از این عیسای را صلوات الله علیه گفت که خالص از اعمال چیست گفت آنکه برای خدای
 عمل کند و دوست ندارد که کسی او را بران بسازد و این نیز تعرض ترک ریاست و ترک بران
 مخصوص که دانیده است که قوی تر پسها پیشان کشده است اخلاص را و جید رضی الله عنه
 گفت اخلاص صافی گردانیدن اعمال است از تیرگیها و فضیل گفت ترک عمل بران مردمان ریاست
 و عمل بران مردمان شرک و اخلاص آنست که حق تعالی ترا از آن مردد عاقبت دهد و گفته
 اند اخلاص دوام مراقبت است و فراموش کردن همه حظهاست و این بیان کامل است درین
 بسیارست و پس انکشاف حقیقت در کتب نقل فایده نباشد و بیان شافی بیان مید

اولین و آخرینست **صلوات الله علیه** رسم چون او را از اخلاص پرسیدند گفت آنست که کسی در
 من خدای است پس بران استقامت نمائی چنانکه فرموده است ای هوی نفس خود را بنویستی و بنویستی
 مگر پروردگار خود را و در عبادت او مستقیم باشی چنانکه ما موی بد آن و این اشارت
 بقطع آنچه سوی خدای تعالی است از بجزای نظر و اوست اخلاص حقیقی **بیان درجتها**
شایسته و افتها که مکرر اخلاص است بدانکه افتها که اخلاص را مشوش کند بعضی
 بی است و بعضی خفی و بعضی ضعیف باروشنی و بعضی قوی است باینکه درجتها
 آن در خفا و جلا فهم کنی مگر مثال ظاهر مشوشات اخلاص ریاست پس از آن مثالی
 یاد کنی و گوئی شیطان آفت بر غار کند در آرد هرگاه که در غار خود دخیل نباشد پس کسی درو
 یابد در آید گوید که غار سیکون تا این حاضر یکشم و قار و صلاح در تو نکرد و ترا حقیقت دارد
 و خجست کند پس جراح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و غار سیکون و این ریاست
 و بر مریدان مبتدی پوشیده ماند درجه دوم آنکه مریدان آفت در یابد و از آن حد کند و شیطان
 در آن فرمان نبرد و التفات تیمید و در غار خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خبر برد
 در آید و گوید تو متبوعی معنوا قدا کنند و در تو بگرد و آنچه کنی از تو روایت شود و ترا مقدر
 سازند پس ثواب اعمال ایشان ترا باشد اگر سیکونی و بزه بر تو بود اگر بد کنی پس عمل خود
 بیش از سیکونی به شاید که در خشوع و تحسین عبادت بواقعا کند و این غرض تواند
 اول است و باشد که بر در فریقه شود کسی که با قول فریقه نشود و این نیز عینی ریاست و با
 کشنده اخلاص به اگر او خشوع و حسن عبادت را بخوبی داند که ترک آن غیره را نبندد
 پس چرا در خلوت برای نفس خود نیستند در اسکان ندارد که نفس غیور او بر و عزیز تر از

بسیار محض تعلیست بلکه مقتدی به آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد و دل او روشن
شده و نور او بفرورسیده پس او را بر آن ثواب باشد و اما این محض اتفاق و بلیست پس کسی که بدو
اقدام کند او را بر آن ثواب دهنده و اما او بلیست مطالبت کند بر اظهار او بر نفس خود آنچه بدان
متصف نیست معاقبت گرداند در چه ایست و آن باریک تر است از آنچه پیش از آن است اندک نشسته
خود را در آن بیازماید و بگوید شیطان متبهم شود و داند که مخالفت او میان خلوت و مشاهد و دیگر
محض ریاست و داند که اخلاص در آن باشد که غار و در خلوت مثل غار او بود در ملا و شرم دارد
از نفسی که در او برود و اگر خود را بر مشاهده خلق خوشی زیادت از عادت خود اظهار کند پس روی
بنفسی خود آورد در خلوت غار نیکو که بر وجهی که در ملا پسندد و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز
از ریاء خامض است به غار خود در خلوت نیکو که در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس اتفاق
او در خلوت و ملاجلی باشد بلکه اخلاص است که دیدن سوزن غار او را و دیدن مردمان بی باشد
پس چنانستی که نفس مساحت نمیکند میگردان غار پیش مردمان الهه از نفسی که شرم دارد
در صورت مرئیان باشد و پندارد که آن زیاده شود بدانی غار او در خلا و ملا برابر بود چه است
بلکه در حال بدان باشد که بخلق اتفاق نکند چنانکه بجمادات در خلا و ملا اتفاق نکند و این مختص
که همش در خلا و ملا بخلق مشغول باشد و این نیکو و پوشیده شیطان است در چه بهارم و آن
باریکتر و پوشیده تر است که مردمان در نگرند و او در غار باشد پس شیطان عاجز شود
از آنچه او را که بداند ایشان خوشی کن بهر آنست است که او در یاد بد شیطان او را که بداند عظمت
قدر او و جلال او و کسی که در حضرت او ایستاده تفکر کن و شرم دارد از اندر حق تعالی بدو تو
نظر فرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بدان حاضر شود و بوجو خاشع گردد و پندارد که آن

عین اخلاص است و آن عینی مکر و فریبش است به خشوع او اگر بر او دیدن جلال او باشد در آینه
این خطرات در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او بود حضور دیگر محض نشود
و علامت امن ازین آفت آن باشد که این خاطر در خلوت و بر اینچنان باشد که در ملا و حضور دیگر
سبب حضور این خاطر نشود چنانکه حضور بیمه سبب آن نشود پس مادام که در احوال و در فرقی کند میان
دیدن آدمی و دیدن سوزی او و هنوز از صفی اخلاص بیرون باشد و باطنش بشکر فانی از ریاء
آورده بود و این شکر در دل فرو نهد آدم پوشیده تر است از شرم رقتی مورچه سیاه در شب
تاریک بر سنگ سختی چنانکه خبر بران وارد است از شیطان مسلمانی که کسی که نظری باریک شود و
بعضی حق تعالی و توفیق و هدایت او سوادت یابد و الا شیطان ملازم باشد مستمران عباد
حدایر الحظه از ایشان غافل نشود تا ایشان را بر یاد در هر حرکتی از حرکات تا در سر و چشم
و بریدن موی لب و عطر و زینجه و پوشیده جامه به این ستمهاست در وقتها مخصوص و نفس
بدان خطی پوشیده است بدانی که نظر خلق بدان باز بسته است بطبع را با آن انس است پس شیطان
او را بگردن آن دعوت کند و گوید این سنت است نباید که از این کار سر و نشاط دل سوی گردن
آن در باطن بران شود تا پوشیده است یا آینه است بدان اینچنینی که از حد اخلاص سبب
آن بیرون آید آنچه ازین همه آفتها مسلم غافل باشد باشد کسی که معکف باشد در محراب
پاکیزه و بعبادت که طبع را با آن انس باشد شیطان او را در آن ترغیب نماید و فضایل
اعتکاف بسیار با وی تقریر کند و گاهی محراب پوشیده در سر او انس گرفتن باشد
بخوبی مسجد استراحت طبع بدان و آن بدان ظاهر شود که بمسجد یا موضعی میل کند که
خوبتر از مسجد و موضع دیگر باشد آن همه آینه است بشایه طبع و کرد و نماز

نفس باطل کننده اخلاص است لغوی غشی که باز خالص می شود در جرات آن متفاوت بود
بعضی بسیار باشد و بعضی اندک و لیکن دریافت آن آسان بود و بعضی چنان دقیق باشد که جز
ناقد بصیر آن را در نیاید و غشی دل و دغل شیطان و نفس بلید بسیاری از آن غامض تر
و باریک تر بود و برای آن گفته اند در کتب عالم فاضل از عبادت یکسان با جاهل و بدین عالمی
تواضع است که قیامت آفات اعمال بداند تا از آن خلاص یا بدیه نظر جاهل بظواهر عبادت
و رفیع شدن او بدان چون نظر روستایی است بر خنجر و گوردی و دنیا رنحوه که در نفس
قلب بد بلکه قیاط از زر خالص که تا قدان را پسندد به از دیناری که نادانی فریفته آن
قول کند پس بخیل کار عبادت متفاوت باشد بلکه سخت تر و بزرگ تر بود و مداخل آفتاب
که بغیوت عمل راه یا بدست می توان کرد پس بدینچه بر سبیل مثال یاد کردیم قناعت کنیم
و بشمار اندکی از بسیار پس کند و بلید را تطویل بسنده نباشد پس در تفصیل فایده
نمود و آنچه اعلم **بیان حکم عمل ایمنه در استحقاق ثواب**
بأن بداند عمل چون خالص برای خدای نباشد بلکه بشایبه از ریای یا حظوظ نفسی ایمنه بود
در آن اختلاف کرده اند که آن ثواب اقتضا کند یا عقاب یا اصلا چیزی اقتضا نکند پس نه او
دنه او را و نه برود او آنکه مراد از آن جز ریای نباشد آن قطعا برود و سبقت و عقی
باشد اما خالص برای خدای پس آن سبب ثواب است و نظر در ایمنه است و ظاهر از دلیل
بر آنکه آن ثواب نباشد و اخبار در آن از متراضی خالی نیست آنچه ما در آن منعقد شود
و علم خدای راست آنست که در قدر قوت بواعث بکریسته شود اگر باعث دینی مساوی
نفسی باشد هر دو مقام کنند و ساقط شوند و عمل نه او را باشد و نه برود و اگر باعث

غالب تر دوی تر باشد نافع نبود بلکه مع ذلک مضر باشد و عقوبت اقتضا کند از عقی
آن بکثر از عقاب علی باشد که بجز در ریای بود و شایبه تقرب بدان نیامزد و اگر قصد تقرب
تقرب با ضافت باعث دیگر غالب تر باشد از ثواب بسیار بود بقدر آنچه از قوت باعث
دینی زیادت آید بر آن قول حق تعالی مَنْ يَعْلَمْ شِقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا مِنْ يَوْمٍ يَعْلَمُ شِقَالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا ای هر که بمسک ذره نیکی کند جز آن باشد و قول او إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ شِقَالَ ذَرَّةٍ
ای بدستی که خدای بمسک ذره ظلم نکند پس نباید که قصد خیر ضایع شود بلکه اگر غایت
بر قصد ریای آن مقدار مساوی مقدار ریای از ساقط و زیاده از آن باقی و اگر مغلوب باشد
ساقط می شود بسبب آن چیزی از عقوبت قصد فاسد شود و برداشتن برده ازین است
که تاثیر عمل در دل بنا کند صفات آنست پس داعیه ریای از مملکات است و غذاء این
مملکت قوت این عمل کردنست بر وفق آن داعیه خیر از نیجات است و قوت او بعمل است
بر وفق آن پس اکنون دو صفت در دل جمع شوند و ایشان متضاد اند پس چون عمل کند بر وفق
ریای آن صفت قوی شود و چون بر وفق تقرب کند آن صفت نیز قوت گیرد و یکی از ایشان
هلاک کننده است و دیگر نیجات دهنده پس اگر تقویت این بقدر تقویت دیگر باشد هر دو
مقاومت کنند همچنان باشد که کسی از گری متضرر باشد هرگاه که تناول چیزی کند که مضر
باشد پس از آن چیزی سرد خورد قدر قوت گری را مقادمت نماید نگاه پس از تناول
هر دو همچنان باشد که هر دو را تناول نکرده است و اگر یکی از ایشان غالب باشد غالب از اثری
خالی ماند پس چنانکه شقال ذره از طعام و شراب و دار و ضایع نشود و خالی نباشد
از آن درین او اثر نکند بچشم سنت الهی پس همچنین شقال ذره از نیکی و بدی ضایع
نشد

و خالی ماند از تائید در روشن کردن دل یا سیاه کردن آن در نزدیکی کردن
 بخدای یا دور کردن پس چون کاری کند که بدستی او را نزدیک گرداند یا کاری که بدستی
 او را دور کند هم بدان بزرگدیده بوده است پس نه او را باشد و نه برود و اگر نیکی دو
 بدست نزدیک گرداند و بدی یک بدست دور کند هر آینه فاضل باشد اولی محاله بدستی
 و پس بر علیه اسلام گفت اتَّبِعْ كَهْفَ السَّبْتَةِ عَجِيزًا ای پس از بدی نیکی کن تا از بدی دور
 پس چون ریا محض را اخلاص محض که پس از آن باشد می کند پس چون ریا محض را و بدی دور
 هر آینه بدست ستدافع باشند و میان اجتماع است بدان کسی که رود و با او تجارتی باشد
 حج او درست بود و بر آن ثواب باید با آن مَحْظُوظٌ با آن اینست است آری نمکنت که گفته شود
 که ثواب بر اعمال حج یا بدی چون بکمرسد بخارت او بر آن موقوف نیست پس آن فاضل باشد و مشرک در
 درازی مسافت است و در آن ثوابی نباشد هرگاه که قصد بخارت کند و لیکن ثواب آنست
 که گفته شود هرگاه که حج محرک اصحاب باشد و عرض بخارت چون عین باشد پس ثوابی خالی ماند و در
 میان آنست که غایبان در نفس قدس فی غایب یا بدست میان غایبان در جائی که تخلف در آن باشد و میان
 جای که در آن نیست نباشد و در نباشد که گفته آید که در باقی آن ثواب جهاد ایشان بکلیت
 باطل کند بلکه عدل آنست که گفته شود که چون باعث اصد و مزج حق احوال و کلمه خدا باشد و غیبت غنیمت
 بطریق بتبع بود پس ثواب اوضاع نشود بلکه ثواب بر او ثواب کسی نباشد که دل او اصلاح نباشد
 کند بر این التفات هر آینه نقص است سوال آیات و اخبار دلیل است بر آن که شایسته ریا باطل کند
 ثواب است و طلب غنیمت و بازگانی و دیگر حظها در مع آنست که طایفه جماعی از تابعین روایت کرده
 که مردی پیغمبر علیه السلام رسید از کسی که نیکویی کند یا عدل دهد و دست دارد که ستوده شود

و زاده آید پس ندانست که او را چه کرد تا قول حق تعالی فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَارِبًا فَلْيُفْعَلْ عِلًّا
 و لا یشرک بعبادته احدًا فرود آمد ای پس هر که امید دارد لقاء پروردگار خود آن کند و
 مقصود او هم اجر بود و هم اخلاص و در روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت ان اولی الریاء شرک
 ای کفر یا شرکست و وجه این روایت آنست که پیغمبر علیه السلام گفت یَقَالُ لِمَنْ اَشْرَكَ
فِي عِلَّةِ خُدَّاهُ عَنِ عِلَّتِهِ ای گفته شود کسی را که در عمل خود شرک آورد اجر خود از آن
 کسان سنان که برای او کردی و عبادت روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول
اَنَا غَنِيٌّ لَا غِنِيَاءَ عَنِ الْبَشَرِ مَنْ عَمِلَ لِي عِلًّا فَاشْرَكَ مَعِيَ غِيْرَهُ وَ دَعَا نَصِيْبِي لَشَرِكِي
 ای خدای تعالی گوید من بی نیازی نیازی نیازی از شرک هر که برای من کاری کند پس غیر من با من شرک
 کرده اند نصیب خودی شرک خود بگذارد و بپوشی روایت کرد که اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله مردی کار
 زار کند بران قیمت مردی کار زار کند برای شیعت و مردی برای اهل کار زار کند مکان خود دینی بدیست
 که در راه خدا کار زار کند پیغمبر علیه السلام گفت مَنْ قَاتَلَ لِكُلِّ كَلِمَةٍ اَنْتَ بَعِي الْعِلْيَا فَهَوِيَ سَبِيلَ
اِي هَرَكَةٍ كَارِزًا كَتَبَ لِنَفْسِهِ اَلْحَقَّ ای در راه خدا باشد و این مسعود روایت کرد که پیغمبر علیه
 السلام گفت مَنْ هَاجَرَ بَيْنَ شَيْئَيْنِ مِنَ الدُّنْيَا قَوْلَهُ اِي هَرَكَةٍ هَجَرَ كِلَاهِمَا ای هر که چیزی از دنیا طلبد
 هجرت او برای آن بود جواب این احادیث مناقض آن نیست که یاد کردیم بلکه مراد آنست که بدان خواه
 مگر دنیا جانی گفت مَنْ هَاجَرَ بَيْنَ شَيْئَيْنِ مِنَ الدُّنْيَا وَلَمْ يَذْكُرْ هَوَا اَعْلَبَ عَلَيْهِ ای هر که هجرت
 برای آنکه چیزی از دنیا طلبد آن بر اندیشه او غایت بود و تقیم آن معصیت و عداوت است نه برای آنکه
 طلب دنیا حرام است و لیکن طلب آن با عمل دین حرام است برای آنکه در ریاست و تقی عبادت از
 وضع آن اما لفظ شرکست جائی که آمده است مطلق آن برای آن تساوی است و بیان کردیم که چون هر دو قصد

و اگر کسی از دنیا طلبد و در راه خدا باشد و این مسعود روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت

مستأوی شوند با یکدیگر مقاومت کنند و او را باشد و نه برود پس نباید که بران توبی امید داشته باشند
پس آدمی نزدیک شرکت همیشه در خطر باشد چه داند که ازین دو کار بر قصد او کدام غالب ترست
پس بسا که آن بود و بال باشد بر آن که قَالَ كَفَّ فَنَكَانَ بِرَجْوِ الْفَأْدَرِيَةِ فَيُجْعَلُ عِلَالًا صَاحِبًا ای
با شریک که بر حال آن ساقط است لغا و امید داشته نشود و ورا که نیز گفته آید منصب شهادت
یا قه نشود مگر با خلاص در غرزد و بعد است که گفته شود که هر که داعی دینی او جان باشد که تحریر او کند
رای بخرد و غرزد و هر چند غنیمت بوده باشد و تواند که برود طایفه از کافران غرزد و کند یکی توانگران و دوم
درویشان پس بجانب توانگران میل کند برای اعلی کلمه خدای و غنیمت او بر غرزد و آن البته ثواب باشد
و خود با الله میثاق که کار برینجه بود بر این تر جت در دین و مدخل نریمدی بر مسلمانیان زیرا که احوال
این ثواب تبعیت باشد آدمی از آن خالی ماند مگر بنا در پس تا شتر این نقصان ثواب باشد و اما در احاطه
آزاد اثر بود آدمی در آن در خطر عظیم است پس بسا که بدارد که باعث قوی تر قصد تقرب
و اغلب بر سر او خط نفسی باشد و از آن جمله است که پوشیده شود غایت پوشیدگی پس این حاصل نباید مگر
با خلاصی که بشود که بنده در اخلاص خود متیقن باشد اگر چه در احتیاط مبالغت نماید پس برای آن باید
که همیشه پس از کمال اجتماع میان رد و قبول متدد باشد و ترسان از آن که در عبادت او افتی بود که بر
آن پیش از توبه آید باشد و خایه آن را از باب بصیرت بخشنی بوده اند و هر چه بصیرت باید که بخشنی باشد
و برای آن سفیان گفت آنچه را عمل سترط است آنرا چیزی نثرم و عبد العزیز را زود گفت شست سال
ای خانه بودم و شست حج کردم پس چیزی از اعمال نیک در نیادم که نه با توفیق حساب کردم پس فیض سلطان
از آن کمالتر از نصیب خدای یافتیم که شمس نه مرا باشد نه بر من بود و مع هذا نباید که در حال توفیق از آنست
و یا علی گفته شود بر آن مناسب بقیه شیطان باشد چه مقصود آنست که اخلاص فوت نشود و هرگاه که عمل

که داشته آید عمل و اخلاص هر دو ضایع شود و آمده است که درویشی خدمت بود سید خزانری
کرد و در کاره او مبادرت می نمود پس پوید روزی در اخلاص حرکات سختی گفت پس درویشی
نزدیک هر حرکتی دل خود را تفقد کردن گرفت و با اخلاص و مرام طاعت می نمود پس قصد او بجای
بر و متغیری شد و شیخ را آن زبان می داشت پس درویشی را از آن پرسید او گفت نفس خود را
بحقیقت اخلاص مطابقت می کنم در شتر کار را از آن عاجزی شود و آنرا میکند قسم پس پوید
گفت مکن اخلاص معاملة را قطع کن پس بر عمل مواظبت غای و در تحصیل اخلاص بکوشی چه
ترا نکنم که عمل بگذارم که عمل را خالص کن و فضیلت گفت ترک عمل بسبب خلق ریاست

دفع آن برای ایشان شرک با سوم در صدق و فضیلت و حقیقت آن فضیلت

صدق حق تعالی گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای مردانی که راست کردند آنچه
با خدای عهد بستند و پی بعلمه صلوات الله علیه گفت ان الصدق يهدي الى البر ای بیهودی ای
الجنة وان الرجل يصدق حتى يكتب عند الله صديقاً وان الكذب يهدي الى الفجور
وان الرجل يكذب حتى يكتب عند الله كذاباً ای راستی راه غایت
بیشکی و یکی راه غایت نیست و مرد را راست گویند با جدی که صدق نوشته شود و دروغ راه غایت
بیدی و بید کرداری و بد کرداری راه غایت با تشی و مرد را راست گویند با جدی که نزدیک
خدای دروغ زن نوشته شود و در فضیلت صدق آن پسند است صدق از آن مشتق است
و حق تعالی پیغبران را در عوض مدح و ثواب آن صفت کرد و گفت وذكر في الكتاب ايها
الذين آمنوا صدقوا ايها الذين آمنوا صدقوا ای ای کسانی که ایمان آورده اید راستی کنید ای کسانی که ایمان آورده اید راستی کنید
و این عباس رضی الله عنه گفت چهار فضیلت است که هر کس اینها را داشته باشد و شرم و خجالت

فنی و سپاسی داری بشر عاقل گفت که هر که بخدای بصدق معاملت کند از مردمان مستوحش
 شود و بوجده الله تعالی گفت منصور در منوی را در جواب دیدم کفم خدای عزوجل با تو چه کرد
 گفت بیا مرید و در حق فرمود و چندی داد مرا که امید داشتم بگویم چیزی که بنده روی بخدا آورد
 به چیزیست گفت صدق و در حق چیزی که بدان روی بخدای آورد دروغ است و بوسلیان گفت
 صدق را مرکب خود ساز و حق را بشمیر خود و خدای تعالی را با حق طلب خود و دردی حکمی را گفت
 من صادق ندیدم گفت اگر صادق بودی صادقان را بشناسی و محمد صلی الله علیه و آله کانی گفت دین خدای را
 بر کن بنا کرده باقیم حق و صدق و عدل بسختی بر جراح است و عدل بردار و صدق بر عقلها
 دشواری گفت در قول حق تعالی يَوْمَ الْقِيَمَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُواْ عَنَّا أَفْعَالَهُمْ وَجُوهَهُمْ مَّسْوُومَةٌ
 گفت ایشان کسانی اند که دعوی محبت خدای کردند و بران صادق نبودند و حق تعالی
 بداد و وی فرستاده داد و هر که با حق در سرت نیست خود راست کند نزدیک مخلوقان در علانیه
 و بر راست گوی کردنم و مردی در مجلس شبلی رحمة الله علیه نوره زد و نوحی در در جمل انداخت
 گفت اگر صادق است خدای عزوجل او را نجات دهد چنانکه موسی را علیه السلام داد و اگر کاذب
 خدای عزوجل غرق گرداند چنانکه فرعون را گردانید و یکی از ایشان گفت علما و فقها اجماع کرده
 اند بر فضیلت که چون آن درست شود نجات در عقب آن باشد و بعضی از آن عام نشود مگر
 بعضی اسلام خالص از بدعت و هوا و صدق برای حق تعالی در اعمال و حلالی طعام و جنبه
 گفت که بر حاشیه تورات بیست و دو حرف یافتیم که با رسایان بنی اسرائیل جمع شدند
 و آنرا بخوانند و یکی نافع تر از علم نیست و مالی سودمند تر از حلم نیست و حسبی از مایه
 از ششم نیست و قریبی از آئینه تو از عمل نیست و رفیقی بدتر از جهل نیست و شرفی بدتر از تنویری

نیست و کسی عالی تر از ترک موانع نیست و علی فاضل از فکر نیست و یکی عالی تر از جزئی نیست و بدی
 رسوا کننده تر از بگویند و داروی نرم تر از رفیق نیست و دردی دردمند تر از رفیق نیست
 و پیامبری عادل تر از رفیق نیست و دلیلی قویتر از صدق نیست و فقی دلیلی تر از طبع نیست و توانگری
 بارخیز از جمیع نیست و جوی خوشتر از صحت نیست و معیشتی گواران تر از عفت نیست و عبادتی خوشتر
 از شویع نیست و زهدی بهر از خوشی نیست و پاسبانی نگاه دارنده تر از خاموشی نیست و
 غایبی نزدیکتر از مرگ نیست و محمد سید مروری گفت چون خدای تعالی را بصدق طلبی آینه بدست تو
 دهد تا از هر چیزی از عجایب دنیا و آخرت یعنی دلو بگرد و راق گفت راستی میان حق و خدای نگاه
 و رفیق میان حق و مردمان و ذوالنون را گفتند بنده را سوی صلاح کاره و حق در ابعی گفت
عَرَبِيٌّ قَدْ بَقِيَْنَا مَذْبِئِيْنِ حَيَارِي تَطْلُبُ الصِّدْقَ مَا لِيْهِ نَيْبِيْلٌ فِدَعَاوِي الْهَوَى
تَخَفْ عَلَيْنَا وَخِلَافَ الْهَوَى عَلَيْنَا تَقْبِيْلٌ اِيْمَرُوْا حِيَارِيْنَ بَانِيْمِ صَدَقَ رَايِ طَلِبِيْمُ سَوَا اَنْ يَمِيْحَ
 راهی است بد دعوتها بر ما سبک است مخالف هوای بر کاران و سهل را رحمت الله علیه گفتند که اصل
 این کار که ما در ویم چیست گفت صدق و سخا و شجاعت گفتند زیادت فرمای گفت بر من را
 و جاد و طیب غدا و این عباس گفت که پیغمبر را علیه الصلوة والسلام از مکان پرسیدند گفت قول الحق و الحق
 بالصِّدْقِ اِنْ كُنْتُمْ تَحِقُّوْنَ اَنْ تَكُوْنُوْا بَصِيْرُوْنَ وَجَنِيْدٌ وَرَفِيْقٌ لِّسَيِّدِ الصِّدْقِيْنَ عَنْ صِدْقِيْمِ
 گفت صادقان را نزدیک نفس خود پرسند از صدق ایشان نزدیک برورد کار ایشان و این کاریست
 بر خطر بیان حقیقت صدق و معنی آن و مراتب آن بدانکه لفظ صدق در شش معنی مستعمل است
 صدق گفتار و صدق نیت و ادا و صدق عزم و صدق وفاق و عزم و صدق عمل و صدق
 تحقیق همه مقامات دین است کسی که در آن همه بصدق موصوف شود صدیق باشد چنانکه علما

صدق است پس ایشان نیز بردجات اند و کسی که او را در چیزی از جمله نصیبی باشد آن صدق
 اوصاف است باضافه آن به صدق او در آنست اول صدق زبان و آن نباشد مگر در
 یا چیزی که مستحق اخبار بود و بر آن تبیین کند و تعلی فیما یا غاضی باشد یا مستقبل و در آن
 وفاء و عده و خلف داخل شود و حتی است بر هر بنده که افعال و الفاظ خود نگاه دارد
 و جز صدق گوید و این مشهور و ظاهر از انواع صدق است پس هر که زبان خود را
 نگاه دارد از خبر کردن از خبر باخلاف آنچه بر آنست اوصاف است این صدق را دو کمال است
 یکی احتیاز از معاریض به گفتن در معاریض بی نیاز نیست از دروغ به آن قائم مقام دروغ
 است به مجرد دروغ و تفهیم چیزیست بر خلاف آنچه بر آنست الا آنست که از آن عمل است که در بعضی
 حالها حاجت بدان ماسته باشد و مصلحت آن اقتضا کند و در تادیب کودکان و زنان و کسی
 که در شایب ایشان باشند و در رسیدن از ظالمان و قتال دشمنان و احتیاز از اطلاع ایشان
 بر اسرار ملک بی کسی که چیزی از آن مضطر شود صدق او در آن باشد که نطق او در آن برای
 گوید پس آنچه حق فرماید و دین اقتضا کند چون آن بگوید صادق باشد اگرچه سخن از چیزی
 مفهوم کردند که بر خلاف آن باشد به صدق برای ذات خود مطلوب نیست بلکه برای دلالت
 بر حق و حق اندن سوا آن مطلوب است پس در صورت او تکریمه نشود بلکه در معنی او تکریمه آید
 الله در مثل این وضع باید که بنده سوا معاریض رود مادام که سوا آن را می یابد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 چون بعضی بخواوردی غیر آن از او بپوشیدی تا خبر دشمنان نرسد که قصد کند و این بر دروغ گذرد
 نه از دروغ علی الصلوة والسلام گفت لیس یجاد منی اصلح بین اثنين فقال خیرا ای دروغ زن
 نباشد کسی که میان دو تن بصلاح آرد و برای آن بگوید و در گفتن بوقتی مصلحت در

بر نفی
 ع

رحمت داد کسی داد که میان دو تن صلح کند و کسی که در زن دارد و کسی که در مصالح جنگ باشد
 پس صدق اینجا نیست باشد و در آن جز صدق نیست و ارادت خیر رعایت کرده نشود پس
 که قصد او صحیح باشد و نیت او صادق و ارادت او برای بجز صدق باشد یا صدق بر لفظ
 که گوید پس در آن تعریفی اولی و طریق او آنست که از یکی آمده است که او را طامعی طلبید
 و او در خانه بود اهل خود را گفت که با نکشت دایره بکشی پس نکشت در آن بنه و بگو اینجا
 و بدین از دروغ احتراز کرد و ظالم را از خود دفع کرد انید پس قول او صدق بود و ظالم را
 چنان مفهوم کردند که در خانه نیست پس کمال اول در لفظ آنست که از صریح لفظ و از معارض
 نیتی احتیاز کند مگر در حال ضرورت و کمال دوم آنکه معنی صدق رعایت کند در الفاظ سنا
 خداوند چون و جهت و وجهی لای فطر السموات و الارض چه اگر دل او از خدای منصرف باشد
 و باز زوهار و شومنها و دنیا مشغول در دروغ زن بود و چون ایات نبی و آیات نستعین
 و انا عبد الله جبار که بحقیقت عبودیت متصف نباشد و جز خدا را مطلق دارد سخن صدق
 نباشد اگر در قیامت او را بصدق مطالبت کنند در قول او انا عبد الله از تحقیق
 آن عاجز آید جبار که بنده نفس خود بود یا بنده سهمتها و صدق نباشد و هر چه بنده
 بدان متعهد شود بنده آن چیز بود چنانچه عیسی صلی الله علیه و آله کف یا جمید الدنیا و قال النبی صلی الله علیه و آله
 نفس عبد الدنیا و عبد الدنیا و عبد الدنیا و عبد الدنیا و عبد الدنیا و عبد الدنیا و عبد الدنیا و عبد الدنیا
 بنده درم و بنده حله و بنده کلیم معلم هر که دل او چیزی متعهد باشد او را بنده
 آنچه خود اند و بنده حق تبار است آنست که دل او از غیر خدای آزاد شود پس حق مطلق
 باشد و چون این حریت آید دل فارغ شود و عبودیت خدای در آن در آید و او را

خدا و دوستی او مشغول کند و باطن و ظاهر و برابطات وی مقید گرداند پس او را برادری
مکرم حق تعالی نگاهداری کند و بتمام عالی تر رسد که آنرا حریت ^{مکرم} آن مقام است که از آرزو
که بخدای دارد نیز آرزو شود از آن روی که قانع شود بدینچه خدای او را خواسته است از تفریب
او در ارادت ^{یا} با ابعاد پس ارادت ^{خدا} عزوجل فنا پذیرد و آن بنده باشد که از غیر خدای آزاد شود و هر
کرد و برای نفس خود منقود باشد و برای سید و مولی خود موجود اگر چنانچه اندیش بخند و اگر سکن
کرد اندیش سکنی شود و اگر ابتلا فرمایدش راضی بود بکنی بی طلب التماس و اعتراض دروغا ندیش
او در حضرت خدای چون مرده باشد بیش خصال و این نهایت صدق است در عبودیت پس
بنده حق است که وجود او را بی او راست نه نفسی و او را این درجات صدق است و اما حریت
از غیر خدای تعالی درجه صادق است و عبودیت خدای پس از آن تحقیق پذیرد و آنچه بیش
از آنست صاحب آن را استحقاق اسم صادق و صدیق نباشد پس این معنی صدق است در قول
صدق دوم در نیت و ارادت و آن با خلاص باز گردد و چنان باشد که در حرکات و سکنات
او را باعث نباشد مگر حق تعالی ^{بسیار} از خط و نفس بیامیزد صدق نیت باطل شود و صاحب
روا کاذب خوانند چنانکه در فضیلت اخلاص از حدیث مسلم است که دریم تا عالم را برسند
که هر کوی در عالم خود گفت چنین و چنین کردم پس حق تعالی گفت دروغ گفتی و اسیر ^{مکرم} گویند
فلان عالمست بر و انکذیب نفی نمود و نه گفت که نه کردی و لیکن در ارادت و نیت او ^{مکرم}
کرد و یکی از ایشان گفت صدق صحبت روی آوردنت در قصد و همچنین حق تعالی گفت
و الله يشهد ان المتكذِبين لَكَذِبُونَ ای کوی دهد که منافقان دروغ زنانه و کذبه
بودند که تو رسول خدائی و این صدق است و لیکن تکذیب نه از روی زبان بود بلکه از روی دل

بود تکذیب در خبر باشد و این سخن متضمن اخبار است بقرینه حال چه صاحب آن
از نفس خود اظهار میکند که معتقد است آن را که او گوید پس در دلالت آن بقرینه حال
حال در دل خود کاذب است به در آن دروغ گفت اگر چه در لفظ تکلف پس یک معنی از معنی
صدق بخلاص نیت باز گردد و آن اخلاص است و هر صادق که هست چاره نیست که
مخلص باشد صدق بستوم صدق عزیم است چه آدمی عزیم را بر عمل تقدیم کند و در نفس
خود گوید اگر خدای عزوجل مرا مالی دهد کل آن یا نیمه آن بصدقه دهم یا دشمنی در
خدای بینم یا او مقاتله کنم و با ک ندارم اگر چه کشته شوم و اگر خدای عزوجل مرا و لا
بتی دهد در آن عورت کنم و خدای را معصیت نکنم نظم و میل خلق پس این عزیمت از نفس
خود بیاید و آن عزیمت صادق بود و گاهی در عزیم او نوع میل و تردد و ضعف که
که در عزیمت مخالف صدق باشد آری را صدق اینجا عبادت است از تمام قوت و همچنین
گویند فلانی شہوت صادق است گویند شہوت این بیمار کاذب است و چون او از سبب
ثابت قوی نبود با ضعف باشد پس اطلاق صدق میگویند و بدان این معنی را خوانند
پس صادق و صدیق آن باشد که عزیمت خود در همه چیز قوی و تمام باشد که در آن میل
و تردد و ضعف نباشد بلکه نفس را همیشه عزیم مصمم جازم باشد در خیرات و آن چنانست
که ترضی الله عنه گفت مرا پیش آرند و گردن من بزنند در غیر حد و دست ترازان دارم که اسارت
تقدیم بایم بر قوی که میان ایشان بود بگو باشد چه او از نفس خود عزیمت جازم و محبتی صادق
یافت که با او چه دیو بگو اسارت نکند و با نچه یاد کرد از کشتن آنرا مگر کرد و اندید و مراتب صدق
در عزایم مختلف است چه باشد که عزیم باید و بدان حد نباشد مد که بکشتن در آن راضی شود

و لیکن چون اورا بارای او بکند از اندام تمام بد اگر حدیث گشتی یاد کرده شود عزم او سست
بکند در میان صادقان و مؤمنان کسی باشد که اگر او را میان کشتن او و کشتن ابو بکر بخیر کند عزم او سست
او در ستراف حیوة ابو بکر باشد **صدق جبارم** در وفا بعزم چه نفس بعزیزت در حال سعادتی
نماید چه در غده و عزم شقت نیست سونت در آن بسکت چون حقیقت تحقق پذیرد و عزم حاصل
آید و شهنشما آنکجه شود عزیمت اغلال پذیرد و شهنوت غالب شود و وفا بعزم اتفاق نماند
و این حد صدق است در آن و بر آن گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و روایت کرده
اند که نظر در جنگ بدر بود و آن بود که او را آمد و گفت اول شهیدی که پیغمبر در آن با شد من از آن
غایب باشم خدای که اگر خدای عزوجل مرا شهیدی نماید در فرست پیغمبر ایمن خدای عزوجل بنده که
به کیم بی سال دیگر در احد حاضر شد و سعد معاذ او را پیش آمد و گفت بجای روی گفت به تو شایسته
روی بهشت من آنرا پیش امدی یا بمی قال کرد تا کشته شد و در اندام او پشاند و اندر زخم دیدند
از تو و شمشیر و نیزه بی و خنجر و تیر و اهر او گفت که برادر تو در اجز با کشت او نشناختم و این آیت
خود آمد رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و پیغمبر علیه السلام و الصلوة بر مصعب غیر
بایستاد و او روز احد شهید شده بود و بروی افتاده و علمدار پیغمبر علیه السلام بود و گفت
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فممن من قضی حجه و منهم من ينتظر ای مردانی که راست
کردند آنچه بر خدای عهد بسته بودند بر آن حاجت خود را کردند و در جهل شدادت یا قند بی بعضی از
ایشان را انتظار میکند و قضای این جمیع گفت که از عمر خطاب رضی الله عنه شنیدم که بسبقت که از
پیغمبر علیه الصلوة والسلام شنیدم **شهد الله ان ربی رجل مؤمن جید الایمان لقی العدو**
فصدق الله نعمه حتى قتل فذليل الذي يرفع الناس اليه اعيانهم يوم القيمة هكذا ارفع الله

حق و قوت القلتون من رايه قال الراوى فلا ادري قلنوه من رسول الله و رجل
مؤمن جید الايمان اذا لقی العدو فكما عاهدوا الله و وجهه بشوكة الطلح انا هم عابو قلنوه
فقلنوه فهو في الدرجة الثانية و رجل مؤمن خلط عللا صالحا و اخر سبائا لقی العدو فصدق
الله حتى قتل فذليل في الدرجة الثالثة و رجل مؤمن اسرف على نفسه اسرافا كثيرا لقی
العدو فصدق الله حتى قتل فذليل في الدرجة الرابعة ای شهیدان جبار اند مردی مؤمن نیکی
ایمان که دشمن را دیده عهدی که با خدا کرده بود راست گردانید تا کشته شد پس انکسیت که روز
قیامت مردمان چشمها خود سوی او بردارند همچنین و سر برداشت تا ملاه از سر او بیفتد و او
گفت تا ملاه عمر یا ملاه پیغمبر مردی بگو ایمان که چون دشمن را بیند جناستی که خدا در حق
بر روی او زده شود تیر بد و رسید و او را بکشت پس در درجه دوم است مردی مؤمن که علی
شایسته و دیگر بر آیمت دشمن را دیده عهد خدای راست گردانید تا کشته شد پس آن درجه
سهم و مردی مؤمن که بر نفس خود اسراف کرده است و دشمن را دیده عهد خدای عزوجل
راست گردانید تا کشته شد پس او درجه چهارم است و بجای گفت دو مرد بیرون آمدند بر کرده
مردمان نشست پس گفتند اگر خدای عزوجل ما را روزی دهد برای عهد دهیم پس خدای عزوجل
ایشان را روزی داد و ایشان بدان بجلی کردند و این آیت منزل شد و منهم من عاهد الله لیکن
اتان این فضیله لنصدقن و لکن من الصالحین فلما اتهمهم من فضله بجلوا به و تولوا و هم
معرضون فاعقبهم ففاقا فی قلوبهم ای یوم یلقون بما اخلقوا الله ما وعدوه و بما كانوا
یکذبون ای از ایشان کسی هست که با خدای عزوجل عهد کرد که اگر خدای عزوجل ما را از فضل خود
خود بدهد برای عهد دهیم و در مالها خود دان کنیم که اهل صلاح کسند پس چون خدای عزوجل

ایشان را از فضل خود جدا بخیل کردند بدین اصف کردند و ایشان روی گردانیده بودند پس از اتفاق
از بی در آورد و در مال ایشان بدین خلاف کردند باطلان آنچه کرده بودند بر آنچه دروغ میگفتند و
بعضی گفتند که در نفس خود نیت کرده بودند و سخن گفته پس خرم را عذر خواند و خلف آن را دروغ
و فدا آن را صدق و این صدق صعب تر از صدق یوم است به نفسی باشد که بجز سخاوت نماید پس بدلی
کنند از وفا کردن را سخن آن را نیکترین شهنشاه در حال عین و حصول اسباب و بران ان عمر رضی الله عنه
استغنا کرد چون گفت مرا کردن زنده و ستوان دارم که امیر شوم بر قومی که میان ایشان ابو بکر
ای بار خدای مکرر نفس من در حال کشتن چیزی بیاید که آنرا اکنون نمی یابم چه امن نباشم که بر من
آید پس برگرد از خرم خود و این ایشا رست بسختی و فادعوم و بسعد تر از آن گفت در جواب دو
فرشته دیدم چنانستی که از آسمان فرود آمدند پس مرا گفتند صدق چیست گفتیم که وفا نگفتند که راست
گفتی و آسمان بر تو نشاند **صدق پنجم** در اعماله و آن چنان باشد که بگوید که اعمال ظاهر او دلالت
نمکد بر کاری در باطن او که بدان مقصود نباشد نه بداند اعمال بگذارد بلکه بداند باطن را سوزی
مصدقین ظاهر **سحر** کند و این مخالف آنست که یا در دم از ترک ریاضه مران آنست که قصد آن دارد
بهجت خلق و بسیار ایستاده و حیات خشوع در غایت خود بران قصد مشامده دیگر ندارد و لیکن
دل او از غایت غافل باشد پس هر که در و نکرد و او را پیش خدا ایستاده بیند و او باطن در بازار
ایستاده باشد شمش شوقی از شهنشاه خود پس این کار بائی است که بر زبان حال از باطن خبری
دهد اخباری که در آن کاذبست و او مطالبست به صدق در اعمال و بختی که مردی بر مبیات سکون و وقایع
رود و باطن او بدان وقایع صوفی نباشد پس این در عمل خود غیر صادق است اگر چه ملتفت
بخلق و مرای ایشان نیست پس هر که از این مکر با ستوا و سرتیت و علانیه بدین باطن او مثل

ظاهری او باشد یا به از ظاهر او و از بیم آن بعضی تشویش ظاهر و پوشیدن جامه بدان جنبه
کرده تا بسبب ظاهر او چیزی درو گمان بوده نشود پس دلالت ظاهر بر باطن کاذب باشد پس اکنون
مخالفت ظاهر باطن را اگر از قصد باشد یا فی الله و در خلاص بدان وقت شود و اگر از غیر قصد
صدق بدان فایت کرد و بر آن آن بیغایر صلا الله علیه و سلم گفت اللهم اجعل سریری خیر من علانی
و اجعل علانی صلیحاً ان با رجول نهان همراه از اسکار من کردن و آشکارا شایسته
کن زید حارث گفت که چون سر و علانیه بنده یکسان باشند آن انصاف است و چون سرت به از
علانیه باشد فضل است و چون از علانیه به از سر و سر و سر و سر **عرب** اذ السیر و الاعلان
فی المومنین استوی فقد عثر فی الدارین و استوجب الشان فان خالف الاعلان سراً
فقاله علی سیه فضل میوی الیک و العنا کما خالص الدینار فی السوق باقی و
مغشوشه المکر و دلالیقنی المکر ای چون سر و علانیه در مومنین یکسان نشود در هر دو کار
عزیز باشد و مستحق ثواب گردد پس اگر علانیه سر را خلاف کند او را بسی خود فضل نباشد جز
ربیع و غنا چنانکه دینار خالص در بازار روان باشد و مغشوشی رد کرده آرزو هار و آن کند
و عطیه بن عبد الغافر گفت که چون نهان آدمی با آشکارا و موافق شود حق تعالی با فرشتگان
بدو مباحثات فرماید که این بنده مستحق دعا و معونه بن قره گفت که راه غایب مرایی که
بشب بگوید در روز بتسم کند و عبد الواحد گفت حسن چون بختی فرمودی کشنده ترین مردمان
بودی آنرا چون از چیزی باز داشتی گذارنده ترین مردمان بودی آنرا و هر کسی ندیدم که سر
او علانیه او را مانده تر از وجود و عبد الرحمن را هد گفت آئی در آنچه میان من و مردمان
با مالت عمل کردم و در آنچه میان من و تست بخت و بکرستی و بوعقوب ندر جوئی گفت

تَنظُرُ إِلَى النَّاسِ كَالْبَاغِ فِي حَبِّ اللَّهِ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِهِ فَيَقْدِرُهَا أَصْفَرَ حَقِيرًا
 بنده بحقیقت ایمان نرسد تا مردم را چون اشتران بیند در جنب خدای بی نفی خود
 باز گردد و او را حقیرترین یا بدبسی صادق و در جمیع این معایب غریزست پس در جات نماید
 باشد که بنده را در بعضی کارها صدق بود بعضی را در همه کارها صادق باشد بحقیقت صدق بود
 سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سه چیز است که من در آن قوی ام و در جز آن ضعیف غار نگذارم
 ازان روز باز که اسلام آوردم بی باقی خود حدیث گفتم تا آنکه که ازان فارغ شدم و در
 خاذه رفتم بی باقی پس خود حدیث گفتم بخواه او گوید و آنچه او را گویند باز
 او فارغ شدم و نشنیدم از بیجاها علیه السلام که سختی گفت که نه بد استم که آن حق است
 پس این السبب گفت که آن بزرگم که این خصلتها فراموش آید هر در بیجاها علیه السلام پس این صدق است
 درین کارها و بسیار کسی از بزرگان صحابه را زکاردند و پس چنانچه از قند و بدین حدیث
 پس این در جات صدق است و معانی آن و سخنانی که از شیخ روایت کرده اند در حقیقت صدق
 در اغلب جز احادیث این معنیها متعرض آن نباشد آمد ابو بکر و راق گفت صدق راست صدق
 توحید و صدق طاعت و صدق معرفت صدق توحید عامه موشان راست حق تعالی گفت
 وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ أَيْ الْمُسْلِمُونَ که بگویند بخدای
 و پیغمبران ایشان صدیقان و صدق طاعت اهل علم و در حق راست و صدق معرفت اهل
 ولایت را که ایشان او تا در زمین اند و این همه بر آن کرده که در صدق ششم یاد کردیم و یکی
 اقسام آن صدق در دست یاد کرد و این نیز همه قسمها را محیط نیست و جعفر صادق گفت
 صدق مجامده است و اگر بر خدای جز خدای را اختیار کنی چنانکه بر تو جز آن اختیار نکرد

بکفت صواب است که ای برگزیده را و گفته اند که حق تعالی بخدای علیه السلام حق تعالی
 که من چون بنده را دوست دارم به پلائی که کوه طاقت آن ندرد مبتلی گردانم تا صدق
 او بکرم که چگونه است پس اگر او را هاب یا بکم و لی و جیب خود گردانم و اگر او را جزع
 یا بکم که ازین بیش آفریدگان من شکایت کند او را فرود گذارم و باک ندارم پس اکنون از
 صدق پوشیدن مصیبت و طاعتهاست و کرامت مطلع شدن خلق بدان و الله اعلم بالصواب
کتاب محاسبه و مراقبه و آن کتاب ششم است از ربع پنج باب از کتاب احیای علم
 الحمد لله و شای کامل خدای را که بر هر کسی قایم است بافعال او و بر هر جاست رقیب است
 بر اعمال او و بر خصایر که در دلها افتد مطلع است بخاطر که در نفسها در آید و دانای متعالی در
 در آسمانها و زمین متحرک یا ساکن از علم او دور غایت و بر تفریق و قلیل و کثیر از اعمال حساب
 اگر چه پوشیده بود و بقول طاعت بندگان اگر چه حقیر باشد تفضل نماید و بعون از معاصی ایشان
 اگر چه بسیار بود تفضل فرماید و با ایشان حساب بر آید آن کند تا هر نفسی بداند که چه حاضر
 گردانیده است و بگذرد در آنچه بتقدیم و تاخیر رسانیده است پس بداند که اگر محاسب است
 و مراقبت را در دنیا ملازمت و مواظبت نماید در عرصه قیامت بر آید بدینجت شود
 و در دایره ملاک در آید پس از پی آمده و محاسبه و مراقبه و معاقبه اگر چه فضل خدای باشد
 که بغضات مزجات او قبول فرماید بر آید در قید نویدی ماند و سواد و طرازیان کار را که
 پس باکی آن خدای را نیست او در حق همه بندگان غام است و رحمت او همه خلایق را در دنیا
 و آخرت شامل دعاست بنفای فضل او دلها بر آن ایمان توسع یابد و انشراح یگیرد و زمین

توفیق او و ارج بعبادت مقید شود و ادب پذیرد و بحسن هدایت او طاعت حمل از دلها خنثی
و منتهی شود بنسب و نصرت او میکانی سلطان منقطع و سندی کرد و بلطف بی غایت او
حسنت در ترجیح آید و بتبیین میر شود آنچه از طاعتها روی غایت بی فضل و عطا و مکافات
و جز از دقایق شود و ابعاد و ادنا و اسعاد و اسقا از و صادر گردد و در بر محمد سید انبیا
و بر آل او گردیدگان اصفیا و باران او بینندگان اتقیا بدانکه حق تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ
لِیَوْمِ الْقِیَمَةِ فَلَا تُغْلَمُ نَفْسٌ شِئًا وَاِنْ كَانَ ثِقَالٌ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اِتَّيْنَا بِهَا وَكُلٌّ بِنَاحِیَّتِیْنِ
ای تراوی عدل بر روز قیامت وضع فرمایم پس نفی چیزی ستم کرده نشود و اگر ثقیل باشد آن
دانه باشد آنرا بیایم و ما بسنده ایم حَسْبُ كَسَدًا كَانُوا كَفَتْ وَوَضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْجَبَّارِیْنَ
شَاغِبِیْنَ یَقُولُوْنَ یَا لَیْلًا مَا لَیْلَ هَذَا الْكِتَابِ لَا یَغَادِرُ صَغِیْرَةً وَاَلَا اَحْصِیْنَا وَوَجَدُوا
مَا عَلَّمُوا اَحْضَرُوا وَاَلَا یُعْلَمُ رَبُّكَ اَحَدًا اِی نَامُهُ هر کسی در دست راست او یا در دست چپ او
نفس کن که کار ترا بینی ترسان از اعمال بد خود که در انداخته و بداند در هلاک افتد و گویند
چونست این کتاب که صغیره و بکیره از اعمال بد خود ما غافل گزارد که آنرا ثبت میکند آنچه کرده بودند
در آن نامه نوشته یافتند و پروردگار تو بر کسی ستم نکند و گفت یَوْمَ یُعْطِیْهِمُ اللّٰهُ جِزَاءً بِمَا كَانُوا عَمِلُوْا
عَمَلُوا اَحْصِیْهُمُ اللّٰهُ وَاَلَا یَعْلَمُ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ ای روزی که ایشانرا همه بجهت فرماید
پس ایشانرا را اخبار کند از آنچه کردند خدای عزوجل بدان دانست و بعد دان محیط ایشان فراموش
کرده و خدای عزوجل بر همه چیزها مطلع است و گفت یَوْمَ یُعْطِیْهِمُ اللّٰهُ اَشْثَارًا
لِیَوْمِ اَعْمَالِهِمْ فَمَنْ یَعْلَمُ ثِقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ مِنْ یَعْلَمُ ثِقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ ای آن روز مردمان
از موقف حساب برانگیزد باز گردند و بعضی دست راست و بعضی دست چپ تا جزاء اعمال آنها شود

بشد پس هر که بِهَسْكَ ذَرَّةٍ یَكُنْ لَهُ ثَوَابٌ آن بنده مؤمن در آخرت و کار خود دنیا در نفس اهل و مال و کبر
بِهسکه ذره بدی کند جز آن بنده مؤمن در دنیا بجهت دنیا و غلبه و کار خود در آخرت بعد از توبه و توبه
توبی کل نفس ما عملت بن خیر محضاً و ما عملت بن سوء تود لو ان بینها قریبه امد بعد
و یجذر که الله نفسه ای روزی که نفس حاضر آید ثواب آنچه از نیکی کرده است در آنچه از شر
کرده است دوست دارد میان او و میان آن بجهت آن دور میماند که میان مشرق و مغرب می
خدا عزوجل شمار از نفس خود گفت وَاَعْلَمُوْا اِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ مَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوْهُ ای
بدانید آنچه در نفسها شماست پس بر رسید از و از باب بصیرت را از جمله بدکاران تعریف فرد که خدا عزوجل بداند
که از و جاره نیست و بر روی برایشان در حساب مناقشت خواهد کرد و بذره ذره مطابقت
خواهد فرمود از خطرات و لحظات و بحقیقت بدانند که ایشانرا از این خطر اندازد
مگر سبب و حد و مراقبت و مطابقت نفس در تقاس و حرکات و محاسبات آن خطرات و لحظات
پس هر که با نفس خود حساب کند پیش از آنکه حساب وی بکنند روز قیامت محاسب حساب میکند
روقت سوال جواب وی حاضر و عاقبت کار وی بسندیده و هر که با نفس خود حساب نکند حیران
او باشد و طول و وقفات او در عرصات قیامت و نسیات او او را بر او ای وقت کشد پس چون
آن ایشان را روشن شد دانستند که از آن جز طاعت خدای نرند و خدا عزوجل ایشانرا
در مربوط فرود و گفت یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اصْبِرُوا وَاَصْبِرُوا وَاُولَیْطَوَابٍ پس مربوط کردند با نفس
خود اول بشرط دوم بر وقت بیوم می سبب چهارم بر وقت پنج می سبب ششم بر وقت هفتم
در مربوط شش مقام بود و جاره نیست از شرح آن و بیان حقیقت و تفصیل آن و تفصیل اعمال
در آن و اصل آن محاسب است و لیکن محاسبی بعد از شرط مراقبت است و در حال حیران

بدانید آنچه در نفسها شماست پس بر رسید از و از باب بصیرت را از جمله بدکاران تعریف فرد که خدا عزوجل بداند
که از و جاره نیست و بر روی برایشان در حساب مناقشت خواهد کرد و بذره ذره مطابقت
خواهد فرمود از خطرات و لحظات و بحقیقت بدانند که ایشانرا از این خطر اندازد
مگر سبب و حد و مراقبت و مطابقت نفس در تقاس و حرکات و محاسبات آن خطرات و لحظات
پس هر که با نفس خود حساب کند پیش از آنکه حساب وی بکنند روز قیامت محاسب حساب میکند
روقت سوال جواب وی حاضر و عاقبت کار وی بسندیده و هر که با نفس خود حساب نکند حیران
او باشد و طول و وقفات او در عرصات قیامت و نسیات او او را بر او ای وقت کشد پس چون
آن ایشان را روشن شد دانستند که از آن جز طاعت خدای نرند و خدا عزوجل ایشانرا
در مربوط فرود و گفت یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اصْبِرُوا وَاَصْبِرُوا وَاُولَیْطَوَابٍ پس مربوط کردند با نفس
خود اول بشرط دوم بر وقت بیوم می سبب چهارم بر وقت پنج می سبب ششم بر وقت هفتم
در مربوط شش مقام بود و جاره نیست از شرح آن و بیان حقیقت و تفصیل آن و تفصیل اعمال
در آن و اصل آن محاسب است و لیکن محاسبی بعد از شرط مراقبت است و در حال حیران

عاقبت و عاقبت لازم آید بی شرح این مقامها باز کنیم **مقام اول از سابط** بدانکه مطلب
 معاملت کنندگان در تجارتها و شریکان در بضاعتها نزد یکدیگر حسب سلامت سودست و چنانکه بازگشت
 از شریک یا باری طلبد و مال بدو دهد تا بازگشتی کند بی سبب محض عین عقل بازگشت
 در راه آفرین و مطلب بدو سود و ترکت نفسیست بهر سکاری او بدانست حق تعالی که قضا علی من زیکیها
 و قضا علی من دینها ای بدستی برست کسی که از این علم نافع و عمل صالح پاک کرد و غدا داد و بدرستی
 که نویسد کسی که از این عمل و معصیت نماند و عین درین تجارت از نفس یاری طلبد به او کار
 فرماید و محض که اندر این آرزو پاک کند و غدا دهد چنانکه بازگشت یاری طلبد از شریک و غلام خود که در مال
 او بازگشتی کند و چنانکه شریک خصم ضایع شود بی در بخت با او بجا ذبت کند بی محتاج شود بداند اول
 با او شرط کند و در مقام **دوم** مراقبت نماید **در سیم** احتیاط کند و در **چهارم** معاشرت با معا
 و اجب دارد بی عقل همچنین محتاج باشد اول بمشارطت نفسی بی ربط قضا بر و موقوف گرداند و شرط کند
 در اهله و در ستادی بدو نماید و کار را بر و جزم کند بسوگن آن راهها انگاه از مراقبت آن لحظه
 غافل نشود چه اگر او از احوال کند از و جز خیانت و ضایع کردن سرمایه نه بیند چون بنده خائن
 که چون بحال باید و مال بدست او افتد انگاه بی از فراغ باید که با او حساب کند و بوقایع شرط
 کرده است مطالب نماید به این تجارت است که سود آن فردوس اعلا است و رسیدن بسوده نشی
 با بنیاد و شد این تدقیق حساب برین باب بانفس بسیاری مهم تر از تدقیق اوست و در سود
 دنیا با آنکه محض است با ضافت نفعت عقیبی پس هرگونه که باشد عاقبت آن نیست شدن و بگری گشتن است
 و خبری که دایم نباشد غم انقطاع او دایم باقی بود و خبر گذشته باشد و بر آن گفته اند که اشق النعم
 عندی فی سرور و نهی عنه حاجه انتقالا لاحت ترخم زردین در شادی است

و در نزدی که در این باب
 و در نزدی که در این باب
 و در نزدی که در این باب
 و در نزدی که در این باب

که حاجت آن داند که از آن نقل کند بی سبب در حقیقت بر بسیاری که بخدا و قیامت کویده است
 از می سبب نفس خود و تقصیر بران در حرکات و سکنات و خطرات و خطرات آن غافل نشود چه هر
 از انقاسی که بر نفسیست عوضی ندارد و ممکن است که بدان کنی خرید شود و بکنی که نمیشد آن
 بدانکه لا بد نیست از سبب ضایع که داشتن یا صرف شدن آن و بجزئی که مملکت آوردن یا نه کاری بزرگ
 این است که نفسی هیچ عاقبتی بران رضاند و بدست چون بنده با مداد کند و در فرضه صبح فارغ آید
 باید که دل خود را ساعتی برای مشارطت نفس فارغ گرداند چنانکه بازگشت بضاعت بشری که
 دهد و مجلس را برای مشارطه او خالی کند بی نفس را گوید و بضاعتی نیست مگر عمر و مرگ که سرمایه نیست شده
 نیست شد و نویسد از تجارت و طلب بود حاصل آمد و این روز نوبتی تعالی را صحت داده است
 و اجل من در آن تاخیر داشته و برین بدان انعام فرموده و اگر مرا قبض فرماید بر آینه ارز و برم که یک
 روز مراد بنیاد باز گرداند تا در آن عملی صالح کنم و پندار که مردن بی بدینیا تر باز گرداندند بی سبب
 از آنسایین روز را ضایع کنی و بدانند شبها نروزی بیست چهار ساعت و در جز آمده است که بهر شب روزی
 بر بنده بیست چهار خزانه بیست عرضه دارند بی سببی را از آن باز کنند آنرا بر نور بنده از نیکیها
 خود که در آن ساعت کرده باشد بی جودان شادی و استبشار از شاهده آن انوار که و سبب
 اوست در حضرت ملک جبار بدو رسد که اگر آنرا بر اهل دوزخ تخصیص فرماید آن شادی بسیار
 چنانکه مدو شش گرداند که در در آتش احساس کنند و خزانه دیگر در انباشتند سیاه و دیگر تنی
 از آن می خیزد و تاریکی آن آرای پوشد آن ساعتی باشد که در آن معصیت کرده بود بی جودان بول
 و ذرع مشاهده کند که اگر آنرا بر اهل بهشت قسمت کند نعمت آن بر ایشان منقضی شود و خزانه دیگر
 بدو غنا بدستی باشد و در آن چیزی نبود که سبب شادی یا موجب غم شود آن ساعتی است که در آن

و در نزدی که در این باب
 و در نزدی که در این باب
 و در نزدی که در این باب
 و در نزدی که در این باب

بخفته باشد یا خاف شده یا بجزی از مباحات دنیا مشغول گشته پس برای خالی بودن آن غنی
بی نهایت و حرمت به خایت بوی رسد چون کسی که بر سود بی شمار و ملک نامدار قادر شده باشد
و از حاصل گذارنده و در آن مسامحت غوده تا آن فوت گشته و این در زبان و حرمت بیست ترا
و همچنین خزان اوقات در همه عرا و بوی عرصه دارند پس نفسی خود را گوید که امروز بکوش
تا خزان خود را معرک کنی و حق گذاری از بختی که اسباب ملک و بنگاه و حق آسانی مگرای که از
درجات علیین از تو چیزی فوت شود که دیگری بران برسد و حسرت آن بر تو بماند و از تو جدا نشود
اگر چه در بهشت روی به درد غنی و حرمت را طاقت نتوان داشت اگر چه کم از درد آتش بود و یکی
از ایشان گفت ای کار که از بد کردار در گذرانند نه ثواب بگو کاران از روی فوت شود این سخن ایشان
است یعنی و حرمت حق گفت یوم یجمعهم لیوم الخبیث ذلک یوم التغابن ای روزی که فراهم
آرد شما را بر آن روز قیامت آن روز تغابن است پس این وصیت اوست بران نفسی در وقتها
ادبی یعنی بران مغف اندام و چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پای از سر کسی آزارد و بپای
بهر ایشان خدمت لار آن اویند در باز رگانی و اعمال این باز رگانی بآن تمام شود و در آخر را مغف
درست هر دری از آن جزوی قسمت کرده آن درها معینی است کسی را که بدین عضو معصیت خدا
درزد پس او را وصیت کند که آنرا از مواجعه نگاه دارد اما چشم را از دیدن در عورت مسلمانان
یاروی نا حرم یا در مسلمانان چشم حقارت نگریستن بلکه از هر فضولی که از آن مستغنی باشد چشم حق
متوجه بنده را از فضول نظر بپرسد چنانکه از فضول کلام بپرسد نگاه چون آن را از این بگرداند
بدان بسته نگذارد تا از مشغول گرداند بجزی که در آن باز رگانی و سود اوست و برای این
آفریده شده است از بگریستن عجایب صنع خدای بخش اعتبار نگریستن اعمال خیر

تا بدان اقتدا کند و نگریستن در کتاب خدای دست پیغمبر و مطالعه کتب حکمت بر او برسد
گرفتن و استقامت و همچنین باید که کار را در یکان یکان عضو بروی تفصیل کند خاصه زبان
و شکم و آزار زبان بدانی روا داشت بطبع و در حرکت بروی و جنبات او عظیم است بغایت و در
سخنی چینی و خود را ستودن و یکو میدن مردمان اطعامها و لغت کردن و دعا و بد کفنی دشمنان را و
سخنی و عینان از آنجمله که در اقصای زبان یاد کرده ایم به او در صد دان همه است با آنچه برای ذکر
و تذکر و دیگر علم و تعلیم راه طریقت بندگان خدای و اصلاح ذات البین و دیگر خیرات آفریده شده است
پس باید که بر نفسی شرط کند که هر روز زبان را بچینا ند مگر در ذکر که مطلق مومن ذکر است و نظر
او عبرت خاموشی او فکرت و هیچ سخن گوید که در ورتیبی حاضر نزدیک او باشد و اما شکم را
زکشره تکلیف نماید و اندک خوردن حلال و گذارشتن شهمه با برادر دارد و او را از شهوات و بر
ضرورت اقتضای نماید و در شرط کند که اگر چیزی را در آن خلاف کند او را عقوبت فرماید بنوع
کردن از شهوات تابیش از آن که از شهوات بدور رسیده است از وفوت شود و همچنین در
اندامها بر شرط کند و استقصا دان در راست و معاصی و طاعات اندامها پوشیده نماند
پس از سر گیرد وصیت او را در وظایف طاعتها که در روز و شب بر مکرر شود پس در تغلبها
که بران قادر شده و زبان بسیار تواند کرد و تفصیل آن کیفیت آن کیفیت است و در برای آن
با سبب آن مرتب کند و این شرطهاست که هر روز بران محتاج شود و بیکن چون آدمی شرط کردن
آن بر نفسی خود روزهای عادت کرد و تقوی در وفا کردن بمل مطالبعت خود از شرط کردن
در آن مستغنی گردد و اگر در بعضی مطیع شود تا بجهت باقی مانده باشد حاجت تجدد به مشروطه باقی بود
و لیکن هر روز خالی نباشد از مهمی نو و واقعه حادث که آنرا حکمی خوا باشد و خدا برادران

در آن بروی بود و این بسیار باشد کسی که مشغول شود بچیزی که از اعمال دنیا از ولایت یا
 یا تدبیر بیگم باشد که دردی خالی باشد از واقعه نو که محتاج باشد که حق تعالی را در آن
 بگذارد بی پروا باشد که بر نفس خود شرط کند استقامت در آن و کردن نماد حق را در بکار
 آن و برساند از عاقبت اعمال و بند دهد او را چنانکه بنده متمرکز بر حق بر نفس بطبع متمرکز
 از طاعتها و کردن کننده است از مجردیت و لیکن دعه و تادیب در و تا بشود و ذکر
 فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ای یاراده چه یاد دادن سود دارد و مومنان را پس این و آنچه
 بدان ماند اول مقام رابطه است با نفس و آن محاسبیت پیش از عمل است و محاسبیت کا
 پس از عمل باشد و گاهی پیش از آن برای رسانیدن حق تعالی گفت وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِهِمْ
فَأَخَذُوا لَهُ ای بدانید که خدای عزوجل بداند آنچه در قشها و شماست پس بتوسید از و این
 بران مستقبل است و در نظری که در کثرت و مقدار باشد برای دانستن زیادت و نقص آن را
 محاسبه کند پس نظر در آنچه پیش بنده است در روز او تا زیادت آن از نقصان آن بماند از
 محاسبه و حق تعالی گفت إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا ای چون سفر کنید در راه خدای عزوجل
 در شک کنید و می دارید و گفت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ فَمَنْعُوا ای کسانی که بگورید
 اگر فاسق بی خبر آید صدق او از کذب بداند و گفت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ
نَفْسُهُ ای ما آفریم آدمی را و بدانیم آنچه نفس او با او حدیث گوید این بر تقدیر و تئیه گفت تا در مستقبل
 از آن احوال کند و بگذارد بن صامت رخصه الله عنه روایت کرد که سببی بر علیه الصلوة والسلام گفت
 مردی را که از و در حق است که او را وصیت کند و بنده بود از آن وقت أَمْوَالُكُمْ بِرِجَالِكُمْ فَإِنْ كُنْتُمْ
رَشَدًا فَامْنَحُوهُ و آن گاه غیا فائیه عنه ای چون کاری خواهی عاقبت آن بیندیش اگر راه راست

باشد بگردان و اگر کم تر باشد باز است و یکی گفت چون خواهی که عقل هوی را غالب باشد
 شهرت مران تا عاقبت بگری چه درنگ بشیانی در دل بیش از درنگی سبکی شوی باشد
 یعنی گفت مومن عاقبت را به بند و از پیشانی آن ایمان باشد و شد ادب او را روایت کرد
 که یغیا علی الصلوة والسلام گفت أَلَيْسَ مِنْ دَانَ نَفْسَهُ دَعَلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْآخِرَةِ
مِنَ الْبَيْعِ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَنَى عَلَى اللَّهِ الْأَمَانَةَ از هر که انکس است که با نفس خود حساب کرد
 و علی که پس از مرگ را شاید بجا آورد و احق انکس است که نفس خود را پس و دهرای خود در داند
 و بر خدای آرزو برد و عمر رضی الله عنه گفت حساب کنید پیش از آنکه باشی حساب کرده شود و بخیل
 پیش از آن که بنجیده شود و دستعد عرض ای بشید و هم نوشت به ابو موسی اشعری که با نفس
 در آن آسانی حساب کن پیش از آنچه حساب و کعب را گفت چگونه می یابی ما را در کتاب خدا را
 حاکم زمین را از حاکم آسمان پس دره بلند کردند و گفت مگر کسی که با نفس خود حساب کند و خدا
 ای المؤمنین که آنچه گفته در حقیت پیوسته است که گفتیم در میان ایشان حق نیست الا از آن نفس خود در حساب
 و این همه اشارت محاسبه را برای مستقبل چه گفت دَانَ نَفْسَهُ فَعَلِ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَمَعِينِ
أَنْتُمْ كَمَا كُنْتُمْ ای کارها را اول سخت نقد گرفت و در آن بگریست و اندیشه کرد پس بدان اقدام
 و به ایشان شد **مرابطه دوم** مراقبت است بر آدمی نفس خود را وصیت نمود و آنچه بقیم
 با و شرط کرد پس غاند مکرر قبه آن در حال خوض در اعمال و ملاحظه آن بختیم نگاه دارند
 چرا که گذاشته آمدنی فرسانی کند و تپاه شود و باید که فضیلت مراقبت بگویم در جات آن
اما فضیلت جبرئیل از پیغمبر علیه السلام از احسان بر رسید گفت أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ
 ای احسان آنست که خدای را بر مسبق جانشنی که تو او را می بینی و یغیا علی الصلوة والسلام گفت

و از نظر این صاحب این حدیث
 و از نظر این حدیث از آن حدیث

عبدالله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يرثك اي خدای را چنان برست که گویی او را می بینی
او خدای را چنان برست که گویی او را می بینی اگر تو را نمی بینی او را می بینی و گفت مجاهد و تعالی
انتم هو قایم علی کل نفس بما کسبت ای بسوی که او قایم است بر هر نفسی بدین کسب کند
الم یعلم بان الله یراه لیدان که خدای عز و جل ببیند و گفت ای الله کان علیکم رقیباً ای پرست
و راستی که خدای عز و جل بر شما نگاه با نیت و گفت والذین هم لا یأتمون عیدهم و اعون و الذین هم
بشما دا نیم قایمون ای کسانی که ایشان امانتها و عهدها و خود را نگاه دارند و کسانی
که بگو ایهما و خود قیام نموده اند و این اخبار را گفت مردی را که مراقبت کنی خدای را پس آن
مرد تقصیر آن پرسید گفت چنان باشد که گویی خدای را عز و جل می بینی و بعد الواحد
گفت چون ببینم نگاه دارند من باشد از غیر اجماع با که دارم و ابو عثمان مغربی گفت قائل
چیزی که آدمی نفی در در طریق الزام نماید محاسبه و مراقبت است و سیاست عمل بعلم
و این عطا گفت خالق طاعتها مراقبت حق است بر دوام اوقات و هر چه می گفت این را به مبنی
بود و اصل یکی از نفس خود را مراقبت حق تعالی لازم کردن دوم آنکه علم بر ظاهر و قیام باشد
و ابو عثمان حکایت کرد که بر حقیق مراقبت چون برای حفظ مردمان نشینی و اعطای دل و نفس و باش
اجتماع ایشان بر تو باید که ترانفر بدو ایشان را بر تو مراقبت کند و برای تعالی رقیب است
و باطن تو را دیده است که بری ازین طبقه ^{طبقه} شادی کردی چون داشت و او را اکرام کردی
بعضی از یاران وی را گفتند چگونه می توانی اکرامی فرمانی او چو است و می بینی ای من او چند
مرغ بخو است و یکی از ایشان را مرغی داد و گفت هر یکی از شما مرغ را باید که جانی دین
کند که کسی نبیند و چون راهم مثل آن داد و گفت آرا جانی دین کن که کسی ترانه نبیند پس هر یکی

از ایشان مرغی خود را دین کرده بیاورد و چون مرغ را زنده باز آورد گفت ترا به امانت دادم که دین
کردی و یاران تو دین کردند گفت موضوعی که کسی مرا نبیند نیافتم به خدای عز و جل در همه مکانها
بر من مطلع است پس مراقبت او را استحضار کردن و گفتند سرور را که اکرام کند آمده است
که را یکی چون با یوسف خلوت کرد بر خاست و روی بت خود پوشید یوسف گفت از مراقبت جفا
شرم میداری من از مراقبت ملک جبار شرم ندارم و آمده است که جوانی کنیز را از تنای مراد
می نمود او گفت شرم ندارم گفت از که شرم دارم مرا نه بپند مگر ساره گفت ساره آفرین گجا
و مردی جنید را بر رسید یک چیزی از فرو خوا با نیدن چشم استعانت کنم گفت بد آنکه نظر
ناظر است بوی منظور الیه و جنید رضی الله عنه گفت در مراقبت متحقق گشتی که بنوسد از آن
که حفظ او از پروردگار او فوت شود و ما که دینار گفت چنان عدل از جنات فرود رس
و در آن کنیز کا اند از آنکه بهشت آفریده گفتند در آن که ساکن شود گفت خدای تعالی گوید
در جنات عدل کسانی ساکن شوند که چون قصد معاصی کنند عفتت من یاد دارند و مراقبت
غایب و کسانی که بشما و ایشان از بیم من کور شود بعز و جلال من که من قصد عذاب کنم
ایم ازین را پس چون در راه هر کسی و تشنگی از زنی فت من نظر فرمایم عذاب را از ایشان صرف
کردنم محاسبی را از مراقبت بر رسیدند گفت اول آن دانستن دل است نزدیک پروردگار
عز و جل و مرتعش گفت مراقبت مراقبت لست برای ملاحظه غیبه یا هر کس سستی و کفنی و روا
کرده اند که حق تعالی فرشتگان را گفت شما مولا کنید بطور ابرو و من رقیب بواطمین و محبت علی
تو روی گفت مراقبت حق کسی را که نغمه او او را تو منقطع نشود و طاعت کسی را دار که از او
بی نیاز نباشی و خاضع کسی را باش که از ملک و سلطنت او بیرون نیایی و سهیل گفت آرا

شد و بجزیره فاضله و شریفتر از دانستن بنده که باری تعالی شاهد اوست هر جا که باشد
 و یکی را از ایشان برسدند از قول حق تعالی رضی الله عنهم و رضوعته ذلک لمن خشی ربه
 گفت معینش آنست که آن کسی باشد که بر درگاه خود در مراقبت کند و با نفس خود حساب کند
 و بران معاد توشه سازد و ذوالنفاذ برسدند که بنده یکه بهشت یابد گفت به پنج استقامت
 که در آن مراد تحت نباشد و اجتهاد کند که با آن سهر بود و مراقبت حق تعالی در نماز و اشکاء
 و انتظار مرکب ساخته آن بود و حساب نفس خود پیش از آن که با وی حساب کند و گفته اند
شعر اِذَا مَا خَلَوْتَ اللَّحْمَ بِمَا فَلاَ تَقُلْ وَلَا تَحْسِبَنَّ اللهُ يَغْفِلُ سَاعَةً خَلَوْتَ وَلَكِنَّ
قُلْ عَلَى رَقِيبٍ وَلَا تَنَافُحْنِي عَلَيْهِ يَغِيبُ اللَّهُ إِنَّ الْيَوْمَ أَمْرٌ عَزِيزٌ وَأَنَّ غَدَا الْفِتْنَةُ
 قریب است ای چنان روزی از روزگار خالی باشی مگر که خالی بودم ولیکن بگو بر من رقیبی بود و پندار
 که خدا ای عزوجل ساعته از تو غافل شود و آنچه پوشیده باشد از غایب شود و ندیدی که روز
 زودتر رفته است و فردا چشم بر پندار گشته را زدی که است و حمید طویل سیما نین علی را
 مرابده گفت چون در خلوت محبت خدای کنی اگر پنداری که می بیند بر کاری عظیم بتر است
 و اگر پنداری که نمی بیند کافور و سفیان ثوری گفت لازم که مراقبت و از کسی که بر وجه
 چیز پوشیده نشود و لازم که می آید از کسی که وفا تو اند و لازم که حذر را از کسی که عقوبت تو اند
 و فرقی سخن گفت منافق بنزد چنان کسی را نه بیند در بدی شروع نماید و مردمان مراقبت کند و خدا را
 مراقبت کند و عهده دینار گفت با عز بن خطاب سوی مکعبه و نادم کسی بی در راه منزل کرد
 بر شبانی از کوه برافروزد وی را گفتند که سقندی بر ما فروس گفت بنده هم گفته بود حاجت را بگو
 که اگر بخورد گفت پس خدای گنج باشد پس عمر بگرفت که زدی که او را بخورد و از کرد و گفت این کلمه را

در دنیا آزاد کرد امید دارم که در آخرت آزاد کنم بیان حقیقت مراقبت و در جهان بد
 حقیقت مراقبت دیدن رقیب است و باز گشتن اندیشه سوی او پس هر که از کارها احتراز کند بسبب غیری
 گویند که او ظلاً از مراقبت می نماید و جانب او را رعایت میکند و بدین معرفت حالتی آن میخواهد
 دل را که نوعی از معرفت آرا باز آرد و آن حالت اجمال با آرد و در جوارح و در دل آن حالت
 مراعاتات دل است رقیب را و مشغول شدن او بدین و التفات او سوی او و ملاحظه او
 آن را با گشتن سوی آن اما معرفت که مشایخ حالت است دانستن آنست که باری تعالی مطلع است
 بر ضمایر و عالم است بر سر و رقیب است بر اعمال بنده که و قائم است بر نفسی با کتساب آن و سر دل
 در حق او مشکوف است چنانکه ظاهر بشود خلق را مشکوف است بلکه قوی تر از آن پس این معرفت
 چون یقین شود یعنی از تشنگی خالی ماند آنگاه پس از آن بدل مستولی کرده و از آخر کند چه بعلم
 بی شک باشد که بدل غایب شود چون دانستن مگر بدل مستولی شود دل را سوی مراعات جانب
 رقیب کشد و تحت او را سوی او برد و چنان این معرفت مقربان باشند و ایشان دو قسم اند صریحان
 و اصحاب عین پس مراقبت ایشان بود درجه اول مراقبت مقربان از صدیقان و آن مراقبت
 تعظیم و اجلال است آن چنان باشد که دل ملاحظه آن جلال مستوف شود و در تحت بهشت سکسکه
 پس در گنجائی التفات بغیر اصلا غافلند و این مراقبتی است که نظر در تفصیل اعمال آن دراز نکنیم چه
 آن مقصور است بر دل و آنجا جوارح مطلق باشد از التفات به با حاکم کار ملاحظه رات رسد
 و چون بطاعت بچند چنان کسی باشد که او را در آن داشته باشد پس محتاج نشود بتدبیری و تشبیه
 در آن چه بر سنی سدا نگاه دارد بلکه رعیت را راست دارد کسی که مالک کلیت راعی باشد و دل
 رعیت چون مستولی شود جوارح را می رخنه کرده و برسد اد و استقامت رونده بی تکلف

و این آفت که خدا بندگان می‌بخشد پس خداوند عز و جل حق و دیگر او را گفت که کسی که این درجه را بد
از خلق خاف شود تا بجای که بنشیند کسی را که نزدیک او حاضر باشد با آن چشمها گشاده بود و نشود با آن
او را گویند اگر چه که نباشد و باشد که بر پدر خود مسلط بگذرد و با او سخن گوید تا یکی از ایشان بود که
برو آن بگذشت پس کسی با او عتاب کرد او را گفت چون بر من بگذری مرا چنان و این مستبعد
بر نظیر آن در آسمان که ملک زمین را تعظیم کند بیای تا بجای که خدمتکاران بادشاهان باشند
که احساس نکند بر آنچه برایشان گذرد در مجالس ملوک بیا آنکه بدیشان یک مستغرق شده باشند
بلکه باشد که دل بهیچ حقیر از مهمات دنیا مشغول شود پس مرد در اندیشه کردن در آن فرد شود و بود
و بسا که از موضعی که مقصود او باشد در گذرد و شغلی را که برای آن حرکت کرده است فراموش کرد
و بعد از آن چون زید را گفتند که در زمان تو در مدی را شناسی که بحال خود از خلق مشغول باشد گفت
ندانم مگر مدی را که این ساعت بر شما در آید پس بی غرضت که عتبه الخلام در آمد و بعد از آن
زید او را گفت از کجی آمدی گفت از فلان موضع آمدم و راه بر باز بود پس گفت در راه گزیدی گفت
کسی را ندیدم و آمده است که بجهت زکریا بوزنی گذشت و دست بردی زد و او روی در افتاد گفتند چرا
این کردی گفت پنداشتم او مکر یاری است یکی از ایشان گفت که بر جاعی که شتم که تیری انداخته و یکی
از ایشان در نشست بود سوز او رفتم تو ایستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تو شکر کنم تو تنهایی
گفت با من پروردگار منست و در فرشته ام گفتیم ازین جاعت که سابق شد گفته هر که خدا را او را
بیا نزد گفتیم راه کجاست سوز آسمان اشارت کرد و بر خاست و رفت و گفت بیشتر خلق تو مشغول کننده اند
از تو این سخن مستغرق است بنشاند حق تعالی که سخن گوید مکر او نشود مکر در حق او پس این کسی
بر اقباحت زبان و جوارح محتاج نباشد چه ترک نکند مگر چیزی که او در آنست و بشنید نزد دیگران

و این است که در این کتاب

نوری رفت و او متکلف بود پس او را خاشوش و با حجت بگوید که از ظاهر او چیزی نمی‌بینید
او را گفت که این مراقبت و سکونت از کجای رفتی گفت از کرب که ما را بود چون صدق آن
کرد جای موشی را مرا بطلب نمودی چنانکه موشی بروی نجفیدی و بر عبد الله حنیف گفت از مصر را
رمله بیرون آمدم برای دیدن ابی عیرو و باری پس از عیسی بن یونس مصری که بر اهد موقوف
بود شنیدم که در فلان مسجد جوانی و کمالت که بر حال مراقبت مجتمع اند اگر ایشان را بینی شاید که
از ایشان فایده یگری پس بصورت رفتم که سنده و تشنه و بر میان خرقه داشتم و بر کتف من چیزی
نمود پس مسجد در رفتم و در شخص دیدم نشسته رو بقبله آورده بر ایشان سلام گفتم مرا جواب ندادند
پس بار دوم و سوم سلام گفتم هم جواب ندادند پس گفتم شما را سوگند میدهم بخدا که جواب سلام
من بگوئید پس چون سوار بر قه بر آوردم و سوی من نگریست و گفت ای پسر خیف دنیا اندک است از
اندک فایده است مگر اندکی پس ای پسر خیف از اندک بسیار بیکر هیچ مشغولی نداری که بدین مأمور
پس کثرت مراقبت و سوز من نگریست و بر جنبانید و من نزدیک ایشان بماندم تا غار بشین و غار
دیگر بگذریم پس سر کشید و تشنگی در من شد و چون غار دیگر بود گفتم مرا بنده سرسوی من بر آورد و گفت
ای پسر خیف ما می‌بیمت ما را زبان بند نیست پس سر روز نزدیک ایشان بماندم نه بخوردم و نه
بیا شامیدم و نه بخفتم و ندیدیم ایشان را که بخورند و بیا شامیدند و بخفند و چون روز سیم بود
سر خود گفتم که ایشان را سوگند دهم تا مرا بنده و بندش بیدار بپند ایشان منفعتم بگویم پس چون آن
سر بر آورد و گفت ای پسر خیف لازم که صحبت کسی که دیدن او خوار یا داد و بدر زبان فعل شود
نه زبان قول و اسلام برخیز از ما پس آن درجه مراقبت که بردن ایشان اجلال و تعظیم غالب شود
و در ایشان غیر آن را کجای نباشد **درجه دوم** مراقبت بر مریز راست از اصحاب پیغمبر و ا-

کردی اند که یعنی اطلاع خدای بر ظاهر و باطن و بردار ایشان غایب گشته است و ملاحظه جلال را
مدرستی نگردانند بلکه دلهاشان در حد اعتدال باقی مانده است اتفاقات باحوال و اعمال در آن
میگذرد آنست که با هم راست اعمال از مراقبت خدای نباشند آری شرم از خدای غایب شده است
بر اقدام و انجام نباشد مگر بس از پشت دران و استماع کنند از کمال آنکه روز قیامت بدان رسوا شوند
چه ایشان خدای را در دنیا بر خود مطلع بینند پس محتاج نباشند انتظار قیامت را و اختلاف این در درجه
بمشاهدات دانسته شود هم تو در خلوت کار کنی کسی کو کجی یاز فی حاضر شود و دان که نرزمی بیند از تو
و در بس بگویشی و احوال تو در رعایت کنه از جلال و تعظیم بیک از شرم چه مشاهده او اگر چه
ترامد موش نمکد و مستغرق نگردد شرم از تو برانگیزد و باشد که پادشاهی از پادشاهان یا بزرگی
از بزرگان بر تو در آید تعظیم و تر استغرف کردند تا کمال آنکه در آنی بگذاری برای مشورت شدن از تو
بس همچنین در مراتب بندگان در مراقبت تو متخلف شود و هر که درین درجه باشد محتاج بود که در
وسکنت و خطرات و خطرات و جهل اختیار تو در مراقبت نماید و او را دران دو نظریه شد نظری
پیش از عمل نظری در عمل اما پیش از عمل تا بگوید که آنچه او را خطا بر شد و خطا او برای کردن آن بچسبید
برای خدایت یا در میان نفس تسبیح شیطان است پس دران توقف کند و نسبت نماید تا آن بوزن حق
و بر او رسی گردد پس اگر برای خدای باشد آنرا امضا کند و اگر برای غیر خدای باشد بر نفس تو در مراقبت
کنند باز آن دران رغبته خود و قصد آن کرد و بدان مایل شود و او را معلوم گردد بدین کردار و وسی
در فضیلت تو و دانستن نفی تو است اگر خدای تو به بعضیت تو و او را تدارک نرزماید و این توقف
در آغاز کار تا حد بیان واجب محض است که بچسب را از آن مهر نیست چه در خبرت است بیش از این
فی کل حرکت من حرکاته و ان صورت نشئه دو ابدین اللّٰه لم و الثانی کیف و الثانی لمن ابدین بنده

و الله اعلم

در هر حرکتی از حرکات او چه خود باشد چه دیوان نشر کرده آید اول چرا و دوم چگونه سوم برای چه
چرا است که این چرا گوی برای سوله بر تو واجب بود یا بشدت مهری خود بدان مایل شدی پس اگر از آن
بسلامت ماند باز آن بر او واجب بود یا بشدت از دیوان دوم پرسند و گویند چگونه کردی چه خدای
نعمانی را در هر عملی شرطی حکمی است که قدر آن وقت آن و صفت آن دانسته شود مگر بعلم من و یا
گویند چگونه کردی بعلم محقق یا بجهل فطن پس اگر ازین مسلم ماند دیوان سوم نشر کنند و آن مطالب است
یا خلاص پس ویرا گویند برای که کردی خالص برای خدای تا بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و فاعاده بانی پس از تو
بر خدای بود یا بران دنیا و مخلوقی مثل تو پس نزد تو در کبر یا بران اندر عاجل دنیا بیایی یا بنصب
از دنیا تمام بدادیم یا بسوخت غفلت پس هر ساقط شد و عمل باطل گشت و سعی ضایع ماند و اگر برای غیر من
کردی مستوجب عت و عقوبت من شدی چه بنده من بودی و روزی من بخویش و بنوعت من می آید
پس بران غیر من کار کردن نشنیدی که گفتیم أَنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أُم্মًا لِّكُم ای
کسانی را بخوانید از دون خدای بندگانند امثال شما و گفتیم أَنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ
لَا يَلِكُون لَكُمْ دِينًا فَاتَّبِعُوا عِندَ اللَّهِ الْوَزْنَ و اعبدوه ای کسانی که می پرستید دون خدای
روزی توانند داد پس روزی نزدیک خدای طلبید و او را برسید ای پیغمبر نشنیدی إِلَّا أَنَّهُ
الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً ای بدانید که خدای را طاعت خاص است پس چگونه بنده بدانند که در صد این مطالب
ببات و توینیت تقی در مطالبت کندیش از آن مطالب گردانیده شود و برای سوال جواب
و برای جواب صواب ساخته دارد و ابداد و احادیث جز بس از ثبتت کند و بیک و سرانگشت بچسباند
مگر بس از آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَؤُلَاءِ و السلام گفت إِنَّهُم يَتَّبِعُونَكَ مِن دُونِ اللَّهِ و عن
فَتَبِعَ الطَّيْفَ بِأَصْبَحِيهِ و عن لَمَسَ ثَوْبَ آخِيهِ ای هر آنکه مرد پرسیده شود از سر و مهر چشم

خود در برزخ کردن که بدو داشت خود در بسودن عالم برادر خود حسن گفت یکی از ایشان چون
 خواستی که صدقه دهد بگریست و ثبت نمودی اگر برای خدای بودی امضا کردی و گفت رحمت
 خدای بر بنده باد که نزدیک اندیشه خود با یستد اگر او را باشد بگذارد و اگر برده باشد باز شود
 و سلطان چون سعاد و وصیت کرد گفت بترسی از خدای نزدیک قصد خود چون قصد کنی و محمد بن علی
 گفت مومن توقف کننده و استقامت باشد نزدیک قصد خود توقف کند چون چیزی نماند شب نماند
 و این نظر اول است درین مراقبت و ازین زمانه اند مگر علم استوار و معرفت حقیقی با سایر احوال
 و مبالغه و اغوار نفسی که شیطان بی نگاه که نفی در او برورد کار خود در او دشمن خود شیطان را نشناخت
 و آنچه موافق هوی او باشد نداند و میان آن و میان آنچه خدای عز و جل دوست دارد تمیز نکند
 در نیت و جهت و فکر و سکون و حرکت خود درین مراقبه بسلامت غایت بلکه بیشتر مردمان بچل
 در چیزی آویزند که خدای عز و جل آنرا کرامت دارد و ایشان می پندارند که کاری بگویند و گمان
 ببر که جاهل بگیری که آنرا تواند آموخت معذور باشد همیشه بلکه طلب علم فریضه است بر هر مسلمانی و بر آن
 ای که در دکت عالم فاضل از هزار دکت غیر عالم است زیرا که او آفات نفوس و میکائیل شیطان
 و مواضع غرور بداند از آن بی غرض و جاهل نداند چگونه از آن اجتناب کند و بی همیشه جاهل در برخی
 باشد و شیطان از او در شادی و شهادت بی باز داشت خواهم بخند از جهل و غفلت و آن که هرگز
 بدینجهت و بنیاد هر زبان کارهای حکم خدای بر بر بنده است که نفس خود را مراقبت کند
 و وقت قصد فعلی سعی کردن بجای نماند نزدیک هم و سعی توقف غایت تا بنور علم او را متکشف شود که
 را که خدای تعالی است تا آنرا امضا کند یا برای نفس است تا از آن بی غرض و دل را از اندیشه و قصد
 آن باز دارد چه فطرت اولی در باطن چون دفع کرده نشود در غایت آرد و در غایت هم بلقوت بی باید
 طرح

از این سخن که درین فصل است
 قصد فعلی و در غایت

کرامات که از منبع اول و آن خاطر است منقطع گرداند چه آنکه و آه است تابع اوست
 و کاری که بنده شکل شود و وقفه منقطع گردد و او را متکشف نکرد بنور علم درو فکر کند
 و بجای خود جل و استعادت غایت از مکر شیطان بواسطه هوی بی اگر عاجز شود از اجتهاد و فکر
 نفس خود باید که از نور علما و دین و روشنائی طلبد و از علمای که روی بدینا دارند بگریزد و چنانکه
 از شیطان که از یک قوی تر به حق تعالی بدو و علیه السلام و حق فرستاد که ازین پرس عالم را
 که دوستی دنیا اوست گردانیده است که ترا از دوستی من منقطع کند چه ایشان راه می زنند برین
 من چه دلها و تا یک بدوستی دنیا و شدت شره و حرص بران از نور حق تعالی محبوب است
 چه مطلع انوار دلها حضرت ربوبیت است بی چگونه از آن روشنائی طلبد کسی که پشت بپا آورد
 و بقد آن عشق برزد و آن شهوتها و دنیا ست پس باید که بهت مرید اول در استوار کردن
 علم باشد یا در طلب عالمی موفی از دنیا یا ضعیف و غبت در آن اگر کسی نیاید که در آن بی غبت
 باشد و بیضا علی الصلوٰه والسلام گفت اِنَّ اللَّهَ تَعَالٰی یُحِبُّ الْبَصِيرَ النَّاقِدَ وَرُوْدَ الشَّيْئَاتِ
 وَالْعَقْلَ الْكَامِلَ عِنْدَ هَجْوِ الشَّهَوَاتِ اى خدای تعالی دوست دارد بصیر ناقد را و نزدیک
 رسیدن شهوتها و عقل کامل را نزدیک ناگاه در آمدن شهوتها میان دگر جمع فرموده و آن
 بر دو ملازم اند بحقیقت پس کسی که او را عقل باز دارد و در شهوتها نیاید او را بصیر ناقد
 در شهوتها بود و برای آن بیضا بر صوابه علیه و سلم گفت مَنْ قَاتَلَ ذَنْبًا قَاتَلَ عَقْلًا لَمْ يَبُودْ
 اَللّٰهُ اَبَدًا اى هر که گناهی کند از عقل ضعیف که آدمی یا فته است چه مقدار است تا محتاج شود
 به کاستن و محو کردن آن بکردن کنهها و شناسختن آفات اعمال درین عصرها مدریس
 شده است چه مردمان ازین علما پیوریده اند و توسط خلق در خصوصهای که از شتابت

چه شد که هرگز
 با نکر و بی
 عقل

شود تا خاصه است مشغول شده و آنرا فقه نام کرده و این علم را فقه دین است از علم
علمای یونان و مجرّد ساخته برای فقه دنیا که مقصود از آن بزرگوار فقه شواغل نیست از ادب و آداب
فقه دین فارغ شود پس فقه دنیا بواسطه این فقه از دین میشود و در خبر است أَنَّهُم الْيَوْمَ
فِي زِيَارَةِ خَيْرٍ كَرَفِيهِ الْمَسَارِعُ وَمَسِيرَاتِي وَعَلَيْكُمْ دَمَانُ خَيْرٌ كَرَفِيهِ الْمَسِيرَاتُ از امور
شما در زمانی آید که برین شایسته است و بزودی بر شما زمانی آید که برین شایسته
در گذر گشته باشد و بر این طایفه از اصحاب در قتل با اهل عراق و اهل شام توقف
نمودند چون بر ایشان مشکل شد چون سبعتین و این عبدالله عمر و اسامه و محمد مسلمه و غیر ایشان
بس مکه نزد کعبه اشتباه توقف کنند پس رو هوا باشد و معجز بر آن بود و از آن جمله که پس از آن
صفت فرمود قیاد ایت شحاً مطاعاً و هوى متبعاً و احجاب کل ذی رای برایه فطیلاً
بخاصه نفیسه ای پس چون بخشی بینی که آنرا فرمان برداری نمایند و هوی که آنرا بس روی
کنند و معجز شدن بر صاحب رای برای خود خاصه نفس خود را لازم کیو جناسی که هر که
در شبی خایض شد بغیر تحقیق بدرستی که مخالف خود قول حق تعالی را و لا تقف ما لیس لک
به علم ای پس روی مکن چیزی را که تر اید آن علی نیست خلاف کرد و همچنین قول پیغمبر علیه السلام
إِنَّمَا كَذِبُ الْفَقْرِ الْكُذْبُ الْكُذِبُ ای پس هرگز از آن که گمان دروغ ترین حدیثی است
و بدین گمانی خواسته است که بی دلیل باشد چنانکه بعضی عوام از دل خود فتوی می دهند پس آنچه
بر ایشان مشکل شود حق خود را متابعت کنند و بران صعوبت این کار و بزرگی آن دعا صدق
رضی الله عنه این بود اللَّهُمَّ آتِنِي الْحَقَّ حَقّاً وَارْزُقْنِي اتِّبَاعَهُ وَارْزُقْنِي الْبَاطِلَ وَارْزُقْنِي
إِجْتِنَابَهُ وَارْزُقْنِي عَلَى شَيْءٍ يَتَّبِعُ الْهُدَى ای بار خداوند حق را بمن حق بخای و پس

روی آن را روزی کن و باطل را بمن باطل نمای و در بودن از آن را روزی کن و برین را ^{تشیب}
مگردان که پس روی هوی کنم و عیس علیه السلام گفت کارها سه است کاری که رشد آن روشن
است آن را بی روی کن و کاری که کم راهی آن روشن است از آن دور باش و کاری که بر تو
مشکل است آن را باطلان بگردان و از دعا و پیغام برود علیه السلام اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَقُولَ
فِي الدِّينِ بَغْيَ عِلْمٍ ای بار خداوند من باز داشت بخوابم بگو که در دین چیزی بگویم بی علم پس بزرگ
ترین نعمتی حق تعالی را بر بندگان علم است و کشف حق و ایمان عبارتست از نوع کشف و علم و بر
آن حدیث عز و جل بر وجه آسمان بر نهاده بود وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً و بدین علم را
نور است و گفت فَسَأَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ أَنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ای پیغمبر سید اهل علم را اگر ندانید و گفت
أَنْ عَلِمْنَا لَلِذِي ای بر این بر ماست راه خودن و گفت ثُمَّ أَنْ عَلِمْنَا بَيَانَهُ ای پس بر این
بر ماست بید کردن آن و گفت وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ ای بر خدایت بیان راه میانه و علی
رضی الله عنه گفت هر اشک ناپیمانی است و از توفیق است توقف نزدیک حیرت و یگواران
است بخم راییق و عاقبت دروغ مگویش است و دیگر حدیثی سلامتی است و بسادگی
که نزدیک تر از نزدیک است و غریب است کسی که دوستی ندارد و دوست است که در غیبت
دوست باشد و بدی که بی از دوست باید که تراف دوستی نکند نیکو نیست نکر و شرم سبب نیکو
و استوار ترین کنی پر میز کار است و استوار ترین سببی که آنرا بکوی سبب است که بیان تو خدا
باشد و تر از دنیا است که منزل خود بدان اصلاح کنی و رزق دواست رزقی که توان را
می طلبی و رزقی که او تو را طلبد پس اگر تو بد و نرسی او تو رسد و اگر جز کنی بر چوئی که تو
نرسد دلیل یکی بر چیزی که نبوده است بخیزی که بوده است چه کارها مانند یکدیگر باشد

و مرد را شاد کند در یافتن چیزی که آنرا نخواستی یافت پس چیزی که از دنیا نبرد شود بسیار
 آنچه از قوت شود نفس خود را در غم آن مدار و باید که شادی تو بخیر باشد که پیش زستی و غم تو
 از تنوی بود که با پس گذاری و شغل تو بر آن آفت باشد و اندیشه خود در چیزی که از پس در گذرد
 و غرض ما از نقل این همه آن کلمه است که از توفیق است توقف نزدیک حیرت پس اکنون
 نظر اول مراقبت را نظر اوست در قصد و حرکت که برای خدای است یا برای عواید دنیا
 ص لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
مَنْ عَلِمَهُ وَآمَنَ بِهِ أَحَدُهَا لِلدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَى الدُّنْيَا أَيُّهَا
 است که در هر کس جمع شود ایمان خود را بیکال رسانیده باشد در کار خدای از ملامت ملا
 کنده نرسد و چیزی از عمل خود را نکند و چون دو کار بر دو عرض داده اند یکی برای دنیا
 برای آخرت آخرت را بر دنیا بگزیند و مطابق آن عمل کند و در هر حالت او متکشف شود آنست
 که با حق باشد و لیکن مهم او نبود پس آنرا بگذارد برای قول پیغامبر علیه السلام مَنْ حَسِبَ
الْمَرْءُ نَفْسَهُ مَالًا يَفْعَلُهُ أَيُّهَا الْمَرْءُ يَكُونُ مُسْلِمًا مَنْ كَذَبَ أَوْ كَفَرَ أَوْ
 مراقبت را نزدیک شارع سئون است در کار و آن بیاز جستن چگونگی کار باشد تا حق خدا
 در آن بگذارد و در مقام کردن آن نیت نیکو کند و صورت آنرا کامل کند و بر کاملترین وجهی
 که امکان دارد آنرا بجا آورد و این ملازم او باشد در همه حالها چه او در همه احوال خود
 از حرکت و سکون خالی نباشد و چون خدای را در کل آن خدای تعالی را مراقبت نماید
 تواند که در آن نیت و حسن فعل و رعایت ادب خدای را برسد پس اگر نیت باشد
 مثلا باید که روح در قبله نشیند برای قول پیغامبر علیه السلام خَيْرُ الْمَوَاضِعِ مَا سَقَطَ بِهِ الْقَلْبُ

گفتند

اشراق

و لا یحس شربها ای بهترین نشستی جایمانست که در آن روی در قبله نشسته شود و بوجه
 نشیند چه در پیش پادشاهان جهان نشینند و پادشاه پادشاهان بر آن مطلع است ابو
 ادهم گفت که یکبار مرتب پنج ششم از هفتی شنیدم که پادشاهان بخیلی بحالت کنند آنرا
 پس جهان نشستم و اگر بخسید بر دست راست بخسید روی در قبله باید کرد اما که در وضع
 آن یاد کرده ایم پس آن همه داخل مراقبت است بلکه اگر در قضا حاجت باشد ادبها رعایت
 آنرا در کار کردن بود بر مراقبت پس اکنون یاد رعایت باشد یا در محبت یا در مباح پس مراقبت
 او در رعایت با خلاص و بیکال باشد و مراعات ادب نگاه داشتن این از اقامت و در محبت
 بتوبه و بشیعی و باز بودن و شرم و مشغول بودن بتغییر و در مباح مراعات ادب بشود
 منع در نیت و فیکر بران و بنده در جمله احوال خود خالی غافل از ملائمتی که در آن از صبر جاری
 نباشد و نیتی که در آن از شکر جاری نباشد و آن همه از مراقبت است بلکه بنده در همه حالها غافل
 نباشد از فرضی که خدای را بر دست آمده فعلی که بجا شرت آن او را لازم است یا محظوری
 که ترک آن لازم آید یا نیتی که شروع در آن تحریم فرموده است تا بدان سوی مغفرت خدای
 مسامحت نماید و با بندگان خدای بدان مسامحت جوید یا مباحی که در آن صلاح تن و دل او باشد
 و در آن یاری او بود بر طاعت او و هر یکی را از آن حد است که از مراعات آن بدوام مراقبت
 جاری نیست و هر که از حد است که از مراعات آن بدوام مراقبت جاری نیست و هر که از حد
 هفتاد خدای بگذرد بر نفس خود و ستم کرده باشد پس باید که بنده نفس خود را در همه اوقات خود
 در برن قسیم تفقد کند پس چون فارغ باشد از تفریق و قادر بود بر فضایل باید که افضال
 اعمال طلبد تا بدان مشغول شود چو کسی را که مزید برنج فوٹ شود و او قادر بود بر یافتن آن

بخون بود و سودها را یا دفعه بل توان یافت پس بدان از دنیا خود را از آخرت خود بگرد
 جنانکه حق تعالی گفت وَلَا تَنْسَ نَفْسُكَ مِنَ الدُّنْيَا ای نفس تو را از دنیا فراموش مکن و آن
 همه ممکن است بجهت یکساعت به ساعتها هم است ساعتی که گذشت بر بنده در آن بقیع
 نیست بهر نوع که گذشت در رنج یا تن آسانی و ساعتی که آینده است هنوز نیامده است
 بنده نواند که تا آن ساعت زبید یا نه و ساعتی که حاضر است باید که در آن با نفس خود
 بجایماند کند و پروردگار در آن مراقبت نماید پس اگر ساعت دوم نیاید بر فواید آن
 ساعت محضر نباشد و اگر ساعت دوم نیاید خود از آن مستوفی کند چنانکه از اول کرده و اصل
 خود را به پنج سال دراز نکند که خرم مراقبت در آن برود و از شود بلکه این الوقت باشد
 چنانستی که در آخرت نفس خود دست بر شابد که آن خوانی من او باشد پس باید که بر تکی
 باشد که کرامت ندارد که هر که او را در یاد و او در آن حالت باشد و همه احوال او مقصود
 باشد بر آن هر روز در رفع همه رذیلت کرد اِنْ قُلْ عَلَيَّ السَّلَامُ لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ طَاعِنًا
اِلَّا فِي ثَلَاثٍ تَزِدُ لِعِلَادَةِ اَوْ مَرَّةٍ لِعَالِيهِ اَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ ای مؤمن هرگز نکند
 مگر در سه چیز توشه ساختن برای یا مرمت معاش یا لذتی در غیر حرام و منع آنست
 که بر عاقل واجبست که او را چهار ساعت باشد ساعتی که در آن با پروردگار خود در مناجات
 کند و ساعتی که در آن بحساب نفس خود پردازد و ساعتی که در رضع خدای تعالی فکر نماید
 و ساعتی که بطعام و شراب مشغول بود به درین ساعت او را عونی باشد بر ساعتها
 دیگر پس این ساعت که بخواج او در آن بطعام و شراب مشغول است نباید که از عمل
 خالی باشد که فاضل اعمال است و آن ذکر و فکرست بهر طعام که از آن اول کند

دران از عجایب چیزهاست که در آن تفکر کند و از او یاد فاضل از بسیاری
 از علمها و خواج باشد و مردمان در آن چهار قسم اند یکی آنکه در آن بچشم عبرت و
 نصیحت نگرند پس در عجایب صفت آن بینند و چگونه بسته شدن قوام جانها را
 بدان کیفیت تقدیر خدای اسباب از او فریدن شود که باعث آنست و فریدن آنست
 که برای شوق سحر است چنانکه بعضی از آن در کتاب شکر مفصل کردیم و این مقام از کتاب است
دوم آنکه در آن بچشم تفکر کرامت نگرند و به مضطر شدن بون بینند و فرایند که از آن مستغنی
 باشند و لیکن نفس خود را در آن مقهور و مستی شود و آن بینند و این مقام را بدانست سوم آنکه
 در رضع مصنوعی بینند و از آن جابجفات صانع ترقی نمایند پس شایده آن سبب یا کردن
 یا با باشد از قدرت که بسبب آن در یاد فکر ایشان کشیده شود و آن عالی ترقی است آن
 مقامات عارفان و علامات بجهان است بهر حجتی چون صفت محبوب خود و کتاب و تصنیف
 او بیند صفت فراموش کند و دل او بصانع مشغول شود و هر چه بنده در آن کرده و کرد صنع خود
 پس او را در در کرمیت از آن بضاع محالی واسع است اگر در دعاء سکوت بر او و کشاده شود و آن
 بغایت عزیزست چهارم آنکه در آن بچشم رغبت و حرص نگرند پس بلخی از آن فایده شود
 اندوه بکن شوند و بدانچه از جمله آن بدیشا فرسوده باشند و آنچه از آن موافق هوای ایشان
 بود از آن بگویند و عیب کنند و فاعل آنرا بگویند و بر بنده را بگویند و ندانند که فاعل پنجم
 و بنده و قدرت او و علم آن خدای است هر که چیزی بگوید از خلق خدای عز و جل بی اذن و فکر
 برستی که خدای عز و جل را بگوید است و بر آن بیجا میگوید اسلام گفت لَا تَسْبُو الدَّهْرَ
فَاِنَّ اللَّهَ تَعَالَى هُوَ الدَّهْرُ ای روزگار را دشنام مزنید که فاعل آن افعال خدای تعالی
 است

بس این مراتب دوم است بر اقباع اعمال بر دوام و اتصال و شرح آن در زکوة و در آخر یاد
 کردم تنبیهست بر طریق انسی را که اصول ضبط کرده باشد برابط سیوم محاسبه نفس است بس از عمل
 بس باید که فضیلت محاسبه بس حقیقت آن یاد کنیم اما فضیلت حق تعالی گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
 وَلَنَنْظُرَ نَفْسًا مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ اگسائی که بکر دیدید بر سید از خدای و کونکرد نفس که به پیش
 فرستاد بر آن فردا این اشارت است محاسبه بر آنچه گذشت است از اعمال و بر آن عمر رضی الله
 عَنْهُ گفت حاسبوا نفوسکم قبل ان تحاسبوا و از نوا قبل ان تحاسبوا ای حساب کنید با نفسها و خود
 پیش از آنکه حساب کرده شود پس بعد از این از آنکه سجده شود و در جبرست کرده و جبرست
 بینا بر علیه السلام آمد و گفت امر و صحت کن گفت استسوی انت پذیرنده و صیتی تو گفت آری گفت
 اِذَا هَتَمْتُ بِأَمْرٍ فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ فَإِنْ كَانَ رَشْدًا فَامْضِ بِهِ وَإِنْ كَانَ خِيَا فَاَنْتِهِ عَنْهُ
 اما چون قصد کاری کاری کن عاقبت آن بیندیش اگر راه راست آن را مضایق و اگر کج
 باشد از آن باز باش و در جبرست تنبیهی آن بگویند لَعَلَّ قَلِيلٍ اربع ساعات ساعه محاسبه
 فیها نفسه ای باید که عاقل را چهار ساعت بود ساعت که در آن با نفس خود حساب کند حق تعالی
 گفت وَتَوَجَّأْ إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا ای باز گردید بخدای تو به هر گریستی است در فعل بس از فر
 شدن از آن به شیمانی بدان و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت اِنِّی لَا اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَاتَّقِبُ
 اِلَیْهِ الْیَوْمَ مِائَةَ مَرَّةٍ امین آموزش خواهم از خدای باز کردم بر روزی صد بار
 و حق تعالی گفت اِنَّ الَّذِیْنَ اَتَقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّیْطَانِ تَذَكَّرُوا اَفَاِذَا هُمْ مُعْرِضُونَ
 اگسائی که پی میزنند چون عارضی از وسوسه شیطان بدیشان رسد باز داشتند و میگردند بخدای
 بس در حال موافق خطا خود بینند و از مخالفت باز باشند و عرضی الله عنهم چون بشنوند و آردی

تکملت بدل

قدماء و دبدبه بزدن و نفس خود را کفحه امروز کرده و میخواند بن مردان گفت بنده از
 نباشد تا با نفس خود حساب کند سخت تر از حساب شریک خود و شریکان با یکدیگر بس از عمل حساب
 و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که بوکر رضی الله عنه نزد یکدیگر و در آن گفت بهجس از مردان
 نزدیک من دوست تر از من نیست بس گفت چگونه گفتیم گفتیم که بهجس نزدیک من دوست تر
 از من نیست پس گفتی بهجس نزدیک من عزیز تر از من نیست بس بگو چگونه نظر فرمودی از فارغ شدن
 از آنکه آنرا تدبیر کرد و بلکه دیگر بدل کرد اند و حدیث بطول چه مرغ او را از غار شوق کرد
 از آن مشغولی بر اندیشید و حایط خود را در راه خدای صدقه کرد برای شینی بر امید آنکه از آنچه
 فوت شده عوض یابد و در حدیث ابن سلام است که پشتوار میزم برداشت او را گفتند ای ابو یوسف
 پسران تو علایمان تو این را گفتی کردندی گفت خواستم که دل را میان یام پیچ آنرا نکند حتی گفت
 مؤمن قوام است بر نفس خود محاسبه با وی کند برای خدا و روز قیامت حساب بر قوی بسک شود که با نفس
 خود در دنیا حساب کند و بر قوی آن باشد که این کاری محاسبه بکند بس محاسبه را تقبی کرد و گفت
 بر من مانا که من چیزی در آید که او را خوش آید بس گوید بخدای که تو را خوش آید و من تو حاجت
 دارم و لیکن هر بیست میان من و تو حایل است و این حسابی است پیش از عمل بس گفت از خبری
 سابق شود بس نفس خود باز کرد و گوید ازین چه خواستم بخدای که ازین معذورم بخدای
 که در زنده ام بدان باز نکردم انشاء الله تعالی و انس مالک گفت که روزی با عمر خطاب
 رضی الله عنه بیرون آمدیم تا در حایطی در رفت بس شنیدم که میگفت و میان من و او دیوار بود
 عمر خطاب بخیر از خدای بترس و الا بر آینه ترا عذاب کند و حسن گفت در قول حق تعالی
 وَلَا اَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ مؤمن دیده نشود مگر در عذاب نفس خود که ازین چه میگوئی استم

مطالبت و استغفار مستغفول شود و باید که با نفی حساب کند بر هر روزی روزی و ساعتی
در همه اندام ظاهر و باطن چنانکه از توبه این تجربه آمده است و او بر توبه بود و با نفی حساب کرد پس
روزی حساب کرد و او شست ساه بود پس روز از آن بیشتر و بیشتر با نفع روز آمد پس روزی
و گفت و این بر من بادشاه را با بیست و یک هزار پانصد گناه پیچیده بود که با نفی حساب کرد و روزی
ده هزار گناه بود پس بیست و یک در افتاد و فوات کرد و از گزیده شنیدند که ای کفایتی خوش رکعتی
کرد سوره فود و سوره اعلیٰ پس تجربین باید که با نفی حساب کند بر هر وقت خود بدو و اوج در تجربین
و اگر گزیده در هر گناه یکی در سوره فود اندازد بر آینه در مدت نزدیک از عمر او سرایش برود
و یکی در حفظ آن تسامع کرد و فریشتگان بروی نگاه داشتند احصیه الله و نسوه ای علم
خداوند عز و جل بدان محیط است و ایشان آنرا فراموشی کردند مربط بهارم در عقوبت نفسی
بر تقصیر آن هرگاه که با نفی حساب کند و از آن حساب معصیت و ارتکاب تقصیر در حق خدا
فرمود نباید که آنرا مملی گذارد چه اگر مملی گذارد کردن معصیه بر وی آسان شود و بدان آنسی کرد
او از آن دشوار شود و آن سبب هلاک او بود بلکه باید که آن را عقوبت کند پس چون لقا بشدت
مشورت بخورد باید که شک را بر سر عقوبت کند و چون در غیر محرم نکرد چشم را بفتح نظر عقوبت کند
و همچنین موطرانی را از اطراف نعمان از شرم و آفتاب عقوبت کند و همچنین بود عادت سالکان راه
آخرت چه منصور این ابراهیم گفت که مردی از عابدان با زنی سخن گفت و بدان انجا میدک دست برد
نهاد پس پشیمان شد پس دست در آتش نهاد تا از سوختن آتش آواز آمد و سوخت و آمده است
که در بنی اسرائیل مرده بود که در صومعه تبه کرد پس زمانی در آن بگذشت و در عزیزی نظر او بر رفتی
افتاد و مقنون او شد و قصد او کرد پس بای پیوند آورد تا سوی او فرود آید حتی تجربین او را بساطت

در نیست پس گفت این چه میگویم که بکنیم بنفشی او بدو باز آمد و خدای عز و جل او را نگاه داشت
پس تجربین است که بای بصومعه باز کردند گفت معصیت معصیت بای که با بادت معصیت خدای پیوست
آمده باین در صومعه باز رود و الله که آن هرگز نباشد پس آنرا از صومعه بگذشت باد و باران
و برف و آفتاب بودی رسید تا باره باره شد و بقیه تجربین خداوند عز و جل بدان شکوف و در بعضی
کتاب ذکر او منزل گردانیده و آمده است که تجربین در غرضی بودند پس یکی کی برشته
و تجربین سوی او تکریمت پس دست بر آورد و چشمها را در باز کرد تا بر آساید و گفت تو که گزیده
در چیزی که ترا زیان دارد و جنبه گفت که از این الکبیدی شنیدم که داشتی جایت رسید و حل
شدم و بشی سر بود و در نفس خود تاخیر و تقصیری یافته و نفس من گفت که تاخیر باید که تا
با مداد بر خیزم و آب گرم کنم یا در کرم بدم و نفس خود را بخورد و نگردد و نگذردم که غم من همه
عمر با خداوند معامله کنم پس او را برین حقی واجب شود و من در خود مبادرت و مسامحت
نیام و توقف تاخیر بایم سوگند یاد کردم که غسل کنم مگر بر مرقم و سوگند یاد کردم که آنرا بر کشم
و نیشلم و در آفتاب خشک کنم و یکی از ایشان یک نظر در زنی تکریمت پس تجربین کرد که همه عوآب
خشک خورد پس آب گرم خودی تا رنگانی بر نفس خود منقض کند و آمده است که حسان ابی
سنان بر خورده گذشت و گفت این را که بنا کرده پس روی بنفشی آورد و گفت ای پرسی از چیزی
که مهم تو نیست بر آینه بر در عرصه داشتی یکسال ترا عقوبت کنم پس یکسال روزه داشت و نگاه
خیمت گفت که راجح عیس بیا مدوا زیدرم پس تجربین از غار دیگر که خفته است گفت
این ساعت وقت خوابت پس روی برگردانید و رفت و کسی در عقب وی فرستاد و بقیه او را بر آید
بیدار کنیم آنکس باز آمد گفت او مشغول تر از آن است که چیزی فهم کند او را دیدم که در کورستان

رفت تا نفس خود عذاب می کرد و میگفت هر کفنی خواب این ساعت این کفنی بر تو واجب بود
مردم هرگاه که خوابند بخوابد و دانی تو که این وقت خواب نیست بدانند خدای را بمقت عدست
که هرگز آن نقصان نکنم که یکسال ترا نگذارم که سبویا یعنی نمی مگر بر بیماری مایل یا عقلی زایل
زشتی بر تو رسد که شرم نداری چند ترا سر زشت کنم و از گمراهی تو باز نیاشی و گریستی گرفت
و نه است که من بیش اقام و چون من چنان دیدم و باز گشتم او را بگذارستم و آمده است که عظم دار
شبی بخفت و برای بخند بر خاست پس سالی قیام کرد که در آن نخفت بر آن عقوبت آنچه کرده بود و طعم
رفیع الله عنه گفت که روزی مردی رفت و جامه او را دیدیم و بر رویک تا فقه غلیظی گرفت و میگفت پیش
آتش دو رخ ازین گرم تر است شب مرداری باشی و روز بیکاری در آستانه ان پیغمبر علیه السلام
دیدم در سیم درختی و بخندید و آمد و گفت نفس من مرا غلبه کرد پیغمبر علیه السلام علیه السلام لک بد
بنی الاقری ضعت اما لقد فتحت لك ابواب السماء لقد باهجت الله بك الملائكة ان ترا چاره بود
از پنج کردن بدانند در آسمان بر آن ترکش ده و خدای عزوجل با فرشتگان تو مباحات کرد پس
یاران او را گفت ترو دو امین آنچه ای تو شبه بردارید از برادر خود پس او را گفتین پس گفت
گرفتند آن فلان مرادی کوی پیغمبر علیه السلام گفت عظم ای معجم همه را کوی او گفت اللهم اجعل
التقوى زادهم واجمع على الهدى امرهم الله بار خدای بر همه کار تو را ایشان کن و پوراه
راست کار ایشان فراهم دار پس پیغمبر علیه السلام گفت گرفت اللهم سددوا ابواب خدای بر راه
راست ثابت کن پس آمد و گفت اللهم اجعل الجنة مأبهم ای بار خدای بهشت را باز گشتن
جای ایشان کن و حذیفه بن قباده گفت مردی را گفتند با نفس خود در شربت او چگونه کنی گفت
در زمین نفس از و بغیضی تر نیست بر من پس چگونه شربت او بدیم و این را که برد و ده طایفی

رفت در وقت در

رفت در وقت وفات او در خانه خود بود بر خاک افتاده گفت ای داد و نفس خود را در زندان
کردی بیش از آنکه در زندان کرده شود و نفس خود را عذاب کردی بیش از آنکه عذاب کرده
کرده شود پس امروز یعنی خوابی که برای او عمل کنی و و هب ب منبه گفت که مردی روزگاری
معبود کرد پس او را بخدای حاجت ظاهر شد پس معناد شبیه بایستاد در مرشبهی یا زده خرما
خوردی پس حاجت تو در آنجا است و یافت پس نفس خود باز گشت و گفت از تو این مرایش آمد
اگر تو این خبر بودی بر این حاجت تو بیافتی پس فرشته آمد و گفت ای سر آدم این است
توبه از عبادت گذاشته خدای عزوجل قبول کرد و حاجت تو روا گردانید و عبادت تو پس گفت
که در غری بودیم بیش دشمن حاضر مردمان را آواز دادند و سوی مصاف رفتند و آن روز با
صعب بود مردن را دیدم بیش تو دو او با نفس تو خطا ب میکرد و میگفت ای نفس خود فلان
و فلان مصاف بودم مرا کفنی اهل تو و عیان تو را تو اومان برداری خود باز کرد صنی نیز
تو شنیدم و باز گشتم همچنین دو بار سه بار کفنی بخدای که امروز ترا برای خدای عرضه دارم
بگرد ترا یا بگذارد پس من گفتم امروز در گرم بس در و نگریم مردمان بر دشمن حمله رفت
ایشان شکست شدند و باز گشتند او بر جای خود ایستاده بود و جنگ میکرد تا با دها شکست
شدند و او ثابت بود جنگ میکرد پس بخدای که همواره همچنان بود تا آنکه که او را انداختند دیدم
پس بود و مرکب او شست یا شست زخم نوز دیدم و بشنیدم و حدیث طلحه یاد کردم که مرغی
در حایط او دل او را در غلزشغول گذاشت پس آن حایط را صدقه کودتا کفرت آن باشد
و عمر قدهار خود را در شب بزدی و کفنی امروز چه کردی و جمع رسوی بام بر آورد چشم او بر زن
آمد پس بر نفس خود لازم کرد تا در دنیا باشد سرسوی آسمان بر نهد و او حنفی قیس
حنفی در

در شب بی خواب بودی و آنست خود را بران نهادی و نفس خود را کف زاج بران داشت
که فلان و فلان روز کردی و و هب بن ورد چیزی بر نفس خود انکار کرد پس موسی سینه او
بکند تا در عظیم تحمل خود پس نفس خود را می گفت ای بیکاره من نگوئی تو بخواب و محمد
شتر او دطائی را دید که در حال افطاران بی فکر می خورد گفت اگر عک با آن یار کنی گفت
سالی است که نفس مرا بنگی خوانند تا او در دنیا است ملک مجتهد پس عقیبت
اهل حرم نفس خود را چنین بود و عجب آنکه بونده و بر ستار و اهل و فرزندان خود را
عقوبت کنی بر تقصیری و بد خوئی که از ایشان صادر شود و ترسی که اگر از ایشان در گذاری
کار ایشان از حد اختیار بیرون شود و بر تو ظلم کنند پس نفس خود را میله کداری و عداوت او
ترا بر کرست و طغیان او بر تو صعب تر از یان تو از طغیان او پیش از آن است که از
اهل توجه غایت ایشان است که معشیت دنیا را بر تو شوش کند و او عاقل باشی بدانی که
زندگانی آخرت و نعيم نعيم که بایان ندارد در آنست نفس است که زندگانی آخرت را بر تو
منقص کند پس عقیبت او اولی **مربطه پنجم بجاهله است** آن جهان باشد که چون
با نفس خود حساب کند و بیند که معیشتی کرد باید که او را معاقبت کند و اگر بیند که حکم
کاملی در چیزی از فضایل و وریدی از او را سستی کرد باید که او را ادب کند بدینچه در
بروگان کردند و قنوت و طایفه الزام نماید تا آنچه غایت شده چیزی شود و تقصیر
که گذشته است تدارک پذیرد چه عمال خدای عز و جل بخشنی کردند عمر خطاب رضی الله عنه
چون غار بیک در جماعت او را فوت شد نفس خود را معاقبت فرمود بدینچه زمین که تهنه آن
دویمت **مزارع** در رم بود صدقه کرد این عمر را چون غار جماعت فوت شدی آن شب بیدار

درستی و غار شام تا خبری کرد تا دو سواره برآمد و بونده آزاد کرد و در کعبه فجر از این
رسو فوت شد علای از او نمود و بعضی از ایشان روزی ساله یا پنج یا ده یا کل مال بصدقه
دادن بر نفس خود لازم کردند برای مرابطت نفسی مواخذت او بدینچه نجات او در آنست
سوال اگر نفس من در مجامده و سواطیت بر دردها مرا مطاوعت نماید بطریق معالجه آن چه باشد
جواب علاج او آنست که اخبار فضل بجهت ان بسمع او رسانی و از سودمندترین اسباب
علاج آنست که صحبت بنده طلبی از بندگان خدای کرد در عبادت بجهت باشد پس احوال او را پس
و بدو اقتدا کنی از ایشان نفعی که چون عن اربعات سستی کنی در محمد و اسع مكرم و در اجماع
او پس بقیه بران کار کنی الا آنست که این علاج تعدد پذیرفته است چه کسی که در عبادت همچون سلف
اقدام کرد ~~و در هر روز در بندگان خدا~~ و حقوق دست بس باید که از دیدن بشنیدن عدول
کمالی چیزی سودمند تر نشیند احوال و مطالعه اخبار ایشان و آنچه در آن بودند در
ارشادش بلیغ نیست و در پنج ایشان بکند شسته است و ثواب نعيم ایشان در ابد الابد منقطع
نشود و باقی ماند پس در غایت بزرگی است ملک ایشان و در نهایت حسرت باشد کسی که پیش از
اقدام نکند و نفس خود را روز و اندک بشهوتها و مکر و تمتع کردن پس مرکب آید میان او
و میان مشیت او و بدالایاد حایل پیدا شود و نعوذ بالله منه و ما از اوصاف بجهت عبادت
و قضا بل آن او را بکنیم چیزی که رغبت مرید در اجتهاد برای اقبال بدیشان رساند یعنی **بسم الله**
و التسلوة گفت و رحمه الله اقواسا بحسبهم الناس موصی و ما بعد فی او رحمت کند خدای
بر کوهی که مردمان ایشان را بیمار پندارد و ایشان بیمار باشند حسن گفت عبادت
ایشان را برنجاشیده باشد حق تعالی گفت **وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مَا تَدْعُو قُلُوبُهُمْ وَظَنَّ** حسن گفت

(دلهای ایشان که می)

در تغییر این میکنند از اعمال یکی آنچه میکنند وی ترسند آنرا ایشان را از عذاب خدای نرهند
و بنابر علی السلام گفت طوبی لک طال عمره و حسن عله ای خدای که مرا در از من
و محل او نیکو روایت کرده اند که باری تعالی فرشتگان خود را گوید به حال است میگویند سلام
اجتماع میکنند و بنده بوسانیده ایشان را از چیزی که از انانی ترسند و شقاق و ترسند و بجز
ایشان را که از آن روی بر نهند گوید اگر مرا بینند چگونه باشد گوید باینکه اجتماع ایشان
باشد و حسن گفت که در می دریافته با طایفه صحبت کردم که چیزی از دنیا چون برایشان
رسیدی شاد شدند و بر چیزی از آن چون فوت شدی غم خوردند و آن در چشم ایشان
و از تر از خاک بودی که بپای آرای سپید یکی از ایشان همه عمر بزیستی جامه پوشیدند
و در راه و در ساختن طعام نفروودی و میان خود و میان زمین و مرکز چیزی عیال نکردی
و ایشان را یافته عمل کننده بکنایه فدای دست رسول علی السلام و چون شب در آمدن قیام
کردی در هیاه و در زمین نهادندی اشکهاشان بر رخساره می رفتی یا پروردگار خود
را گفتندی برای خلاصی و آزادی خود چون میگوئی کردی بدان شاد شدند و در سکون
برخ بردندی و در خواستندی از خدا که آنرا قبول فرماید و چون نبدی کردندی عذاب کشندی
و در خواستندی از خدای که آن را بیاورد همیشه چنان بودندی و بدین بودند که گفته کنند
انگاه از کلاه بر سهند و جز بغفوت نجات نیافتند و آمده است که قوی بیارت بر عمر
رفتند در میان ایشان جوانی نزار بود عمر گفت چه چیز ترا بدین حال رسانید گفت رنج و ریا
و بیمارها گفت خدای که راست گوئی گفت ای امیر المؤمنین خلاوت دنیا بچشمیدم آنرا تلخ یافته و
رایش و شیرینی آن نزدیک من و از شد و زرد سنگ او نزدیک من یکسان گشت و چون شقی که در

عرش پروردگار

و من پروردگار خود می نگرم و می بینم که مردمان را سودی بشت و دوزخ میزنند پس برای
آن روز را که سینه بودم و شب بیدار داشتم و یکی از من در غم در جنب ثواب و عذاب خدای
از که جعفر است و بنویم گفت که او و طایفه پست آشیامیدی و نان نخوردی و از آن پسر سینه
گفت میان خاییدن نان و آشیامیدن بشت جندان تفاوت است که بجه آیت بتوان تواند
و مردی بر روی در رفت و گفت در پوشش خانه تو تپتی سگ است گفت او برادر زاده
بست سال است که من درین خانه ام در پوشش آن سگ سینه ام و فضول نظر را که هست
داشتندی چنانکه فضول سخن را محمد بن عبد العزیز گفت که از ما مداد تا غار دیگر با همچون زمین
نشستم بجاست که در صبح تا عصر در چپ راست نگریم پس او را ازین پسر سینه
گفت خدای عز و جل چه آفریده است تا بدان در عظمت خدای نکرد پس در که می
اعتبار نکرد که با می بروی نوشته شود و زن مصروف گفت که مصروف را نیافتندی
مگر با ساقها آسائیده بسبب بسیاری غار و گفت من پس او بپشتی و بکریستی از من
که مرا روی آمدی و بود در گفت اگر سینه چیز باشد یک روز زنده گانی نخواهم تشنگی
در که ماها بران خدای و سجده کردن در دل شب هم نشینی کردی که میگوئی بسخن بر
به چند چنانکه بگوئی ترخا چیده شود و اسوددن زید در عبادت گوشتیدی و در که مار زده
داشتی تا اندام او بزرگشتی و زرد گشتی و علقه بن قیس او را گفت چرا نفی خود را عذاب سنگی
گفتی که امت او را سنجی اهرم روزه داشتی تا جسدی او سبز شدی و غار که از روی تابانها که
سنان سنگ حسن بروی رفتند و او را گفتند که ترا خدای عز و جل این همه فرموده است
گفتی بنده مملویم از خضوع تذلل چیزی نگذازم که نه آنرا می آرم و یکی از بندگان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين وآله الطاهرين
الذين هم خلائفة الله في الأرض
بعد نبيه وآية الله في كل
شيء

در روز هزار رکعت نماز کردی چنان شد که توانستی تسبیح هزار رکعت بخوانی و توانی
بنانی گفت غلظت را بچوب که در آینه بودند پس گفتی یا خدا یا اگر کسی را دستوری دهی که در کور برای
تو نماز کند از هر دستوری ده که در کور نماز کند و چند گفت عابد تر از سر می داریم خود هست سال
اورا غلبه ندیدیم مگر در مرض موت و حارث بود گفت قوی بر راهی بگذشتند و آخر رفتند
میکرد از شدت بجهاده بیدارند در آن معنی با وی سخن میگویند گفت این چه باشد در جوابه آنچه پیش رفتی
است از دیدن بر ملا و ایشان را آن غلظت بر خطه انفس خود موقوف شده اند خط بگو را از پرورد
خود فراوانی کرده پس میگویند دو متحد مغایر می گفت که بود هر چیزی سالی در مکه می در بود
تخت و سنی گفت دشت بدو را ستونی نیاورد و جای دراز کرد پس بگوئی کنی برود مطلع
سلام گفت و پرسید که اعتکاف چیست توانستی کرد گفت علی که باطن صاقد بود مرابطان باطنی
یادم داد پس کنی میفرمود انداخت و خاموشی کرد و تفکری رفت بکنی از ایشان گفت که بر پنج توصیف
در رفتم از دستهای پیش چشم خود نموده بودی گریست تا اسرار دیدم که از میان انگشتان خود
می آمد پس نزدیک او شدم زردی دیدم با اسرار او اینچه در گفته خدای پنج تونی که گفت اگر نه
آستی که مراد خدای سوگند دای ترا خبر کردی آری چون میگویم گفت بر چه باب چشم گریستی گفت بخت
خود از حق که خدای را و اوست باب چشم تانادرست نباشد تونی که میسم انگاه پس از وفات
او را در خواب دیدم و گفته خدای عز و جل با تو به که گفت بیامر زید کنتم در آب چشم به فرود گفت
مراد دیکه که دانید و گفت ای پنج انگ بر چه بود گفت ای پروردگار بر تخلص من از حق واجب تو
تونی بر چه بود گفت که بر انگ که نادرست باشد گفت ای پنج ازین چه میخواستی موت من که حافظان
تو چهل سال صحیفه تو بالا آوردند در آن کنایه بود و گفت قوی میفرستند و راه کم کردند و بر
رسیدند

رسیدند که از مردمان انفراد گزیده بود پس از صومعه خود بر ایشان مطلع شد پس گفتند
ای راجب ما واه کم کرده ایم راجب است او بر تو دسوی آسمان اشارت کرد مردمان نشدند
که چه خواست گفتند ای راجب از تو سوال می داریم که ما را جواب بخواهی داد گفت پس رسید
بسیار گویند چه روز باز نکرد و عمر باز نیاید و طالب سریع است پس مردمان از سخن او شکفت
داشتند و گفتند ای را به خلق فردا نزدیک باد شاه خود بر چه می آیند بود گفت بر نیما و خود گفتند
ما در حیت کنی گفت بر اندازد سفر خود تو سه سزید بهتر می توشه است که بقصد رساند پس
ایشان را راه نمود و سر در صومعه کشید و بعد الواحد زید گفت که بصومعه را می رسیدم از راهیان
جینی او را ندیدم او از دادم و گفته ای راجب جواب بدهد بار دوم او را دادم هم جواب نداد
بار سوم او را دادم از بلاد من نگر نیست و گفت من راجب تمام راجب باشد که از خدای
آسان تر شد و بگریا و او را معظمت باشد و بر بالای و صابرو بقضاء او راضی و الا و او را
دارم و نوا و او را شکر گذارد و عظمت او را متواضع و عزت او را متذلل و قدرت او را متعقاد
و عبادت او را خاضع و در حساب عذاب او متفکر پس روز روزه دار باشد و شب نماز گزار
ذکر آتش و پرستیدن جبار او را می خواب کرده او را میباید و اما من سکی گزیده ام تعقی خود را
درین صومعه از مردمان باز داشته ام تا ایشان را نگویم گفت ای راجب خلق را از خدای
چه منقطع کرد پس از آنچه و را بشناختند گفت ای برادر خلق را از خدای منقطع نکرد مگر دوستی
دنیا و زینت آن چنان جای سعاسی کنایه است پس عاقل است که او را از دل خود بپندارد
او را که خود بخدای باز کرد و روی بگری آرد که او بپسورد کار خود نزدیک گرداند و او را
طاعتی رحمة الله علیه را گفتند اگر میسنی را نشانی چه شود گفت انگاه مردی می کار باشم

و او پس قرنی گفت ای شایسته است پس همه شب در رکعتی بگذرانیدی و شبی دیگر گفتی که این
 سحر دست پس همه شب در سجده گذرانیدی آمده است که چون عتبه الغلام توبه کرد
 طعام و شراب در غی گذارست مادرش گفت اگر با نفس خود رفیق کنی زبان ندارد گفت رفیق
 اوی طلبم بگذارم تا اندکی ریخ پیغم و بسیار در رفعت باشم و سفیان توری گفت **عربی**
 عِنْدَ الصَّبَاحِ يَجِدُ الْقَوْمَ السَّيِّئِ وَ يَجِدُ الْمَنَاتِ يَجِدُ الْقَوْمَ النَّقِيَّ ای نزدیک با مادر
 مردمان شب روی را بستاید و نزدیک مرگ پر میر گذار بستاید و گفته اند مروق چو کرد
 و بعد از آن اصلا نمی آید مگر و سجده نهاده و سفیان توری نزدیک با مادری گفت مردمان شب
 روی را بستاید و نزدیک مرگ مردمان پر میر گذار را بستاید و عمر خود را زده بشیرن حارث
 گفت که از خالویم شنیدم که با والدیه ام میگفت که شکمم معلوم مرا میزند مادرم گفت ای برادر
 رخصت ده تا اندکی حملوایک مشت آرد که نه خاست بپزم تا شکم ترا تسکین دهد و اگر گفت
 و عک میترسم که بگویند تو این آرد را از کجا یافتی پس ندانم در جوابش چه گویم پس مادرم کوبه
 آغاز کرد و او با او بگریست و می گفت ها درم چیزی که با بشر بود از شدت کرسنگی دید که نفسش
 ضعیف شده بود مادر گفت ای برادر کاش می مادر تو زادی و الله حکم پاره پاره شد از آن
 چیزی که باشما می بینم از شنیدم که با مادر من می گفت کاشکی مادر تو مرا زادی و چون
 زادی بران من بیشتر در بستافش غمی بودی عمر گفت مادرم شب از باوی کریم می کرد و جد الله
 داود گفت یکی از امشای چون نیک سال رسیدی بستی خود در نوشی ای شایسته خفتی و
 کعب بن حسن را در روزی که در رکعت گزاردی پس نفس خود را نفس خود را گفت بر نیز برای من
 همه بر ما چون ضعیف شد بر ما نهاده و قصدا کرد پس میگفت و میگفت که نه عمل باشد و تتر

و حق با ایشان
 بکسر

ربیع خشم گفتی او پدرم افتاده است که مردمان را می بینم که می خشنود و ترا می بینم که می
 خشنی گفت ای دختر بدتر از آنش می ترسد چون ام ربیع از کریمه و بی خوابی دیدن
 یافت بود و ربیع آواز داد و گفت ای پسر مگر کسی را بگفته گفت آری ای مادر گفت
عربی انکس کیست که از اهل او در حق ایهم تا از تو عفو کند گفت ای مادر آن نفس مست
 و ربیع گفت بر او پس رفتم او را نشسته یافتم غار با مادر گزارده پس بنشستم و گفتم او را از
 شمع شوق گفتم بی بر جای خود در گذر کرد تا غار پیشین بگذارد پس بی ریاستاد تا غار دیگر
 بگذارد پس بر جای خود ثابت بود تا غار شام بگذارد پس بر جای خود ثابت بود تا غار
 صبح بگذارد پس بر جای خود ثابت بود تا غار صبح بگذارد پس بنشستم و گفتم او را از
 غلبه کرد گفت ای مادر خود را باز داشتی منی ایهم از تو از چشم خشنده و مشکلی می شود
 پس گفتم ای را از او پس شب و باز گشتم و مردن او پس قرنی را دید که گفت بوجده الله چه نهاده
 زای من چنانستی که بریاری گفت او پس را چه شده است که بیمار نباشد بیمار طعام خورد
 او پس بخورد بیمار بخشد و او پس نخشد و گفته اند که و در سمون در هر شب نوزی باشد
 رکعت نماز بود و از او بگریختی و این می کند که می گفت و در من در حالت جوانی این قدر رکعت
 نماز بود و سی هزار بار یا جمل بر اقل هو الله می اندیم این سکار را و بستی و منصور بن
 بحالی بود اگر او را می دیدی گفتی بحضرتی مبتلا شده است و اندامهایش شکسته شده و آواز
 بارگشته و همیشه چشمتی پر آب اگر او را می جنبانیدی از چشمهایش اشک می ریخت مادرش
 باو گفت چه صفتیست با تو می کنی که می گفتم کریمه و زاری و ساعیه تسکین می یابی می نداری
 که گشته بود از او گفت ای مادر میلانم که با نفسی جهار کرده ام و چون حادث گوید ای عجیبی

معتمد بن

گفت چون جدا شویم اسود برای حج برآمد و در پای او علت ظاهر شد پس بایستاد و بر یک قدم غار
 کرد تا غار بامداد بوضو و نماز رفتن کرد و بعضی گفته اند غی و رسم از بدن مگر بسبب آنکه در
 سن و بر خاستن مانع شود و علی بوطالب کرم الله وجهه گفت علامت صالکان زردی لون است
 از بی قی و بختی چشمها از کوبه و ثمره کی بهما از روزه بریشان کرد خاشعان باشد و حسن را گفتند
 به حال است بیدارندگان شب که نیکو روی ترین مردمان باشند گفت ایشان با رحمت خلوت
 کرده اند پس نوری بر ایشان زایل نشده و عا مرقس گفتی آلی مرایا فریدی و باین مشورت کرد
 و بعضی مرا اعلام کنی و باین دشمنی بیا فریدی و چنان کردی که در بجاری خود من می رود
 و مرا می بیند و من او را نه بینم پس مرا گفتی خود را نگاه دار آلی چگونه خود را نگاه دارم اگر نگاه
 ندارم آلی در دنیا ختم و اندوه است و در آخرت حساب عقوبت پس راحت و شادی بکاست
 و جعفر بن محمد گفت که عقبه الخلام شب بفره با زور ساندی چون غار رفتن بگاردی سر میان دورا
 نهادی تفکر نکردی و چون نلتی از شب بگذشتی غره زردی پس سر میان دورا نهادی تفکر کردی و چون
 دو نلت شب بگذشتی غره زردی پس سر میان دورا نهادی تفکر کردی و چون وقت سحر بودی غره
 زردی جعفر بن محمد گفت که یا یکی از مهربانان این حدیث بگفتم گفت در غره او مگر چیزی مگر که چنان
 دو غره بودی تا غره زردی و تا سم من را شد شبانی گفت که زمره نزدیک مادر محصب زود کرده بود
 و اهل دختران داشت پس برخواستی و شب غار زردی و وقت سحر به بند توین آواز دادی و بگفتی
 مسافرانی که در راه خوابگاه ساخته اند همه شب بخسید و بر نخیزید و در حلقه نکلید پس مردمان از آنجا
 برخاستند از یک طرف که غره بودی و از طرف دیگر غره اندوه و از طرف دیگر غره سازنده و چون به صبح بدید
 با و از بلند بگفتی عَدَّ الصَّبَاحَ یَحْمَدُ الْقَوْمَ السَّیِّئِیْنَ اِنَّ زَیْدَکَ صَبَحَ مَرْدَمَانَ شَبَّ رَیْیَیْ رَیْیَیْ

و از طرف دیگر غره سازنده

از حکم گفت که خدا را بندگانند که برایشان انعام فرمود پس ایشان او را بشناختند و بسند ایشان
 گشاده گردانید پس ایشان او را طاعت داشتند و بر توکل نمودند پس دلهاشان معون صفا و بخت
 و خاتم حکمت و صند و قوا و عظمت و خزانها و قدرت پس ایشان میان حق می آیند و می روند و خلافت
 و دلا را ایشان در ملکوت می کرد و در بنیها بچوب می بنامد و بازی آید و با ایشان طریقی باشد
 لطیفی و باید که به شیعی آن را صفت نکراند که و پس ایشان در باطن کارها و خود را در خودی چون دنیا باشد
 و در ظاهر از راه تو وضع دستار و مبذول کسی که می دهد و این طریق است که بتکلیف بدان نوزان
 رسد دان قضی خدای است که انکس را که خواهد دهد و یکی از صالحان گفت در آتش داغ می رفتم
 در بعضی کوهها بیت المقدس را دیدم این فرود آمدم آواز شنیدم که بلند شد و کوه را آرا جاست
 می کرد با و از بلند پس از تابعت کردم مرغان را دیدم در آن درختها برهم پیچیده و مرده و در آن آتش
 این آت بخواند و مکر می کرد بگویم یَحْمَدُکَ کُلُّ نَفْسٍ مُّسْلِمَةٍ فَمِنْ مَحْضَرٍ وَمَا عَلِمْتُ مِنْ سِوَاکَ و گو
 یسها و سینه آمد و بگوید که الله نفسه گفت انگاه در پس او بنشینم تا سخن شنوم و او
 این را باز می کرد و می دیدم که آن غره بزرگ و بهوش در افتاد و گفتم ای درین این سبب بدین
 پس اقامت او را چشم داشتیم بعد از ساعت بهوش آمد و از شنیدم که می گفت باز داشت تو ایم
 بر تو از مقام و روغ زمان باز داشت میخوام تو را مقام بطلان باز داشت تو ایم بر تو از عرض
 غافلان پس گفتی دلا و خالین بران تو خاشع شد و از امید مقرران تو بنا مید و دلا و عارفان عطف
 ترا ندان گشت پس دستهایشانند و گفت مرا بر دنیا به کار و دنیا را برین به کار لازم که این دنیا انبیا
 جنس را و انکی که فلان نعت تو در امور جهان خود را و ایشان را قریب پس گفت کی اندر تو را
 گذشته و اهل روزگار را سابق در خاک می پوشید و بر هر روز زمان نیست می شوند پس او را آواز داد

ایما بعد الله بگویند که پس تو نترسم و ترغیر ترا چشم میدارم گفت چگونه فارغ شود کسی که در اوقات
و اوقات را با او مبارزت باشد ترسد که بوی نفی بگویم بقیعت نماید یا چگونه فارغ شود کسی که
گذشت و آن نام او باقی ماند پس گفت قوی دافع آن را و هر شدی را که نزل آن متوقع است پس ساقی
ازین خاف شد و این آیت بخواند وَبِالْعَمَلِ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُنْ يُحْشِئُونَ ای ظاهر شد ایشان از خدا
جزی که چشمی داشتند پس نوره دیگر بر روی تر از اول بهیوش در افاضت کنم جان دی بیرون آمد پس
بدون زد یک شدم او را دیدم که اضطراب میکرد پس بهوش آمد و بگفت من یکستم خطر من چیست بدین
بفضل خود بگذر و بستر خود را بپوش و نماز من چون پیش تو ایستم بگویم خود دفع فرمای پس
او را گفتم بدان کسی که برای خدای نفس خود ترا امید میدارد و بود و شیخ که بر من سخن گوی گفت بر تو باد
سخن کسی که سخن او ترا سود دارد و بگذر از سخن کسی که کنایه او و بر ملاک گردانید من درین موضع
از انگاه باز که خدای تو رسیده است با این سخن بجا بده میگفتم و او با من می گوشت پس بر من خوب نیاید
که مرا از آن درجه که در آنم بیرون آرد جز تو دور شوای فرشته جزبان مرا موصول کردی و شبیه از دل
من سوی حدیث خود مایل گردانیدی پس من باز داشت تو اتم بخدا از شر تو پس میدارم که مرا از
خود در ندارد و بدو رحمت خود بر من تفصیل فرمای پس من گفتم این دلی خداست ترسم که او را
کنم درین موضع عقوبتی بر من رسد پس باز گفتم و او را بگذاشتم و یکی از صالحان گفت در اثنا آنهم
بسنوی می رفتم سوار در فتح مایل شدم تا در سایه آن بیایم پیوی را دیدم که بر من اطلاع یافت
و مرا گفت شنو که مرا گرفته است پس سر زده بر رفت و من پس رفتم شنیدم که می گفت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ گفتم و پنجا بعد الموت گفت هر که بی گمان شد بدینچه پس
از هر که است جامه خود چیست کند و در دنیا او را قرار نبود پس گفت ای کسی که رویها و وجه ترا ضایع

شده می را سفید کنی بدین خود و دل را بر گردان از دوستی خود و مرا خلاص گردان از خواری
نیش چو وقت آن باشد که از تو شرم دارم و گاه آن آمد که از روی گردانیدن بتو باز کردم گفتم
از علم تو نباشد اجل مرا وسیع نبود و اگر عفو تو نباشد امل من در آن جزو دیگر است بنسبت نشود
پس بگذشت و مرا بگذشت درین انشاء کرده اند شعر يَحْيَى الْجَنَّةَ مَكْتُبُ الْغَوَادِ نَزَاهُ
بِقَنَةِ أَوْطَانٍ وَادٍ يُؤَخِّرُ عَلَى مَعَارِصِ قَادِحَاتٍ يَكْدِرُ نَفْسَهَا صَفْوَةَ الرِّقَادِ فَانْهَاجَتْ
مَخَافَتَهُ وَزَادَتْ مَدْعُوتهُ اغْتِيَا لِعَادِ فَانْتَبَهَتْ لِمَا لَاقِيَهُ عَلَيْهِ كَيْفَ الصَّغِي
رُكُلِ الْعِبَادِ ای نزار تر غلبن دل که او را پس گوی یا چو فرادستی بینی تو که کند بر معصیان و گران
بار کننده که گرافی آن باب صافی را بپوشد پس اگر ترسند او و برانگیزد و زیادت شود دعا او
فریاد رس ما را ای پشیمان من چو توانی بدینچه آفرای بمنجی سپار عفو از دل بندگی کنی
عربی الَّذِينَ اتَّكَلُوا عَلَى الْغَوَادِ إِذَا أَقْبَلِينَ فِي حُلَلِ حِلْسَانٍ مُنِيبَاتٍ لِمَنْ أَهْلُ مَالٍ
يَسْجُ إِلَى مَكَانٍ مَكَانٍ لِيَحْمِلَ ذِكْرُهُ وَيَعِيشَ قَدْرًا وَيُطْفِرَ فِي الْعِبَادَةِ بِالْأَمَانِ
تَلَذُّذُهُ الْتِلَادَةُ أَيْنَ وَجْهِ وَذِكْرُ الْغَوَادِ وَاللَّيْسَانِ وَعِنْدَ الْمَوْتِ يَا تَبِيبُ
يَشْرِ بِالْغِيَاثِ مِنَ الْغَوَانِ فَيَذَرُ مَا أَرَادَ وَمَا نَعَى بِالْوَحَاثِ فِي عَمْرِائِ الْجَنَانِ
ای خوشتر از لذت یافتن است بزان یا جلال چون در حلهای خوب پیش آید باز کرده بخدا که از اهل
و مال تو دیگر نزد از جای می رود تا ذکر خود را حاصل کند و تنها بزیاد و در عبادت باز آید
نظر یابد لذت کو فنی او تلاوت باشد هر جای که روان آرد و یاد کردن بدل و زبان و نزد دیگر که
پیش برسد که بشارت دهد نجات از خواری پس در یابد آنچه و راست و آرزو برد از آرزو
در غفلت داشت و گزین و برة هر روز ختم قرآن کردی و در عبادتها بانفس خود بنیت بجا

رسیدی اورا گفتند بساقتی قدر در بجا آمده آورده گفت عذر دنیا جداست وی را گفتند من
هزار سال گفت مقدار روز قیامت چندست گفتند پنج ه هزار سال گفت بسی یکی از شما چگونه
عاجز شود از کار سبع روزی تا آن روز آید باشد ان اگر عذر دنیا برنی و مفت هزار سال بجا
کنی و خلاص یابی از یک روز که مقدار پنج ه هزار سال باشد برآیند سود تو بسیار بود و بر غبت
در آن سزاوار باشی پس چگونه باشد چون بشد عذر گناه بود آخرت بی نهایت پس سیرت سلف
صالح در تربیت نفس چنین بود پس هرگاه که نفس تو سرکش کند و از تو لطمه بر جوار است اشباع
غدا و احوال این جماعت مطالعه کن چه اکنون و چه در شل ایشان عزیزست و اگر مشاهده کسی که بدین
اقدام کند توانی آن ترا در دل اثر کند و تر باشد در اقدام با عث تر به خبر چون معاینه بود و چون
ازین عاجز شدی از شنیدن احوال این جماعت غافل متوجه شلی سیارست ان لم تکن ابل فخره
اگر اثر نبود کوسفتی بود و تحقیق را محیر کن میان اقدام بدین و در جمل ایشان بودن بودن
و ایشان عقلا و حکم و ارباب بصیرت اند در دین و راضی مشو که مسلک اهل حق در آئی و قناعت
کنی بدینجا با بهمان تشبه غائی می گفت عقلا اختیار کنی و اگر نفس تو بیدار شود و توان کرد و او را
بجهت مطالعه کنی و او را بکوی ان نفس گفت که کم از زنی باشی چه در غایت خست باشد مردی که در
د دنیا از زنی قاصر آید و اکنون اندکی از احوال زبان بجهت یاد کنی چه آمده است که حسب
عدویه چون غارت فتن بگزاردی بر بام خود ایستادی و پیران و دامن زود یکم بیستی پس گفتی
آئی ستادگان فرو شدند و چشمها بخت و بادشاهان در پا و خود بر پشت و هر دو متی با دوست خود
خلوت کردند و این مقام منست در حضرت تو پس روی نماز آوردی و چون بکر بودی و صبح بیدار
گفت آئی شب روی بگردانیدی روز روشن شد پس کاشکی برانگی که این شب مراقب فرمودی

و راند
تا رانیت گویند یا رانگی تا تعزیت کنند بوقت نو که او را از دوزخ و باز زنی از آن دوزخ و
برای در نفس من افتاده است از خود و کرم تو آمده است که عجوزه شب بیدار شتی
و اینا بود و چون نزدیک سحر شدی با و از حزن بکفیه الی عابدان تاریکی شت قطع کردند
تا سبقت نمایند سوری رحمت و فضل و مغفرت تو پس بویا الی منجی ایم از تو نه بفرمودی که مرا
در اول زمره سابقان کنی و نزدیک خود در درجه مقربان رفعت بخشی و مرا بنده گان شایسته
خود در سانی و تو بخشایند تر بخشایند گانی و عظیم تر عظیمان و کریم تر کریمان ای کریم
پس بچده در اقدامی چنانکه او از زنی شیده شنیدی پس بمحاوره می گفت
وی کرستی تا بامداد و یحیی بسطام گفت که من مجلس شعوته حاضر شدمی پس دیدی
که از خود و کرم چه کردی پس باری را گفتم اگر در خلوت بر و در دهم و او را بگویم که با نفس خود
رفیق کند گفت چنانکه فرمائی پس بر و رفیق او را گفتم اگر با نفس خود در رفیق غائی و ازین کریم
چیزی کنی که ترا بدین منجی ای قوی تر باشد پس درنگ کرد اما گاه گفت بخدا که دوست دارم
که هر کس تا اسکن من نیست شود پس سخن کریم تا قطره از خون من در جوارحه از جوارحه غانده
و کریم از کجا آرم پس بمحاوره میگفت کریم از کجا آرم تا بهوش شد و متحد معاذ و دایت کرد
از زنی متعبد که در خواب دیدم چنانستی که مراد بر پشت بردند پس اهل پشت را بردند
ایستاده دیدم گفتم چرا بر دریا ایستاده بد گوینده گفت بیرون آمده اند تا نظاره این زن
کنند که پشت برای او آراسته شده است گفتی این زن کیست گفتند کنیز کیست سیاه از اهل
البادراش و البته حوا و اندر گفتم بخدا که این خواهر منست بخدا پس هم بران حال بودم
که او را ناله گرفته و بیاوردند در هوا و رای پراشیدند و چون او را دیدم گفتم غی یعنی

جای من از جلدی خود اگر از سولی خود در خوابی تمام تو رسا ندی در روی من بنمیدم و گفت
تو هم ترا وقت نیامده است و لیکن از من دو چیز در دار اندوه را در دل خود دارم که در روی
خدا را بر روی تقدیم کن چون برینجه باشی هرگاه که بگری ترا زیان ندارد و بجای من حسن
کنی که روی داشتم و او را دوست داشتم و شب بملوی من خفته بود پس بیدار شدم و دست
سود او را ز کردم او را نیافتم پس خواستم و طلبیدن گرفتم او را در سجده یافتیم می گفت بروستی تو
مرا که آن من بیمار می اورا گفت بروستی تو مرا ملوی و لیکن بروستی من را گوی گفت فی ان مقام
من بدوستی او مرا از شرک با سلام آورد و بدوستی او مرا امید آورد و بسیاری از خلق او
خفته اند و بوجه ششم قریشی گفت زلف از اهل عین که او را سریه گفتند بر ما رسید و در سرانی
از سرهای ما زدن کرد و من شب از و نالشی و باکی شنیدم پس روزی کنیزی را که گفتیم که آن
زن را بگو که چه میکند او گفت نمیستم مدیدم چیزی که میکند جز آنکه چشم از آسمان باز نمی گرداند
در روی بجه آورده است میگوید که ستر را بنیافری پس بجه او را و او را پروردن از حالی
بحالی و همه حال تو او را بگو بود و همه بلاها را تو زدیک او و ب بود و مع ذلک خود را در معرض
سخط تو میدارد بدینجه بر معصیتها و تو اقدام می غایب و دانی که کان بنزد که تو بد کردار می آید
غیبتی جو تو دانی و آگاه ازین همه چیزها و بر همه چیزها قادی و ذلک انون مصری گفت
شی از وادی کنان بیرون رفتم چون از وادی بر آمدم شخصی دیدم که سوس من می آمد و گفت
وَبَدَا لِي هَمٌّ مَالِكٌ يَكُونُ يَحْتَسِبُونَ وَيَكْرِبُونَ وَنَزَلْتُ فِيهِمْ زَنِي دَرِمْ جِهَة مَوْضِعِ
پرسیده و در کوفه بدست گرفته مرا گفت تو کیستی از من غی تر رسید گفت مدی غریبم گفت آیا
غریبی با خدا عز و جل یافته میشود من بدین سخن او بگریستم گفت ترا چه گویا نید گفتند و او را

در روی رسید که ریش شده بود و زودی منج آمد گفت اگر صادق چرا گریستی گفتم بر چه که صادق
نزد گفتن گفتم چرا گفت بر آنکه گویا راحت دل است پس خاموش شدم متعجب از سخن
و از این علی گفت از **عقیده** دستور می خواستم که بر او درویم ما را باز داشت پس
او را از دم گرفتیم و چون از خانه برخاست ما در بکشاید پس شنیدم که می گفت ای بار خدای
باز داشت خواهم بتوانم کسی که مرا از ذکر تو سغول کند پس در بکشاید و برو در رفتم
گفتم ای برادر خدای برای ما دعا گوی گفت خدای عز و جل مهمانی شما در خانه اما مغفرت
نما دبی ما را گفت عطا سلی چهل سال در آسمان شکر است پس نظر از وی حاصل شد
پس در آقا و وقتی در شکم او پیدا آمد پس کاشکی عقیده هرگاه سر روی آسمان بر او
خدا عز و جل را عصبیان کند چون معصیت کرد معاودت نماید و پارسای گفت کرد
بازار رفتم و کنیزی حبشه با من بود او را در موضع بکوشه باز داشتند و برای بعضی
جایگاه او در رفتم گفتم ازین دو روشنا من باز آیم پس چون باز آمدم او را در آن
موضع یافتیم پس بجای نه رفتم و نزدیک درخشم بود چون او را بدید داشت که درخشم شده
گفت بر چنین مفرمای تو را بجای نشانداده بودی که آنجا میجکسی خدای را یاد می کردی تر میدم که آن
موضع را خسف کنند پس من از سخن او متعجب شدم و او را از دم گرفتم گفت بد کردی من را
خود می کردم در ثواب می یافتیم اما اکنون یک ثواب برفت و این العلاء سعوی گفت
که دختر می داشتم که او را بریده گفتندی بعد کردی و در صحف قرآن بسیار خواندی و هرگاه
که با من رسیدی که در آن ذکر آتش بودی بگریستی پس حبشه می گریست تا چشمها اش از گریستن
بشید و آن زن کان او گفتند و درویم و او را برای بسیار کرد ملامت کنیم پس بر او در رفتند و گفتند

چگونه گفت ما همه نایم در زمین غریب چشم می داریم که ما را خواهند تا اجابت کنیم پس اورا گفت
چندکوی چشمات از کوی منی بشد گفت اگر چشمها مرا نزدیک خدای خیر است آنچه در دنیا
بشد زین ندارد و اگر از نزدیک خدای شری است پس زود باشد که ایشان را پس ازین که
وروی بگردانند ایشان او را گفتند بود که او در چیزی دیگر است مادر چیزی دیگر و معاد است
چون روز آملی گفتی این روز منست که در آن وفات کنم پس چیزی خوردی تا شب چون شب را
گفتی این شبی است که در آن وفات کنم پس غار بگذری تا با مداد و بوسیلان دارانی گفتی
نزدیک را به عید و به کشتن من و در محراب و دایم و من در گوشه از خانه بایستادم پس
ایستاده بود تا سحر در وقت سحر گفت به باشد جزای کسی که ما را در قیام استیقام داد جز او
باشد که خود را برای او روزه داریم **و شعورانه** در دعا و دفعی الی به ششام بلیقا او را
است امید من بخیر او تو تو گویی که امید امیدواران خایب نشود و شوق مشتاقان نزدیک شود
گردد الی اگر اجل من نزدیک آمده است و علی من مرا بزرگتر کرد اندیشه نیست اعترا فکله را و سبیل
علل خود و دساقتم پس اگر عفو کنی از تو بمان که سزاوارتر و اگر عذاب فرماید از تو آید که
ترا الی بر نفی دستم کردم در نظر کردن برای آن و او را حسن نظر تو باقی مانده است پس ای برادر
اورا بکنج مگردانی الی بر من همیشه میگو کار بودی در ایام حیات من پس میگوئی خود را زین
پس از وفات من و بدرستی امید داشتم از کسی که بکار من در ایام حیات من با حسن و دقایق
خود بنویسد ممت می آنرا بخوان و دجعت گرداند الی از حسن نظر تو پس از وفات بگو نویسم
که در حیات مرا بزرگتر می گردانی الی اگر کنان من مرا بگو ساینده دوست داشتن من ترا بماند
پس چیزی قیام کن از کار من که تو اهل آنی و بفضل خود باز کرد بر کسی که اهل او را بفریفت الی اگر

من و انما مرا بفریفتی باینکه راه آن خودی و بر من و این که بدان مرا بفریفتی الی بفریفتی
که او را در فرمای در حاجت که عمر تو در آن نیست کردیم اگر کنان که خودی از عفت تو بفریفتی
و اگر تو ششام بودی ثواب تو امید داشتی و تو ای گفت که بر جلد عابد در رفیع و دور
داشته بود تا سیاه کشته و بگریسته تا نابینا گشته و خان زاده تازمین مانده و نشسته غازی
تا کار در پس روی سلام گفتیم پس چیزی از عفو باری مذکرت کردیم تا کار بروی آسان شود
پس نوره زد و گفت دانستی من نفس خود را دل من دیش کرد و بکرمین بروج ساخت بخدا
دوست دارم که خدای تعالی مرا بنیاد فریدی و چیزی نام برده بودی پس روی بخانه آورد پس
اگر از سلطان و مرغانه نفس خود خواهی بود بر تو باد که او ال مردان و زمان بجهت مطالعتی
تا شایه تو ظاهر گردد و رحمت زیادت شود و پیر از آنکه در اهل عصر خود مری چرا گشتی
تر کسانی را که در زمینند فرمانبری ترا از راه خدای گمراه کنند و حکامها و مجتهدان بی شمار
و در آنچه گفتیم عیبت گیرنده و انکاف نیست و اگر زیادت از آن خواهی بر مطالعت کتاب جلد اول
مواظبت باید نمود چه آن مشتمل است بر شرح احوال صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان
بودند و بر اوقف شدن بر آن دوری خود و دوری اهل عصر از اهل دین بدانی و اگر نفست
سوی مگرستی با اهل زمان خود کشد و گوید که در آن زمان خیر بسبب بسیاری یاران میسر
میشد و اکنون اهل زمان خود را خلاص کنی ترا دیوانه داند و بر تو افسوس کنند پس موافقت کن
با ایشان در آنچه بر آید چه بر تو نرود مگر آنچه بر ایشان رود و مصیبت چون عام گردد آسان شود
پس بهر میز که رشته غرور او در جاه شوی و بتو بروی فریفته کردی و او را بگوی اگر سبیل عظیم
تا کفان در آید و اهل شهر غرق کند و ایشان بر مواضع خود ثابت باشند و از آن غمزنند

بهر چه بیعت حال ندانند توانی که از ایشان جدا شوی و در کشتی نشینی با غایت بای بسی هیچ در غایت
 کرد که مصیبت چون خام شود خوشی شود یا موافقت ایشان بگذاری و ایشان را جاهل شمار و از آن
 بلا حذر کنی پس چون موافقت ایشان بگذاری و ندانیم غرضی شدن بگذاری و بعد از غرضی شدن
 جز یک ساعت نباشد پس چگونه از عذاب ابد نگریزی و تو در حکما مستوفی آتی از بی مصیبت و
 شود چون عام گردد آتش شغلی باشد مشغول کننده از اندر هجوم و خصوص نبرد و کافران ملاک نشد
 آتش مکر موافقت اهل روزگار خود چون گفتند إِنَّا وَجَدْنَا آبَانَا عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ وَابْنَانَا أُنَادِرُهُمْ فَقَدْ
بَسَّ بر تو باد که چون بعقوبت نفس خود مشغول شوی یا بدان که أَوَلَمْ يَجْعَلْ لَّهٗ دَارًا و اگر او را
 بنزد عتاب سرزنش او بگذاری و سوا نظر او برای نفس خود او را معلوم کرده ای شاید که از بی فرمانی
 باز باشد مربط ششم در گزشتن نفس و عتاب آن بدانکه دشمن ترین دشمنی تر آن نفسی
 که میان دو بهلولی است و او بد فرمای آفریده شده است و میل کننده بشیر و کزیزنده اذیت
 و تراکت و تقویم او فرموده اند و کشیدن بسلاسل قهرسوی عبادت پروردگار و دخالت او
 و منع او را از شکر و بازداشتن از لذت های اگر از اعمال گذارن بر مد و سرگشتی کند و از آن
 بروی دست نیابی و اگر تو مربط و معاینست و تعبیر و علامت لازم او گردانی نفس تو نفسی توانی باشد
 که حق تعالی بدان قسم یاد فرمود و امید داری که نفس مطهر شود که او را بدان خوانند که در زنده
 بشکاف راضی و مرضی در و پس ساعتی از یاد دادن و عتاب و غافل بمانش و بوعظ و دیگر
 مشغول شوی از وعظ نفسی و فارغ نیایی حق تعالی بپسند علی السلام و چه فرستاد که ای پسر مریم نفس خود را
 بنده اگر بپذیرفت لَمَّا بوعظ مردمان مشغول شو لَمَّا از زمین کسرم دار حق تعالی گفت و ذکر گو
فَإِنَّ الدُّكُورَ يُشْفَعُ ای یا دده که یاد دادن مؤمنان را سود دارد و وسیله توانی است

کردی بد و آری و جهل و حماقت را بد و مقرر کنی چه او همیشه بزرگی و دانایی حق و تعالی را بد و ناقص
 نوی شود چون بحماقتش نسبت کنی سر بزنند پس او را بگوئی هر بزرگ است چنانکه دعوی حکمت
 و دلا و فطنت میکند و خدا دانی و حماقت تو را زهره مردمان مختلست غی دانی آنچه بیش است از بهشت
 و دوزخ انگیز و در یکی از ایشان خوانی وقت پس چگونه است که شادی باشی و می خدی و به بازی مشغول
 می شوی و ترا برای آن کار عظیم می طلبند و شاید که امروز یا فردا در برده شوی و ترا می بینم که
 مکر را در میدان و خدای عزوجل آن را از تو می داند و ندانی مربط که هر چه آمد نیست نزدیک
 است و دور است که آتی نیست و ندانی که مکر ناکمان آید بی تقدیم رسولی و بی وعده
 ولی اتفاق و جهان نیست که در زمستان آید و تابستان نه و یا در تابستان آید و در زمستان
 نه و در روز آید و شب نه و یا در شب آید و روز نه و در کودکی آید و جوانی نه و یا در جوانی آید و
 نزدیک و دوری از انفاقی ممکنست که مکر در آن باشد ناکمان و اگر مکر ناکمان نباشد بخوری
 ناکمان باشد پس هر که انخی مدبسی ترا چه افتاده است که مستحق مکر نشوی و او بنزدیک
تَرَاهُم زُرِّدِیْمًا است تَدْرِكُنِی در قول حق تعالی اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ
فِی غَفْلَةٍ و مَعْرُضُونَ لَمَّا یَاْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرِ رَبِّهِمْ یَحْذَرُونَ لَا تَسْمَعُ دَعْوَهُ
یَلْعَنُونَ لَا یُحِیةَ قُلُوبَهُمْ ای نزدیک آید مردمان را وقت شمار ایشان یعنی قیامت و ایشان
 در غفلت روی کردند ناکمان از فکر حق تعالی آید با ایشان بند نواز بر پروردگار ایشان الا می شنوند
 و افسوس بازی که ایشان و غافل از مامل و می دلهای ایشان ای پیغمبر الهی چه جزای تو
 از مصیبت خدای اگر بسبب اعتقاد است که خدای ترانه بیند پس کفر تو بزرگ است و اگر میدانی
 که بر تو مطلق است پس ایضا حق تعالی است و شرم تو نیک اندک ای پیغمبر اگر بزرگ

از بنوکان تو یا برادران تو در سوخته تو چیزی کند که تو از او بخت داری خشم و دشمنی تو
بر او بکند نه باشد پس کدام دلیلی متوقف خشم و دشمنی یکی و عقوبت سخت خدا شود بنیاد
کطاعت او داری چه عبادت چه عبادت نفسی خود را بپایان می آید که شکست بخورد و تو را غلبه نماید
که اندیشه است بدانکه ساعت در آفتاب یا در کرباب تو قف کنی یا انگشت خود در آفتاب نشانی نزد دیگران
تا اندازه طاعت خود بدانی یا بفعل و کرم خدای و بی نیازی او از عبادت طاعت تو فریفته
می شوی بی چرا بر کرم خدای در سمات دنیا خود اعتماد کنی و چون دشمنی قصد تو کند جزا در دفع او
چلها بیرون آری و آنرا بکرم خدای گذاری و چون بشنوی از شهادت یا حاجت باشد از بندگان
که جزیدیم و دنیا بر نیاید در طلب تحصیل آن از وجه چلها چراغان کنی و چرا بر کرم خدای اعتماد کنی
تا ترا بکنی مطلع گرداند یا بنده را از بندگان خود مسخر کند تا آنچه بدان حاجت داری برساند یکی
و طلب تو پذیری که خدای در آخرت کرم است و در دنیا نیست و دانسته که سنت خدای را بپای
نباشد و بروردگار دنیا و آخرت یکی است و آدمی را نیست مگر آنچه کار کرد ای پیر و نفاق
و دعویها و باطل تو بغایت عجیبت هر بر زبان دعوی ایمان میکند و در شقاق بر تو ظاهر است
تکلف ترا سید و مولی تو و ما بین دایه فی الارض إلا الله در حقها ای هیچ جنبه در
زمین نیست که نه روزی او بر خدایست و در آخرت گفت وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ای
نیست آدمی را مگر آنچه سعی کرد پس که دنیا و تو مخصوص تکلف فرمود و از سعی کردن ترا در آن
باز داشت پس او را با فعال خود نکذیب کردن و در طلب آن حرص می غایب چنانکه مدویشی
و مولی غایب و کار آخرت را بسی تو گذاشت و تو از آن گذشت اعراض خودی چنانکه خود
و مستحقه اعراض غایب این از علامات ایمان بزبانست پس چرا منافقان در درگاه اسفلند

از آتش ای پیر چنانستی که بر دین ایمان ندادی و بنده ای که چون عیوی بر سر خلاص باقی بماند
بنده ای که محمل گذاشته شوی نطفه بودی از منی که بیرون آورده شدی پس علقه بودی پس تراب
و نم بودی پس خود مودت و نیت وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ای پیر که در این راه در ضمیر داری پس بغایت
کافر و جاهلی مکنی که ترا از چه آفرید از نطفه بیافرید ترا پس مقدر کرد ترا و راه بر تو نشان کرد
پس بگردانید ترا و بگردستان رسانید دروغ زن میداری او را در قول او كَلِمَاتُ أَشَاءَ انشره
ای پس چون تو اید شد او را ^{نورا} که در اند و اگر کذب نه چرا از انانی ترسی و اگر جهودی ترا کو به
لذت رطعهای ترا در ^{نورا} بگردانید یا ن کارست و آینه از آن صبر کنی آنرا بگذاری و با نقی خود
در آن بگوشی پس قول پی به آن کی بگذرات موبد اند و قول حق تعالی در کتاب ما نزدیک تو کم تاثیر
تراز قولی جهودی است که ترا از حدیسم گمان خبر دهد با نقصان عقل مقصور علم و قد دین
عجب آنکه اگر کفری ترا خبر کند که در جامه تو کثردم است و آینه در حال جامه را بیندازی بی آنکه او را
پس نه و دلیل مطالبت کنی پس قول إِنبِئَا عِبْدِي و حکم و کلام اولیا نزدیک تو کم از قول کودکی
از بندگان دانان یا کرمی دوزخ و اعتلال و اشغال و زقوم و عودها و گمان و زرد آب و سموم
و مغان و کژدسان آن نزدیک تو کم از کژدوی است که در ددان جزایر و زیاکم از آن احسبی
کنی این افعال عاقلان نیست بلکه اگر بیایم را احوال تو متکشف شود و آینه بر تو بخندد و بر عقل تو
افسوس کنند پس ای نفسی گمان همه دانشی و بدان ایمان آوردی چرا عمل در تاجیری داری و مرا
بر راه ست و شاید که ترا بی ممانی در برابر کسی چیز این شده از استیصال اجل و انکار که حد سال
مملکت بافتی بنده ای که کسی ستود را در پای بر علف دهد ترا بدان قطع تواند کرد اگر چنین بشود
بهمال تو بغایت بزرگوار است چو کوئی اگر کسی سؤ کند تا غربت علم سوزد پس سالها در عطالت

کنارد و نفس خود را وعده دهد که در سال آخر که بطن باز گردد تعلیم کند هیچ نخدی بر عقل
و گمان وی در عالم کودماندن نفس را نه بلکه است که بدقی اندک در آن طبع توان داشت یا نه
که مناصد علمی بی تعلیم توان یافت بر سبیل اعتماد بر کرم حق تعالی پس انگار که گوشتیدن
در آخر عمر سودمندست و بدرجات عالی رسد پس شاید که امروز آخر عمر است بر ابدان
مشغول نشوی و اگر بتو می رسد که تمام ملت مانع تو از صبادرت و بواجب و بر تائیر
جست هیچ نیست آنرا مگر عجز تو از مخالفت شهوات و انتظار کشیدن روزی را که در آن
مخالفت شهوات دشوار نباشد این روز است که حق تعالی هرگز نیا فریده است و نیا
بر بهشت هرگز نباشد مگر محفوظ عماره و مکاره هرگز بر نفسها مسلک نباشد و چون محال
است تا ملی کنی که چند بازست که نفس خود را وعده میدهد میگوید فردا پس فردا آمد و
امروز شد پس چگونه یا فتح آواز تو ندانستی که فردایی که آمد و امر دزی که شد او حکم دیت
لا بل که آنچه امروز از آن عاجزتری فردا از آن عاجز تر و عاجز تر باشی چه شتو چون
سخ آور است که بنده را قلع آن فرموده اند پس چون از قلع آن بسبب ضعف عاجز شد
و آن را در تاخیر داشت بچنان باشد که در جانی از قلع در دفع عاجز شود و آن را بسا
دیگر اندازد با آنچه میداند که درازی موت قوت درخت را زیاده کند در جسم آن میفراید و
وسعت قلع کننده زیادت کرد اند پس آنچه در جوانی نتواند و در پیری هرگز نتواند بلکه گفته اند
وَمِنَ الْغَنَاءِ رِيَاءُ الصَّحْرِ رِيَاءُ بَرٍّ رِيَاءُ رَجُلٍ است و گفته اند مِنَ التَّعَذُّبِ تَعَذُّبُ
لَذِيذٍ ای تعذیب که از تعذیب است و شاخ تر قابل نمائیدن باشد پس چون خشک شد
در روزگار برآمد نمائیدن قبول نکند پس چو نای کارها روشن درخ یابی و بتا خیر مایل

پیشی جراد عوی حکمت یکنی و کلام حماقت زیادت ازین حماقت و شاید که کسی که مانع
استقامت مرا جز حرص من نیست بر لذت شهوات و قلت صبر من پروردگار و شستها پس غایت
الحق و عذر تو یک رشت اگر در آن صادق بشوی بنمای تنم طلب که از که در شما صافیت و ابد لا با
دائم است و در آن طبع نیست مگر در بهشت پس اگر بکشد شتو خود نظر میکنی نظر بر این مخالفت
آنست که گفته اند وَبِالْكَفِّ قَتَعَ الْكَفَّاتِ ای مسافر و در آن که خود دنیا را باز دارد چه گوئی در
عقل بیاری که طیب و در فریب که سد روز آب خشک بگذارد تا صحت ابدیابد و هم عمر کاران
بخورد و او را خبر دهد که اگر درین سه روز بخورد بیمار را او مریض شود و هم عمر آزار نتواند
خورد پس مقتض عقل در حق قضا و شتو چه باشد سه روز صبر کند تا همه عمر در آسایش باشد
یا بهشت خود در حال بگذارد از بیم آنکه سه روز در مخالفت گذشت تا در مخالفت سیصد
روز یا سه هزار روز لازم آید و همه عمر تو با صفاقت ابد که آن مدت نفع اهل بهشت و عذاب اهل
آتش است کم تر از سه روز است با ظلمت همه عمر اگر چه مدتش دراز باشد و کاشکی بدانی
در شتو سه بزرگتر و مدت آن دراز تر یا در آتش در درکات و درخ بی هر که در
بجا بده صبر را طاقت ندارد عذاب خدای را چگونه طاقت دارد سستی ترا از نظر بر نفس
خود سیبی غیام مگر کوفتی یا جتی جلی اما کفر خفی ضعف ایمانست بر وجه حساب و بزرگی
اندازه ثواب عقاب اما حق جلی اعتمادست بر کرم و عفو خدای و بی نیازی او از
عبادت تو با آنکه بر کرم او اعتماد کنی در جبهه ارمال و قله ارمال و کلمه که از خلق شتوی
بلکه همه جملتها را در رسیدن بغرض خود وسیلت سازی و بدین جهل مستحق لعن حماقت
می شوی از پند امیر علیه السلام أَجَاكَ كَفْتُ الْكَيْسِ مِنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ

مَنَاتِيعَ نَفْسِهِ هَوِيًّا وَقَفَى عَلَى اللَّهِ الْأَمَانَةُ أَيُّ زِيرِكَ أَنْتَ كَسْبَ نَفْسٍ فِي دُجَى دَارِ دُجَى
بِسْ اَزْمَكْتِ كَارِ كُنْدِ اِجْتِ أَنْتَ كَسْبَ نَفْسٍ دَرِ بَسْمِ دُجَى دُجَى دُجَى دُجَى دُجَى دُجَى
اَلْاِيْجِيَارِه سَمَوِ اَرَنِيتْ كَجَوَهْ دِيَا تَرَا بَقَرِيْدَه مَلَا يَغْنُ نَدَّ يَا اَللّهُ اَلْعَزِيْزُ بَسْ رَايِ نَفْسٍ
نَظَرُ كِيْ بِهْ كَارِ تَوْتَمَّ غِيْرَنِيتْ دَوَقَاتِ نَفْسٍ رَا ضَايِعْ مَكْرِدَانِ بِهْ اَنفَاسِ شَمْرَه اَسْتِ دُجَى نَفْسٍ
بُخَرَشْتِ بَعْضِيْ اَزْ تَوْبَرَفْتِ بَسْ غِيْفَتِ دَارِ صَحْتِ رَا بِيْشِ اَزْ بِيْمَارِيْ وَفَوَاغِ رَا بِيْشِ اَزْ شُغْلِيْ
بِيْشِ زُوْرِيْشِيْ بِهْ اِنِيْ رَا بِيْشِ اَزْ بِيْرِيْ وَزِيْدِ كَانِيْ رَا بِيْشِ اَزْ مَكْرِ بَرَايِ اَخْرَجْتِ سَاخْتِهْ شُوْرَانِيْ
بَعَا وَتُوْرْدَانِ بَخَانِيْ بَرَا زِمَنِسَانِ بَرَا نَدَاوَهْ بَقَا وَتُوْرْدَانِ مَدَتِ اَنَ اسْتَعْلَا دَكْنِ اِهِيْزَمْ وَفَدِ
دُجَهْ وَدَانِيَا فَرَا هَمْ آريْ وَبِرْفَضِ خُدَايِ وَكِرْمِ اَوْ اَعْتَا دَكْنِيْ تَابِيْ جَبَهْ وَفَدِ اِهِيْزَمْ سَرْمَا
اَزْ تُوْدَفِ كَنْدِ جِهْ بَرَانِ قَا دَرَسْتِ بِنْدَارِيْ كِهْ زَمِيْرِيْ دُوْرِيْ كِهْ سَرْمَا تَرَا كَوْنَاهْ مَدَتِ
اَزْ زَمِيْرِيْ زِمَنِسَانِيْ يَا بِنْدَارِيْ كِهْ بِنْدَهْ دَرَانِ بِيْ سِيْ بَخَاتِ يَابِدِ هِيْمَا تِ بَخَانِ سَرْمَا
دَفِغْ نَشُوْدِ مَكْرِ بَجَهْ دَاتَشِيْ وَدِيْكَوْ سِيْمَا اَكْرِيْ اَتَشِيْ دُجَى اَنَ دَفِغْ نَشُوْدِ مَكْرِ بَجَهْ تُوْجِدِ
وَطَاعَتِ وَكِرْمِ خُدَايِ عَزَّ وَجَلَّ دَرِ اَنَتِ كِهْ طَرِيْقِ بَخْنِ زَا تَوْبَرَفْتِ فُوْدُوْ وَاَسْبَابِ بَرَانِ تُوْمَرِ
كِرْدَانِيْدَهْ دَرِ اَنَكْ عَذَابِ تُوْ بُوْدِيْ تَحْصَنِ اَنَ دَفِغْ نَشُوْدِ بَخَانِ كِهْ حَقِّ مَقَالِيْ دَرِ دَفِغْ سَرْمَايِ زِمَنِسَانِ
اَنَتِ كِهْ اَتَشِيْ اَفْرِيْدِ طَرِيْقِ بِيْرُوْنِ اَنَ اَزْ مِيَاْنِ اَمِيْنِ وَسَكْرِ تَرَا بُوْدِ سَمَوِ زِمَنِسَانِ بَدَانِ
اَزْ نَفْسِ فُوْدِ دَفِغْ كِنِ دِجَانِ اَفْرِيْدِ كَارِ تُوْ اَزْ خَرِيْدَهْ جِيْزِمِ وَجِيْهِيْ بِيْ نِيَا زَسْتِ تُوْ بَرَا نَفْسِ
اَزْ اَخْرَجِيْ بِهْ اَزْ سَبَبِ سَمَوِ اَحْتِ تُوْ اَفْرِيْدَهْ اَسْتِ اَزْ مَهْ طَاعَتِ جِيْهِيْ هِدَهْ تُوْمِ بِيْ نِيَا زَسْتِ
دَوَانِ طَرِيْقِ بَخَاتِ تَسْتِ بَسْ مَكْرِيْ كُوْ كِيْ كُوْدِ كُوْدِ مَكْرِيْ كُوْدِ كُوْدِ كُوْدِ كُوْدِ كُوْدِ كُوْدِ
نِيَا زَسْتِ اَزْ عَايِنِ اِيْ بِيْ رَهْ اَزْ جَهْلِ فُوْدِ بَارِ بَا شِيْ اَخْرَجْتِ فُوْدِ رُوْ بِيَا تِيْ سَكْنِيْ بِهْ

المنجنيق دَافَرِيْدِنِ تُوْنِسْتِ مَكْرِ بَخْنِ وَبَخَانِشِيْ رَا بَانْدِ اِيْ بَا فَرِيْدِ بَارِ كُوْدِ وَنَسْتِ خُدَايِ
تَبْدِيْلِ تَوْبَلِ نِيَا بِيْ اِيْ بِيْ جِهْ رَهْ تَرِيْ بِنِيْمِ بَا دِيَا اَنِيْ كَرَفْتِهْ وَبَرَانِ اَنَسِ يَابَقَهْ بَسْ مَقَارَقَتِ اَنَ
بَرُوْ تُوْ شُوْر اَسْتِ وَتُوْ رُوِيْ بِمَقَارَقَتِ اَنَ اَوْرَدَهْ وَدُوْسْتِيْ اَتُوْ اَزْ نَفْسِ جِهْ دَسُوْارِ
كُرْدَهْ بَسْ كِيْ كِهْ اَزْ عَقَابِ ثَوَابِ خُدَايِ وَدَرِ اِهْوَالِ قِيَامَتِ غَافِلِ بِمَكْرِ جِهْ اَكْنَدَهْ مِيَاْنِ تُوْ
وَمِيَاْنِ حَيَاثِ تُوْ اِيْ بَانِ نَدَارِيْ اِيْ بَا بِنْدَارِيْ كِهْ كَسِيْ دَرِ سَرَايِ مَكْرِيْ زُوْدِ تَارِ جَانِبِ دِيْكَوْ رُوْنِ
اِيْ دِ بَسْ جِيْمِ دَرِ رُوِيْ يَلِيْجِيْ كَشِيْدِ كِهْ دَانِدِ دَلِ اَوْرِ اسْتَفْرَقِ كِرْدَانِ بَسْ مَضْطَرِ بَا شَدِ اِلْحَا بِهْ غِيْفَتِ
اَنَ اَوْرِ اَزْ اَخْلُوْنِ شَمْرِهْ يَلِيْ اَهْتِمَانِ اِيْ بَا نَدَانِيْ كِهْ دِيَا سَرَايِيْ مَلِكِ اَلْمَلُوْكَ وَمَالِكِ اَلْاَبْرَارِ
وَقُوْرَادَانِ جِهْ كَشْتَنِ نِيْسْتِ وَهَرِ جِهْ دَرِ اَنَتِ كَشْتَكُنِ اَنَ بَسْ اَزْ مَكْرِ صَحْبَتِ نَكْنَدِ وَبَرَانِ
اَنَ سِيْدِ بَشَرِ عَلِيْ الصَّلَوَةِ السَّلَامِ كَفَتِ اِنَّ رُوْحَ الْقُدُّسِ نَفَثَ فِي رُوْحِيْ اَحْبَبْنَا
اَحْبَبْتِ قِيَانِكَ مَقَارَقَهْ وَعِيْشِ مَا شِئْتِ قِيَانِكَ مِيْتِ وَاعْمَلْ مَا شِئْتَ بِجَهْ كِهْ بِهْ
اِيْ بَدَرَسْتِيْ كِهْ جِيْرِيْلِ دَرِ دَلِ دَمِيْدِ دُورِ اَنَا كِهْ دُورِ دَارِيْ كِهْ اَزْ تُوْ جِهْ اَشُوْنَدَهْ وَبَرِيْ
اَخْرَجِيْ اِيْ كِهْ تُوْ مَرْدِيْ وَبَكْنِ اَخْرَجِيْ اِيْ كِهْ تَرَا بَدَانِ بَا دَاتَشِيْ دِهِنْدِ اَنَدَانِيْ هَرِ كِهْ بَلَدِ مَدِيْنَا دِيَا اَلْفَا
كُنْدِ وَبَا وَاَنَسِ كِيْرِدِ بَا اَلْمَكْرِ اَزْ وَايِ اَوْرَسْتِ بَسِيَارِيْ حَسْرَتِ فُوْدِ اَسْتِ بَا شَدِ زُوْدِيْكَ مَقَارَقَتِ
وَاَزْ مَرِ مَلِكِ تُوْ شَهْ مَسْخَرَهْ وَنَدَانَسْتِ اِيْ بَا بِنِيْ كَسَا فِيْ كِهْ كُنْدِ اَشُوْنَدِ جُكُوْنَهْ بِنَا كُرْدِنْدِ وَرَفْعَتِ طَلْبِيْدِ
بَسْ بَرَقْنَدِ وَخَايِ كُنْدِ اَشُوْنَدِ وَجُكُوْنَهْ خُدَايِ عَزَّ وَجَلَّ زَمِيْنِ وَسَرَايِيْ اِيْشَا زَا مِيْوَاتِ دادِ
بَرِشْمَانِ اِيْشَانِ اِيْ بَا بِنِيْ جُكُوْنَهْ جَمْعِ كُنْدِ اَخْرَجِيْ تُوْ رِنْدِ وَبِنَا كُنْدِ اَخْرَجِيْ سَاكِنِ اَنَ اَشُوْنَدِ اَمِيْدِ
اَخْرَجِيْ دَرِ نِيَا بِنْدِ هَرِيْ كِيْ اَزْ اِيْشَانِ قَصْرِ مَرْفُوْعِ سُوِيْ جِهْتِ اَسْمَانِ بِنَا كُنْدِ وَوَقَارِ كَاهِ اَوْ كُوْرِيْ كَاوِيْدِ
بَا شَدِ زِيْرِ زَمِيْنِ بَسْ دَرِ دِيَا جَمْعِ حَقِّ وَكُوْنِ سَارِغِيْ زُوْدِ اَزْ مَرِ هَسْتِ يَكِيْ دِيَا رَا اَبَا دَانِ كُنْدِ

فَانَلَكْ

و یقین دانند که از آن رحلت و اهدا کرد و آخرت خود را خراب کند و داند که قطعاً سوی آن رود و ای
شرم نداری از مساعدت این جماعت بر حقیقت ایشان و بدارم که تو اهل بصیرت نه که بدین کار
راه یابی و بطبع سوی تشبه و اقتدای اهل کسب عقل اندیش و حکم و علم را قیاس کنی معقول این جماعت
که بر دنیا کباب نهاده اند و از هر دو فریق بکسی آن که نزدیک تو عاقل ترست اگر در نفس خود عقل
دذکا اعتقاد داری که تو در غایت سکف است بهم تو در نهایت سخی و طغیان تو نیکو ظاهرست
سکف از تو که این کار را واضح و روشن را چگونه بینی و شاید که دوستی جاه و مال ترا مست کرده است
و از دریافت آن مدبوش گردانیده آید و فکر کنی که جاه را معنی نیست مگر میل دلها به بعضی مردمان
سوی تو پس بدارم که هرگز بر روی زمین است ترا سجده کرد و طاعت داشت ایانی دانی که پس
از پنج ساله زمانی که کسی از آن که بر روی زمین اند از عبدان و ساجدان تو و زود باش که
زمانی آید که ذکر تو و ذکر ازلان تو باقی غانده چنانکه بر پا دستان که پیش از تو بوده اند که
است فَقُلْ خَسِبَ مِنْهُمْ مَنْ أَحَدٌ وَ أَسْمِعْ لَهُمْ رَكُوعًا ای هیچ کس از ایشان می یابی یا آن
پوشیده ایشان را می شنوی پس چگونه چیزی که ابدلاً باد بماند چیزی که او بماند بهتر از پنج سال
ابدان کن نگاه باشد که بادشاهی باشی از بادشاهان زمین شرق و غرب ترا مسلم شود تا بخد
که رب تو ممکن در رب تو طاعت تو آید و اسباب تو انتظام پذیرد این چگونه باشد که ادبار بخد
تو نگذارد که ترا کار محلت تو مسلم شود بلکه کار سراسر تو بیرون کار محلت تو پس اگر کار دنیا را بر او
آخرت گذاری محمل دگوری بصیرت خود را برای ترفع از خست شرکاء و تنزه از بسیاری غنا و ثروت
از روی قناعت آن گذاری یا جزا در اندک آن بی رغبت نباشی پس از آن که بسیار در تو بی رغبت
شده است چرا شد با شعی بدینا که اگر ترا مساعدت غایت شد تو خالی نباشد از جماعتی که

و معانی که بر تو بران سبقت نمایند و در وقت وزینت آن پیش تو باشند پس تقوی بر دنیا
کاین خیرسان بر تو در آن سبقت کنند پس بهم تو در غایت کثرت دعت تو در نهایت خست
و رای تو ساقط هر روی بگردانیدی از آنچه در زمره مقربان در آیی از صدیقان و پی بران
از چه العلین ابدالاً بدین باشی یا در صف عال باشی میان انبوی استقامت و جهلان
روزگار اندوه بر تو که در خست دنیا آخرت پس ای بی بهره مبادرت کن به بر سر و ملک تو
در نزدیک است و بیم کننده وارد پس برای تو پس از هر که که غار گزارد و که روزه دارد و که
برود کار طلبد ترا جز روزی شمرده نیست که آن بضاعت تست اگر دارا بازرگانی کنی و بیشتر
از ضایع کرده پس اگر باقی عمر خود را بگذرانی از آن ضایع کرده در حق نفس خود مقصر باشی
پس چگونه باشد چون باقی را این ضایع کنی و بر عادت خود اصرار کنی آیا ندانی که هر که عادت
و کورخانه تو خاک بستر تو خست بالین تو و هر کس تو دفعه ای در پیش تو ایاندانی که لشکر
مردان بر درشوند و ترا چشم میدارند همه سوگند آن مغلفه یاد کرده اند و با یکدیگر میمانی بسته
که از جای خود واپست نشوند تا ترا بر روی دینند یا ندانی که ایشان بان آمدن دنیا را یک روز
آرزو برند تا بتدارک آنچه از ایشان رفته است مشغول شوند و تو در آنی که از روی ایشانست
یک روز از عمر تو اگر همه دنیا بر ایشان فروخته شود هر چه آنرا بخزند اگر تو اند و نوروز کار خود
در غفلت و بطلات ضایع میکنی شرم نداری ای بیچاره ظاهر خود را براه خلق می آرای و در سر تو
بالن با سباحتی غامی پس شرم داری از خلق و خالق شرم نداری ای بیچاره او تو از ترس
بشد که نیست بر تو مردمان را فضایل می فرمائی و تو آوده بر ذیل و نیکو کاری میفرمائی و تو از آن
گرفتار و خدا را بر یاد مردمان میدهی و تو او را فراموش کرده آید ندانی که گناه کار بدبوی

خداوند

خبر تراز

توان خذره است و خذره غیر تو دلت پاک کند پس ترا طبع و اری در پاکیزه کردن غیبت تو و تود
 نفس خود پاکیزه نه اگر نفس خود را حق المعرفه بشناسی بر آینه گمان بری که مردمان را جز نبوی
 تو بدانی رسد نفسی قوی بجایه ترا در از کوش ایلی سانه است آنجا که تو اید ترا بکشد و براند و با آن
 محل خود عجب موداری و در آن آفتاب نیست که در آن لبر بر روی بوده کرده باشی پس چگونه عمل
 عیب آری با بسیاری گناهان و حق تعالی ایلی را بیک گناه لغت فرمود پس از این دو نیست هزار سالست
 و بر این رسید آدم را از بهشت بیک گناه بیرون آورد با آنکه پنیامی و برگزیده او بود ای بجای
 باین گناهان بهارت دنیا مشغول میشوی چنانستی که از آن رحلت کنده نه و شکری اهل
 که ایشان بسیار جمع کرده بودند و بناها حکم برافراشته و امید دارند استم پس جمع ایشان هلاک
 و بنا و ایشان کورستان و امید ایشان غرور تو ایشان عیوت نکوی و در ایشان نکوی و بی
 که ایشان را با خرت و افند و تو جوابی ای بودی هیچگاه از آن روز باز که از مادر زاده جز
 در هر دم تو دهنه بی نصیبی بهشت زمین نباشی چه شکم آن نرودی کور تو تو اید بود و نرسی
 که جان تو بخلی رسد که رسولان پروردگار تو فرود آیند با سیاه لون و رشی روی و بشارت
 عذاب پس آن ساعت بهشتی را میهم بود ندارد یا اندوه تو معجل شود یا بر کوبه تو بخنود
 آید و عجب غم از تو که ترا بسوی منی اندود و تو از آن کور و تاریکی و خدای عزوجل بیا دیدم و تو
 فراموش کننده که باین همه دعوی بصیرت و زبانی کنی و از زیر کی تو آنست که هر روز با فتنه
 مال شاد شوی و از کی عمر غمناک نگردی و چه سود کند مالی را بد و عجز ناقص از آخرت روی
 بگردانی و او روی تو آورده و تو بر بدی بد نیازی و او از تو روی بگردانیده و بسیار سست
 روزی باشد که مستحکم آن نشود و فرود آید دارد و بد آن رسد و تو در برادران و قربانان

بدگانی است که کرده

و همایان خود مشاهده میکنی و تحسیر ایشان در وقت مرگ بی بختی الهام از جهلی خود باز نگردد
 پس بر تن ای بیچاره از روزی که حق تعالی قسم یاد کرده است که بنده را در دنیا امر و نهی
 است در آن نگذارد تا از عمل او از دقیق و جلیل و ستر و علانیه پیرسد پس بگر که بگذارد تن در حضرت
 او با بستی و بگذارد زبان جواب گوئی و برای سوال جوابی صواب ساخته دارد و کار کنی باقی عمر
 در روزها و گناه برای روزها و در از و در سرای زوال برای سرای مقام و در سرای غم در غم
 برای سرای نعمت جا ویدی کار کنی پیش از آنکه نتوانی بیرون آیی از دنیا با اختیار بیرون آیی
 اگر این پیش از آنکه بیرون آید ترا از زهرات دنیا با خطر ارج بسیار بر آنچه مساعدت نماید
 ترا از زهرات دنیا چه بسیار شادان که عفونت باشد و بسامعونی که غنی تو در اندام
 و دای بر کسی که او در دای باشد و آنرا در دنیا پدید بخورد و بپاشد و بچند دو باز کند و در
 خدای واجب شده که او میزوم و دوزخ باشد پس ای نفسی تطرق در دنیا باید که اعتبار باشد
 و سعی تو برای آن اضطراب و گذشتن تو آنرا با اختیار و حسی تو آخرت باید از آن
 حمله نباشی که از سکر آنچه یافته باشند عاجز آیند و در باقی زیادت از آن طلبند و مردمان را
 باز دارند و در میان نباشند و بدانند که دین را عوضی و ایمان را بدلی و جد را خلف نیست
 هر که مکتوب او شب و روز باشد او را پند اگر چه نرود پس پند بگیری نفس بدین عظمت
 هر که روی بگردانید و این روی آرم و عطف با تنی راضی شد و ترانه با تنی رضا دهند و می پندارم
 و این پند را قبول کننده پس اگر قساوت ترا قبول پند مانع است استعانت کن بر آن بد و ارام
 بنماری بنماز شب و اگر زایل نشد بروزه پیوست و اگر زایل نشد باندگی مخالفت و کم سخن
 و اگر زایل نشد بصلت رحم و تفقد یتیمان و اگر زایل نشد بداند که خدای عزوجل دل ترا

خلفی

عظمت

کردم من بدان نکردم که بوجاهل بودم و عقوبت ترا متعرض و نظر ترا بسبک دارم و لیکن نفی
آزادای من بیارست و شقاوت من بران یاری کوه پرده تو گذاشت بر من تا سوا بغیرت بود
ترا خلا کردم و اکنون از عذاب تو مرا که رساند یا بجهد که اعتصام غایبم چون جل جلاله
منقطع کنی و ای رسوایا از ایشان در حضرت تو فرما چون سبکباران را نکند بگذرید و گرانان
کویند که فرو داند از ندانم که با سبکباران بگذرم یا با گران باران فرو داند از من و ای بر من
هر چه ز مندی من برآمد کنه من بسیار شد و ای بر من هر چه عمر من در آمد مصیبت من بسیار شد
بس تو به از جده کن و در جده باز کردم وقت نیامد مرا که از پروردگار خود داشتم دارم بس این طریقی
این قوم است در مناجات خشنودی نمی استی مولا بی خود و در مناجات نفوس خود و مطلب
ایشان از مناجات استرسنا است و از عتاب بیدار شدن و نگاه بانی خواستی است بس
هر که عتاب و مناجات مهمل گذارد و نفی خود در رای نباشد خدای عز و جل از و راضی شود

کتاب تفهیم کتاب هم است از پنج نجات از کتاب هدایا علوم
بسم الله الرحمن الرحیم

تجید کامل و تسبیح نام خدای را که منتهی عزت او از تقدیر جهات و اقطار مقدس و برتر است
و حق عظمت او از اندر مافی اقدام او عام و مای سهام افهام بدو رسد منزله و موی و دلها
طالبان در پیدا و کبریا و اوله و غیر است و جانها مشتاقان در صفات و اسما و احوال
و مرکبان هر که برای من مطلوب ادراک مقصود است از غایب سجات جلال او را بقدر باز
فرستد که جای جای نیست و چون خواهد که تو مید باز کرد از اوقات بتالی نداید و
که چون آمده در مقام صبر یا کف بس گویند که در ذل عبودیت فکر ترا جلان فرمای و در

بریت تفکرهای که قدرت آن نداری و اگر در آن فکر در صفات خود کاری طلبی در نعم
و امانت او که چگونه متوالی و متواتر است و هر چقدر را ذکر و شکر تا سوره سرای اگر چه
از تو فایده و شکر تو فایده است و تا مملکتی که خیر و شر و دفع و ضرر و پسر و غیره و تو را خبر
و خبر و کس و طبع و نشو و ایمان و کفر و عرفان و نکران دریای تقدیر چگونه فایده میشود عالمیان
و اگر از نکرین افعال در گذشتی و قاصد نکرین ذات کشتی کاری شکل را بخود راه داری
و خطری را بدینش خود دناوری و در ظلم و جور کشیدی و از حد طاقت بشریت بیرون افتادی
و بساوی اشراق و عقل را قاهر و با هرست و با رگشمن و از آن بجز و انظار را بجز و ظاهر و در و در
مصطفی که سید اولاد آدم بود و بدان سیادت افتخار خود درودی که جاوید بپاید و در عرض
نجات ما را ذخیره باشد و برای و صاحب هر یکی از ایشان آسمان ایمان را بدری و طویق نجات

لاری اند بدانست و اردت بدانست تفکر ساعتی به از عبادتی معالی است و در کتاب حق تعالی
بست و تحریف بر بند تفکر و اعتبار و نظر بسیار آمده است و پوشیده نیست که فکر متفاح انوار
و بسا و استبصار و او بسبکه علوم است و دام معارف و فهم و بیشتر مردمان فضل و رتبت او معلوم کرده
و لیکن حقیقت ثمره و مصدر و مورد و بحر و مسرج و طریق و کیفیت آن نشناخته اند و ندانسته که
تفکر چگونه کنند و در چه برای چه مطلوب از آن چیست برای چه در دست یا برای ثمره که از آن
و اگر برای ثمره است آن ثمره چیست از علوم است یا از احوال یا از هر دو و کشف آن مهم است و مآول

فضیلت تفکر یا کیم بس حقیقت تفکر و ثمرات آن بس بجز فکر و سراج آن انشاء تعالی **فصیلت بیان**
تفکر حق تعالی در کتاب عزیز خود در مواضع بی شمار تفکر و تدبیر فرموده است و تفکر آن را بسته و گفته اند
بگویند که اوله قیام و قعود او علی جنبه و تفکر و فی خلق السبح و الاشیاء بنا ما خلق الله با

ای انسان که خدای را یاد کند استاده و نشسته و بر سینه غلطیده و تفکری نکند در آفرینش
آسمان و زمین تا بصورت نشان زیادت شود میگوید ای پروردگار ما این را باطل نیا فریدی
دلیل حکمت و کمال قدرت است بنی عباس رضی الله عنہما گفت که قوی در خدای تفکر کردند
بنی سجاء علی القلوة والسلام گفت تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّكُمْ لَمْ تَقْدِرُوا
قُدْرَةَ ای در خلق خدای تفکر کنید و در خدای تفکر نکنید بر شما هرگز او را باری نشان سید و آمد
که سجاء علی السلام روزی بیرون آمد و با نان تفکر میکرد گفت چرا سخن نمی گوید گفتند در خلق خدا
تفکری کنیم گفت فَكَلِّمُوا فَعَلُوا تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِيهِ فَإِنَّ هَذَا الْقَرِيبَ ای شما
نورهای باطنها و بیاضها نورهای سینه اشپس فیها اربعین یوما یا بخلق من خلق
لم یعصوا الله عز وجل طرفة عین ای همچنان کنید در خلق او تفکر کنید و در او تفکر نکنید
چو درین نزدیک زبانی سفیدت روشنائی آن سفیدی آنست یا سفیدی آن روشنائی آن
نورشید در جل روز از قطع کند دران خلقی اند از آفریدگان خدای طرف العین خدا را معیت
نموده اند گفتند یا رسول الله شیطان از ایشان بجای شده است گفت مَا يَذُرُونَ خَلْقَ الشَّيْطَانِ
أَمْ لَا ای ندانند که شیطان آفریده شده است یا نه گفتند از ولد آدم اند یا نه گفت لَا يَذُرُونَ
أَخْلَقَ آدم أَمْ لَا ای ندانند که آدم خلق شده است یا نه عطا گفت من و عید بن بر عیاشه رفتم
و میان ما و میان او حجاب بود گفت ای عیبه از زیادت مازا چه مانع آمد گفت قَوْلِي بِمَا مَرَرْتُ
لَزِيغَتَا تَزِدُّ جَبَّ این عجز گفت عجز چیزی که از بیجا علی السلام دیدی با ما بگوی پس که
آغاز کرد و گفت بِمَا مَرَرْتُ او عجز در شپس نیست من بیامد ما پوست او رسید پس گفت زِيغَتَا
التَّجَدُّلِي ای بکنده از بندگی کنیم کار خود را پس برخواست سوی شکر آب رفت و از آن وضو
برد

پس بخار

باز پیوست و ایستاد و بگریست تا محاسن او نشد پس سجده کرد تا زمین تر شد پس بر پهلوی باز
غلطید تا بلال بیامد با یک غار با دعا و بگفت بِسْمِ رَسُولِ اللَّهِ تَرَاهُ كَيْفَ يَنْدُ خَدَايَ عَزَّ وَجَلَّ كَيْفَ
يَسْتَقِيمُ و متاخر تو بیامزیده است و کثرت و یکتا یا بلال و ما یبکی انت ابکی و قد انزل الله
تَعَالَى عَلَى فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاقْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِّأُولِي
الْأَلْبَابِ ای یکتایی ای بلال چه مانع شدی مرا از آنکه بگویم خدای عز و جل امشب بیون این آیت
فرستاد و پارسیش اینست که بدرستی در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز آیتها
اهل قور را پس گفت وَيَلِّقُ لِنَفْسٍ أَهْلًا وَلَمْ يَكُنْ لَهَا فُتُورٌ وَافِيهَا ای وای بر آنکس که از اینجا دور دران تفکر
نکرد و از راجی را پرسیدند که غایت تفکر دران چیست گفت آن را راجی اند و در یاد و محبت و است
گفته
گمرده از اهل بهر بی از وفات ابوذر بر برام آیه ذر رفت و از عبادت ابوذر پرسید
گفت
همه روز در گوشه خانه بود و تفکر کرد و حسن رضی الله عنه گفت تفکر ساعته بهتر است از قیام شبی
و فضیل گفت که فکرت آینه است که بکند و بدیها تو بخواند و ابراهیم را گفتند که فکرت بسیار
بکند گفت مغز عقل است و سفیان نجینه بسیار عقل کردی و گفتی إِذَا الْمَرْءُ كَانَتْ لَهُ فِكْرَةٌ
فَلْيُكَلِّمْ نَفْسَهُ لَمْ يَجْعَلْ ای چنان مرد را فکرت باشد در هر چیزی او را عجز بود و طاعت و محبت که او را پاره
عیس بن مریم را صلوات الله علیه گفتند یا روح الله در زمین امروز نشسته است و متفکر است و در سخن او در است
و خاوسی او حکم و نظر او عجز مثل مستند حسن گفت هر سخن او حکمت نیست لغوات و هر سخن او
تفکر نیست هوس و هر نظر او اعتبار نیست لغوات و در قول حق تعالی سَاءَ مَا يَحْكُمُ الْقُلُوبُ
وَلَكِنَّا نَكْنِ فِي الْأَرْضِ سِجِينَ ای از دها شد که بگوید لغت است و کلمات را که بگوید کند در زمین بی حق
الدها و ایشان را باز دارم از تفکر در کار خود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که بیجا

و سلم

گفت اعطوا اعینکم حفظاً من العبادة ای چشمها و خود را نصیب آن از عبادت بدیده کنید
یا رسول الله نصیب آن از عبادت چیست گفت انظر فی المصحف و انتظر فی فکره و لا اعتبار عند
عجابه ای نمیرستی در مصحف و فکر در آن در اعتبار نزدیک عجایب آن وزنی که ساکن با و بود
نزدیک بلکه گفت اگر دلها متفکران بفکرت خود مطالعه کند چیزی را که در جیبها آغبت ذخیره
کرده شده است از نیکی آخرت عیش ایشان در دنیا صافی نباشد و چشم ایشان روشن شود
و تقایم بسیار نشستی بر سبلی او بروی کشتی و کشتی ای تقایم بسیار نهایی نشستی اگر با مردمان نشستی
بانی نزدیک تر باشد تقایم گفت بسیاری تنهایی مکرر را بفهم نزدیک آری ترست و بسیار مکرر
دلیل راه بهشت است و مهربان منته گفت مکرر مردی بسیار نشد که نه بدانت و هرگز مردی
نداشت که نه عمل کرد و عمر بن عبدالمطلب گفت در تقوی و خدای از خالص عبادت است
و بعد از آن مبارک رحمت این علی را روزی خاموش و متفکر دیدم گفت عبادت با است که بسیار
گفت بر هر طریقی و بر هر کس که در عظم خدای تعالی فکر کند خدا را عاصی نشوند و آن
عباس رضی الله عنهما گفت در وقت میانه در فکر از قیام شبی بی فکر و بوجری می رفت و از آنجا
آن بنشینست و کلام در کشید و گریستن گرفت گفتند برای چه می گویی گفت در رفتن عمر و اندک
و نزدیک اجل خود فکر کردم و ابو سیلان گفتند چشمها و خود را بگریستن و دلها و خود را بگریستن گردانید
و بعد گفت فکرت در دنیا حجاب آخرت است و عقوبت اهل ولایت و فکرت در آخرت عکس
بار آورده و دلها را از آنده گردانده و حاتم گفت از عیون علم افزاید و از ذکر دوستی و از فکر خوف
و این عیون رضی الله عنهما گفت فکر در خیر دای گردانان باشد و پیشانی بر شرف دای گذاشتن
این آمده است که حق تعالی در بعضی کتب خود گفته که حق تعالی هر چه می گوید و لیکن در محبت و ولایت

و با او نظر فرمایم چون عت و برای او برای من بنده خاموشی او را فکر کردن و سخن او را جدا کرد
سخن گوید و حسن گفت اهل عقل از ذکر بفکر روند و از فکر بکفر نماند و از سخن خود سخن بگویند
بس بخت سخن گویند و اسحاق بن خلف گفت و دطای رحمة الله در شبی ماهتاب ناگه بر بام
بود در ملکوت آسمانها و زمین فکر میکرد و در آسمانهای مکررست می گریست تا در برای حساب به اتمام
و صاحب سرای از فراش خود بر همه بر جفت که در دست شمشیر بدست گرفت چون داود را بدید
باز گشت و شمشیر نهاد و گفت ترا که انداخت گفت با قناده مرا شعور نبود و جسد رضی الله عنه گفت
که ترغیبین و عالی ترین مجلسها نشستی است با ملکوت در میدان توحید و تقسیم بنسیم معرفت و تناول
کافی محبت از در باری و داود و نظر نیکی کافی با حق تعالی پس گفت چه خوش مجلسهاست آن در غایت
جلالت و شرباب آن در نهایت لذت و خندانی که روزی او باشد و شافعی رضی الله عنه گفت استقامت
کنید بر سخن گفتن بی خاموشی و استنباط بفکرت و نیز گفت محبت نظر در کارهای نجاست از غرور و غروریت
درای سلامت از تغییر و پیشانی و در ویت و فکرت حرم و قنط را کشف کند و مشاورت حکیمان
نباتت در نفس و قوت در بصیرت پس فکرت کن پیش از آنکه اقدام نمایی و تدبیر کن پیش از آنکه تصمیم کنی
و مشاورت کن پیش از آنکه تصمیم کنی و نیز گفت فیصله چهار است یکی حکمت و قوام آن در فکرت است
دوم عفت و قوام آن در شجاعت است سوم قوت و قوام آن در شجاعت است چهارم عدل و قوام آن در
توانا و فعلی است و اینست اقبال علی و مکرر کسی از ایشان و ذکر حقیقت بیان بجماری آن شروع کرده است
بیان حقیقت فکرت و فکرت آن بدانکه فکرت حاضر کردن و معرفت و در دل نامحسوس
کیوم از آن صراحتی و متافیک است که گویی از غافل ملین شود و حیات دنیا را بگریزند و حق را بدین
که آخرت بگریزند از دنیا او را و در طریق آن باشد یکی از آن که بگریزند و بشنود که آخرت

کردند برای آن فی تعالی لعلهم یقنن او عجزت لقد ذکر و اگر خواهی که کیفیت تغییر حال
ملکوت بدانی مثلاً او آنست که از کار آخرت یاد کردیم چه فکر تمام در معرفت کند که آخرت با تبار
اول چون این موقت یقینی در دلها اما راسخ شود و لها سوری رغبت در آخرت کردند و بپذیرد در دنیا
و این آنست که بلفظ حال و استیج هم حال دل پیش ازین موقت بدوستی عاجل بود و مایل بود و نفرت
از آخرت بی رغبتی در آن و بدین معرفت حال دل متغیر شد و ارادت در رغبت او متبدل گشت پس تغییری
ارادت اعمال و احوال با راز در طرح دنیا و روی با جمال آخرت آوردن پس این پنج درجه است اول
آن تذکرت آن حاضر کردن و دوم معرفت در دل و سوم آن تفکر و آن طلب معرفت مقصود است ازین دو
و سوم حصول معرفت مطلوبه و دشمن شدن دل بر آن چهارم تغییر دل از آنچه بود به حصول نور معرفت پنجم قدرت
و طرح دل را بجهت حالی که تازه شد پس چنانکه سکر برآیند و از آن آشتی بیرون آید که موضع بدین روش
پس چشم بیند پس از آن جبر دید اعضا در کار راستند بجهت جمال پس بچشم آتش را معرفت فکرت
پس میان دو معرفت بجمع کنند چنانکه میان سکر و این بجمع کنند و بطریق مخصوص آن را تالیف دهند چنانکه
بر این زنده زدی مخصوص پس شود معرفت پیدا آید چنانکه آتش از سکر و بسبب این نور دل بگرد تا بکشد
بجزی که بدان میل نمیکرد چنانکه بهر نور آتش بگرد و چیزی بیند که نمی دید پس اعضا بمقتضی حال دل
او کار راستند چنانکه در کار راستند که سبب تاریکی از عقل عاجز باشد در آن حال که چشم بند آنچه
نمی دید پس اکنون قره فکرت علمه و هم اله است و علمه بی نهایت است و حالها که صورت بند در دل
بگوید و شمر آن امکان ندارد پس برای ای اگر مریدی خواهد که فنون و بجاری فکرت را حاضر کند و بداند
که تفکر در چه باشد و نتواند بی رن فکرت بی شمار است و غمناک آن بی شمار است آری ما که در چشم در ضبط
بجاری آن با صفت منماست علمه و دقیق و با ضایف جلال که مقامات سالکان است آن ضبطی

مستقیم

باشد که تفصیل آن شرح همه علمها اقتضا کند و بعد از آن کتاب چون شرح است بعضی را از آن چهار آن مشتمل است
بر علمهای گران همه علمها از فکرت جدا مخصوص مستفاد باشد پس باید که سوز ضبط جمیع ایشان
کنیم چه در وقف و بجاری فکر بدان حاصل آید بیان بجاری فکرت بدانکه فکرت در کارن باشد که تعلق
بدین دارد و در کارن که تعلق بغير دین دارد و فرض ما آنست که تعلق بدین دارد پس باید که قسم آخر را
بگذاریم و بدین محاسنی بخی اینهم که میان بنده و خدا باشد پس همه فکر تمام بنده یا تعلق بینده و صفات
او اول او دارد و با بجزده صفات و افعال او و اسکان ندارد که ازین دو قسم بیرون باشد آنچه
تعلق به بنده دارد یا نظر باشد در آنچه خدای محبوبت یا نظر در آنچه نزدیک او مکره است و غیر آن
دو قسم فکرت حاجت نیست و آنچه تعلق بخدای دارد یا نظر باشد در ذات و صفات و اسماء و حسنات او
یا نظر در افعال و ملک و ملکوت او و کل آنچه در آسمانها و زمین است و آنچه میان آنست و انحصار فکرت
درین قسمها را بقضای روشن شود و آن مثال آنست که حال روندگان سوی حله و عز و جلال و مشافقت القاد
حال عاشقان را مانند پس عاشق بملح را متعال سازیم و گوئیم که عاشقی که او مستغرق عشق باشد فکرت او
در گذرد از آن که بمحشوق متعلق شود بنفس خود پس اگر در محشوق تفکر کند یا در جمال و قوی و صورت
او تفکر کند تا بفکرت کردن در آن و مشاهده آن بیا ساید یا در افعال لطیف و خوب او که بر اخلاقی
و صفات او اولالت کند تا آن لذت او را مضاعف گرداند و دوستی او را قوت دهد و اگر در نفس خود
تفکر کند فکرت او یا در آن صفقه باشد که او را از چشمه خوب ساقط گرداند تا از آن تیره نماید
یا در آن صفقه که سبب قربت و محبت سوی او گردد تا بدان متعجب شود پس اگر در چیزی بیرون از این قسمها
تفکر کند آن از حد عشق بیرون باشد و نقصان بود در عشق چه عشق تمام کامل آنست که عاشق را
مستغرق کند در دل او را مستغرق تا دیگر در در و بختی پس محبت خدای بانه که بچشمی باشد پس نظر او

و تفکر از موجب و در گذرد و هرگاه تفکر او درین چهار قسم تقسیم باشد از مقتضی جهت اصحاب چون
نود بی باید که بقلم اول آغاز کنیم و آن تفکر اوست در صفات و افعال نفس خود تا مجرب از مکرده
تجزیه شود و این فکر است که جمیع معامله تعلق دارد که مقصود این کتابست و اما قسم دیگر معامله
تعلق دارد پس هر یک از اینها نزدیک تر است و جزو فکر است یا مجرب دو قسم شود ظاهر چون طاعت
و معاصی و باطن چون صفات بنحیات و مملکات که محل آن دل است و تفصیل آن در ربع مملکات
و بنحیات باد که در جمیع طاعات معاصی دو قسم است یکی که به مقتضای اندام تعلق دارد و دوم آنکه به مقتضای
منسوب شود که یکی از صفات قال و عقوق مادر و پدر و سایر شدن در خانه حرام و در هر یکی
از مکرره تفکر در کار واجب آید اول تفکر در آنچه نزدیک خدای مکرر است یا نه بی حیثیت مکرر
او ظاهر باشد بلکه نظر باریک در یافته شود و دوم تفکر در آنچه مکرر است طریق احتراز از آن
لیوم اندک بدین مکرر در حال متصف است تا آنکه بگذارد یا در مستقبل متوقف است تا از آن احتراز
غایب یا در احوال ماضی مرتکب آن بوده است تا آنکه بگذارد و هر یکی را از وجوبات هم برین جمله انتقام
پذیرد و چون این قسمها جمیع کلمات بجز درین قسمها پیش از خدا باشد و بنده مرفوع است
تفکر یا در کلی آن یا در بیشتر آن و در آخر این قسمها دراز شود و یکی این قسم در چهار نوع مخفیست
طاعت و معاصی و صفات بنحیات و صفات مملکات و مادر هر نوعی مثالی بیایم تا مرید دیگر کار را
بر آن قیاس کند و در فکر او را گشوده شود و طریق آن او را وسعت پذیرد نوع اول معاصی باید
بنده با معاد هر روز به مقتضای اندام خود تفصیل پس تفکر در افعال تفسیق که در حال ملاس معصیتیست
تا آنکه بگذارد یا نه ملاس آن بوده است که آنرا بترک و بنحیاتی ندارد که کند یا امر فراموش آن است
که بر آن احتراز و دور بودن از آن است و در هر یک از اینها دو نوع است و گوید که او متوقف غیبت و دروغ

و تفتیش سنائی و انفسوس و تفتیش در مادیات و غیر آنست از مکرره بی اول در تفتیش خود
مقرر شد که آن نزدیک خدای مکرر است در شواهد قرآن و سنت بر سختی عذاب پس تفکر گذرد در احوال
خود که چگونه آنرا متوقف نماید از آن رو که نداند پس تفکر کند در اندازان چگونه احتراز کند و بداند که آن
او را تمام نشود مگر بجزالت و تنهایی و بداند که بجا است کند مگر با پاسائی و پیرکاری که در اندام
کند مگر که چیزی گوید که مکرر خلاق باشد یا سستی در میان نهد چون با غیر او بجا است که تا آن یاد
دهنده باشد او هر چقدر باشد فکر در حقیقت خود تفکر کند که بدان غیبت و دروغ و
سستی و لغو و بدعت اصفاف بدو آن از زید و عمر شنود چگونه باید که از آن احتراز کند بدو شنود
از ایشان یا بیاید داشتن او از مکرر هرگاه که آنرا بشنود و در شکم خود تفکر کند که در آن خطا را
شود بخوردن و آشامیدن اما پس از آن از حلال چه آن مکرر است نزدیک خدای و شنود
لا اله الا الله است و دشمن خدای قوت دهنده و اما بخوردن حرام و شهت پس بزرگ گاه
و باطن مسکن و مرکب و از آنجاست و در طرق حلال و مداخله آن تفکر کند بی در و چه چه در کتب
آن و احتراز از حرام تفکر کند و بر نفس خود مقرر کند که چند عبادت ضایع است یا بخوردن حرام
و خوردن حلال اساس همه عبادت است و خدا عز و جل قبول نفرماید یا بنده که در جامه
او بگذرد حرام باشد چنانکه در خبر است پس همچون در اعضا خود و تفکر کند درین مقدار کفایت
از استقصا پس هرگاه که بفکرست حقیقت معرفت این حالها حاصل آید هر روز بجز آن مشغول
شود تا آنکه احوال از آن نگاه دارد و اما نوع دوم طاعتهاست پس اول و در فرائض که بر او
گردد آنرا چگونه گذارد و از نقصان و تقصیر چگونه نگاه دارد و یا چگونه نقصان آنرا بپسنداری
نقیس کند پس با آنها جدا جدا باز گردد و تفکر کند در فعلها پس کمالی بدان دارد از آنچه که

و تفتیش

خداست پس گوئیم مثلا که چشم بر آن آفریده شد که در ملکوت آسمانها و زمین گردد بر سبیل
عزت در طاعت خدای کار بندد و در کتاب خدای و استت رسول او نکند و گوید که قادر
که چشم را در طاعت خدای مشغول دارد بمطالع قرآن و سنت پس چرا انکس و قادر بر انکس
در فلان مبطیع بخشم تعظیم نکرم و شادی بدل او رسانم و در فلان فاسق بخشم تو در انکس
نکرم و او را از معصیت خدای بدان باز زنم پس چرا انکس و بخشم در سبیل تو گوید که قادر
بر شنیدن سخنانی غمناک یا شنیدن حکمتی و علی باشنیدن قرآن و ذکر پس چرا از مطلق گذارم
و خدای عزوجل بدان برین انعام فرموده است و از این و دیجت داده تا انکس را بکدام پس چرا
نیت خدای را در ان تضييع و تعطيل و ناسپاسی کنیم و بخشم در زبان تفکر نماید و گوید که قادر
بر انکه خدای تعالی بایم تعلیم و وعظ و تودد بدل این صلاح و بر رسیدن از احوال درویشان و ستم
شدای بدل زبرد مضحک و عرو عام بسختی خوش و بر سختی خوشی که است صدقه است و بخشم در مال
تو تفکر کند و گوید که قادر بر انکه فلا مال صدقه دهم چمن از ان مستغنیم و هر گاه که بدان محتاج
شوم حق تعالی مرا قبل آن روزی کند و اگر این ساعت بدان محتاجم ثواب ایشا رحمتی که ترا نام که پیش
مال و بخشم از اعضا تو دنفیش کند و از جمله بدن و از سالها تو دنفیش کند بلکه از سواران
و غلامان و فرزندان تو در جهان همه اسباب و ادوات است و تواند که خبر را بدان طاعت کند پس
بفکرت باریک بوجه طاعتها که بدان امکان دارد بیرون آرد و تفکر کند در انچه او را راغب کند
در میان درت بدان طاعتها و تفکر کند در اخلاص نیت در ان و برای ان محمل استحقاق طلبه
تا عمل او بدان غایب گردد و دیگر طاعتها بدین قیاس کن و اما نوع سبب صفت ها و ملکات
که محل آن است و آنرا از انچه در مجموع ملکات یاد کردیم بدانند چون استلا شهوت و خشم و غلی

و کبر و عجب و ریاء و حسد و بدگمانی و غفلت و غرور و عین و این صفتها را از دل تو دفع کند
پس اگر بشمار ده که دلش از ان منزله است در کیفیت امتحان او طلبیدن علامتها که بران دلیل باشد
تفکر کند چنانچه نفس همیشه از حق بدستوری و عده دهد و دروغ گوید پس اگر دعوی تراضع و بنوری از کبر
در یاکند باید که او را بسیار باید بر انچه بسته همزم در بازار برود چنانکه سلف نفس خود را بدان آرمود
چون دعوی حلم کند تو در ادعوی خشمی دارد که از دیگر بد و رسد پس در خود تو درون خشم بسیار است
و بخشم در دیگر صفتها و این تفکرت در انچه او بصفت مکرده موصوفت یا نه و از ان علامتهاست
که در پنج ملکات یاد کرده ایم پس چون موجود آن دلیل باشد در سببها که آن صفات را نزدیک
او زشت گرداند تفکر کند و بداند که منشأ ان نادانی و غفلت و بداند روحی است چنانکه اگر
نفس خود را بجای خود محبب نهد تفکر کند و گوید که علی بن بتی و جابر حرامست و قدرت و ارادت
من و آن همه از حق و عین نیست بلکه از خلق خدای و فضل او است برین جبر است که مرا آفرید و جبر
و قدرت و ارادت من آفرید و او است که اعضا مرا بقدرت خود و قدرت و ارادت من تحریک
فرمود پس چگونه میگوید که نفس خود را محبب کنم و نفس مرا بنفس من توام نیست و چون در نفس کبر احسان
کند بر نفس خود آنچه در انست از حماقت مقرر گرداند و گوید که هر نفس خود را بزرگتر میدانی و بزرگتر است
که نزدیک خدای بزرگتر است و آن پس از هر که روشن شود و بسیار کسی باشد به این حال او نزدیک
خاسته تغییر نپذیرد هر بسیار از کافر در حال مردن مقرب شود نزد خدای عزوجل به پیرو آمده
از کفر و بسیاری از مسلمانان شقی غیر بسبب تغییر حال او نزدیک سوی خاسته او پس چون دانست
که کبر ملکات اصل آن حماقت است در علاج از انست آن تفکر کند و چون در نفس خود شهوت طعام
و شهوات آن بیافت تفکر کند که این صفت بایم است و اگر در شهوت طعام و مباشرت کمال باشد

از صفات خدای و فرشتگان بودی چون علم قدرت و ستوران بران صفت متصف نشدند و چون
برو غالب بود ستوران مانند تر باشد و از فرشتگان مقرب دورتر و همچنین در نفس خود در شرف
مقدر کند پس فکر کند در راه علاج و همه آنها را یاد کرد و این درین کتابها که کسی که خواهد که با انکه افعال
متواضعان بشی کیو طریق فکر است او استماع پذیرد او را از تحصیل آنچه در این کتابهاست مجاز باشد
امتناع چهارم و آن پنج نیست و آن توبه است و پشیمانی رکنان و صبر بر بلا و شکر بر نعم و تقوی و با
و زهد در دنیا و خلاصی و صدق در طاعتها و محبت خدای و تعظیم او و رضا با فعال او و شوق او و تقوی
و تواضع او و آن همه درین ربع یاد کردیم و اسباب و علامات آن میاوریم پس باید که بنده هر روز
در شب فکر کند در دل خود که این صفها که نزدیک کرده اند است یعنی پنج چیز ندارد و چون بخیر از آن
باید که بداند که آن عالم است که جز از علمها و او را نباشد و علمها جز از فکرها حاصل نشود پس چون خواهر
که برای نفس خود حال توبه و پشیمانی بدست آورد باید که کنان خود را اول باز پرسد و در آن فکر کند و نقش
خود را بجمع گرداند و در دل خود آرزو کند که دارد پس باید که در وجد و تشدید نکرد که شرع بدان
دارد شده است و نزدیک نفس خود محقق کند که او را بدان متعوض دشمنایی که خدایت تا از آن
حال پشیمانی را بد چون خواهد که از دل خود حال شکر برانگیرد باید که در احسان خدای فکر نزدیک
خود و در آنچه او را در ستم قبیل خود داشته است چنانکه بعضی از آن در کتاب شکر شرح کردیم پس باید
که از اصطلاح کند و چون حال محبت و شوق پیدا شود باید که در جلال و تعالی و عظمت و بزرگواران فکر کند
و این فکر مستی باشد در عجایب حکمت و بدایع صنع او چنانکه بعد از اندک از آن اشارت می آید پس گوید
در قسم دوم از فکر است و چون حال خوف پیدا شود باید که اول در کنان ظاهر باطن خود کند پس در مرگ
و سورات آن پس در چیزی که میباید از است از سوال مکر و تکبر و عذاب کور و عماران و کرامت و کرمان پس

در بول نماز یک دیدن صورتی در بول محشر در حال فراهم آوردن خلاق در یک موضع پس در نماز
حساب و مضایقت در تفرقه و قطعی پس در صراط و باریکی و پیری آن پس در خطر کاری که او را رسوا
چوب برند تا از صاحب آفتی باشد یا سوه دست راست برند و در دار قرار نزول فرمایند پس باید که پس
از احوال قیامت صورت دوزخ و درکات و مقامات و احوال و سلاسل و اعدال و رقوم و در داب
و انواع عذاب آن در دل خود حاضر گرداند و در شی صورت را بنه که بر او ملکی باشد و آنچه هرگاه
که پشیمانان سوخته شود پشیمان دیگر بدل آن گرداند و هرگاه که پشیمانان از آن بیرون آیند و در آن
باز گردانده شوند و آنکه چون از دوران را بیند باید که در خشم شدن آن نشوند و همچنین کلی آنچه از شرح
آن در قرآن آمده است چون خواهد که حال را جالب کند باید که در بهشت و نعمت آن و در درختان
و میوهها و در و دلدان و بیعی مقیم و مکرر ایم آن کرد پس همچنین طریق فکر است که بدان علمها طلبیده شود
که عالمها عجیب یا تنه از صفات معلومها را آورد و در هر یکی ازین عالمها کتابی مغرور یاد کردیم که بدان
بر تحصیل فکر است استیانت کرده شود اما در یاد کردن مجامع این پنج چیزی سودمند تر از خواندن
قرآن یا تفکر یا توبه نشود چه او جامع مقامات و احوال است و در و شفاء عالمیاست چه در آن چیز
که خوف و درجا و صبر و شکر و محبت و شوق و دیگرها را یاد آورد و در آن چیز است که از صفها بدیم
باز در پس باید که بنده آرزو کند آیتی را که محتاج باشد بفکر در آن باره باز کرد و اندک اگر چه صبر
باشد چه قرائت یک آیت بفکر و فهم به از سختی غیر توبه و تفهم باشد و در آن کامل و توقف کند اگر چه شسته
باشد چه در هر یک از آن سرها نامحسوس است و بر آن واقف نتوان شد مگر بفکر و دقیق از صفات و دل
پس از صدق معاملات و همچنین مطالعه اخبار پیشی بر علیه القلوة و السلام چه او سخنان جامع یافته
بود و هر یک از این است او در پائینت خواهد بود یا حکمت الحرام آنرا حاصل کند چنانکه قیامت آن باشد نظر او

در آن همه غرض منقطع نکرد و شرح احادیات و اخبار در آن شود پس بجز در قول او علیه السلام
إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفْسٌ فِي رُوحِي أَجِبْتُ مَا أَحْبَبْتُ فَإِنَّكَ مُغَارِقُهَا وَأَعِشْ مَا شِئْتَ
فَإِنَّكَ مَيْتٌ وَلَعَلَّ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَحْزِيٌّ بِهَا ای بدستی که چیریل در دل من دید که دوستدار
آن را که دوست دارم که تو از دهر جانشونده و بزمی آن به زنی که تو مردنی و بکن آنچه خواهی کرد که
ترا بداند باداش دهند و این کلمات حکمتها و اولین و آخرین را جامع است و شامل کنندگان را
در آن بسته است هر که بر معانی آن واقف شوند و بر درهاشان غالب گردد غلبه یقین بر آن
ایشان مستغرق گرداند و میان ایشان و میان انفات بدنیا بکلیت جایل شود و اینست طریق مذکور علی
معامله صفات بنده از آن روی که آن نزدیک خدای محبوبست یا مکروه و مبتدی باید که وقت او را بر
فکر مستغرق شود تا دل خود بظلال سنوده و مقامات شریف عبور کند و در ظاهر و باطن او را از
مکاره منزله دارد و باید که بداند که این با آن که حاصل از دیگر عباد است غایت مطلب نیست بلکه مشغول
آن محو باشد از مطلب صریقان و آن معنی است بکثرت در جلال و جمال حق تعالی و مستغرق شدن دل در اندک
از نفس خود غایبی شود ای نفس خود را در مقامات و صفات او را فراموش کن پس هم او در محبوب مستغرق باشد
چون عاشق مولع در حال دیدن معشوق به او نبرد از دل که در احوال و اوصاف نفس خود نگردد بلکه چون بهر
غافل از نفس خود بداند آن نهایت لذت عاشقانه است و اما بجز یاد کردن آن فکرت در حرام است
باطن تا شایسته قرب و وصال شود پس چون همه عمر در اصلاح نفس خود و ضایع کند بقریب کی آید
و برای آن خواص در بادیهها کشتی پس چون منصور حسین بن اوزید گفت در چه کاری گفت در یاد خدا
میکردم حال خود در توکل صحیح می گفتم گفت عمر خود در آبدانی باطن خود نیست گردانیدی پس فضا در تو
بجاست چه فضا در حیدر است چه فضا در یگانگی است مقصود طالبان دینی نیست فضا در حیدر است و اما

نزه از صفات می ملک بمنزلت پیوند آمدن زنت از عدت و نکاح و اما اوصاف بصفت
منجیات و دیگر طاعتها بمنجیات است که زن چهارم در است کند و روی بیا را بد و سوی شانه زند
تا بداند شایسته شوی شود پس اگر عمر بپایان رسید و برین روی مستغرق گرداند آن او نجاب شود از
دیدار محبوب پس همچنین باید که طریق دین فهم کنی اگر از اهل بجااستی و اگر چون بنده بدی که بگوشت
نگذد مگر از بیم زدن و طعم در اجره پس بجا نیدن تن بجهله و ظاهریست به میان تو و میان دل و جفا
کیفایت پس چون حق اعمال بگذارد از اهل بخت باشی و لیکن بجای است را کرده دیگرند و چون بجال
فکرت در علمها و معاملات که میان بنده و خدایت شنختی باید که از عادت حق تعالی و سازای باعداد
و شباهتگاه از نفس خود و وصفها دور گرداننده از خدای و حالها از یک آرنده بدو غافل نشوی بلکه
هر روزی را باید که از و جریده باشد که جمله صفات مملکات و جمله صفات منجیات و جمله صفات
بران ثبت کند و نفس خود را بر روز بران عرضه دارد و از جمله مملکات او را ده بسته است هر که از آن
مسلم شود از غیر آن مسلم بماند و آن کی و بجای و عجب و ریا و بدخواهی و نیز خشمی و شره طعام
و شره مبارک و دوستی مال و دوستی جاه است و از منجیات ده پنجانی برکنه و صبر بر بلا
در رضا بقض و سکر برین و اعتدال و بر جا و زهر در دنیا و اخلاص در اجمال و خوشی و غمی با خلق
و دوستی خدای و فرود تنی او را پس این بیست خصلت ده ستوده و ده یکو میره پس
هر که از یکو میره گنیت کرد و دل را از آن پاک گردانید در جریده آرا بپوشد و فکر آنرا بگذارد
و شکر خدای بی آرد و برکت و تزیین دل از شر و داند که آن تمام شود مگر بوقوع و چون خدای و اگر از
نفس خود بگذارد مگر و بکثرت از نفس خود تواند پس روی به مدح حق آورد و همچنان کار کند تا همه را
از دل پاک گرداند و همچنین نفس خود را با صفات منجیات مطا لبه کند و چون یکی از آن متصف شود

شود چون توبه و شهادتی مثلا خط بران کشد و بیای مشغول شود و حاجت بدین مرتبه متبر باشد
 و اما بیشتر درمان را که با رسا شمرده شوند باید که در جریده خود معاصی ظاهر ثبت کند و چون
 خودن شهت و غیبت و سخن چینی و مراد خود را ثنا گفتن و افرط در سعادت و شمعان و
 دوستان و ممانعت با خلق در ترک امر معروف و نهی منکر به پیش کسی که خود را از او بارسایا
 بشمرند از جمله این معاصی در جوارح خود منعکس باشند و تا جوارح از برها پاک نشود مشغول
 بهمارت دل و پاک کردن آن ممکن نکرد بلکه هر فریقی از مردمان نوعی از محیبت برایشان غالب
 باشد پس باید که تعقد ایشان را بر آن بود و فکر ایشان در آن نه در محیبتی که از آن جدا باشند
 مثلا آن عالم متورع بود در غالب الامر خالی نباشد از اطمینان نفسی خود بعلی و طیب شهرت و انشا
 صیت یا بندر بی یا بندر کسی که آن کس عرض فتنه بزرگ شده باشد که از آن جز صدیقان بی
 نیاید پس اگر سخن او مقبول باشد و در دلها موقع لطیف یا بد از عجب و خجلا و ترس و تعصب خالی
 فاند آن از مملکت است و اگر سخن او رد شود از خشم و حقد و انقضا خالی فاند و گیسو او بر کسی که او را
 رد کند پیش از آن باشد بر کسی که سخن غیر وی رد کند و شیطان بر او پور شده گرداند و گوید که خشم تو بود
 از آن رویت که حق را رد کرد و او را انکار نمود پس اگر فرقی یا بد میان آنکس سخن او را رد کند و میان
 آنکه سخن عالمی دیگر رد کند مغرور باشد و ضحک شیطان بود پس هرگاه که او را مقبول و شاد باشد
 و شتاب شادی و از رد و اعراض نکرد دارد خالی فاند از تکلف و تصنع بر آن آرایش لفظ و قوی
 تقوی بر آن حرص آنکه شایع اصل آید و خدای عز و جل مشکلفه را دوست ندارد و شیطان بر تو
 تلبیسی کند و گوید که حرص تو بر تحسین الفاظ و تکلف در آن برای آنست تا حق انشای پذیرد
 و در دلها آنرا واقعی باشد برای اعلا دین حق پس اگر شادی او بخوبی الفاظ و شاد مردمان بود

بیش از آن باشد که شاد ایشان بر یکی از اقوان او فریفته باشد و در آن مقصد او جامه بود و پندار
 که مطلب او دین است و هرگاه که این در ضمیر او گردد بر طاهر او بدید آید تا جایی که معظم و معظم
 خود را بیشتر احترام کند و بیدار او خوشی دل تر باشد از آنکس که در مولایه عیسی او غلو کند اگر چه
 غیر مستحق مولایه باشد و بسا که کار اهل علم بدان انجامد که چون زمان بریکد بکسر رشک برند و بر یکی از ایشان
 کار اندک یکی از شاگردان او بر غیر او اختلاف کند اگر چه که از دستعت گیرد و در دین خود
 فایده یا بد و آن همه شیخ صفات مملکت است که نمانست که در سردل او که عالم پندارد
 که از آن بجات یافته است و در آن مغرور بود و آن بدین علامت روضه روشن شود پس فتنه عالم
 زوگست و او را یا پاک باشد یا مملک و در سلطنت عوام طبع تواند داشت پس هر که در نفس
 خود این صفها پیش نهائی بود واجب باشد عزت و طلب تحول و مدافعت قنای هرگاه که
 پرسیده شود چه در مسجد جمعی را اصحاب پیغمبر علیه السلام بودند و بعضی رفقای را مدافعه انداختند
 دیگر که فتوی دادی خواستی که دیگران از و کفایت کرده بودی و درین مقام از شیاطین انسی سبب
 رسید چون گویند که این مکن چه اگر این در کشاده شود علمها میان خلق اندر اس پذیرد و باید
 که ایشان را بگوید که دین اسلام از من مستغنی است چه پیش از من مجبور بود و پس از من بچنان
 بود و اگر غیرم از کافی سلطان منهدم نشود و دین از من مستغنی است و من از اصلاح دل
 خود مستغنی نه ام و اما ادا آن بانسرس علم خیا لیست که در طلب غایت جملست چه مردمان را کرد
 زندان حبس کند و عقیدت کو اندازد و بر طلب علم با تش تمهید نمایند و دوستی علو در یاست
 بر آن آرد که بنده بشکند و دیوانه پیران کند و از آن بیرون آید و بطلب علم مشغول شوند و علم
 نشود ملامت که شیطان ریاست را نزدیک خلق دوست گرداند و شیطان را ناز و قیامت در کار خود

سستی کند بلکه برای نشر آن گویی بایست که ایشانرا از آن خیرت نصیب نباشد چنانکه بیضاوی
الصلوة والسلام کفایت الله یؤید هذا الذین یأقوام لایخلق لهم و الله تعالی یؤید هذا
لذین بالوجل العاجز ای خداوند تعالی این را استوار کند بکوهی که ایشان را از اخلاق حسنه مکنی
و نصیب نبرد و خدای تعالی این را استوار کند بکوهی که ایشان را از اخلاق حسنه مکنی
خلق شوق کرد تا دوستی با او و ثواب و تعظیم در دل او راسته شود چه آن تخم نفاق است بیضاوی علیه
و الجاه گفت حب المال یثبت النفاق فی القلب کما یثبت الماء البقل ای دوستی مال و جاه در دل نفاق
رویانند چنانکه آب تره رویداند و گفت ما ذی بایان خاریان از سبیل فی زیر پیته غنیم یا کثی فسادا
فیهما حب الجاه و المال فی دین المرء المسلم ای دو کرم در دین که در جای که گویند سر داده شوند
یش فساد و ترازدوستی جاه و مال نباشد در دین مرد مسلمان و دوستی جاه از دل بر کنده نشود مگر
بدور شدن از مردمان و کفری حق از مخالفت ایشان و ترک هر چیزی که جاه او در دل ایشان میفراید
سستی نکردت عالم باید که در آن باشد که خفا یا دانی صفته را از دل خود در استنفاط یا بدبطریق
خلاص از آن برون آرد و این وظیفه عالم سستی است و اما فکر اغفال ما باید که در آن باشد که اعلان
ما را بروز قیامت فوت دهد چه اگر سلف صالح ما را شنودند هر آنکه گفتندی که قطعه این عت
بروز قیامت ایمان ندارد نه چه اعمال ما اعمال کسی نیست که بهشت و دوزخ بگرد چو کسی که از
چیزی بترسد از آن بگریزد و چیزی را که امید دارد آن را بطلبد و ما دانسته ایم که کربختی از آن سستی
بترک بهشت و احرام و ترک معصیهها باشد و ما در آن ترمیم و طلب بهشت بکثر نوافل طاعتها و ما در
فرائض معصیهیم پس ما را کفر علم حاصل نیامد مگر اگر در حرص و تناسل در دنیا با اقتدا کنند و گویند
اگر این نکوهیده باشد علمای با جناب آن اولی باشند پس کاشکی چون عوام بودی که چون بیری کنه

بما برده پس چون بر رکت فتنه که متوض آن شده ایم اگر بگوئیم پس در خواهم بر حق تعالی
که ما صلاح بخشد و دیگر از اصلاح آرد و بیش از وفات توفیق تو به دهد چه او کریم و لطیف منعم است
بر ما پس اینست بجای افکار علما و صالحان در علم معاملات و کاران خارج آنچه اتفاقشان
از نفسشان منقطع کردند و توفیق ما به سوره انکم تفکرشان در جلال و عظمت خدا باشد و تنعمشان
بفنا به آن بچشم دل و آن تمام نشود مگر پس از خالی ماندن از همه مملکات و متصف شدن
بهمه بیخیت و اگر پیش از آن چیزی در دنیا بر شود مدخل و معلول و مکرر و مقطوع با شد
و ضعیف بود چون برق خاطف که آرزوهای و دواهی نباشد چون شقی که با معشوق خود خلوت
کزند و لیکن جامه او از دمان باشد و بکرات و مرات او را می کنند پس لذت مشاهده را بروی
منقص کنند و در الحال تنعم او را می نباشد مگر بیرون کردن کز دمان از جامه و این صفته و نکوهیده
کز دمان و ما را نند و مودی و مشوش اند و در کور در دزدانیشان زیادت از زید نکرمان
و ما را نبود پس این قدر مستنده است در تنبیه بر مجاری فکر بنده در صفات نفس خود که نزدیک
محبوب و مکره است قسم دوم فکر در جلال و عظمت و کبریای خدای تعالی و در آن
و مقام است مقام عالی تر تفکر است در ذات و صفات و معانی نامنا و خدای و این از آن جمله
که از آن منع آمده است به گفته اند در خلق خدای فکر کنید و در ذات خدای فکر کنید زیرا که
عقلها در و حیران شود و طاقت کشدن بصر روی او ندارند مگر صدیقان پس ایشانرا نیو نظر داریم
طاقت ندارند بلکه دیگر مردمان احوال ابصارشان باضافه جلال خدای چون حال بصیر شب
برگذاشت باضافه فی رسید به او البته طاقت آن ندارد بلکه روزنهها شود و در بکوه
تا دقایق نورانی بنگرد چون بر زمین افتد و احوال صدیقان چون حال اکامی است در دیدن نورانی و او در آن توانند

ولیکن طاق دوام آن ندارد و برینسانی خود بنرسد اگر ایم نکرد و گریستن ناکاه بدو ضعف
پیشم و برآمدگی بینائی آورد و همچنین منظر در ذات حق تعالی و دهشت واضطراب عقل آورد
عقل آورد پس اکنون صواب آنست که بجای هر قدرت را در ذات صفات خدای تعالی تعظیم
بهر بیشتر عقلمان آن را احتمال کنند بلکه قدری که کم بعضی علم از انصریح کرده اند چنانکه باری تعالی
متقدس است از مکان و منزله از اقطار و جهات و انکه درون عالم است و بیرون عالم و نه متصل
است به عالم و نه منفصل است از آن عقلمان اجماع را چون کرده اند تا آنکه اگر خود ندید
طاعت شنیدند و دانستند آن ندانستند بلکه طایفه از احتمال کم ازین عاجز شدند چه ایشان
نکند که خدای تعالی است از انکه او را سر و پای و دست و چشم و عضو باشد و جسمی مشخص
بود با مقدار و حجم و ایشان آنرا انکار نمودند و ندانستند که آن قدح است در عظمت و جلال خدای
تبارکی از امتحان عوام گفت که این صفت خیره کننده است نه صفت خدای بران جبر این بجای
نداشت که جلال و عظمت درین عضو است این بدانست که آدمی منشأ سد مکرر نفس خود را
آری و جز نفس خود را بزرگ نداند هر چه در صفات مساوی او نباشد آنرا عظمتی نداند آنرا
عظمت غایت آنست که نفس خود را خوب صورت تقدیر کند بر تحقیق نشسته و غلامان پیش او
فرمان برداری نمایند پس لایحه غایت آن باشد که آن در حق خدای عز و جل تقدیر کند تا
عظمت او در فهم او آید پس اگر کسی را عقل باشد و گوید که آفرید کار تو دست و پای تو دارد
و او را پیش نیست بر آینه آنرا منکر شود و گوید که خالق من ^{چگونه} نه کم از من بود پرده پرست
یا من است تا نتواند پرید یا مرا آفرید و قدرتی است که او را مثل آن نیست و احوال و موصوف
و عقول بیشتر خلق از دیگران است پس عقل آدمی نادان است که را سپاس است و همچنین حق تعالی بی نیازی

و بی نیازی که بندگان مرا از صفات من خبر نموده که آنرا منکر شوند و لیکن با ایشان چیزی گوی
که آنرا دریا بند چون در ذات و صفات خدای ازین وجه مخطور است ادب شرح و صلاح خلق
آن اقتضا کرد که بجای هر قدرت را در ذات صفات خدای تعالی تعظیم
در افعال و عجایب صنع و بدایع کار او در آفرینش که آن دلیل است بر جلال و کبریا و تقدس و تعالی
و کمال و علم و حکمت و تعادلیت و قدرت او پس در صفات از آثار صفات او بگویم چه طاعت بگویند
صفات او را دریم چنانکه طاعت بگویند در زمین داریم هرگاه که بنور خود رشید روشن شود و بدان
و بدان دلیل بگویم بر عظمت نور خود رشید با ضافت نور ماه و دیگر ستارگان زیر آن نور زمین
از آثار نور خود رشید است و گوییند در آن نوع دلالتی است بر موهبتی که بر مقام قطره نور
موترباشد و همه موجودات دنیا انوری است از آثار قدرت خدای نور از نور او بلکه هیچ
ناری که بخت تراز عدم نیست و هیچ نوری ظاهر تراز وجود نه و وجود هر چیزها نور است از نور
ذات او چه قوام و چه چیزها بذات او است که بعضی خود قیوم است چنانکه قیوم نور چشمها
نور خود رشید است که بعضی خود روشن کننده است و هرگاه که بعضی از نور رشید منکشف شود دعا
مطردست که طشت آب بنشیند تا نور رشید در دیده شود و گوییند ممکن بود و آب اسطیفا
تا از نور خود رشید اندک کم کند تا گریستن در آن بتوان پس همچنین افعال و اسطیفا است تا صفات
فاعل در آن مشاهده کنیم و نور ذات ما را مغلوب نکردند پس از انکه ما به اسطیفا افعال از خود دور
و این سر بیغیست علیه السلام تفکر فی خلق الله و لا تفکر فی ذات الله **بیان کیفیت تفکر**
در خلق خدای الله بدانکه هر چه در وجود دست و از جز خدای تعالی فعل خدای تعالی است
و در زرات از چهره و عرض و صفت و موصوف در آن عجایب و غرایب است که حکمت

و جلال و عظمت خدا بدان روشن گردد و شمردن آن ناممکن است چرا که دریا مدام باشد و کلمات
خدا بر آینه دریا سپری شود بیش از اندک عشر عشر آن سپری شود ولیکن ما بجهل ایشا رسیم
تا آن چون مثال باشد آن چیزها را که بیرون است پس گوئیم موجودات دو قسم است یکی آنکه
اصل دانسته نشود پس در آن تفکر ممکن نگردد و بسیار موجود است که ما آنرا ندانیم چنانکه در آیه
عَزَّ وَ جَلَّ كَفَّ سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ مِمَّنْ أَفْقِهِمْ وَمِمَّا لَا يُعْلُونَ
وَكُنْ قَلْبُكُمْ فِيمَا لَا تَعْلُونَ و دوم آنکه اصل بدان دانسته شود و تفصیل آن دانسته نشود پس
باشد که در تفصیل آن تفکر کنیم و آن دو قسم است یکی آنکه بحسب مصلحت دریا هم دوم آنکه مصلحت
در دنیا است اما آنچه مصلحت در دنیا است چون فرشتگان و بریان و دیوان و عرش و کرسی و غیر آن و جمیع
تفکر در آن از غوامض است پس باید که عدول کنیم چیزی که بفهمیم نزدیکتر است و آن مدرکات
حسن بصر است و آن مفت آسمان است و زمین است و ما بین آنها پس آسمانها و ستارگان
و در رسیدن ماه و حرکت و در قرآن در طلوع و غروب مشاهدات و زمین با آنچه در آنست
از کوهها و معدنها و چوبها و دریاها و جانوران و نباتات مشاهدات و آنچه میان آسمان
و زمین است و آن هواست مدرک است بابرها و بارانها و درختها و در عده ها و برقهها و صواعق
و شهابها و تند برفها و اینها پس که مشاهدات از آسمانها و زمین و آنچه میان آنست و بعضی
از آن منقسم با انواع و هر نوعی باقسام و هر قسمی با صنایع و اشعاع و انقسام در اختلاف
صفات و هیات و معانی ظاهره و باطنه آن نهایت ندارد و آن همه مجاری فکرتست پس بخواه
در آسمانها و زمین حرکت کنند از مجادلات و نباتات و حیوان و فلک الا که حرکت دهنده آن خداست
عز و جل و در حرکت آنها حکمت است یا در حکمت یاده یا بزر حکمت و هر اینها شاهدند خدای تعالی را

و جلال و دان است بر جلال و کبریا و دان آیتها دلالت کننده است بران و قرآن و از
بدانند درین آیتها تفکر باید کرد چنانکه حق تعالی گفت إِنِّي خَلَقْتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ اخْتِلَافَ
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَا يَاتُكَ إِلَّا يَاتُكَ لَوْلِي لَا لَبَاب ^{و در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز}
بر آینه آیتهاست اهل خرد را و چنانکه گفت تعالی و من آیتها از اول قرآن تا آخر آن بیامده است
پس باید که کیفیت آن در بعضی آیتها یاد کنیم پس یکی از آیتها آمیت که مخلوق است از نطفه
پس نزدیکتر چیزی بود نفس است و درست از جای بدلت کننده بر عظمت باری سبحان
چیز نیست که واقع شدن بر عشر عشر آن عمر سپری شود و توانان غافل پس ای کسی
از نفس خود غافل و بدلت جاهل در معرفت غیر خود چو نطفه داری و حق سبحان را در نفس خود
تدبیر فرموده است در کتب عزیز خود وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ای و در نفسها خود پس نبیند
و یاد کرد که تو مخلوقی از نطفه مستقر و گفت قُلْ لَا مَنَسَانَ مَا أَكْفَرُهُ مِمَّنْ شَيْءٌ خَلَقَهُ
مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ ^{او بلند کرده شد}
آدمی از غلبه بر لیب جز ناسپاست و از بجز چیز آفریده او را خدای دان بسید تقوی است پس
آز آسمان فرمود و گفت از نطفه آفرید او را پس طورهها مقید گردانید از علقه و مضغه پس طریق پرورد آمدن
او از شکم مادر میگردانید پس جان او را قبض فرمود و برای او کوری ساخت که در آن نهان
گرفته شود او را و از آن جمله نکرانند که برای سباع انداخته شود پس چون خواهد پس از کور زنده
گردند و گفت و من آیتها آن خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ای از آسمانها و از
کشی را بیا فرید از خاک پس شما آدمیانید که می پرانید و با جهار حرکت میکنید و گفت الله
يَكُنْ نُّطْفَةٍ مِّنْ مَّنِيَّ يَخْنُقُ ثُمَّ تَمَانُ عُلُقَةً تَخْلُقُ نَسْوَى إِي هُوَ مِنْ نُّطْفَةٍ كَرِهَتْ رِيحَهُ شَوْد

بسی علقه بودی خدای عزوجل اولیای فرید تا آدی گشت پس از آنکه علقه بود گفت المخلوقکم من
ماء مبین فجعلناه فی قواریمکین ای بیافریدیم شی را از آبی حقیق از نطفه پس از آنکه در رحم
جای ساختیم و گفت اولمیر لانسان انا خلقناه من نطفه قیاد اهو لیکن ای ایا
ندانست آدی که ما او را بیافریدیم از نطفه پس از جدل کننده است میاطل و گفت انا خلقنا
الانسان من نطفه امشاج ^{بمثلیه} ای بیافریدیم آدی را از نطفه آمیخته از مرد و زن پس یاد
 که نطفه را چگونه علقه گردانید و علقه را مضغه و مضغه را استخوان ها پس گفت ولقد خلقنا ال
من سلا لیه من طینی ثم جعلناه نطفه فی قواریمکین ثم خلقنا النطفه علقه الایه پس
 مکرر در نطفه در کتاب عزیز نه برای آنست که نطفه شسته شود و تفکر در معنی آن گذاشته آید
 پس بگو اکنون در نطفه و آن قطره آب مستقر است که اگر ساعتی گذاشته شود تا هوا بوان زند
 تبا نه شود و بدوی گردد و چگونه رب الارباب آنرا از پشت مازه و استخوانها و سینه بیرون آورد
 و چگونه نماده را جمع گردانید و الف و د و سستی در دلها ایشان انداخت و چگونه ایشان را بسلسله
 دوستی و شهرت سوی اجتماع کشید و چگونه نطفه را از مرد و حرکت مبالغت بیرون آورد و چگونه
 خون حیض از عقی و کفها زن جلب نمود و در رحم آنرا جمع گردانید پس چگونه کرسید بود و در
 از نطفه بیافرید و حیض را غذا داد و گردانید تا ببالید و بزرگ شد و چگونه نطفه را و آن سفید روشن
 بود علقه سرخ گردانید پس چگونه آنرا مضغه کرد پس چگونه نطفه را و آن متناهی مساوی بود
 با استخوان بی و درک و در گوشت قسمت فرمود پس چگونه از گوشت و درک بی اندامها را
 ترکیب کرد پس سر را در چشم و گوش و بینی و دهان و دیگر منفذها شکافت پس دست و پا را کشید
 و سر و آن را با انگشتان و با ناامل قسمت کرد و چگونه اعضای باطن را ترکیب کرد و اول

و معده و جگر و پسر و شش و رحم و معده و روده و هر یکی بر شکلی و مقداری مخصوص برای
 ندری مخصوص پس چگونه هر عضوی را از این اعضا با تقاسم دیگر قسمت کرد و چشم را از هیئت
 طبعه مرکب گردانید و هر طبقه را صفتی مخصوص و بیای مخصوص اگر طبقه از آن مفقود شود
 یا صفتی از صفات آن زوال پذیرد چشم از دیدن موعطل شود و اگر فایده که آیات و عجایب
 که در احاد این عضوهاست و صفت بنیم عمرها در اندام پیری شود پس اکنون بگو در استخوانها
 و این جمیع اقوی و قوی صلبست چگونه از نطفه ضعیف رقیق بیافرید پس آنرا قوام تن
 و عظام آن گردانید پس آنرا بقادیر و اشکال مختلف مقدار گردانید که در آن خود و بزرگی و مستطیل
 و مستدیر و قصیر و مجز و مصمت و عریض و دقیق هست و چون آدی محتاج بود بدان که حرکت
 آن بجهت تن و بعضی از تن برای کشتن در جا تنها استخوان او را یکی نموده اند بیک استخوانها
 بسیار تا بدان حرکت آسان شود و شکل هر یکی از آن بر وفق حرکتی که از او مطلوبست
 مقدار گردانید پس مفاصل آنرا پیوست و بعضی بعضی مربطه گردانید بوتوئی که در یکی
 از طرف استخوان رسته و بطرف آخر ملتصق شده تا آنچون رابطه باشد پس یکی از دو طرف
 استخوان زیاد نما آفرید بیرون از آن و در طرف دیگر مفاصل بر شکل آن زیادتها نادان
 در روده و بران منطبق شود پس چنان شد که بیده اگر بهر که جزء از تن بیرون بیاید
 بر او منع گردد و اگر نه مفاصل بر دی آن بر منع رخنه پس بگو که استخوانها و سر چگونه آفرید
 و چگونه آنرا جمع کرد و مرکب گردانید انما از پنجاه پنج استخوان مختلف شکل و صورت بعضی
 از آن با بعضی فراهم آورد چنانکه کمر بدان مستوی شد چنانکه بینی پس شش
 از آن مخصوص است بکاسه سپهر ریه برای کام بالائی است و دو برای کام فروین

و از زیر گردانید

و باقی آن دندانهاست و بعضی هین که اس کردن را شاید و بعضی نیز بابت بریدن و آن
اشکها و دندانها خورد و دندانها بیشتی است بی کردن را مرکب سرگرد و آنرا مرکب گردانند
از هفت مهره مخوف مستدیر که در آن بخوبی بفرماند و افزونها و یکپاست تا بعضی از آن بر بعضی
شود و یاد کردن و به حکمت در آن دراز شود پس کردن را به پشت ترکیب کرد و پشت را از زرد
کردن تا نهایت استخوان سرین از بیست و چهار مهره ترکیب کرد و استخوان سرین را از سه جزو
است و متصل میشود از اسفل او استخوان عسسی و او نیز از پاره موافق است بی استخوان
با استخوان ها آینه و استخوانهای مملو و استخوانها کف و استخوانها دودست و استخوانها
زهار و استخوان سرین بی با استخوانها آن و ساق و انگشتان بای پیوست بزرگ عدد آن
تطویل ندیم و جمله استخوانها در تن آدمی دو بیست و هفت است استخوانست بیرون استخوانها
که فرجهها مفصل بدان پر کرده شده است بی سکر که چگونه آنرا از غلظه استخف رقیق بیاورد
و مقصود از ذکر اعداد استخوانها آن نیست که شمار آن بدانی چنان علی قریب است که اطباء و اصحاب
تشریح آنرا بدانند و غرض آنست که از آن در مدبر و خالق آن نگری که چگونه آنرا تقدیر فرمود
و تدبیر کرد و اشکال و اقدار آنرا مختلف آفرید و بعد ازین عدد معین مخصوص گردانید هر اگر
زیادت از آن باشد بر آدمی وبال شود که محتاج قطع آن گردد و اگر کمی کم از آن باشد نقصان
آن باشد نقصان آن بجز محتاج بود پس طیب آن نکرد تا به علاج در چهر آن بدانند و اهل
بصیرت در آن نگریند تا بدان بر جلالت خالق و مصور آن دلیل گیرند پس میان این دو نظر دو
عظیم است بی سکر که چگونه خدای عز و جل برای جنبانیدن استخوانها آفرید و آن عضلات
پس در تن آدمی بانصد و شست بیست و نه عضله آفرید و عضله مرکبست از گوشت و پی

و در باطنها و غشاهای و معادیر و اشکال آن مختلف است بحسب اختلاف مواضع و حاجت
پس بیست و چهار عضله از آن ترکیب شد چشم و بلبکهاست که یکی که از آن کم باشد کار چشم اختلال
پذیرد و همچنین مواضعی را عضله است بعد و مخصوص و قدر مخصوص و کار پیمای و رکها
و دریدها و شربانها و عدد آن و جای رستن و شاخ زدن ازین همه عجیب ترست و شرح آن
در از شود پس تکر را جمالت است و را حد این جزوهای و را حد این اندامها پس در چهل تن و یک
آن نظرت و در عجایب با جسم تن در عجایب معانی و صفات که آن بخوبی در یافته نشود و در زرت
بی سکر اکنون در ظاهر و باطن آدمی و در تن او و صفات او تا از صنعت در و بهتری بینی که عجیب
بنانی آن همه صنع خدایت و در قطره آب مستقر بر کسی که در قطره آب صنع او ایست در
آسمان و ستارگان آن صنع او چه باشد و در مواضع و اشکال و معادیر و اعداد آن و اجتماع
بعضی و تفرق بعضی از آن و در اختلاف صور و تفاوت مشارق و مغارب آن حکمت او چه بود
پس کمان مرکب از سه اعضاء است که در آن حکمتی و حکمتها خالی باشد بلکه خلق آن حکم ترویض آن
متیقن ترویض عجب را جامع تر از تن آدمی است بلکه آنکه در زمین است با عجایب اینها نیست
ندارد در آن تنی تعالی گفت وَأَنزَلْنَاهُمْ أَشْدَٰ خُلُقًا أَمِ السَّمَاءِ بَنَاهَا ای خلقت شما سخت ترست
یا آسمان که بنا کرد پس اکنون باز کرد بنطفه و تامل کن که حال او در اول چه بود و اندامها پس از آن چه شد
و تامل کن که اگر پریان و آدمیان جمع شوند بر آن نطفه سسمی یا بهی یا فعلی یا قدری یا علی یا روحی
آفرینند یا در و استخوانی یا رگی یا پیوستنی یا پیوستنی یا پیوستنی یا پیوستنی یا پیوستنی یا پیوستنی
حقیقت آن و کیفیت خلق آن پس از اگر خداوند تعالی آنرا بیا فرید بداند بر آینه از آن عاجز شود پس
عجبی که اگر گوشت آدمی پیوستنی بر دیوار نگاه داشته که نقاشی در تصویر آن تلف کرده باشد تا از بصورت

سکون خواب خامه ملاک است
نمود که کتب بسیار در این مورد نوشته اند

در دفع

آدمی نزدیک گردانیده تا اگر خفته آنرا بیدار کند چنانست ادمی است از صنعت و خلق نفاش
و کمال فطنت او بخیالت متعجب شوی و محل او در دل تو بزرگ گردد با آنکه فی آن صورت
برنگ قلم و دیوار و بقدرت علم و ارادت تمام شده است و هیچ چیزی از آن فعل نقاش و خلق او
بلکه از خلق غیرست و نهایت فعل او فراهم آورد نیست میان رنگ و دیوار بر ترتیبی مخصوص پس تعجب
تو از بسیار شود و او را بزرگ شمری و تو دانی که نقطه قدر موعودم بوده است پس خالق آنرا
در پشت ما زها و استخوانها بیا فرید نگاه از آن بیرون آورد و شکل و مقدار گردانید و در
تشکیک و تقویر و تصویر آن احسان فرمود و اجزای متشابه او را با اجزای مختلف قسمت کرد پس استخوانها
در اطراف آن محکم کرد و اشکال اعضا در آن خوب گردانید و ظاهر و باطن آنرا بیا راست و رکبی
و پیماها آنرا ترتیب فرمود و آن را بحری غذا و ساخته تا سبب بقا و او شود و او را شنو و بینا
دانا و کوباک گردانید پس پشت را اساس تن او آفرید و شکم را فراهم آورده آلات غذا و او را
جمع کننده و اس او پس چشمها بکشاد و طبقات آن مرتب گردانید و یکو ترین شکل و لون و حیله
پس در حمایت بلکه آورد تا آنرا بپوشد و نگاه دارد و روشن کند و خاشاکها را دفع گرداند پس
در مقدار عدس از آن صورت آسمانها با اتساع آن فضا بقا و اطراف آن ظاهر گردانید تا او در آن
بگرد و کوش آن بشکافد و آبی تلخ در آن و دیعت نهاد که سمع او را نگاه دارد و بدانچه خرنده گان
از آن دفع کند و آنرا بتندی گوش محو خط گردانید تا آوازها را فراهم آورد و سون سوراخ گوش فرستد
و نارفق خرنده گان را سوی آن دریا بد و در آن تجویفها و گزینها ساخت تا حرکت خرنده که بر آن
رود بسیار شود و راه او دراز گردد پس صاحب آن از خواب بیدار شود چون خرنده در خواب
قصه آن کند پس بینی را از میان روی بلند گردانید و شکل او را خوب کرد و سوراخها را او بکشاد

و حس

و حس ششم در رو و دیعت نهاد تا با اشتیاق بویها بر خوردن و غذاها دلیل گیرد و بدن منتقد
روح هوا را اشتیاق کند برای غذای دل و هر ترویج حرارت و باطن و دهن را بکشد و زبان را
کوینده و تریجه کشنده و ظاهر گردانیده آنچه در دل اوست در آن و دیعت نهاد و دهن را بیدار
بیا راست تا آلت اس کردن و شکستن و بریدن باشد پس پیچها را آنرا استوار کرد و سرها را
آنرا بنوعی و لون آنرا سفید و صاف و آرا مرتب با تساوی سر و تناسق ترتیب چنانست که در
بر منظوم است و بهما را بیا فرید و لون و شکل آنرا خوب گردانید تا بر دهن منطبق شود و مقعد
آنرا بپندد تا حرفها را سخن بداند تمام شود پس نای کلور بیا فرید و برای بیرون آمدن آوزها
آن را منبها گردانید برای قدرت حرکات و تقطیعات آفرید آوز را در خارج مختلف قطع کند
تا حرفها بداند مختلف شود و بسیاری آن طریق سخن گفتن اتساع پذیرد پس نایها و کلور مختلف الاشکال
آفرید در سگی و فوری و در شتی و شتی و سستی و درازی و کوتاهی تا آوزها باین مختلف شود
و ده آواز بیکدیگر نماید بک میان هر دو آوازی فرتی مت تا شنونده بعضی مردمان را از بعضی بخرد
آواز در تاریکی بشناسد پس سر را بویها و زلفها بیا راست و درون بچاسن و ابرو را بیا رنگی
موی و کوفری شکل و چشم را بپره و بلعفا باطن را بیا فرید و هر یکی را برای کاری مخصوص ساخت
گردانید معده را برای چغنی غذا و جگر را برای آنکه غذا را چون گرداند و پسر و زهره و کرده را برای
خدمت جگر تا پسر بکشیدن سود او را خدمت کند و زهره بکشیدن صفا کرده بکشیدن
مایه و مشانه کرده را خدمت کند بدین آب را از قبول دارد پس بکدر را حلیل بیرون آر
دور کها جگر را خدمت کند بدین در رسانیدن خون بیکو اطراف تن پس دستها را بیا فرید و آنرا
دراز گردانید تا بقصد صدی و برسد و کف را بین کرد و پنج انگشت را قسمت کرد و هر انگشت را

به بند قسمت کرده و چهار را در یک جانب نماده و انگشت بزرگ را در جانب دیگر تا بر هم بگذرد
 و اگر متقدمان و متاخران فراهم آیند تا وضع انگشتان باندیشه باریک جوی دیگر در موضع انگشتها
 سوی وضع که هست از دوری انگشت بزرگ و تفاوت چهار در درازی و تنگی در یک نصف
 توانند بر بدن شایسته گرفتن و دادند پس اگر از انگشت در طبق باشد که آنچه از این بران
 و اگر فراهم آرد آلت زدن شود و اگر تمام فراهم نیارد کفیل می شود و اگر بکسر و انگشتان
 فراهم دارد میلی کرد پس ناخانی بر سر بیافزاید تا از اراشی بشد و بشتوانی تا منقطع نشود
 تا چیزی را باریک که انگشتان آنرا بکشد بدان تواند جید تا وقت حاجت بدن بخار که اخلاص است
 اگر آدی را نباشد و خارش پیدا آید عاجز و ضعیف خلق شود و در خاریدن اندام او بچسبند
 نه ایستد بیست را بوضع خاریدن بیست راه خود تا سود آن دراز شود اگر در وقت غفلت
 باشد بی حاجت بطول اگر بخی خود استعانت کند بوضع خاریدن اطلاع نیابد مگر پس از برخ
 دراز پس این هر از نطفه آفرید و او در جوف هم بود در سه تا یکی و اگر پرده و نشی برده شده شود
 و چشم سوی او رود بر آینه تحسین و تصویر را بیند که در و تدبیر ظاهر شود و صورت آلت او را بیند
 پس هیچ سودی و فاعلی دیده که آلت خود نباید و بدان نرسد بدان تعرفت پس باکی از عیب او با برکت
 کار او و عظیم است برین اوس با کمال قدرت او در تمام رحت او بزرگ چون کودک بزرگ شود دم
 از و نماند چگونه او را راه نمود تا نگو سار شد و حرکت کرد و منفذ طلبید و از آن یکی بیرون آمد چنانکه
 که عاقل است که آنچه بدان حاجت دارد میداند پس چون بیرون آمد و محتاج غذا شد چگونه او را
 راه نمود که حله شیر در دهان کیو پس چون تن خف بود احتمال غذای کثیف نداشت در آفریدن
 شیر لطیف چگونه برای او تدبیر فرمود و از میان سر کین و خون بیرون آورد کولان خالص و چگونه

پس نمی خن؟

حکما کثیر بیافرید و شیر را در آن جمع کرد و سر آنرا بر دایره براندازد آنچه دهن کودک بران منطبق
 شود پس در آن بچسباند و بجايت باریک بکشد تا شیو از و تدبیر بیرون بیاید و طفل جز اندکی از آن
 طاقت ندارد پس چگونه او را بکشد راه خود تا در حال شدت کرسکی شیو بسیار را از تنگی بیرون آرد
 پس زلفت و عاقل و کمر که چگونه آفریدن و در آن ایقام دو سال تا خیر فرموده در دو سال جز شیر غذا
 نگیرد و از دندان مستغنی باشد و چون بزرگ شد شیر سنجف موفقی او بود و بطعام غلیظ محتاج شود
 و طعام بخامد و آس کردن محتاج بود پس در وقت حاجت برای او دندان رویاند نه بیش از آن
 پس از آن پس باکی از عیب او که چگونه آفرید استخوانها سخت از آن گوشه نازم بیرون آورد پس دل مادر
 پدر او را در دهر بیان کرد امید تا در وقتی که از تدبیر نفس او عاجز بود تدبیر او قیام نمود پس
 اگر خدای تعالی رحت را بر دل ایشان مسلط نکردی هر آینه از تدبیر نفی عاجز تر خلق بود
 پس بزرگ چگونه او را قدرت و قیو و عقل و هدایت تدبیر روزی کرد تا کمال پذیرفت و مر این شد
 پس جوان کحل پس بیو با سپاس و اریان با سپاس مطیع یا عاصی مومن یا کافر برای مصدق قول
 تَعَالَى هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِن نُّطْفَةٍ
 اشْجَاجٍ نَّبْتِیْهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِیْرًا إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِنَّا شَاكِرًا وَإِنَّا كَفُورًا
 زمانی گذشت بر آدمی که در آن چیزی نبود بد رستی که ما آفریدیم آدمی را از نطفه آمیخته تا بتطیف
 امر و نهی اختیار فرماییم پس او را شنو او بینا کرد اندیم بد رستی که ما او را برک او بیان کردیم
 با سپاس داشت یا نا سپاس پس بزرگ در طف و کرم پس بزرگ در قدرت و حکمت تا عجا
 ب حضرت ربوبیت ترا مغلوب کردند پس بغایت عجیبت از کسی که خطی خوب یا نقشی
 بر دیوار بیند پس آنرا استخوان کند پس هم اندیشه او مصروف شود در تفکر کردن در نقاشی

و خطاط و در آن که چگونه نقش کرده است و نوشته و چگونه در آن قادر است و همواره او را بزرگ
دارد و گوید چه عاقل است و چه کامل صنعت و چه خوب قدرت پس این عجایب و رزق خود را
بگردانگاه از صنایع و مصورات غافل شود و عظمت او را مدحش نکند و جلالت او و حکمت
او را متذکر نگردد پس ای اندک است از عجایب تن تو که استقامت آن ممکن نیست و مجال
فکرت تو در آن نزدیک ترست و شما بدان بر عظمت خالق تو واضح تر و تو از آن غافل و مشغول
بشکم و فوج خود از نفسی خود نشناسی مگر اگر گرسنه شوی بخوری و بر بنوی بجایی آرزوی بری بمانی
کنی و در خشم شوی روی بکنی آری و در ستوران و در دکان در شناخت آن با تو سر بگذرد و خاست
ادمی که نوران از آن محبوب اند شناختن خداست بگرستی در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب
اتفاق و نفسها چه بنده بلف در زمره مقرب در آید و در بزم پیغامبران و صدیقان برانگیخته شود
و مقرب حضرت پروردگار عالمیان باشد و این مرتبه بهایم را و آدمی را که از دنیا بپشیم
بهایم راضی باشد نیست چه او بسیاری بتواند بهایم است چه همه را بران قدرت نیست و اما
آدمی را قدرت آن داده اند پس او آن مطلق کرده است و نسبت حق تعالی را در آن ناسبایی
نمود پس ایشان چون ستورانند بلکه گمراه تر طریقتی و چون طریق فکرت و رزق خود شناختی
در زمین که آن مقرر است تفکر کن پس در بر بیا و دریاها و کوهها و معادن آن پس از آن
بلکوت آسمان ارتفاع غای اما زمین از آسمانها و آفت که زمین را مهاده و فوایش افزاید
و در آن راهها مسلوک گردانید و آنرا مدلل گرد تا در اطراف آن بروی و ساکن و بی حرکت
گردانید و کوهها را در آن استوار کرد تا او تاد آن شود که از چنین مانع باشد پس این
آنرا و اسیر گردانید تا آدمیان از رسیدن بهم طرف آن عاجز آمدند اگر چه سرشان دراز بود

درشتن

و کشتن شان بسیار حق تعالی گفت و آسمانها و بنیهاها باید و آنرا لموسعون و الا
فرشتانها قمع الماهدون ای آسمانها قدرت بیا فریدم و ما قادریم و گفته اند که ما
و سعت پیدا آورده ایم میان آسمان و زمین و زمین را برای شما تعجید کردیم و زیکو محمد
و گفت اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا اَي اَنكُمُ لِبَرَى شَمَا زَمِين فِرَاش كَرَدَانِد و در کتاب خود
زمین را بسیار یاد فرمود تا در عجایب آن تفکر کرده شود چه بشت آن مقرر زندگانست
و شکم آن وطن مردگان و برای آن گفت بسی نه اَلَّذِي جَعَلَ لَآلِ اَرْضٍ كِفَا تَا اَحْيَا وَاَمَوَا
ای نه زمین را جای فراهم آورده گردانیدیم زندگان برشته آن مردگان در شکم آن پس
بزرگ در زمین در آن حال که مرده باشد چون آب بر دستاده شود بچند و بیاید
و سبب شود و عجایب نبات رو یاند و اصناف حیوانات از بیرون آرد پس بزرگ
جوانب زمین را بکوهها و استوار بلند سخت صلب محکم کرد و چگونه آنها را از بیرون
نهاد و چشمها شکافت و چه بهار و آن کرد که بر روی آن برود و از سنگ خشک و خاک ترس
آب عذب صافی زلال بیرون آورد و همه چیزها را زنده گردانید پس فون در رخا و بنا
بدان پس آن آورد از دانه و انکو و سیب و لوتون و خرما و انار و میوهها بسیار بی شمار
که شکمها و لوتونها و میوهها و صفتها و بویها و آن مختلف باشد که بعضی را از آن بعضی درخت
تفصیل نماده شود همه را یک آب داده شود و همه را یک زمین پس آنرا اندر او کوهی که خلافت
آن تخمها و اصلها و آنست پس در خسته تر ما درخت خرما مطوق بخوشها و رطب کی بود
و در دانه مفت و شسته صد دانه کجا بود پس در زمین بادیها و ظاهر باطن آنرا تقطیع
کن که در آن چیزی بینی بلکه آنرا متشابه خاک بادی چون آب بودی فرود آید بچند و بیاید

در رزق

از هر نوعی که ناماء مختلف نبات متشابه و غیر متشابه رویانند یکی را مره و دیگری را سبکی
 یکدیگر پس بسیار اختلاف اصناف و کثرت اشکال آن نکر بس اختلاف طبایع نبات و بسیار
 آن چگونه در عقیق صافه غریبه دین نماید پس این نبات غذا دهد و آن زیاده آن
 بکشد و این سردی آرد و آن گرمی و این چون در معده حاصل شود صفرا را از امعاء
 دکھا قلع کند و آن صفرا شود و این بلغم و سردی را قلع کند و آن بلغم دسودا گردد و این خون شود
 و آن خون را صافی گرداند و این قوای آرد و آن شادی آرد و آن قوت دهد و آن ضعیف
 گرداند پس بر کاهای از زمین نرود که نه در آن تنفعها باشد که بشر قوت آن ندارد و آن
^{دق و بد و با از آن} که بعضی مخصوص در ترتیب علاج محتاج باشد و نما را کشتن دهد و روز را ببرد و کشتن را از زمین پاک کند
 و بعضی از آن بپراکندن تخم باشند در زمین و بعضی شاخها نشاند و بعضی در درخت بکوبند
 کرده شود و اگر قوایهم که اختلاف نباتها و منافعه و احوال و عجایب آن یاد کنیم روزها در صفت
 آن بسوی شود پس پسند باشد ترا از هر جنسی اندکی که بر طریق فکرت دلالت کند پس این
 عجایب نبات است و از آنها آن که بر هر هاست که زیر کوهها مودع است و معدنها
 که از زمین حاصل است که در زمین قطعیها بهم پیوست مختلف است پس در کوهها نکر
 که چگونه از آن کوهها نفیس بیرون آید از زر و نقره و سیریزه و لعل و غیر آن بعضی
 از آن در زیر خاک بسبکها پنهان باز شود چون زر و مس و از زیر زمین و بعضی نشود
 چون سیریزه و لعل و غیر آن چگونه خدای عز و جل مردمان را راه نموده بیرون آوردن و با گردن
 آن دستاقتی آوندها و آنها و نقد و بیاینها از آن پس در معادن زمین مکرر از نفوذ و کثرت
 و قیوم و غیر آن و بکنه آن نمکست و جز برای خوشی کردن طعام بر آن حاجت نیست و اگر

از آن خالی باشد مردمان آن را بودی مملکت شوند پس در رحمت خدای مکر که چگونه بعضی از آنها را
 یکی مرخ و شورستان آفرید چنانکه آب صافی از باران در آن جمع شود و نمک سوزنده شود که
 مثقالی از آن تناول نتوان کرد تا طعام ترا خشک کند چون از آبجری عیش توکلان شود و هیچ
 جمادی و جوانی و نباتی نیست که نه در آن حکمت و حکمت است از این جنسی بهیچ چیزی از آن ضایع
 در سبیل مرل آفریده نشده است بلکه همه حق آفریده شده است چنانکه باید و بر آن جمله
 که باید چنانکه لایق بجلال و کرم و لطف او باشد و برای آن حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا لَاعْبِدَنَّهُمَا خَلْقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ای
 ای شما فریدم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنهاست بیازی نیافریدیم ایشان را مگر حق و لکن بیشتر
 ایشان ندانند و از آیات آن اصناف جوان گشت انقسام آنها پرنده و پرورنده و انقسام
 رونده و بیخیزی که بر دو پای رود و بیخیزی که چهار روده و بدنه چنانکه در بعضی کرمان
 مشاهده می افتد پس انقسام آن در تنفقه و صورتها و شکلهای و طبایع پس در فغان
 هوا و وحشیان بیابان و ستوران اهلی مکرر در آن از عجایب چیزی یعنی که با آن در عظمت
 خالق و قدرت مقدر و حکمت مصوران سکند و استقصا و آن ممکن نشود بلکه اگر قوایهم
 که عجایب باشد یا مریخ یا زنبور یا عنکبوت و ایشان جانوران خودند در بنا کردن خانهها و قرا
 آوردن غذاها و انقیاد و رفتن با جفت و ذخیره ساختن و غذای در هندسه خانه و دانستن
 حاجتها یا دینهم و ترانهم هر عنکبوت را یعنی که بر طریقی چو خانه سازد پس اول دو موضع تنفات
 طلبد که میان آن فرجه باشد بمقدار کزی و آنچه کم از آن بود تا ممکن باشد که تا را بطرفی
 پس آغاز کند و لعاب که رشته اوست بر جانی اندازد تا بدان ملتصق شود پس بجانب

دیگر و در طرف دیگر از رشته حکم کند پس بختی دوم و سوم را حکم کردند و بعد از آنکه میان
آن باشد تناسب بندی متناسب کند تا چون مواضع حکم کرد و در ششما چون بود
رتب کرد ایند بتسوی مشغول شود و تا را بیونند و موضع التقاد تا وجود را حکم کند
و در آن تناسب بندی را رعایت نماید و آنرا می سازد که بشود و مکن در آن افتد و در
زویه تر صد افتادن آن در دام نشیند و چون صید در دام افتاد بزودی آنرا یکی دو بجزرد
و اگر بجز یک صید نتواند زایدی و یاری طلبد و در طرفی می بیند پس خود را از آن رشته بکشد
یا زرد در دریا بخوار نماید و در انتظار بریدن مکن چون کسی بر خود را برود اندر زد و بگذرد
در رشته را بر پای او بچد و حکم بیند پس بخورد و هیچ جانوری نزد بزرگ نیست که نه در و از آن
بجایب جدا است که در شمار نیاید و نینداری که این صنعت از نفس خود موجود شد یا آدمی او را
مست کرد و یا سوخت یا او را هادی و معلی نیست هیچ اهل بصیرت بشک نباشد که او بدهد عاقل
و ضعیف است بلکه بی کمال و ضعیف است و قوت او ظاهر از کار نفس خود است پس این
چنان ضعیف چگونه باشد که او را ندید و شکل صورت و حرکت و هدایت و عجایب صنعت خود در
فاطر حکیم و خالق قادر علیهم بی اهل بصیرت درین جانور خود از عظمت خالق مدبر و جلال
و کمال قدرت و حکمت و چیزی بیند که عقلمندان در آن حیوان شود و بیزد و دیگر جانوران و این باب
نیوی شایسته بر جانوران و اشکال و اخلاق و طباع آن ماحضه است و تعجب دلبران بدان
ساقط شده است که بسیاری مشاهده بان انس گرفته اند آری جانوری غریب بیند اگر چه
کمی باشد تعجب او بخندد پذیرد که گویند سبحان الله چه عجیب است و آدمی عجیب را جانور را نیست
و از نفس خود تعجب نکند بلکه اگر در چهار و یا بی گزید که بان انگیخته است و شکله و صورتها

آن بند پس فی اید و منافع آن از پوست و پشم و مو که حق تعالی آنرا با بس مردمان و
ایشان کرده است در سفر و آوند شرب و اینان طعام و بای افزای ایشان ساخته
و از پشم و گوشت که بران ایشان را غذا داده پس بعضی را زینت ایشان گردانیده و در حال بر
نشین و بعضی را بر در انداخته و معاظه ایشان در حال قطع بیابانها گردانیده پس تعجب
نماید از حکمت خالق و موصو آنچه او را نیافریده است مگر بعضی که بر همه منافع آن محیط است
و بر آفریدن آن سابق پس باکی آنرا کارها در عالم او مشکوف است بی تعجب و بی تامل و تدبر
و بی یار و وزیر و مشیر و دوست عالم خیر و حکم تدبیر بختی یکی از مخلوقان خود صدق گوئی
بر تو چند خود از دلهما و عارفان بیرون آورد پس خلق را نیست مگر متعاقب قدرت او بود
و بر بویست او اعتراف بخود و بجز از معرفت جلال و عظمت او اقرار کردن پس که باشد که ثناء
او اند گفت بلکه او جانش که بر نفس خود شایسته فرمود و غایت معرفت مآلست که بجز از معرفت
او اعتراف نماید پس در خواهم از حق تعالی که ما را هدایت خود اکرام فرماید بر حمت و در رفت
خود و از آیتها و او در بایها و رفت که اطراف زمین را در گرفته است و او قطعه است
از دریاد اعظم که همه زمین محیط است تا بعدی که کل آنجه از آب بر همه است از بیابانها
و کوچهها با ضافه آب چون جزیره جزیره خور و در دریاد و درک و باقی زمین باب
پوشیده است پس بفرموده و السلام گفت الا ارض یا البحر کلا لا یصلیل فی الارض در دریاد
چون سوزگاست در زمین پس سوزگاه را همه نیست کنی و بداند زمین با ضافت دریا
مثل آنست و عجایب زمین را آنچه در آنست مشاهده کرده پس عجایب دنیا دریا را مشاهده
کنی چه عجایب آنچه در آنست از جانوران و حیوانات و اضعاف عجایب آیت که بر روز زمین

ی بینی چنانکه فزونی آن اضعاف فزونی آنست و بسبب بزرگی دریا جانورانی که در رواند بزرگند
و بشت بعضی از ایشان در دریا چون زمین غایب و پنداشته آید که آن جزیره است پس اهل
کشتی در آن خود آیند و چون آنش به اشتغال پذیرد آن جانور احساس کند و در جنبش آید
و دانسته شود که جانور است و هیچ صنفی از اصناف جانوران بر نیست از اسب مرغ و کلاه و آدمی
که نه امثال آن و اضعاف آن در دریا هست در آن جانور اند که نظری آن در خشکی نیست و او
آن در بخله ها مذکور است و جماعتی که در کوب کشتی و جمع عجایب آن اهتمای داشتند
تصفیف کرده اند پس بگویم چگونه مردار را آفرید و در حدیث زیر آب آنرا محدود کرد
و بگویم چگونه مرجان را از سنگها سختی که زیر آبست بودیاند و آن نبات است بر هیأت درختی
که از سنگی روید پس آنچه جز آنست از غیر و غیر اصناف نفایس که دریا آفرای اندارد
و از آن گفته می شود تا ملکن پس در عجایب کشتی بگویم که خلدن بحر و جل آنرا بر روی آب
لحا داشته و باز کارکان و طالبان مال را در آن روان کرد و کشتی را مستخر ایشان کرد و آن
تا بارها و ایشان بر دارد پس بادها را فرستاد تا کشته و اند و ملا حار را آورد و صفت
و معابد اوقات بادها تعریف فرمود و در بخله عجایب صنع باری نماید در دریا در بخله
نگین و عجایب تر از آن همه است که از همه ظاهر با ظاهر ترست و آن کیفیت قطره آب است
و آنرا جسم تنگ لطیف روان مشرق متصل الاجز است چنانست که یک چیز است ترکیب آن لطیف
و قول آن تعظیم را سریع چنانست که مفصل است تصرف را سخن و انفصال و اتصال را
قابل حقیقه کل آن بر روی زمین است از حیوانات و نباتات و است اگر بنده بشری
از آن محتاج شود دیوی ندید همه خزائن دنیا اگر مگر دی باشد در تحصیل آن بذل کند و چون آنرا

نماند که در کوبیدن آوردن آن نگذارند همه خزائن زمین را برای پیوند آوردن آن بدین
عجایب آدمی که دینار و درم و کوبه و نفیس را بزرگ دارد و غافل شود از نعمت خدای
در کربت آب که چون بتناول آن و استغراق آن محتاج شود همه دنیا را بر آن بذل کند
پس در عجایب آبها و چاهها و دریاها هم در آن قدرت را بحال واسع است و از همه
شاهد منظر و آیات مشاهیرست که بر زبان حال گویند جلالت باری تعالی را بیان کننده و کمال
حکمت او را در آن ظاهر گرداننده از باب دلالت بر نفیات و دندانیکنند و میگویند یعنی مرا
ایا حقوق و ترکیبی صفی و منافعی و اختلاف حالها و بسیاری فایده ها را بگو ایا
پنداری مرا که بنفس خود دست شده ام یا کسی از جنس من مرا آفریده است آیا شرم نداری
که در کلمه نویسته شده از سه حرف بگو و قطع کنی که آن صنعت آدمی عالم قادر مرید
متکلم است پس از عجایب خطها و آلهی که بر صفات ^{صفحات پنج} روح من نویسته شده است بگو الهی
که ذات و حرکت و اتصال او بحلی خطی بچشمه دریا نغمه نشود پس دل تو از جلالت صانع
آن خالی ماند و منطقه از باب سمع و دل را کوبید که کسافی را که از سمع معز و اند که مراد تبارکی
احشایا ملکن در خون حیض فرو برده در وقتی که تصویر و تحلیط در روی من ظاهر
شده است پس نقاش چشم خانه و بیکله و بیشتی و رخسارها و لعلها و منافقش کند پس
نقشه را یعنی که چیزی پس آن چیز ^{تدریج} ظاهر شود و نقاش را نه در درون نقطه
بینی و نه بر روی آن و نه در درون رحم و نه مادر را از آن خبر و نه پدر را و نه منطقه را
و نه رحم را پس این نقاش عجب تر از آن نیست که او را بینی که بقل صورتی عجیب نقش کند
که اگر یک بار یا دو بار در یکوی هدایت بیاموزی پس هیچ توانی که این جنسی نقش را که در

بخشیم یعنی در عدد را بگوشتن بشنوی و بهیمه بانو درین ترکیب است پس برترای از حقیقت علم بود
سوی عالم ملاطع به چشم کشادی و ظاهر آنرا بدیدی پس چشم ظاهرش کن و بصیرت باطنی کن
تا عجایب باطن و غرائب اسرار آنرا بینی این نیز بایست که قدرت در آن دراز شود و در استقصا
آن طبع توان داشت پس اگر کیف ناکه را تا ملکن که در جو صافی بی کدورت چگونه فراهم آید
و چگونه خدای تعالی آنرا بیاورد چون تو ایام در هرگاه که تو ایام با سستی خود در آورده آب که است
و نگاه درنده در جو آسمان تا آنکه که خدای عزوجل دستور دهد در فرو گذاشتن آب و قطع
قطره هر قطره باندازه که ارادت خدای عزوجل بود و بر شکلی که شیت خدای بود پس اگر را بینی که آب در زمین
ریزد و از قطره و متفاصل فرو گذارد که قطره قطره را در نیاید و یکی از آن بدیگری نه پیوندند بلکه یکی در میان
فرو گذارد که او را فرموده اند از آن عدول ننمایند و تا آخر مقدم نشود و متقدم تا آخر نگردد و قطره
قطره بر زمین رسد و اگر اوایل و او آخر جمع شوند بدان که از آن قطره بیا فرزند یا عدد آنچه از آن در
یک شهر یا یک دیه فرود آید یا بداند هر آینه محاسبان جتن و انس از آن عاجز شوند پس عددان
نداند که آنس که او را بگوید که این قطره از آن معینی شد برای هر جزوی از زمین و برای هر جای
که در آنست از مرقان و حشیان و کسان و بر آن قطره نوشته بخط الهی که چشم ظاهر در توان یافت که آن را
فلان کرم است که در ناحیه کوه فلانست بدو رسد نزدیک قشنگی او در وقت فلان با آنچه در انقطاع
ناله صلیب آب لطیف و در ریختن بر رخسار چون بنه زده از عجایب چیزی است که در شمار نیاید بدان
فرضی است از جابر قادر و قهری از خلاق قاهر که بچسبکی از آن خلق در آن شرکت و دخل نیست
بلکه مؤمنان را از خلق او نیست مگر انقیاد و فو قتی بجل و فروتنی عظمت او را و کور در آن جا
نیست مگر دانش کیفیت و مکان بودن بزرگ سبب علت پس جاهل مغرور که بدو کتب بدان فرود

که بطبع خود کوانت و سبب نزل او است و پندارد که این معرفت است که در این کشف شده است
بدان شاد شود و اگر او را گویند که معنی طبع چیست و چیست که او را آفریده است و چیست
که آب را آفریده است که طبع او کوانت و چیست که آب ریخته را در تن درختان بیابانها برود
و او بطبع خود کوانت پس چگونه در اسفل افتاد پس در اعلا در تن و بیاف درختان اند که اندک
زنی کند و چون چنان که دیده نشود و مشاهده نشود و مشاهده نشود اما در هر طرف بر یکدیگر
پس هر جزوی را از بزرگی غذا و هوس و سرور و در تن و بیاف درختان شعری خود که از آن یکی را که
اصل رکبا باشد یعنی پس از آن یک بزرگ دراز در دراز بر یک رکبی خود نشسته اند پس
یک بزرگ بر پست و آنچه از آن شاخ زده است جدا و است اما از جد و لما ساقهای خود
از آن شعب شده است پس ششده و شکوفتی باریک از آن انتشار پذیرفته است که از آنرا که بر
بزرگست تا در همه پهنای فنیست شود پس در جو فیه و آن برای آنکه دیگر اجزا از یک برسد برای
تغذیه و تنمیت و تربیت و طراوت و نصارت و ایمان و همچنین سوی دیگر اجزا از میوه های که بطبع
و در سوی خود حرکت کند سوی بالا چگونه حرکت کرد و اگر آن بکشیدن کشنده است به تیر آن کشنده را
سخت گردانند پس اگر در آخر خالق آسمانها و زمین و چهار ملک و ملکوت رسد چهار اول کار
بدان و آورده نشود چه نبات باهل بدایت عاقل باشد و از آسمانها او ملکوت آسمانها و آنچه
در آن است از ستارگان و همه یک است و هر که همه را دریا بدو عجایب آسمانها از وفات شود همه
فوت شده باشد تحقیق و زمین و دریاها و هوا و هر چیزی که بیرون آسمانهاست با ضافت
آسمانها چون طره است در دریا و خود تر از آن پس بگویم چگونه خدای عزوجل کار آسمانها را
در کتاب خود بزرگ کرده اند است چه هیچ سورتی نیست که بزرگترین آن در موضعی مشتمل است

و بدان قسم آمده است در قرآن چون قول حق تعالی وَالسَّمَاءُ دُخانٌ و ذلک الجودج قسم یاد با آسمان که درازنده گشت
 دارد و قول او وَالسَّمَاءُ دُخانٌ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ قسم یاد کرد با آسمان و
 ستارگان به طلوع ایشان بشب باشد و هر چه شب آید او را طارق گویند پس گفت برداری تو که طارق
 چیست این جای گویند که مراد تعظیم باشد پس آنرا بگوید وَالْحَمْدُ لِلَّهِ تعظیم خود را ستاره
 دین روشن کننده و قول او وَالسَّمَاءُ دُخانٌ و صیغها قسم یاد کرد بخورشید و روشنی آن و قول او وَالسَّمَاءُ دُخانٌ
الْحَمْدُ لِلَّهِ و این قسم پنج ستاره در جوی خود بر جوی کند و باز پس کرد
 و این رطل و مشوی و مرغ و زهره و عطارد است و این اشارت بر جبت و
 و اسقامت ایشان و معنی الجوار الکفشی است که درندگان در کناس شونده ای در موضعی
 و این بدان گویند که وقتی در تحت الشعاع باشند و وقتی ظاهر شوند اما در شرق و اما در مغرب
 و گفت وَالْحَمْدُ لِلَّهِ این سوگندی است بخوبی و بدی و طالع و رجب آن اگر چه نیم بطلان ستاره
 گویند برین را بخصوص هم گویند پس لفظ نیم بر برین دلالت کند مطابقه و مقصود و ستارگان
 و بگویند و آن نهمن است قول او وَالْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق
 بشارت و ستارگان و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق
 و معنی علیه و لو تفلون اعتراض دوم است میان موصوف و صف و اعتراض انگاه باشد که جمله
 معترضی سوگند و سندی است و این اعتراض در قرآن جای دیگر مثل آن کم است و این سخن
 بجائی باشد که در آن کمال اعتبار بود و پارسشی است که سوگند یاد کنیم یعنی رب ستارگان و آن سوگند
 اگر بیاورد بزرگست و دانستی که اوایل و او آخر از عجایب نطفه قَدَرُ عَاجِزٍ آمد و حق تعالی بگردان
 نمود پس بگویند هر چه جزئی که بدان قسم یاد کرد در رزق را موی او و اگر کرد و گفت و فی السماء

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق
 که در آن فکر کنند شرف خود و گفت و بنفکون وَالْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق
 باطل است ای اندیشه کند و خلق آسمانها و زمین تا بصیرتشان زیادت شود و گویند ای پروردگار
 این خلق را که می بینم از آسمانها و زمین دلیل حکمت و کمال قدرت آفریدی و بفرجه علیه الصلوة
 گفت و بیلین قرآن وَالْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق
 خود را بدان با کرد ای بی اندیشه از آن بگذشت موعضان را از آن بگو میره است و جعلنا
 اسماء سقفا محفوظا و هم عن آیاتنا معرضون ای اسماء را سقفی محفوظ گردانیدیم و ایشان
 از اسماء انور گردانیده اند پس همه دریاها و زمین را با آسمان هم نسبت باشد که ایشان
 بزدی متغیر شوند و اسماء صلبت سحر و محفوظند از تغیر تا نوشته عملت خود رسد و
 بر آن آن حق تعالی گفت از آن محفوظند و گفت و بینا فو قکم بَعَثْنَا شداد ای بیافریدیم
 در شما مبعوث آسمان حکم و گفت وَالْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق
 ای اسماء سخت خلقت ترید یا آسمان که از بنا کرد سقف آنرا بلند گردانید و از آسمان فرمود
 پس در ملکوت مکرر عجایب و عروج و خروج بین دلمان مبرک معنی نظر در ملکوت است که چشم باز
 بودی آسمان و روشنائی ستارگان و تفرق آن بینی چه بایم درین نظریات تو شکر کن پس اگر
 مراد اینست بخواهد عز وجل ابراهیم را مدح فرمود بگوید وَالْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق الْحَمْدُ لِلَّهِ و ما ادریک ما الطارق
 قرآن از آن بلکه و شهادت عبارت فرماید آنچه از بصیرها غایب است از و غیب ملکوت
 و باری تعالی داننده غیب و شهادت و چه ملک و ملکوت است و چیزی از علم او مخفی نیست

مگر برای خود وادانان غیبت و بغیب خود کسی را که ارتقا نماید از پناه بی در ملکوت فکر
 بسیار کنی بوشاید که درگاه آسمان برای تو بکشد بدی دل خود در افطار آن جلان کنی تا آنکه
 که دلت بشویش رهنان بایستد بی در آن حال روحا که برای تو امید داشته شود که بگریته
 خطاب بعضی الله عنه رسی چون گفت راکه علی بن ابی طالب من پروردگار مرا بدید و این بد است
 که رسیدن با قیسی نباشد مگر بس از که شتی ادنی و ادنی چیزی تو نفسی است بی زمینی که مقرر
 تست بی هوای که محیط تست بی نبات و حیوان و آنچه بر روی زمین است بی عجایب و توان
 میان زمین است بی مفت آسمان با ستارگان از بس که رسی بی عرش بی فرشتگان که حکم
 و خازنان آسمانها اند نگاه از آن در کردند و نظر در پروردگار عرش و کسی و آسمانها و زمین
 و آنچه میان آست باشد بی میان تو و میان او بیابانها و وسیع و مسافتها در و عقیدها
 بلندست و تو هنوز از عقیده نزدیک نازل و آن شناختی ظاهر منقش نگذاشته بی برقا
 زبان و کشائی و دعوی معرفت پروردگار میکنی و میگوئی او شناختم و خلق او هم شناختم
 بی درجه چیزی تفکر کنم و سوی هر چیز مطلع غایب بی کون سرفرو دسوی آسمان در و دران
 و در ستارگان آن نکر و در و دران و طلوع و غروب شمس و قمر و اختلاف و شارق و مغارب آن
 و برای داغ در حرکات می باشد بی توری در حرکت و بی تغییری در بی بلای در منازل
 مرتب بحسب مقتدری رونده زیادت نقصان تا آنکه که خدای عز و جل آنرا در نوردد
 چنانکه نویسنه نامها و آدمیان در نوردد و گفته اند چنانکه نامه در نوردد چینی را که دران
 نوشته اند و در عدد ستارگان و بسیاری آن و اختلاف الوان آن تدبر کن به بعضی
 سرخی مایل است و بعضی بسفیدی و بعضی برنگد رصاصی بی کیفیت اشکال آن نکر

چون بعضی بصورت بره و کام و آدمی و هیچ صورتی نیست در زمین که در آسمان آنرا
 نمائی است بی در رفتن و فرشتید در فلک او نکر در مدت سال بی او هر روزی
 بر آید و فرو شود بیتری دیگر که خالق او مستحک کرده اند است و اگر نه طلوع و غروب آن
 باشد شب و روز مختلف نشود و قتها داشته نیاید همیشه تاریکی یا روشنائی میبود و وقت
 معاش از وقت استراحت تمیز پذیرفت بی بکر که چگونه خدای عز و جل شب را الباس
 گردانید و خواب را راحت و روز را معاش و بیک که شب را در روز و روز را در شب
 در آرد و بیستی و کی برایشان داخل گردانند بر ترتیب مخصوص و بیک در رفتن و رفتن
 از میان آسمان مایل گردانید تا رفتن بسبب تابستان و زمستان و بهار و بهار و بهار و بهار
 شد بی چون از میان آسمان فرو و ترزد و هوا سرد شود و زمستان ظاهر گردد و چون
 میان آسمان باشد که موقوف بود و چون در میان آنها باشد زمان اعتدال پذیرد و عجایب
 آسمان جدا است که در ششون عشر عشر از اجزای آن طبع نوان داشت و این تفسیر است
 بر طبق مکتوب و بر جمل اعتقاد کن که هیچ ستاره از ستارگان نیست که نه خدای را دران
 حکمتها و بسیار است در خلق آن بی در مقدار آن بی در شکل آن بی در لون
 آن بی در وضع آن از آسمان و نزدیک او از میان آسمان و دوری او و نزدیک
 و دوری او از ستارگانی که مملو اویند و دراز و آواقیاس کن بران چه از اعضا
 تو یاد کردم چه هیچ چیزی نیست که نه دران حکمتی است بل حکمتها و بسیار است و کلام
 آنکه بزرگتر است بلکه عالم زمین را معالمان آسمان نسبت نیست نه در بزرگی حد و نه
 بسیاری معانی و تفاوتی که میان ایشان است بر بسیاری معانی متفاوتی که میان

ایشانست و بسیار معانی بجای آنکه مبدل باشد ایشانست در بزرگی قیاس کنی بر ابرار
 زمین و فرائض اطراف آن میدانی که آدمی تواند کرد هم چو آن بگرد و ناظران متفق
 اند بر آنکه خورشید صدمه و شصت و هشت بار چندین زمین است و بلندی و دوری آن
 بدین طریق شناخته شود چه بسبب دوری خود می نماید و در اخبار و اردست آنچه دلالت
 کند بر عظمت آنها و ستارها که می بینی که چنانکه آنهاست بار بر بزرگ زمین است و بزرگتر آن
 نزدیکست که بعد از بیست بار بر بزرگ زمین برسد باین بلندی آنها دانسته میشود و دوری
 آن در بیست دوری که چنانکه دیده میشوند و برای آن قولی شده بود و آن اشارت فرمود گفت
 دفعه ستمها فسوفها ای سقلا ز بلند گردانید پس آراستویه فرمود و در اخبار است
 که از هر آسمانی قادیگر با نصد ساله راست چون مقدار یک ستاره از زمین این باشد پس
 در بسیاری ستارگان مگر پس در آسمان کم ستاره در آن مرکز است و در بزرگی پس در
 دوری حرکت که تو حرکت او مگر آن احساس کنی تا کار بزرودی ادراکی حرکت رسد
 و لیکن شک نداری که در لحظه مقدار عرض ستاره برودیم از طلوع اول جز از ستاره
 با تمام آن اندکست و آن حد بار چندین زمین است و نه یادت بس فلک درین لحظه
 زیادت از حد بار چندین زمین بگشته باشد و همچنین دایم بگردد و تواران غافل
 و بگویم چگونه جبرئیل علیه السلام از دوری حرکت او عبارت کرد چنان بیخامی او را
 هَلْ زَالَتْ أَسْمَتُی اے خورشید بگشت گفت لا نعم بیخامی گفت چگونه لا و نعم گفت گفت لا
 بگفتم خورشید با نصد ساله راه رفت پس بگو در بزرگی شخص او و بسبب حرکت او پس قدر
 آفرید کار حکیم که چگونه صورت آوا با دوست اطراف در چشم با نزدی آن ثابت گردانید

تا بر زمین بنشیند و چشم سواد و بکشتای دکل آرازمی پس درین آسمان بزرگی آن بسیار
 ستارگان مگر بگرد در آفریننده آن مگر که چگونه آرازمی پس نگاه داشت آنوای عمار
 که آنرا میدونی و علائقی که بدان فرود آید و همه عالم چون یک خانه است و آسمان سقف آن
 پس عجیب آنست که در خانه توانگری روی و آنرا همه یعنی بزر و ستروقی برنگها پس تعجبی از آن منقطع
 نشود و همیشه آرازمی آردی و همه عجیبی آنرا صفت کنی و تو همیشه درین خانه و در زمین و سقف
 و هوای آن در عجایب شایعها و غرایب جهانوران و بدایع نقشها و آنی مگر پس در آن
 عجیب گویی و بدل خود سواد آن التفات کنی پس این خانه کم از آن خانه نیست که آنرا صفت
 کنی بلکه آن خانه جزوی از زمین است که از اخصی جزوهای این خانه است و مع هذا
 در سگویی آنرا سببی نیست مگر آن خانه پروردگار است که مفردست باین کردن و راستن
 آن و تو نفسی خود را پروردگار خود را و خانه پروردگار خود را فراموش کرده و بشک و فرج
 خود مشغول شده جز شوق خود یا هشیمت خود دانسته نداری و غایت شوق آنست که
 شکم را بر کنی و نتوانی که عشر آن بخوری که ستوری خود پس سوره بدیده در جبهه فوق تو باشد
 و غایت حشمت آنست که ده کسی یا صد کسی از معارف روی تو آرند و بزبان بشی و تو تفارق
 کنند و اعتقادها بد در حق تو بنهاند دارند و اگر در دوستی تو راست گویا باشند سود
 و زیان و مرگ و زندگی و بر این سخن از آن تو داری از آن ایشان بدست ایشان نیست و در
 از تو که توان جهودان و ترسایان کسی باشد که جاه او زیادت از جاه تو بود و تو مشغول
 شده بدین غرور و غافل از نگرستی در جهان ملکوت آسمانها و زمینی پس از نیم بگرستی
 در جلال مالک ملک و ملکوت ملک تو مثل عقل تو نیست مگر چون مورچه که پیوند آید از سوراخی

که در کوشش از کوششها ملکی ساخته باشد که آن کوشش بنایت رفیع انبیان و حصین الارکان
بود آراسته بخلایمان و کنیزکان و انواع ذخایر و نقایس و اگر از سوراخ تو دیوان آید و یا در
پنجه اوستی گشتی تواند گوید مگر از خانه و خدا تو تو ای که گفت و کیفیت ذخیره کردن آن
و آن حال کوشش و بادشاهی که در کوشش است و از آن و فکر کردن در آن دور باشد بلکه نتواند
که نظر از نفسی او و خدا او و خانه او بگذرد و بدو رسد و چنانکه ^{بیک} جو غافلست از کوشش و از
زمین و سقف دیوار و دیگر بنادان غافل است نیز از ساکنان آن و تو غافل از خانه و خدا
و فرشتگان او که ساکنان آسمانها اند و ندانی آراستگان مگر آنچه مورچه داند از سقف خانه تو
و از فرشتگان آسمانها ندانی مگر آنچه مورچه داند از تو و ساکنان خانه تو آری مورچه را هیچ
نیست سوز اندر ترا بشناسد و بجایب قصر تو و بایع صف صانعان در آن بداند و اما
تو قدرت آن داری که در ملکوت جولان کنی و از عجایب آن چیزی که خلق از آن غافلند
بشناسی و باید که همان سخنی ازین فطرت در کشیم چه آن محالی است که بایان ندارد اگر خدا
در آن صرف کنیم آنچه حق شایسته با معرفت آن تفضل فرموده است تو اینم و اکل آنچه بدانسته ایم
^{انکه در وقت} باضافه آنچه جمله علی و اولیا دانسته اند و آنچه دانسته اند اندکست باضافه
آنچه برین دانسته اند و آنچه ایشان دانسته اند که باضافه آن چه بظاهر ما دانسته
و آنچه بجهل بظاهر ما دانسته اند اندکست باضافه آنچه فرشتگان مقرب دانسته اند و
اسرافیل و جبرئیل و غیر ایشان پس همه علمها و فرشتگان و پریان و آدمیان باضافه علم جمیع
علم خدای استحقاق آن ندارند که آنرا علم خدای استحقاق آن ندارند که آنرا علم تو اند
بلکه آنرا دهشت و حیرت و قصور و عجز می آید نزد تو پس باکی از عیب او را که بندگان

تو را معرفت فرمود آنچه معرفت فرمود پس همه را خطاب کرد و گفت ^{و ما او یقین من العلم}
^{الاقلیل} ای داده نشدید شما از علم مگر اندکی پس این بیان معا قدر جمله هست که شکر کند که
در خلق خدای جولان در است و در آن ملکوت در ذات حق تعالی نیست و یکی از ملکوت
در خلق بر آید معرفت خالق و عظمی و جلال و قدرت او حاصل شود و هر چه صنع
عجیب خدای را بیشتر دانی معرفت جلال و عظمی او تمامتر حاصل آید و این جهان باشد
که تو عالمی را تعظیم کنی بسبب آنکه دان که عالمست پس همواره بر چیزی غریب از تصنیف
او یا شور او مطلع شوی و شایسته حق تو او را زیادت شود پس تو قهر و تعظیم و احترام تو او را
بجسبت زیادت گردد تا بخدی که هر کلمه از کلمات او و هریتی عجیب از ابیات شواو محلی
او محلی و در دل تو بفر آید و مستعدی آن باشد که او را تعظیم کنی پس همچنین در خلق خدای
و تصنیف او تا مل کنی پس آنچه موجود است از خلق او و تصنیف اوست و نظر و فکر در آن
هرگز نهایت نرسد و هر بنده را از آن مقدار رسد که روزی اوست پس باید که بر آنچه
یا در دیم اقتصار نمایم و آنچه در کتاب شکر مفضل کرده ایم برین اضافت کنیم چه نظر ما در آن
کتاب مفضل خدایست از آن روی که احسان و انعام است در حق ما و نظر ما درین کتاب
رویت که فعل اوست تنها پس کل آنچه نظر کردیم طبعی در آن نظر کند سبب ضلالت و شقاوت
او شود و موقوف در آن نظر کند سبب هدایت و سعادت او گردد و هیچ زره در آسمان زمین
نیست که نه خدای عزوجل بدن آنکس را که فی اهرام گمراه کند و آنکس را که فی اهرام راه نماید
پس هر که درین کار را نکند از آن روی که فعل خدای و صنع اوست معرفت جلال و عظمی
خدای او را حاصل آید و راه راست یابد هر که در آن نکرد و نظر از آن روی باشد که بعضی

انزان در بعضی از کلمات از ان روی که سبب سبب است بدست شود و هلاک کرد
 بر اعتصام نایم بخدای از کراهی و در خواهم از او تا از شجاعت جان اقدام مارا نگاه دار
 بمنه و فضل و احسانه و الله اعلم بالصواب

کتاب دیگر که از کتب است و آن کتاب هم است از اربع بحیات
 محمد بن ابی طالب و شیخ معالی فدای را که بر تیغ مرکب جباران مقهور کرد و پشت کاسه بر آن
 مسکور گردانید و دست قیصره بدن مقصور فرمود انسانی که دل شان از ذکر مرکب میزد
 بودند ناگاه که عدوئی بدیشان رسید و ایشان را از تخت ملک بخت هلاک رسانید و از رو
 مهد تبارکی که فعل کردن از ملاحت جواری و غلامان در گذشتند و به مصاحبت فرزندان

و کرمان مبتلا گشتند و نوشیدن شراب را پس بیدار در تراب بدل کردند پس از انس غرت
 بوخت و حدت افتادند و در بعضی ناز و فحیم روی به صرع خیم نهادند پس بگو که برانی
 مرکب هیچ حصنی و حجابی و جزئی حیلت توانستند یافت یا هیچکس از ایشان از جنگال مرکب
 خلاص یافت پس باکی از عیب او را که منفردست بقهر و استیلا و متوحدست در استحقاق

بقا و ذلیل گردانید اصناف خلق را بغا و قبا بر همه خلق نوشته است و سبب هلاک
 در طینت ایشان سرشته پس مرکب را غلصه انقیاد گردانید و واسطه آن ایشان را بشرف بقا
 رسانیده و کور از زندان اشتها ساخته و بران ایشان تا رزقی قضا جسی سنگ بر
 پس انعام منظر و انتقام قاهر از و صادر شود و سکود آسمان و زمین او را سرزد و عهد

و دنیا و آخرت او را رسد و درود بر محمد مصطفی که صاحب معجزات ظاهر و آیات
 با هر دست

با هر دست بر اهل بیت و یاران او باد بداند کسی که مرکب صرخه او باشد و خاک مضجع او
 و کرم قرین او و منکر و منکر بهشتین او و کور آشیانه او و شکم زمین خانه او و قیامت
 موعده او و بهشت یاد و رخ مورد او سر او را باشد که فکر او جز در مرکب او جز
 در مرکب نباشد و جز آنرا ذکر نکند بر و جز بران آرام نکند و تدبیر جز دران نکند و قصد

جز بسوی او نکند و جز بر روی او قامت نکند و همت جز دران بلندد و جز گردان نکند
 و جز آنرا چشم ندارد و انتظار نماید و باید که نفس خود را از مردمان شمرد و از اهل
 داند هر چه آمد نیست نزدیک است و دور است که آمدنی نیست و پیغام علی علیه
 و السلام گفت الکس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت ای زیرک انسانی است که حساب با نفس

خود سپردارد و برای آنکه از مرکب است که سازد که اسعدا برای چیزی بستر نشود مگر بداند که
 آن در دل تجد پذیرد و ذکر آن تجد پذیرد مگر بداند که گوش بذاکرت آن دارد در بهشتات
 بران نکرد و ما از کار مرکب و مقدمات و لواحق آن و احوال آخرت و قیامت و بهشت و دوزخ یاد کنیم
 آنچه بنده را چاره نباشد از یاد کردن آن بگزار و ملازمت آن با فکار و استهوار تا آن مستحق
 بر استعداد باشد چه رحلت نزدیک است و از عمر جز اندکی غافلده است و خلق غافلند چنانکه
 در کتاب کریم خود فرمود اِقْتَبِ لِلنَّاسِ حِسَابَهُمْ وَ قَصِّ فِي عَقْلِهِمْ مَعْرُوفَ اَنْ
 نزدیک شد مردمان را حساب ایشان و ایشان در غفلتند و اعراض کرده اند و آنچه علق بر مرکب
 دارد و شطل بیاریم **شط اقل** در مقامات مرکب و توابع آن تا نفع صورت دران بهشت
 بابت بتوفیق **الله تعالی** بیان کرده شود

باب اول در فضیلت ذکر مرکب و برتری آن

این کتاب در بعضی از کلمات از ان روی که سبب سبب است بدست شود و هلاک کرد
 بر اعتصام نایم بخدای از کراهی و در خواهم از او تا از شجاعت جان اقدام مارا نگاه دار
 بمنه و فضل و احسانه و الله اعلم بالصواب
 کتاب دیگر که از کتب است و آن کتاب هم است از اربع بحیات
 محمد بن ابی طالب و شیخ معالی فدای را که بر تیغ مرکب جباران مقهور کرد و پشت کاسه بر آن
 مسکور گردانید و دست قیصره بدن مقصور فرمود انسانی که دل شان از ذکر مرکب میزد
 بودند ناگاه که عدوئی بدیشان رسید و ایشان را از تخت ملک بخت هلاک رسانید و از رو
 مهد تبارکی که فعل کردن از ملاحت جواری و غلامان در گذشتند و به مصاحبت فرزندان
 و کرمان مبتلا گشتند و نوشیدن شراب را پس بیدار در تراب بدل کردند پس از انس غرت
 بوخت و حدت افتادند و در بعضی ناز و فحیم روی به صرع خیم نهادند پس بگو که برانی
 مرکب هیچ حصنی و حجابی و جزئی حیلت توانستند یافت یا هیچکس از ایشان از جنگال مرکب
 خلاص یافت پس باکی از عیب او را که منفردست بقهر و استیلا و متوحدست در استحقاق
 بقا و ذلیل گردانید اصناف خلق را بغا و قبا بر همه خلق نوشته است و سبب هلاک
 در طینت ایشان سرشته پس مرکب را غلصه انقیاد گردانید و واسطه آن ایشان را بشرف بقا
 رسانیده و کور از زندان اشتها ساخته و بران ایشان تا رزقی قضا جسی سنگ بر
 پس انعام منظر و انتقام قاهر از و صادر شود و سکود آسمان و زمین او را سرزد و عهد
 و دنیا و آخرت او را رسد و درود بر محمد مصطفی که صاحب معجزات ظاهر و آیات
 با هر دست

با هر دست بر اهل بیت و یاران او باد بداند کسی که مرکب صرخه او باشد و خاک مضجع او
 و کرم قرین او و منکر و منکر بهشتین او و کور آشیانه او و شکم زمین خانه او و قیامت
 موعده او و بهشت یاد و رخ مورد او سر او را باشد که فکر او جز در مرکب او جز
 در مرکب نباشد و جز آنرا ذکر نکند بر و جز بران آرام نکند و تدبیر جز دران نکند و قصد
 جز بسوی او نکند و جز بر روی او قامت نکند و همت جز دران بلندد و جز گردان نکند
 و جز آنرا چشم ندارد و انتظار نماید و باید که نفس خود را از مردمان شمرد و از اهل
 داند هر چه آمد نیست نزدیک است و دور است که آمدنی نیست و پیغام علی علیه
 و السلام گفت الکس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت ای زیرک انسانی است که حساب با نفس

خود سپردارد و برای آنکه از مرکب است که سازد که اسعدا برای چیزی بستر نشود مگر بداند که
 آن در دل تجد پذیرد و ذکر آن تجد پذیرد مگر بداند که گوش بذاکرت آن دارد در بهشتات
 بران نکرد و ما از کار مرکب و مقدمات و لواحق آن و احوال آخرت و قیامت و بهشت و دوزخ یاد کنیم
 آنچه بنده را چاره نباشد از یاد کردن آن بگزار و ملازمت آن با فکار و استهوار تا آن مستحق
 بر استعداد باشد چه رحلت نزدیک است و از عمر جز اندکی غافلده است و خلق غافلند چنانکه
 در کتاب کریم خود فرمود اِقْتَبِ لِلنَّاسِ حِسَابَهُمْ وَ قَصِّ فِي عَقْلِهِمْ مَعْرُوفَ اَنْ
 نزدیک شد مردمان را حساب ایشان و ایشان در غفلتند و اعراض کرده اند و آنچه علق بر مرکب
 دارد و شطل بیاریم **شط اقل** در مقامات مرکب و توابع آن تا نفع صورت دران بهشت
 بابت بتوفیق **الله تعالی** بیان کرده شود

باب اول در فضیلت ذکر مرکب و برتری آن

دوم در درازی امید و کوتاهی آن
سوم در کمالات مرگ و سختی آن ^{در کمالات مرگ و سختی آن}
چهارم در وفات پیغمبر علیه السلام و خلفا و راشدین ^{در سختی غنا و امر و نیک مردان و نیک مرگ}
پنجم در وفات و بلا عارفان و پیشانیان و کورسما و کور ^{در حقیقت مرگ و آنچه کرده در کور و غنا و نفع و ضرر}
ششم در آنچه از اول مردمان دانسته شده است ^{اولی ذکر مرگ و ترغیب آن}

بدان کسی که بدینا حریص باشد و در غرور آن کتاب نماید و شهنشاه و نژاد دوست دارد دل او از مرگ بر آید غافل باشد و آنرا یاد نکند و چون یاد کند گرامیت دارد و از آن بگریزد پس ایشان انکسند که خدای عز و جل در حق ایشان گفته است قُلْ إِنَّا لِلّٰهِ قَائِلُونَ الَّذِیْ يُفَرِّقُنْ بَيْنَ يَدَايْهِمَا مَلٰٓئِكَةٌ ثُمَّ تَرْجِعْنَ اِلٰی عٰلٰهِ الْعِلْمِ وَ اَسْمَاۤءُ فَيُنۢبِئُکُمْ بِمَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ ^{ابو کبیر محمد که مرگ را بداند مرگ از آن بگریزد بشمار سنده است}
 پس باز گردانیده شوید بدانکه غیب شهادت پس شمی را بخیر دهد بدینچه می کردید و مردمان قسم بخیر حریص موی دوم تائب پسند ^{سوم} عارف شفیق اما حریص موی مرگ را یاد نکند و اگر کند بداند که باشد که بدینا خود تا سفر نماید و بگویدش آن مشغول شود و ذکر مرگ را بر آن از غفلت دور تر گرداند و اما تائب مرگ را بسیار یاد کند تا از دل او خوف و خشت زاید و تمام توبه و فائز کند و بسا که مرگ را گرامیت دارد از بیم انکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توبه و برادر و برادر و در گرامیت مرگ معذور باشد و در حق قول پیغمبر علیه السلام ^{من کثر الله تعالی کثر الله لقاءه} در دنیا بدید و مرگ و دعا ای فدای را گرامیت ندارد و لیکن از فوت لقاء ترسد بسبب تکلیف تصور و تقصیر خود داد و پند کسی باشد که از دیدار دوست توقف نماید بدینچه با استعداد دیدار او مشغول باشد تا بر وجهی بیند که بسند و او را کاره دیدار نشمرند و علامت او آنست که دایم در سخاوتی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و الا بحریص دنیا بپوندد اما عارف ایم مرگ را یاد کند به موعده لقاء دوست و حجب مرگ

لغافه

موعده دیدار دوست را فراتوش نکند و این در غالب امر آمدن مرگ را دوست دارد تا از سران ^{صفا}
 برسد و بحریص رب العالمین نقل کند چنانکه آمده است که حدیث در حال وفات گفت دوستی بر فائز آمده است نجات نیابد کسی که پشیمان شود ای بار خدای اگر میدانی که درویشی نزدیک من دوستی از تو انگریزیت و بیماری دوستی از من درستی و مرگ دوستی از زندگانی مرگ را بر من آسان کن تا بقاء تو رسم پس اکنون تائب در گرامیت مرگ معذور است و آن در دوستی مرگ را از زبردن آن معذور و عالی مرتبه تر از ایشان آنست که کار خود بخدای تعویض کند و از برای نفس خود در مرگ احتیاج نکند و زندگانی بلکه دوستی چیزها نزدیک او آن باشد که نزدیک موی او دوست تر بود پس این بقطر بخت و ولا بقام تسلیم در ضرر رسیده است و آن غایت و منتی است و بر همه حالها در ذکر مرگ ثواب و فضل است به حریص دنیا را نیز ذکر مرگ نوع بهلوتی کردنی از دنیا حاصل ^{در ذکر مرگ}

آید به نیم از انقضی کند و لذت آنرا مکرر گرداند و هر چه لذتها و شهنشاهها بر آید منقص گردد از اسباب نجات باشد **بیان فضیلت ذکر مرگ** هر کس که باشد پیغمبر صلاته علیه و سلم گفت اکثر و اکثر هاجم الذات ای بسیار کنید یاد مرگ یادم لذتها را از بزرگ مرگ لذتها را منقص تامل شای از آن منقطع گردد و در وی بحق تعالی آید و گفت لَوَ اَنَّ الْبَیِّنَاتِ عَلِمَ مِنَ الْمَوْتِ مَا تَخَلَّوْا مَا اَلْهَلَكْتُمْ مِنْهَا سَمِیْنًا ^{ان اگر آنچه شای میداند از مرگ بهایم بداند فریبی از آن جمله}
 بخیرید و عایشه رضی الله عنها از پیغمبر علیه السلام کسی را با شهیدان حشر کنند گفت نعم من یَذْکُرُ الْمَوْتَ فِی الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ عَشْرَ مَرَّةٍ اَرٰی کَیْسًا رَاکِدًا رَوْثًا مَرَرًا بِسَبَبِ بَارِکَةٍ ^{و سبب این همه فضیلت آنست که ذکر مرگ شدن از در غرور و راجع کند و منقاض استعداد آخرت شود و غفلت از مرگ داعی باشد سوی موی شدن بر شهنشاه دنیا و پیغمبر علیه السلام}

بر سید

گفت تَحْفَةُ الْمَوْتِ تحفه موت یعنی مرگت و این برای آن گفت که دنیا زندان و این است همیشه
از آن در غایت شد از ریختن نفی و کشیدن و ریختن شوی و مدافعت شیطان و مرگ اطلاق اوست اطلاق
تحفه است و گفت الْمَوْتُ كِفَارَةٌ لِلْكَفْرِ ای مرگ کفارست بر مسلمانی را و بدین کسی را میگویند
که بحقیقت مسلمان باشد و تحقیق مومن و تصدیق تحقیق الله سبحانه از دست و زبان او رسیده باشد
و اخلاقی و نمان در محقق باشد و بعضیها آلوده نشود مگر بعضی بر لب مرگ او را پاک کند
و کفر گرداند پس اجتناب کبابی و اقامت فرايض و عطاء خراسانی گفت که پیغمبر علیه السلام
بر مجلسی گذشت که خنده بر ایشان غالب گشته بود گفت شَوْجُوْا بِلِقَائِكُمْ بِذِكْرِ مَلَكِ الْمَلَأَةِ
ای بر این مجلس خود بزرگتر مکنده لذتها مکنده مکنده لذتها کدام است گفت مرگ
و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت اَكْثَرُ اَذْكَرِ الْمَوْتِ فَاِنَّهُ يَخْصُ الْمَوْتُ
و نیز هدی دنیا ای بسیار یاد کنید مرگ را چون گفایان را ببرد و در دنیا زاهد گرداند
گفتی بِالْمَوْتِ مَعْرِفَةً و بِالْمَوْتِ و اعطاء الموت و عطا دهنده پسند است ای مرگ نفقه کننده
پسند است و پیغمبر علیه السلام عیسی امیر جاعلی را دید که سخن می گفت و می خندید و گفت اَذْ
كُرُ الْمَوْتِ اما وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوَقَعَتْ مَا اعْلَمَ لَفَضِيكُمْ قَلِيلاً وَ لَبِئْتُمْ كَثِيراً ای مرگ را
یاد کنید بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر بداند آنچه من میدانم بر آید
آنکه خندید و بسیار کرد و مردی را در خدمت پیغمبر یاد کردند و در شایسته وی مبالغت نمودند
گفت كَيْفَ كَانَ ذِكْرُ صَاحِبِكُمْ لِلْمَوْتِ ای چگونه بود یاد کردن صاحب شما مرگ را گفتند ذکر مرگ را
نشدیدی گفت فَاِنَّ صَاحِبَكُمْ لَيْسَ هُنَاكَ ای صاحب شما در آن مقام نیست که بگویند و این عمر را
غمنا گفت که در خدمت پیغمبر مردم و هم آن بودم که در خدمت او بودند پس مردی از انصار

رسیدیم

رسید که زیر یک ترک و کرمی تر مردمان نیست گفت اَكْثَرُ حَمْدٍ ذِكْرُ الْمَوْتِ و اَشَدُّ حَمْدًا
اَسْتَعْدَادًا اے اولیایک لطیفه لا کما س دهبوا بشرف الدنيا و کرامتها الاخرة گفت
ای مرگ را بیشتر یاد کند و در آن قوی تر ساخته شود ایشانند زیر کان شرف دنیا و کرامت آخرت
بردند و اما ثَار حسن رضی الله عنه گفت مرگ دنیا را رسوا کرد و پیغمبر خود ندارد دی نگذاشت
و برین بن خشم رضی الله عنه گفت مَسِجُ غَايِبٍ مومن چشم دارد او را به زمرگ نیست و گفته از حال این
کسی را خبر مکنند و هر چه پروردگار من سپارد و حکمی مَرَك درین بردی از برادران خود داشت
ای را در مرگ را درین سراپا دکن بیش از آنک بسرای شوی که در آن مرگ آرزو بری و نیایی
چون بیش این سپرین مرگ یاد کردند همه اندام او بزرگیدی و عمر عبدالعزیز هر شب فقهارا
جمع فرمودی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردند و بگریستند تا جانشی که بیش ایشان
جنازه است و برین عینی گفته لذتها دنیا از من دو چیز منقطع گردانید ذکر مرگ را
در خدمت خدای عز و جل و گوئی گفت هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غمها دنیا بروی آسان شود و مرگ
گفت در خواب دیدم جانشی که گوینده بیان مسجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ دلها و خالها را
پاره پاره کرد پس بخدای که ایشان را بجز حیران نینمید و شعیب گفت که بر حسن در برینمی جز
ذکر آنش و کار آخرت ذکر مرگ نبودی وصفیه گفت که زنی بیش عایشه رضی الله عنها از قسوت دل
و دنیا لیک گفت مرگ را بسیار یاد کن تا دل نرم شود او همچنین کرد و دلش نرم شد و بر عایشه
آمد و شکر او میکرد و چون بیش عیسی علیه السلام مرگ را یاد کردند چون اندامش یکجکدی و داد
علیه السلام چون مرگ را و قیامت را یاد کردی چندان بگریستی که مفاصلش از جای بشدی
و چون رحمت را یاد کردی نقشش بدو باز آمدی و گفت مرگ را عاقبت ندیدم که نادر را از مرگ

ترسان با ختم و بران اند و یکی و بر عبد العزیز عالی را گفت که مرانده گفت که تو اول
خلیفه که میری گفت زیاد از این گوی گفت از پدران تو تا آدم کسی نیست که مرکز حشده
است و نوبت نور سبزه بی خبر گریست و بریح بن خشم در سرای و دگوری کا دیده بود و هر روز
خند یار دگر خفته تا دگر مرکز بدان دایم ماند و دفعی از دگر مرکز از دلم ساعی جدا شو هر آینه
نبا که کرد و مطرف بن عبد الله بن شیخ گفت که مرکز با اهل نعیم نعیم ایشان را منعص کوه بن نفی
طلبید که دران مرکز نیست و عمر عبد العزیز گفت عتبه را که مرکز بسیار یاد کنی چه اگر معیت و اسب
آزاد تو تنگ کند و اگر تنگ باشد تو واسع کرد اند و بوسلمان دادی ^{هم} هارون را گفت مرکز را دوست
داری گفت فی گفت چه را گفت اگر آدمی را بی فرمانی کرده باشم دوست ندارم که او را بنیم پس مرکز
چگونه دوست دارم که خدا را عز و جلی فی فرمانی کردم **بیان طریق دلدن ذکر مرکز دلدن**
محقق گردانده شود بدانند که هادی است و خطران بزرگ مخفقت مردمان از ان بدانت
که دران لم اندیشه کنند و ذکر ان آن بنند و کسی که یاد کند بدل فارغ نکند بیک بدل مشغول نشود
دینی یاد کند پس مرکز دلدن او مؤثر نباشد بر طریق دران آنست که بنده از هم جز هالاد و در
فارغ گرداند مگر آنکه از ذکر مرکز که دریش اوست چون کسی که خواهد در بیا بانی محظر سفر کند
یا در دریا فشنند چه او تفکر نکند مگر دران چون ذکر مرکز دلدن او رسد رو د باشد که در و ان
کند و درین مقام شادی و فوح او بدینا اندک باشد و دل او شکسته شود و روشنی بر طریق دران
آنست که اقران و امثال را که پیش از وی گذشتند بسیار یاد کنند و مردن و رفتن ایشان در خاک
راند بشد و صورتها **حسن و خوب ایشان را اکنون محو گرداند** خود ایشان در مناصب بحال ایشان **یا**
یاد آرد و تامل کند که چگونه خاک حسن و خوب ایشان را محو نمود و اجزاء ایشان در کور ها

چگونه متفرق شد و چگونه زمان را بپوشد و فرزند را پدید آورد و با ما را ضایع کند اشته و حواس و
از ایشان خالی شد و با ایشان منقطع گشت پس هرگاه که یکان یکان را از ایشان یاد آورد
و حال کیفیت مردن در دل فی مفاصل کند و صورت او را توهم نماید نشاط و کشتن و امیدوار
او زندگانی را و فراموش کردن او مکرر و فریفته شدن او و عواقب اسباب و اعتیاد بر قوت
و چنانی و میل او سوی خنده و بازی و غفلت او از آنچه در پیش اوست از هر که طریق و ملامت صریح
یا کند و براندیشد که چگونه بکشتی و اکنون با ما و بیدار او ننهدم شد و چگونه سخن گفت و اکنون
کم زبان او را بخرد و چگونه بخندیدی و اکنون خاک دندان و برایت گردانید و چگونه بدید کرد
برای نفسی که چیزی که در ^{و سالخ} است سال بدان محتاج کشی مدتی که میان او و میان مرکز غلظه بود
ملکی که او غافل از آنچه در حق او خواسته اند تا آنکه که مرکز در آمد در وقتی که نه پدید آمده بود
و صورت فرشته بروی منکشف شد و ندانست و او رسید اما پیشت و اما بدو رخ پس درین مقام
در نفسی که در که مثل ایشان نیست و غفلت او چون غفلت ایشان و بزدوی عاقبت او چون
عاقبت ایشان بود و بود و در داکت چون مردگان را شری نفس بود در آنچه یکی از ایشان
یکی و این مسعود گفت که نیک بخت آنست که بگوید و عمر عبد الحزین گفت غمی بنده که هر
روز روزه بامداد یا شب ^{بکمال} نگاه سوی خدای عز و جل می فرستد و در شکافی از زمین
می نهد از خاک باین ساخته و دوستان را گذاشته و از اسباب منقطع شده پس ملازمت
این اندیشها و اشغال آن یار فتنه بگورستان و دیدن بیماران آفت که در مرکز در دل تازه کند
دروغی غالب شود و چنانکه پیش چشم وی بود پس درین مقام زود باشد که با سخن آن پردازد
و از سرای غرور مملو می کند و الا یاد کردن بظاهر دل و سر زبان در ترسانیدن و بیدار کردن اندین

که از غافل نشده و اندک باری تعالی برو چشم است یا از و خشنود و سه مرا اندک
کرد تا جدی که بگریانید فراق محمد و یاران او و دستان او و مولای قیامت و ایستادن در حضرت
بر درگاه رعدانم که مرا به بهشت فرستد یا بدوزخ و یکی از ایشان گفت ز راه بن ابی اوفی را
بس از مرکب بخواب دیدم گفتیم کدام عمل نزدیک شما مبالغه ترک گفت تو کل و کوماهی امید و نوری
گفت ز بهر کوماهی امید است درد دنیا خوردن درشت و پوشیدن کلیم نیست مفضل بن فضال
از برادر کار خود در خواست که امید را از برادر از بی طعام و شراب از پوشیدن بی دی کرد خدا
عز وجل امید را بر باز داد بی طعام و شراب باز گشت و حسن را گفتند چرا بر این خود گفتی
گفت مرا از آن زود تر است و حسن گفت مرا که در ناصیه شما نوشته است و دنیا زوری شما
نویسته می شود و یکی از ایشان گفت من چون مردی ام که کون دراز کرده شود و شنبه بروی آفتاب
در انتظار آن که کون اوکی زده شود و او طایبی رخصت کند گفت اگر امید دارم که یکبار به زمزم بران
دانم که کلاه عظیم ارتقا بنفوسم و چگونه آنرا امید دارم که بهیستندای منم که در ساعتها شب
از روز بردمان می رسد و آمده است که شقیقی بلخی را ستاد و دو بهاشتم زمانی رفت و در گوشه
کلیم او چیزی بسته بود از اسنادش برسد که این چه چیز است گفت با دای بهشت که برادر من
داده است گفت و اهرم که برین افکار کن گفت ای شقیقی تو با نقی قدان میگوی که تا شب باقی
هرگز با تو نمی نویسم گفت بی در خانه رفت در برابر روی من بست و هر عبد العزیز گفت در خطبه
خود که بر سوزی را لا محاله نوشته است پس برای سوزی از دنیا سوزی آخرت تقوی را نوشته است
و چون کسی باشد که معاینه کرد آنچه حق تعالی از ثواب و عذاب پناه او ساخته است تا بهشت
غایت و ترسید دنیا بد که امید بر شما دراز شود که دنیا شما سخته کرد و دوستی خود را متعاقب

که دید بخدای که امید خود نکستارید و باشد کسی که نداند شاید که بس از شبانه با مداد کند
بس از با مداد به شبانه نرسد و بسا که میان آن خطهها امر که باشد و چند دیدم و دید
که دنیا فریفته بود و جز چشم اندوشن نشود که واثق باشد که از عذاب خدای عز وجل
نجات یابد و شود کسی شود که از احوال روز قیامت امن بود و اما کسی خستی را دار و نکند که
از جانب دیگر جراتی رسد چگونه شد دژ دژ داشت و اهرم بخدای آنرا که شکار چیزی فرما
که نقی خود را از آن باز دارم بی صفتی من زیان کار شود و غنی من ظاهر کرد و بی رکنی من
آید روزی که تو انگری و درویشی در وی پیدا آید و تر ازوها و وی منصوب باشد کاری
در پیش شماست که اگر پیش ستادگان باشد و فرزند و او در پیش کوهها باشد هرگز بگذرانند و اگر
در پیش نبینی باشد بر این شکافته شود و آید اندک که میان بهشت و دوزخ فزنی نیست و شما
سوی یکی از آن روزه آید و مردی به برادر خود نوشت بدانکه دنیا بی است و آخرت بیداری
و توسط میان مرد و مرگست و مادر خود بماء شوریده ایم و السلام و مردی به برادر خود
نوشت که غم دنیا در از است و مرا که با نسان نزدیک و نقصان را از هر روزی بدو و بلا در
آوردن بس مبادرت کن پیش از وقت رجلی و السلام و حسن رضی عنه گفت آدم را علیه السلام
پیش از آنکه زلت کرد امل او بس پشت او بود و مرا که در پیش چشم او چون خطبه با او رسید
برگشت امل پیش چشم او آمد مرا که پشت او و عبید الله بن شمیم گفت که از پدر خود شنیدم که گفت
ای فریفته پسای صحت خود در هرگز مرده ندیدی بخوری ای فریفته بدرازی مملت هرگز کسی را ندیده
که بی وعده بگرفته اند اگر درازی عمر خود داند و ششم کنی مرا نه فراموشی کردی آنجا که از تابش فتنه
است بهشت فریفته می شود یا بطول عافیت انبار دمی می کنید یا اگر که امنی باشد یا بهر

دلیری غایب چون ملکوت بیاید تو انکری و بسیاری احتیاج و برامانغ نشود ندانی
 که ساعت مرگ با اندوه و غصه و شیمانی است بر تقصیر وی گفت رحمت کن و خدا بر بند
 که کار پی مرگ کند و رحمت کند و خدا بر بند که برای نفس خود بکند پیش از رسیدن مرگ
 و بوز کربا، بیتی گفت در آستانه آنکه سلیمان بن عبد الملک در مسجد مکه بود سگی نوشت پیش از
 آوردن سگی را طلبید که آنرا بخواند و بمب منبر را آوردند در آن چنین نوشت بود که ای
 پسر آدم اگر نزدیک آنجیم باقی مانده است از اجل بهیمنی بر این بی رغبت شوی در درازی اصل
 دراز با وی عمل رغبت غائی حرص و جیل را کم کنی و اگر قدمت بشنجد فردا جز شیمانی پیش نیاید
 و اهل و حشم ترا بگذارند و فرزند و قریب از تو جدا شوند و پدر و نسب ترا بپندارند پس
 بدینا معاودت غائی و نه در نیکیها بیغرائی پس کار کن برای روز قیامت پیش از حرکت
 و ندامت پس سلیمان نیکو بگریست و یکی از ایشان گفت نامه دیدم از محمد بن یوسف بعد
 الرحمن بن یوسف نوشته بود بر بنجله سلام میرسانم و خدا را که جز او خدای نیست حمد میکنم
 اما بعد برای رسانم از انتقال تو از سرای مملکت تو برای اقامت و جز از احوال تو بی در و باز بانی
 زمین باشی پس از ظاهر آن بی سکر و نیکو بیاید و ترا بشانند و با تو بر تو زنجیر پس اگر خدای
 با تو باشد باکی در حقیقت و فاقه نباشد و اگر غیوان بود خدای عز و جل مرا و ترا از هر
 بد و مضحک سز زینهار دهد پس تو رسد با هر خضر و دیدن صور حکم جبار میان
 خلایق و زمین از اهل آن و آسمانها از ساکنان آن خالی شود و سرهارا بشمارا گرداند
 و آتش افروخته آید و تر از نصب گردد و پیما بران و شهیدان برینا رند و میان ایشان یکی
 کرده شود و گفته آید الحمد لله رب العالمین پس بسیار کسی رسوا شوند و بسیار مستور

میرسانم

عائده

و بسیار ملک کردند

مانند بسیاری نجات یابند و بسیاری در عذاب رحمت پیوند پس کاشکی بدانی که حال
 و حال تو آرزوی باشد پس در یاد کرد این حال مردم که در سلوت از شهرت و کوتاهی
 امید و بیداری خفمان و خذر غافلان خدای عز و جل مار و ترابین خطر عظیم اعانت
 کند و دنیا و آخرت را در دل من و تو بچینی کردن که در دلهما و مقیمان چه مایه و بیم و زاری
 اویم و عمر عبد الوهید رضی الله عنه خطبه کرد و پس از حمد و ثنای خدای گفت ای مردمان
 شما را بباری نیافریده اند و مهمل نگذارند و شما را معادیت که خدای عز و جل شما
 در آن جمع کردند برای حکم و فصل در چیزی که میان شماست پس نوبت شد و بدیخت گشت
 بنده که خدای عز و جل او را ببرد و آورد از رحمت که همه چیزها را وسیع است و بشتی که
 آن تمام را برین است و اما فدا کسی را باشد که بتوسد و بر هر کاری برزد و اندک را بسیار
 و فانی را باقی و بدیختی را به نیکوختی بفروشد غی بنید که شما در سبب هالکا کنید و پس از شما
 باقیان بجای شما می آیند و ای بنید که شما بر روز رنده وادر با مداد و شهاب نگاه سوز خدای
 می فرستد و فات کوده و ایدش منقطع گشته پس او را در شکافی از زمین می نیند و پیروی
 باش اسباب بگذارسته و ترا حجاب جدا شده و روی بحساب آورده و بخدای که حق این
 سخن می گویم و نزدیکی از شما از آنکه پیش از آن غیانه ام که بنزدیک نفس خود و یکن شما
 عادل است از باری تعالی که بدان طاعت خود فرومده است و از معصیت خود دبار داشت
 و آمرزش بخوانم از خدای و آستین بر روی خود نهاد و بگریست تا محاسنش ترشد و مجلس
 خود را زینا نهاد تا نگاه که وفات کرد رضی الله عنه و قهقار بن حکیم گفت سی سال است
 که برای مرگ ساخته شده ام اگر بن رسد تا چیزی چیزی از چیزی درست ندارم و نورانی

رضی الله عنه

روزی پس از روزی تا خبر دهد و کاری بکارد بلکه کار با کشند تا مشیت او را باید در وقتی که او خواهد
و در آن وقت حضرت او را از خود و اکثر فریاد اهل دوزخ از تسویف و توبه و انرا ماه از تسویف
و تسویف میکنند که کسی که او را از تسویف دعوت کرده است او فریاد از خود با او باشد
و زیادت او نیست از جهت قوت و رسوخ مکر برداری مده و پندارد که خالص دنیا را و حقا
ان فراغی صورت بند و هیئات از دوزخ نشو و مگر کسی که او را بیدارد **شعر** فاقظی اجد ثمتا
لباتنه و ما انتهی رب الالهی ارب ای صاحب حاجتی حاجت خود از دنیا روگردان و صاحب
حاجتی نویسد جز بدیده و اهل این از دوزخ دوستی دنیا است و انس با آن و غفلت از معنی
قول علیه السلام اجبت فی انک مغارقه و اما تهل و انت که انسان بر جوانی خود اعتقاد دهد
و نزدیکی که با جوانی دوری و دو مسکن در پیرایه شهر و فکر نکند که ایش را بهتر کند کمتر
مردمان شهر شوند و وقت ایشان بدین سببست که هر که در جوانی بیشتر است تا بزرگوار شود
و جوان می میرند و با شومر که را دور شمارد بسبب صحت و مرکز ناگهان دوری و داند که آن دور نیست
بجای؟ و اگر در پاشد ناگهان دور نیست و اگر بعد است بخورده ناگهان میجد نیست و هر بخوری که هست و قوه
آن ناگهان باشد و چون بخورش شود مرکز نبود و اگر این خافلی بیندیشد و داند که مرکز را محصور نیست
از جوانی و کجاست و از تابستان و زمستان و ربیع و خریف و شیب روز هر آنه ترسی و بزرگ شود
و با سقد آن مشغول گردد و لیکن با نادانستی این کار را و دوستی دنیا او را داعی شود برداری
امید و غفلت از تقدیر مرکز نزدیک او همیشه بدارد که منزل در پیشی است و نزول با او و وقوع در آن
تقدیر نکند و همیشه بدارد که چهارهار تشبیه کند و تقدیر نکند که چهاره او را تشبیه کند و بر او بانی
در مکر شده است و او با آن فکر گرفته و آن مشاهده مرکب دیگری است و اما مردن نفس مالوف

اونست و صورت بند که مالوف گردد و بزرگ چون واقع شود آن وقوع بار دیگر تو انچه بدی اول
و آخر آن باشد و سبیل از آن بود که نفس خود را بر غمی قیاسی کند و داند که چاره نیست که چاره او
بر داشته شود و در کوفت کوفت کرده آید و غمی که در لحد او کار بندد شاید که زده شده است و از آن
زلفت حاصل آمده و او داند پس تسویف او جمل محض باشد و چون دانستی که سبب جمل محض است
و دوستی دنیا علاج او دفع سبب آن بود اما دفع جمل بفرصاتی باشد از دل حاضر و بشنیدن حکمت
بالخه از دلها و باکی و اما دوستی دنیا علاج بیرون آوردن آن از دل سخت است و آن درد صعب است
که مقدمات و متافران در علاج آن در مانده اند و علاجی نیست آرا مکر ایان بخدا تعالی و بر وزن
قیامت و باینکه دوست از عقاب الیم و ثواب عظیم و هرگاه که بدان او را یقین حاصل آید و دوستی
دنیا از دل او برود و دوستی خطیر است که دوستی حقیر را از دل بکشد پس چون حقارت دنیا و غفلت
آخرت بیند نکند که بکل دنیا التفات نماید اگر چه مکرر بین از مشرق تا مغرب بوی دهند پس
چگونه باشد چون بنده را از دنیا بود مکر مقدار اندک مکر منقص پس چگونه بداند شاد شود یا چگونه دوستی
آن با ایمان با آخرت در دل او رسوخ پذیرد پس می خواهم از حق تعالی که دنیا را با جان غماید که
بنده آن شایسته خود را غود و در تقرب مرکز در دل علاجی چون دیدن مرکز اوان و اشکال نیست
و اندک چگونه مرکز بدین باشد در وقت که آن نبودند اما کسی که مستعمل مستعد بود و از عظیم نصب
آمد و اما کسی که برداری امید مغرور بود و خیران میباید برده او باشد و باید که ادهی هر ساعت
در اطراف اعضا و اند بگرد و براندیشد که چگونه آن را که آن خود را محاله و چگونه استخوان
ریزه ریزه می آید و شده و فکر کند که چشم خانه راست او گرم انجا ز کند با جبهه بر تن او چیزی
نیست که نه طبع گرم است و از نفس او او را نیست مگر علم و عمل خالص برای حق تعالی و همچنین فکر کند

قطع کرده باشی و آن نباشد مگر بد آن در عمل مبادرت کن و هر نفسی را که در آن مملکت یافتی غنیمت شمر
بیان مبادرت در عمل و رسیدن از اوقات ناخوشی بود که کسی در برادر غریب دارد که قدمی
 از ایشان فرود آید و قدم دیگری بر آید یا سالی بس برای کسی که قدم او بس از ماضی
 یا سالی باشد مستعد نشود برای کسی که قدم او فرود آید مستعد شود بس استعدا و بخت نزدیک
 انتظار است بس هر که آمدن هر که را بس از سالی چشم دارد دل او بدست آن مشغول شود و آنچه را دست
 فراموش کند بس هر روز با مداد کند و انتظار سالی تمام باشد روزی که گذشت آنرا از دست کم کند آن
 همیشه مانع باشد از مبادرت عمل چاره همیشه در آن که مال نفسی خود را مستحق بیند بس عمل را با
 کند چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت مَا يَنْظُرُ أَحَدُكُمْ إِلَّا غَنَى مُطْفِئًا أَوْ فَقْرًا مُنْبِئًا
مُفْسِدًا أَوْ هَرَمًا مُفْنِنًا أَوْ مَوْتًا مُجْهِزًا أَوْ الدَّجَالَ وَالْجَحَالَ شَرَّ غَايِبٍ يَنْظُرُ أَوْ السَّاعَةَ أَوْ
دَامَرًا ای چشم ندارد یکی از شما مگر تو نگری بی قرمانی کننده یا دوریشی فراموش گردانیده یا بس
 بفقد آورده یا پسری بخرف رساننده یا مرگی با خرت بر نه یا دجال و دجال بتوین چشم
 داشته است یا قیامت و قیامت سخت تر و تلخ تر و این عباس رضی الله عنهما روایت کرده که پیغمبر
 مردی را گفت در آن حال که او را بندی داد اِغْتَمَّ عَمَّا قَبْلَ خَمْسِ شَبَابٍ قَبْلَ هَرَمٍ مَكٍ
وَصَحْنَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَغَنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ ای غنیمت
 و این پنج را پیش از پنج جوانی خود را پیش از پیری خود و صحت خود را پیش از بیماری خود و توانایی
 خود را پیش از دوریشی خود و فراغ خود را پیش از مشغولی خود و زندگانی خود را پیش از مرگ خود
 و گفت نِعْمَانِ مَعْبُودٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ الصَّحَّةُ وَالْفَرَاغُ ای دو نعمت است که بسیار
 مردمان در آن معبود اند صحت و فراغ ای را غنیمت ندارند پس در وقت زوال قدر آن

از پیش از این است
 بطلان در وقت از پیش از این
 از یک پیش از این در عالم
 که در پیش از این با خدا دم
 نفس را در
 که چشم را در
 عاقبت خوشی با غنیمت نشود
 از چشم که در وقت غنیمت نشود
 مواب

بدانند معبود اند صحت و فراغ ای را غنیمت ندارند پس در وقت زوال قدر آن بدانند
 و گفت مَنْ خَافَ الدُّخَانَ مِنْ أَدْلَجٍ بَلَغَ الْمَثَلُ لَا آتِ سَلْعَةٌ اللَّهِ غَالِيَةً إِلَّا أَنْ سَلْعَةً
اللَّهُ الْخِشَّةُ ای هر که ترسد شب رود هر شب رود و بنزد رسد بدانند که لاله خدای را بدست
 بدانند که لاله خدای بدست است و گفت جَاءَتْ الرَّاحِفَةُ تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ جَاءَتْ الْمَوْتُ
يَأْتِيهِ ای دسیدن اول در صورت برای میرانیدن آمد و دسیدن دوم بران زنده گردانیدن
 هر که آمد با آنچه در دست پس پیغمبر علیه السلام چون در میان غفلتی یا غروری دیدی با او باشد
 در میان ایشان ندان فرمودی أَتَيْتُكُمْ الْمَيِّتَةَ رَابِعَةً لِأَرْبَعَةٍ إِنْ شَقَاوَةً وَإِنْ سَعَاوَةً
أَمْرُكُمْ شَرٌّ رسد ثابت و لازم یا سید نجی یا بنیکنجی و ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد
 که پیغمبر علیه السلام گفت أَنَا الذِّبْوُ وَالْمَوْتُ الْغَيْرُ وَالسَّاعَةُ الْمَوْعِدُ ای من نیم کشنده
 در هر غارت کننده و قیامت و عده کا هست و این عمر رضی الله عنهما گفت که پیغمبر علیه
 اسلام بیرون آمد و آفتاب بر اطراف شام خدایمانده بود بس گفت مَا بَقِيَ مِنَ
الدُّنْيَا إِلَّا شَيْءٌ مَا بَقِيَ مِنْ يَوْمِنَا هَذَا فِي شَيْءٍ مَا هَضَمْتُ مِنْهُ ای مانده از دنیا مگر مثل آنچه از روز
 ما امروز مانده است در مثل آنچه گذشته است و گفت شَيْءٌ الدُّنْيَا شَيْءٌ تَوْبٍ شَقٌّ مِنْ
أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ بَقِيَ مُتَعَلِّقًا بِخَطِيئَةٍ فِي آخِرِهِ فَيُوشِكُ ذَلِكَ الْخَطِيئَةُ أَنْ تَنْقَطِعَ ای در شان
 دنیا داستان جامه است که از اول تا آخر دریده باشد بس متعلق برشته در آخر یا ندانند زود
 باشد که آن رشته منقطع شود و چنانکه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون خطبه گفتی و قیامت را
 یاد کردی او را بلند گردانیدی و رخسارش سرخ شدی چنانست که از ورود لشکری می ترسید
 گفتی با مداد بشی رسانیدم و شبانگاه بشی رسانیدم فرستاده شد من و قیامت این

اورا بشاوت رسانند خدای عزوجل جان و شمار از آن بگذراند که گفت ایشان را بدارد بخند و معصیت
از طاعت قاصر کردند و پس از آنکه در حضرت غانده بی تعالی شوند دعاست بفرموده که او
و آنچه از لذت و مشیت او باشند کند و یکی از معصیان گفت در قول فی تعالی فَقَتَمُ انْفُسِهِمْ ای نفس
خود را بشو و تمام و لذت ها مفتون گردانند و تر بستم ای تو بر بس انداختند و از بستم حلق جانها را
ای در شکافتن دندانها کار خدای ای مرکب بر سبب سود و غم که بِاللَّهِ التَّوَكُّلُ گفت در ازای اصل
و حسن گفت چه کند و بر استوار باشد به آن روزها و اندک است و شما چون سواران منتظرید
و زود باشد که یکی از شما خفته شود و اجابت کند و اتفاقات نماید پس بگوید آنچه نزدیک شما
است با خود برید و این مسعود رضی الله عنه گفت هیچکس از شما نیست که او مهمانست و مال او عاریست
همان برود و عاریت باز داده شود و بوجیهه تا حدی گفت که بر حسن رفیق در مرض موت او گفت رجاء
و الله خدای عزوجل شما را سلامت و عافیت مکرر کند و دارالشفاع محل شما گردانند این علامه
خوب است اگر چه کنید و صادق و یقین باشد پس بناید که حفظ شما ازین خبر که خدای بر شما رحمت کند
آن باشد که از کوشی در آید و از کوشی دیگر بیرون شود به هر که محمد را صلوات الله علیه و سلم دید او را با ملا
و شبانهگاه رفته دید خشتی بر خشتی و بنا بر بنا نهاد و لیکن نشانی بدو خود ندید سوی آن نشانی
بشاید در ریابید در بید بر به مقام می کنید بخداوند که که مملکت شدید جانشی که شما در آخرت
یکی مید خدای رحمت کنایه بر بنده که از ملاکی را یک زنگانی سازد کسره بخورد و کعبه بخشد و برین
پیوندد و در عبادت بکوشد و بر کنه بگریزد و از عقوبت بگریزد و رحمت طلبد تا مرگ بدو رسد و او را
باشد و عاصم اچو ل گفت که من از تفصیل رفاشی پرسیدم مرا گفت بسیاری مردمان باید که ترا از نفس
خود مشغول کنند چه کاری ایشان بخورسد و مگو که اینجا ای روم بی روز تو در لاشی بگذرد و کار تو

از توبه و جبران و توبه

گاه در زنده و هرگز چیزی خوب طلب تر و زود ادراک تر بینی از بگوئی جدید کنایه قدیم را باید
سیوم در سکرات موت و شدت آن و آنچه در حال دنیا نزدیک مرگ مستحب است باید اگر پیش بنده
مسکین غنی و اندوختنی و بیعی و غدا بی نباشد مگر بجز در سکرات موت سزاوار باشد که در دنیا
بر او منقص شود و شادی بر او مکرر گردد و شربت و غفلت از روی مغافرت کند سزاوار بود
بدان فکر است او در آن دراز شود و ساختگی بسیار خاصه که بر نفسی در صد آنت جهان حکیم گفت
که اندوختنی که بدست خود نباشد ندانی کی باشد و ثقیان پرسید چرا گفت ای پسر امریت ندانی
کی تو رسد ساخته آن خویش از آنکه ناگاه تو رسد و عجبت از آنکه آدمی در عظیم تر لذت و خوشتر
بجلسه لیس باشد پس نرسد آن شود که لشکری بیرون در آید و پنج خوب بروی زنده قدرت او بر
مکدر شود و معصیت وی فاسد گردد و او بر نفسی در صد آنت که ملک الموت با سکرات مرگ بروی در آید
و او از آن غافل می بینی را بسبی نباشد مگر چهل و غرور و بیدار شدت اتم در سکرات مرگ بحقیقت
نداند مگر کسی که بچشد و کسی که بچشیده است آنرا بیان شناسد که بر دردهای که کشیده است
قیاس کند و یا باحوال مردمان در نزع دلیل گیرد بر شدت آنچه در آن باشد اما قیاس که شده
آن باشد آنت که عضوی که در آن روح بود در آن در دنیا بدو چون روح در آن باشد در یابنده
اتم روح بود پس مرا که که عضو را خستگی یا سونوختگی رسد اثر روح بر سر است کند پس با باید
مرایب درد شد شود و در دند کند و تفرقه شود بر گوشت و خون و دیگر جزوهای روح را
مگر بعضی از اثر پس اگر در عالم جنوی باشد که مباشر نفس روح شود و ملاقی غیر آن نبود در غایت
بزرگی و نهایت سختی باشد و نزع عبادت آن در دند کشنده که بر نفسی روح نازل شود پس
همه جزاء آنرا مستغرق گرداند با آنکه جزو از آن جزاء روحی که در عقیقه بدن برانگشته است باید

که در محل درد شود پس اگر خاری بدو رسد بدان درد مند شود که در جزوی از روح روید
آن موضع است که خاری بدان رسیده است و اثر سوختن بدان عظیم باشد که از اجزای آتش در اجزای بدن
غوص کند پس جزوی از عضو سوخته در ظاهر و باطن غاصد که آتش بدان رسد پس جزوهای آتش
که در میان جزوهای او کشت برانگده است آنرا در یابد و اما خستگی زخم تیغ موضعی را باشد که آن بدو
رسد پس برای آن درد جرات کم از درد آتش است و در ذریع بر نفی روح محکم کند و هر جزو
آنرا مستوفی گرداند پس او است که از هر یکی از رگهای پی از پیمای جزوی از جزوهای بدن گاهی از
بندگاهها و اصل مریض از شره از فوق قدم کشیده می شود پس پرسی از اندوه و درد آن
تا بجای کفنه اند که مرکب سحر از زدن شمشیر و بریدن باره و برداشتن گوشت بنا خن برای
هر بریدن تن شمشیر بسبب تعلقی روح در دهنه گرداند پس چگونه باشد چون او بنفی روح رسد
و کسی را که بزنند بدان استغاثت نماید زدن را با و از بلند بسبب بقای قوت که در دل و شریک
در زبان او است پهلوان سرانجام پهلوان و غفر و فیه با که او از میرنده با سنج درد او منقطع
است چه اندوه بغایت رسیده است و بدل او نشاء خود و بر همه مواضع غالب گشته و هر قوی
و جوی او بسکته و ضعیف گردانیده و قوت استغاثت باقی نگذاشته اما عقل را پوشیده است
و در تشویش انداخته و اما باز را کند کرده و اما اطراف را ضعیف گردانیده و دوست داشتی
که بنام و فریاد استغاثت استراحت و بکنی تواند پس اگر قوت بدو باقی باشد در وقت ذریع
روح باقی در غرقه و سینه او متشنه شود و رنگ بکشته باشد و خاکستر شده تا چنان
که خاک اصل فطرت او است از ظاهر کشته است و هر یکی جدا گانه از وی کشیده بود پس درد پراکنده
باشد در ظاهر و باطن او تا بجای که چشمتی نهام سوی حد قها بالای بلکه برآید و بهر آن رنج و زاری

سوی اصل خود در رنج و انتیبن با عالی خود برود و سرها و انگشتان سوزد پس پرسی
انتیبن که هر یکی از رگهای وی کشیده شود و اگر یک کر کشیده شدی درد آن عظیم بود
پس چگونه باشد چون همه کشیده شود نفس روح متعالم باشد نه از یک کر بلکه از همه رگها
پس هر عضوی از اعضا او بتدریج میرد پس هر عضوی او را پایش سرد میشود بعد از آن
ساقش بعد از آن رانش پس هر عضوی را سکریت پس از سکریت و اندوهی پس از اندوه
تا بجای رسد انحاء نظر او از دنیا و اهل آن منقطع شود و در توبه بروی بیندند و حرمت
و پشیمانی بر وی محیط گردد پس پی بر علیه السلام گفت یَقْبَلُ تَوْبَةَ مَالِكٍ يَغْفِرُ لَهُ اَوْ تَوْبَةَ
اَوْ تَوْبَةَ كَرِهَ شَوْد تا بجای رسد و بجای بد گفت در تغیر قول حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ
يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى اِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّي تُبْتُ اَلَا اِنَّ اِيَّاهُ يَرْجِعُ رُوحُ
مَعَايِنَهُ كُنْد و روی ملک الموت بیند پس پرسی از حال تلجی مرگ و الله و آن در تریاق سکر
و برای آن پی بر علیه السلام وَالصَّلَاةُ كَفَعِ اللَّهُ هَهُوَ عَلَى تَحَدِّ سَكَاتِ الْمَوْتِ
ای بار خدای سکران مرگ بر محمد آسان گردان و مردمان بسبب جهل آنان استغاثت نکنند
و از اثر مرگ ندرند چه چیزها را پیش از وقوع بزرگ نبوت و ولایت در توان یافت و برای آن
خوف انبیا و اولیا از مرگ بود تا بجای که عیسی علیه السلام گفت ای گروه یاران از خدا بخواهید
تا مرگ را برین آسان کند چمن از مرگ چنان می رسم که مر آن ترس در مرگ می اندازد و آسان
که که روی از بنی اسرائیل بگورستان گذاشتند و از حق تعالی درخواست نمایند تا یکی از اهل
گورستان زنده گرداند تا از وی پرسند پس مردی از گور بیرون آمد و میان دو چشم او
اثر سجده بود و گفت ای قوم از من چه فی السید پیچیده سالست که شربت مرگ چشیده ام

مخوفی مرک از دل من زفته است و عایشه رضی الله عنه گفت من غیظت کنم کسی را براسانی مرک
من از آنکه سختی مرک پیغام بریدیم و آمده است که پیغام علیه السلام گفت اللهم انك تأخذ
الروح بين العقبين والعقبين والا تأمل اللهم فاعني على الموت وهو على البار خذ
تورج از میان پی در باط و سر انگشتان بگری ای بار خدای من مرا بر مرک یاری فرمای و انرا
بر سطح آسان کن و حسن گفت که پیغام علیه الصلوة والسلام مرک دغصه و درد آرا یاد فرمود
و گفت هو قد رتخا بته ضربة بالسيف ای برادره سید زخم شمشیر و پیغام بر علیه
السلام از مرک سختی آن پرسیدند گفت ان اهل الموت ينجون حسكة في صوف
فعلجج الحسكة من الصوف الا و معها صوفة ای بد رستی که آسان ترین مرک بزرگ
حسکه است بر ششم من حسکه از ششم پیچ برون آید مگر با پاره از ششم و پیغام بر علیه السلام
بر میان در رفت و گفت میدانم که رنج می بیند پیچ رگی از دینست که نه برای مرک جدا گانه اند
می شود و پی علیه السلام بر قاتل خریش میگرد می گفت اگر کشته نشود پیچ بر بدن خدای
که نفسین در قدرت اوست که هزار زخم شمشیر آسان تر از مردن بر فراش و او را می
گفت که بجا جان رسید که مرده بزرگ در دمنده باشد تا آنگاه که از گوی برانگیخته شود و شداد
اوست گفت مرک صعبه جوی است در دنیا و آخرت برو من و سخرا زانت که بازه پرند
و بنا خن پیرای کوشش بردارند و در یکجا بچو شاند و اگر مرده برانگیخته شود و اهل دنیا را
از سختی مرک خود هد از زندگانی منقذ می بیند و از خواب لذتی نیابد و زید بن اسلم
روایت کرد از پدر خود که چون باعت از درجات مومن چیزی باقی ماند که بعلی خود دیدان
نرسد مرک بروی سخت گردانیده شود تا بسکرات بکوبد و آمده آن درجه خود در بشت

بیاید چون کافرا در دنیا نیکی باشد که جز او آن در دنیا نیافته باشد مرک بروی آسان
گردانیده شود تا ثواب نیکی خود استیفا کند پس با تش رود و یکی از ایشان بیمار از در حال
مرک بسیار پیسیدی مرک را بگونه می یا بدی چون رنجور شد در نزاع افتاد و مرا گفتند
که تو مرک را بگونه می یا بدی گفت خجاستی که آسان بر زمین مطبق است که چنانست که نفس
من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و پیغام بر علیه السلام گفت موت الفجأة راحة للمؤمن
و استغنى العاجز ای مرک ناگاه راحت مومنت در آمده فاجر و مکی روایت کرد که پیغام
بر علیه السلام گفت لوان شجرة من شجر الميت وضعت على اهل السموات والارض لما
يأذن الله لان في كل شجرة الموت ولا يقع الموت على شيء الا مات اي اكر يك موى مرده
بر اهل آسمانها در زمین نماند شود هر آینه فرمان خدای بپیرند زیرا که هر موی مرک است
و مرک بر چیزی نیفتد که پیرد آمده است لوان قطرة من الماء وضعت على جبال
الارض كلها لذابت اگر قطره از در در مرک بر همه کوهها در زمین نماند شود هر آینه
بگذارد آمده است که چون ابراهیم علیه السلام وفات کرد حق تعالی فرمود از خلیل من
مرک را بگونه می یافتی گفت چون باب زنی با تش تا فتم که در ششم تونده شود پس کشیده
شود پس گفت بدانکه مارتو آسان گردیم و آمده است که چون روح موسی علیه السلام
بحضرت خدای رسید گفت ای موسی مرک را بگونه می یافتی گفت نفس خود چون کجشد
یا فتم در آن حال که بر تابد بریان کرده شود نه پیرد که فارغ آید و نجات یابد که پیرد و هم
از وی آمده است که نفس را چون کوسفند زنده یافتیم که قصاب پوستش بپایند و آمده است
که نزدیک پیغام بر علیه السلام در حال وفات قدی آب بود پس دست پانیزد و روی خود بدان

ی مایه و بکف الله صون علی محمد سکران الموت و فاطمه رضی الله عنها بکف وای اند
رای اندوه توانی آوی فرمود لا کرب علی ایک بعد هذا اليوم ای پس از امروز و بعد از این
اندوهی نباشد و عرضی الله عنه کف کعب اخبار را که از مرگ یافته کف ای امیر المومنین مرگ
چون شانی بسیار خاست که در بروج و مردی زده شود چنانکه هر خاری که بکشد و بغیرت عظیم کشیده
آید پس بگوید آنچه بگوید و کند از آنجا بانی گذارد و بیغایر علی السلام و القلوة گفت ان العبد لیس
بالکف الموت و سکران الموت و ان مفاصله لیسلم بعضها علی بعض یقول علیک السلام
یغارتنی و افرقت الی یوم القيمة ای بدستی که بنده رنج سکران مرگ و اندوه آن کند و
او بگوید کربا بدرود کند و گوید علیک السلام توازن جدای شوی و من از تو جدای شوم تا روز
قیامت پس اینست سکران مرگ که بر او لیا و خدای و دوستان او پس حال ماکه در معاصی مباحث
فوده ایم چگونه باشد و با سکران مرگ بانی داعیهها بر ماموتی کرد و جدا هیچگاه و مرگ است
اول سختی جان کردن چنانکه گفتیم دوم مشاهده ملک الموت و ترس و بی که از آن در دل آید پس
اگر صورتی را که جان بنده گناه کار بر آن قبض کند قوی تر مردی بیند طاعت آن ندارد و آمده
که جلل علیه السلام ملک الموت را گفت هیچ توانی که صورتی که جان بد کرد در برابر آن قبض کنی بخی
غای گفت طاعت آن نداری گفت بیا بدو گفت روی از من بگردان انگاه روی بگردانید پس
بدو بگفت مردی سیاه سیاه جامه درشت روی بدوی که از زبان و بینی وی زبانه آتش و دود
بیرون می آمد دیدیم پیش گفت چون پس از زمانی بپوش آمد ملک الموت بصورت اول باز گشته بود گفت
ای ملک الموت اگر فاجره در حال مرگ بیند مگر صورت تو در آبنده باشد و جو میرود روایت کرد که خا
علیه السلام گفت داود مردی غیور بود و چون بیرون آمدی در هوا فتل کردی پس روزی در هوا

و بیرون رفت قوم او مردی را دید در خانه گفت این مرد را که در آورد اگر داود در آید
بر آید از دروغ بنده پس داود بیامد او را دید گفت تو کیستی گفت من آنکس که از پادشاهان ترسم
و حاجان مرا باز نتوانند داشت گفت بخدای که تو ملک الموتی و داود در حال خود را در جامه
پنجده آمده است که عیسی علیه السلام بیکه سره گذشت پای بران زد و گفت با من سخن بفرمان
خدای بگو گفت ای روح الله من فلان پادشاهم در آستانه آن در ملک خود نشسته بودم تا جگر
و شکر و شمع که در تخت من در آمده ملک الموت بید آمد پس مرعوضی با نفراد از من جدا شد جان
من بیرون آمد پس کاشکی که آن جعیت تفرقه بودی و آن انس و هشت پس آن داعیه است که عیسی
بیند و مطیعان از آن فارغ باشند چه بیغایر از آن بگوید سکران نزع حکایت کرده اند بیرون ترسی
که کسی را باشد که صورت ملک الموت بر آن بنده و اگر آنرا در خواب دیدی باقی عرش منقص گشتی
پس چگونه باشد چون در مثل آن بیند و اما مطیع او را بگوید و خوب تر صورتی بیند مگر
از این عباس روایت کرد که با بر هیچ علیه السلام غیور بود و خانه داشت که در آن تعبد کردی
و چون بیرون آمدی در آن فعل کردی پس روزی بیرون می آمد مردی را در میان خانه بود
دید گفت ترا دیدن خانه که آورد گفت مالک آن گفت مالک آن منم گفت مرا کسی در آورد که از من
و تو مالک ترست گفت تو کدام فرشته گفت ملک الموت گفت هیچ توانی که صورتی که جان مؤمن
بران قبض کنی بخی غای گفت آری روی از من بگردان انگاه روی بگردانید از من پس باز روی او
نگریست بانی دید با صورت خوب جامه های نیکو و بوی خوش گفت ای ملک الموت اگر مومن در حال وفات
بیند مگر صورت تو در آبنده بود و از آنجا دیدن دو فرشته نگاه دارند است و بیکه گفت بانی
رسید که هیچ میرنده غیر ما انگاه که فرشته ای که عمل او نوسند خود را بدو نمایند پس اگر مطیع

باشد گویند جزا که ایضا بسا مجلس صدق که ما را نشاندی و بسا علی صالح که در حضور ما کرد
 و اگر فاسق بود گویند لاجرم که ایضا بسا مجلس بد که ما را نشاندی و دخل بد که در حضور ما کرد
 و بسا سخن زشت که بسع ما رسانیدی فلا جزا که ایضا بسا از بیخمت چشم میزنده سوی ایشان کشاده ماند
 و هرگز دنیا باز نیاید و ایامه میوم دیدن عاصیان باشد جای خود را در آتش و ترسیدن ایشان
 بیش از دیدن آن جمایشان در سکوت باشد و تمام شده و جانها و بیهوشی آن آید و نما
 و هرگز برین نیاید تا اوان ملک الموت یکی از دو بشارت بشود یا ای دشمنی خدای بشارت ترا
 با تیش و یا ای دوست خدای بشارت ترا بیهشت و این است ترس صاحبان عقول و بیغای علی
اسلام گفت لی خرج احدکم من الدنيا حتى يعلم ان من حیه و حتی یرى مقعده من الجنة
 او النار ای یکی از شما هرگز از دنیا بیرون نیاید تا آنجا که بداند که مقبر او جاست و تا نیست جای
 خود از بهشت یا دوزخ نرسند و گفت من احب لقاء الله احب لقاء الله و من کره لقاء الله
 کره لقاء الله ای هر که لقاء خدای دوست دارد لقاء او دوست دارد و هر که لقاء خدای
 کراست دارد خدای تعالی او را کراست دارد گفتند ما هم میکریم که این گفت یس ذاک بذاک
ان المؤمن اذا فرج له عما هو قادم علیه احب لقاء الله و احب لقاءه و ان الفاجر اذا فرج له عما هو قادم علیه کره لقاء الله و کره لقاءه ای آن مراد نیست بدستی
 که چون برای مومن چیزی کشاده شود که قدم او بران قرار دهد و لقاء خدای را دوست بگوید
 و خدای لقاء او را دوست و چون برای فاسق چیزی کشاده شود که قدم او بران قرار دهد و
 لقاء خدای را دوست بگوید و خدای لقاء او دوست نیکی و خدیف بن یحمان در نزاع بود در آخر
 شبانی مسعود را گفت چیزی بنویس ساعتی این مسعود برخاست و بدید بسی گفت سواره مسرخ برآمد

گفت باری
 بیهشت

گفت باز داشت فحاشی خدای از بامداد سوی آتش رفتی و مردان بر او هر چه در رفت و گفت
 ای بار خدای بروی بسک کردن بوهی که گفت ای خدای سخت کردن بس بگریست و گفت خدای
 که از غم دنیا و جزع فراق شامی گریه و لیکن یکی از دو بشارت را از پروردگار خود چشم بیدارم
اما بیهشت و اما بدوزخ و بیجا بر علیه سلام گفت ان الله اذا رضى عن عبد قال يا ملك الموت
 اذهب الي فلان فاني بر وجه لری که حبیبی قد بلوته فوجدته حیث احب فینزل
 عنك الموت و معه مسامحة من الملائكة معهم قضبان الریحان و اصول الزعفران کل
 واحد منهم بینه بشارة سیوی بشارة صا حیه و یقوم الملائكة صفین خرج وجه
 معهم الزعفران فاذا نظروا الیهم ایلین وضع یدیه علی راسه ثم صرخ قال یقول
 لا جنوده ملک سیدنا فیقول اما ترون ما اعطی هذا العبد من المرامه ان کنتم عن
 هذا قالوا قد جحدنا به و کان معصوما ای چون خدای از بده خشنود باشد گوید ای ملک
 بر فلان روح جان وی بیا و تا بر راحت دهم عمل وی بس کرد و بر ایامه منبهم بس ملک الموت
 با پا نصد فرشته فرود آید با ایشان شامخا و ریحان و اصلها و زعفران هر یکی از ایشان بشارت
 دهد جز بشارت هر صاحب خود و فرشتگان دو صف بایستند برای بیرون آمدن جان
 او با ریحان بس ایلین چون در ایشان مکر دست بر سر نهند فریاد کند بس شکرها و او وی
 گوید جفا که ترا ای مهر ما کو بدی بنید که این بند را چه دهند از کرامت شما کجا بودید که از
 غافل شدید گویند با او بگو شنیدیم او معصوم بود و حسن گفت مومن را رحمت نباشد مگر در
 لقاء خدای باشد و روزی که روز شادی و فوج و انس و عز و شرف او بود و جابربن زید را
 در حال وفات گفتند چه از تو داری گفت دیدار حسن بس حسن بروی رفت گفتند اینک

بدستی که او را از فرود آمد
 و در آنچه خود را بر سر نهید
 او را در چشم شکست

خواهد و پیغمبر علیه السلام بر جوانی رفت و او می برد گفت مکان تو چگونه است گفت
از خانه ایید می دارم و در کنایان خودی ترسم پیغمبر علیه السلام گفت ای خدایا قلب
عبدی مثل هذا الوقت الله اعطاه الله الذي يرجوا منه من الذي يخاف اي فراهم
نیاید در دل بنده و وصل این وقت که نه خدای عزوجل بدهد او را آنچه ایید دارد و امن
کردند از آنچه بترسید و ثابت بنانی گفت جوانی بود که تنوی داشت و مادر او وی را پند داد
و بسیار گفتی ای پسر ترا در زیست بی روزی در یاد کن پس چون امر خدای بر دوازده شد مادر
بر او افتاد و می گفت ای پسر ترا ازین روزی ترسانیدم و میگفتم ترا روزی است گفت ای
مادر مرا پروردگار است بسیار نیکویی و من ایید می دارم که بعضی از نیکویی خود را در روز
ازین معدوم نگردانند ثابت گفت حق تعالی بروی رحمت کرد ملکوتی خود بخدای تعالی و چنان
و داع گفت جوانی بود که نوع غشی داشت پس در حال نزع مادرش گفت ای پسر چیزی وصیت
کنی گفت آری اکثرین من ازین مستان که در آن ذکر خدا نیست پس شاید که خدای عزوجل
بر من رحمت کند و چون ویراد فن کردند در خواب دیدند که می گفت مادر مرا چیزی کنید که آن
کلمه مرا سود داشت و خدای عزوجل مرا بسیار زیاده و اعلا بی بیارند و در آن گفتند مرا بجا برد
گفتند سو خدای تعالی گفت چه کرامت باشد چون کسی روم که نیکویی جز از او داشته نشود و
معتبر بن سلیمان گفت که پدرم در وقت وفات گفت ای معتمد بر حقها برین روایت کن شاید
که بانی نیکویی بخدای رسم و دوست داشتندی که برای بنده در حال مرگ محاسن عمل او یاد
شود **بیان حسرت در وقت دیدن ملک الموت** بجا بنمایم که عبارت آن بزبان
حالت اشعیه اسم گفت که از پیغمبر علیه السلام ملک الموت را پرسید نام او عزایلی است

و در چشم در چشم در روی و چشمی در قفا گفت ای ملک الموت بگوئی چون تقی بر سر تو باشد
تقی بغرب در زمین و با افتد و دو لشکر فراهم آیند گفت باذن خدای جانان بخوانم
پس میان این دو انگشت من باشد و گفت زبانی بران من گشوده شد پس پیش من چنین طشتی
گذاشته آمد که از آنجا که تو ایهم بگویم و او بشارت میداد و را که او خلیل خداست و سلیمان
داو و گفت ملک الموت را خواست که ترغیبی بدهم که میان مردمان عدل میکنی این را بگویم و آنرا
میکنای گفت من از تو بران عالم تر نه ام آن صحیفه است یا کتابی که بین دهند نام مادران نوشته
و هب بن مکتب پادشاهی بود از بادشایان زمین خواست که بر نشیند و جاما طلبید تا پیش
خدا جاما بیاوردند آنرا پسندید تا آنچه بی بود آنرا بیاوردند در پوشیده و اسب و کشت
چون بیاوردند آنرا پیش کرد تا چند اسب بیاوردند آنچه نیکو تر بود بران بر نشست پس
ایلیس بیامد و در بینی او بدمید و او را پر کمر کرد پس رفت بر کوهی عظیم و از کوهی در مردمان
غنی گریست پس مردی که کشته است بیامد سلام گفت چو این شد پس الحام اسب او بگوش گفت
دست از الحام بردار چو قی دلیری کرده و عظیم بی حرمی از کتاب غوده گفت حاجتی دارم بگو
گفت بگویند تا فرود آیم گفت فی الکون و اناهم و بجا ما بقدر بگرفت گفت بگو گفت سر است ملک
و در نزدیک کرد خفیه گفت من ملک الموتم کونه ملک بگشت و زبانش بشد گفت بگذارت با اهل خود
باز کردم و حاجت خود را در آوردم و ایشان را در اعظم کنم گفت بخدای که اهل و متاع خود را زبانی
پس جان او قبض کرد و او چون چوبی در افتاد پس همه در آن حال بنده مومن را دید سلام
گفت چو این را گفت حاجتی دارم در گوش تو بگویم گفت بگو گفت من ملک الموتم گفت مر جبار و اهلا
تو نبینم امتداد پذیرفته است هیچ غایبی را در زمین دوستی از تو ندارم گزینم ملک الموت گفت

جای که بزرگ آن بیرون آمده روان گفت نزد یکدیگر بیج حاجتی بزرگتر و دوستی از آنجا
خداوند است گفت اختیار کن بر هر حالی که خواهی جان تو قبض کنیم گفت توانی گفت چنین بود
گفت بگزارم تا آید دست کنیم و غارت کردیم پس جان بدین برهان حال که ساجد با ششم قبض کن پس
در همان حال قبض کرد بگرفت عبد الله مری گفت مردی از بنی اسرائیل مالی جمع کرد و چون بیک
نزدیک رسید براه خود را گفته که اوصاف اموال من برین عرصه آید پس بر پشت و برده و غیر آن
به اندازه روی عرصه کردند چون در آن مکتوبت مکتوبات او را گریان دید گفت برای چه گریه
بخدای که از ترس تو بیرون نیام تا جان تو از تن جدا نکند گفت سلت ده تا این مالها نفوق کردم گفت
هیستاهمت منقطع شد چرا پیش از حضور اجل نفوق نکردی پس جان او قبض کرد و آمده است
که مردی مال بسیار جمع کرده نگاه داشت و هیچ صنفی از اموال نگذاشت که نه از آن ذخیره ساخت
و کوسکی بنا کرد و برای آن دودر محکم کرد و با سبازان و نگاه بانان مقید فرمود و مرد
استعداد خود و برای ایشان ضیافتی ساخت و بر تخت بنشست و یک پای بر دیوکی نهاد و مردمان
بشمار طعام مشغول شدند تا آنگاه که فارغ آمدند نفی در گفت سالها در ناراحت بزی
چرا که ترا بس کند جمع کردم ازین سخن هنوز فداغ نشده بود که ملک الموت بر میات مردی
جامه خلعت پوشیده و توبه در گردن انداخته مانند درویشان بیامد و در را بشدت
عظیم و قوت قوی بکوفت چنانکه بوسید و از جای بشد خلا مان سوی او شتابند و گفتند
ترا چه افتاده است گفت تو را چه را بگو یک تا بیرون آید گفتند تو چه اهل بیت داری که بخوابی
ما برای تو بیرون آید گفت آری بیاید آمدن حال با وی بگفتند گفت چرا سزاوی وی نگویید
و ما نشوی و او چنان استید کرت دوم در راضیتر از آن کوفت سر منکان سوی او دویدند

گفت مخبرم

گفت مخدوم خود را خبر کند که ملک الموت آمده است ایشان بنرسیدند و بخاری و بجا کردی
برخیز و هم نشان ظاهر شد گفت او را بنویس بگوئید که کسی دیگر را بدل ستاند در ثناء آن در آمد
گفت آتش بخاری در همان خود بکن که من از بنی بیرون نیامیم تا جانت از تن بیرون نکند پس
بنمود تا مال بیستی آوردند چون بدید گفت لعنت بر تو باد تو مشغول کردی مرا از عبادت
پروردگار و تو باز داشتی که برای او بجز دشو هم پس خدای عز و جل مال را در سخی آورد و گفت
چرا دشنام میزنی بواسطه من در مجلس سلاطین جای می یافتی و متقیان را از در بار میکردی
و بسبب زبانتان با نفع در حکم توی آمد و بادشاه و درمی نشستی و متقیان را آن متشی
غی شده و در راه شتران میزدی و من استماع نمی نمودم اگر در راه مرا نفقه میکردی را
سود داشتی مرا و پس کردم را از خاک آفریده اند یکی نیکی میبرد و یکی بدی میبرد پس ملک الموت
جان او را قبض کرد و او در روی در افتاد و هبید من گفت که ملک الموت جان جبار از جباران
که در زمین مثل او نبود قبض کرد پس با سحان رفت فرشتگان وی را گفتند از جماعت که چنان
قبض کردی بلکه رحم تر بودی گفت زنی در بیابان بود فرمودند تا جان او قبض کنیم چون بد
رسیدم فرزندی زاده بود بروی بسبب غربت رحمت آمده و فرزند وی بسبب خردی و مانده
او در بیابان بی معیاری فرشتگان گفتند جبار را که امروز جان او قبض کردی آن فرزند
بود که بروی ترحم خودی ملک الموت گفت سبحان الله اللطیف المایه و عطا بن مسار گفت
چون نیمه شعبان باشد صحیفه بوست ملک الموت دهند که هر که نام او درین صحیفه است قبض کنی
پس بزره درختی نشانند و زن میخواند و بنای کند و نام او درین صحیفه نویسد و او را
از آن علم نه حسن گفت هیچ روزی نباشد که ملک الموت بر خانه را سه بار بگوید پس هر کرا

از اهل آن یا بد که روزی خود مستوفی کرده باشد و اجل او بری گشته جان او قبض کند و
جان او قبض کرد اهل او در فریاد گریستن آیند پس ملک الموت بر دو بازوی در یکدیگر
بجای که من روزی او بخورم و عروایت نکردند و اجل او کم نکرد و بر آینه با شمشیر
آیم پس باز آیم تا بچشمی از شمشیر گذارم حسن گفت بجای اگر مقام او بیند و سختی او بشود
بر آینه مرده را فراموش کند و بر نفس خود کند و بر زیر قاشی گفت در اثنا آنچه چهارده از
از جباران - بنی اسرائیل در منزل خود نشسته بود و با طایفه از خواص و صیقلان خود
گذاشته شخصی دید که از در خانه درآمد او با فرغ و خشم تقوا کرد و گفت تو کیستی و
سرای من ترا که در آمد و رد گفت اما کسی که در سرای در آمد و در خداوند سرایست و امان
کسی که بحاجت مرا باز ندارد و از باد شایگان دستور می خواهم و از صولت مستطمان
نترسم و هیچ جبار سینه کار دیو سینه از من استماع نوازند خود را بخضوع و تذلل
آورد و گفت تو ملک الموتی گفت هیچ افتد که مرا ملت من تا عددی تازه کنم گفت چنانچه
منقطع شده است و انعامی منقوض گشته و ساعات غایبه پس ترا ملت تو را داد گفت مرا
بجای خودی برد گفت سویی عمل که تقدیم غوده و خانه نیکو محمد گردانیده گفت سویی آتش سوزان
خواهم برد که پوست سربون کند پس جان او قبض کرد و او میان اهل خود در افتاد پس بعضی
فریاد میکردند و بعضی میکردند و زیر قاشی گفت اگر سویی منقلب بدانستند بر آینه فریاد و زاری
ایشان و آن بیشتر بود و آتش رویت کرد از خشم که ملک الموت بر سلیمان داود علیه السلام
در رفت و در مردی از عفتش بیان او بیشتر گریستن گرفت و چون بیرون رفت آن عفتش بر سیدگان
که بود گفت ملک الموت گفت او را دیدم که در گریستن جانستی که قصد من داشت گفت اکنون به خودی گفت

خواهم که از وی مرا خلاص دهم و باد را بفرمائی تا مرا با قضا و بند بر دس با او با قضا و
پس ملک الموت بار دیگر بر سلیمان آمد گفت در یکی از عفتش نشان من بسیار من گریستی گفت آری از
از و توحید خودم چه مرا فرموده بودند که هم در ساعتی نزدیک جان او در اقصاء بند قبض کنم و او را
نزدیک نوی دیدم و الله اعلم **پانجم** در وفات پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام و خلفاء
راشدین رضی الله عنهم اجمعین **بدان** پیغمبر علیه الله علیه رسیده در حال زینت و مردن و در نقل
و نقل مقتدر است همه احوال او عبرت ناظران و بصیرت مستبصرانست که بچشمی بر خدای کریم
تراز و نبود چه خلیل و جیب و نجی و صفی و رسول و نبی او بود پس بگر که هیچ در ساعتی ملت
دادند چون مدت او سپری شده کلمه در تاجیر داشتند چون وفات او حاضر گشت فی بد
خدای عز و جل رسولان گرامی که قبض جان آدمی موکلند بفرستاد تا جان مقدس معلی
او را نقل کنند و از تن مطهر و منزه او رحلت فرمایند سوری رحمت و رضوان و ثمرات بی کران
بلکه سوری مقدر صدق در جوار رحمت من مع ذلک در حال نزع اندوه او ظاهر شد و این وقت
گرفت و خلق او مراد گشت و چنین او را تفاع پذیرفت و تغییر لون و عرف جبین آمد و از
شمال و عینی روی خود تا حاضران برای مصرع او بگریستند و بنالیدند کسانی که در سختی
حال او بگریستند پس هیچ ندیدی منصب نبوت را که مقدوری از وی دفع خود یا فرشته
در حق وی اهل و عترت او را ملقب خود بدانچه ناصرتی و هادی خلق بود مساحتی در میان
آورد با آنچه بدان مامور بود با متعال رسانید و آنچه در لوح محفوظ مسطور یافت آنرا
مشایع کرد پس این بود حال او با آنچه در حضرت خدای صاحب مقام محمود در عرض مورد است
و او را کسی است که سر از زمینی برآرد و در معرض همه تحت خود در شفاعت مهر و من دارد پس

که بود و جبرست یکنیم با آنکه و انچه ندانیم که چه بینیم و بر چه میریم پس ما ایستاد شمشاد
و قرینان معاصی و سیئات پس چه افتاده است که بصره رسید بغیر از این و پیشوا و متقیان و
برود و کار جهان بند یکنیم شاید که بپنداریم که بجا و بد و حق و باطل را یکنیم که با فعال
نزدیک خدای گرامی و ایهم بود چه عبادات و عبادات بلکه یقین میدانیم که درود ما هرگز
و اهد بود پس بخت از آن جز متقیان را نمی دهد بود پس درود آن سقی است و بخت
در آن متوهم بلکه ظالم باشیم بر نفس خود اگر بجا بطن آنرا انتظار نماییم چه با خدای که در درود
متقیان در نیایم و حق تعالی فرموده است وَاِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ اِلٰهٌ اَوْ اِلٰهَةٌ لَّكَانَ مِنْكُمْ
ثَمَرٌ يَخْبَىٰ الْكَذِبُ اَنْتُمْ اَوْ تَدْرُ الْاَطْلَافُ فَيُحَايِثُكُمْ پس باید که مرید در نفس خود که بطلان
نزد بگردد یا بمتقیان و در نفس خود که در بطلان پس از آنکه در ریت سلف صالح نگردد
ایشان با آنکه توفیق اراده بودند در زمره خایفان بودند پس در سید پیغمبران مگر که
در کار خود یقین داشت بر آنکه سید پیغمبران و راهبر متقیان بود و جبرست یکنیم که اندوه او چگونه
بود در حال فقر دنیا و کار او به سختی پذیرفت در وقت بازگشت بهشت این مسعود
رضی الله عنه که چون وقت فراق نزدیک شد در خدمت پیغمبر علیه السلام رفیق در خانه مادرش
رضی الله عنه بنی در میان آب در چشم آورد گفت مَوْجِبًا لَكُمْ اَوْ اَلَا كَرَّمَ اللهُ وَجْهَكُمْ
بِقَوْلِ اللهِ وَ اَوْصِيكُمْ وَاِذَا لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ اَلَا تَعْلَمُوْنَ اَنَّ اللهَ فِي عِبَادِهِ وَبَلَدِهِ
وَقَدْ دَنَا الْاَجَلَ وَ اَلَمْ يَنْقَلِبْ اِلَى اللهِ وَاِلَى اَسْذَرَةِ الْخَشْيَةِ وَاِلَى اَجَلَةِ اَلْمَاوِي وَ اَلْكَاسِ
اَلَا وَاِيَّيْكُمْ فَاَقْرَبُ وَاِيَّكُمْ دَقَلْتِي دِيْنَكُمْ بَعْدِي مَنِيْ اِسْلَامٍ وَ رَحْمَةِ اللهِ
ای وصیت میکنم شما را بپرسیدن از خدای و وصیت میکنم خدای را بشما من شما را از و بپرسیدن

نکود

حیاکم
نصر که الله

که هر که اندام که ترفع کند و استماع نماید بر خدای عز و جل در بندگان او و کلام
او و نزدیکی شده است اجل و بازگشتن بجای و سوره غنهی و بهشت مادی و کاس اوقی
پس بر نفس خود کسی را که در دین شمی پس از من در آید از من سلام و رحمت خدای تعالی
رسانند و آمده است که پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام وقت وفات خود پیر می گفت
مَنْ لَا مَعِيَ بَعْدِي اَيَّ اَمْتٍ مَّرَّاسٍ اَزْمِنُ كَمَا شَدَّ قِيَّامِي سَوِيَّ حِرْمِلٍ وَ حِيَّ فَرَسْتِ دَكَمَ
بَشْرٍ حَبِي اِنِّي لَا اَخَذُ لَهٗ فِي اَمْتِهٖ وَ نَشِيْرَهٗ يَ اَنَّهُ اَسْرَعَ النَّاسِ خُرُوجًا مِّنَ الْاَرْضِ
اِذَا بَعِثُوْهُ سَيِّدُهُ اِذَا جَعُوْا وَاَنْ اَجَلَهُ تَحَرُّمَةً عَلَ الْاَمَمِ حَتّٰى تَدْخُلَهَا اَمْتُهُ
او دوست مرا زده ده که من امت او را فرو نگذارم و فرمود که زودترین کسی باشد که از زمین
بیرون آید چون برانگیزه شوند و سید ایشان باشند چون فراهم آیند و بهشت بر امتان حرام
باشد تا آنکه که امت او در آن در رود پس گفت اَلَا اَنْتُمْ عَمِّي اَيُّ اَكُوْنُ حَتّٰى مَرُوْا
شَدَّ عَاشِيَةً رَضِيَّتُ عَنْهَا كَفْتُ كَمَا بَغَا بِرَحْمَةِ اللهِ عَلَيْهِ سَلَمَ مَرُفُوْدٌ كَمَا بَغْتُ مُسْكَرٌ مَّرْفُوحٌ
مَرَاغِلٌ دَمِيْدٌ بِيْ عَمِّي كَمَا فَرَمُوْدٌ وَاَوْ رَاحَتُهُ فَاصِلٌ شَدَّ بِرُودُهُ اَمْرٌ وَاَمْرٌ اَمْرٌ اَمْرٌ
كَمَا بَرَّ اَهْلِيْ اَمْرٌ مَرْنَشِيْ خِيَارَتٌ وَاَمْرٌ كَفْتُ وَاَمْرٌ اَنْصَارٌ وَصِيَّتُ فَرَمُوْدُ كَفْتُ
اَمَّا بَعْدُ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِيْنَ فَانْكُمْ تَزِيْدُوْنَ وَاَصْبَحْتَ الْاَنْصَارُ لَا تَزِيْدُوْا عَلٰى هَيْبَتِيْ اَلَا اَتِي
بِقِيِّ عَلِيْهَا الْيَوْمَ وَاَنْ اَلَا اَنْصَارٌ عَمِّي اَنْتُمْ اَوْ يَتِ الْبَيْتَ فَاَكْمُوْكُمْ كَمِيْمٌ وَ بِيْ وَ زَوَاعِنُ
مَسِيْمٌ اَيُّ حُجَّتٍ لَهَا شَدَّ بِيْ اَزْ حُدُودِ اَيُّ كَرَمٍ مِهَاجِرَانِ شِيْ زِيَادَتُ شُوْبِدُ وَاَنْصَارٌ بَر
مِيَايِي كَمَا مَرُوْا بَرَّ اَنْدَ زِيَادَةُ نَشُوْنُدُ وَاَمْرٌ اَنْصَارٌ اَصْحَابُ مَرَمِيْنٍ اَنْتُمْ بَدِشَانِ بَارَكْتُمْ
پس گرامی دارید یکنیم ایشان را ای نیکو کاران ایشان را و در گذارید از پدر کرد ایشان را بگفت

یعنی بچشم
رسیدن از اجل و بهشت
و انقلب و انصاف تا موی

ان عبد الله بن الدنيا وبين ما عند الله فاختار ما عند الله اي بنده را بخير کردند ميانه
و ميانه آنكه نزديك خداي است پس او اختيار كرد آخر نزديك خداي است پس بويگر بگرفت
و بنده داشت كه نفعي در پاي و پاهي پس پيغمبر عليه الصلوة والسلام گفت علي رسلك يا ابا بكر
شد و هذه الابواب الشوارع في المسجد الاباب الي بكر قاني لا اعلم اموا افضل
عندي في الصلوة من ابي بكر اي ايمسته باشي اي بويگر بيندي اين درها داشته در مسجد
مكرد را بويگر مردن نزديك خود در صحبت فاضلتر از بويگر ندانم عايشه رضي الله عنها گفت پس
بين ما بر علي السلام در خانه من و در روز من و ميانه شش و سينه من قبض کردند و
تعالى ميانه آب دهن او نزديك و فات جمع کردند پس برادر عبد الرحمن در آمد مساوي
بدست پيغمبر عليه در آن نكرستن گرفت دانستم كه او را شش آمدنم و او را تو را بستانم
پس ايشان فرمود كه بستان بستم و بدو دادم آنرا دهن گرفت سختي داشت كفتم آنرا
بر او تو نرم كردم پس ايشان فرمود كه بيايد كرد پس آنرا نرم كردم و ركه آب بشي و
دست درازيكرد و بگفت لا اله الا الله ان الموت يسكرات اي مرا يمه مكر را سخمه است
پس دست بود دست و مي گفت الرقيق الاعلى الرقيق الاعلى كفتم الكون بخداي كه ما را اختيار
نگذرد و سدين عبدالله را پيغمبر خود در روايت كرد كه چون انصار را ميدند كوفي پيغمبر عليه السلام
زيادت شد كرد مسجد در آمدند پس عباس رضي الله عنه بر پيغمبر در آمد و حال آنها
و اسفاق ايشان بار نمود پس فضل در آمد و همچنان معلوم كردند پس علي رضي الله عنه
در آمد هم را بخند تقرير كرد پس دست دراز كرد و گفت معاقتنا و لوه اي بويگر آنرا
و گفت ما يقولون اي جي كويده كه هي بترسيم از وفات تو و زنان شان بدانچه مردان

بر پيغمبر كرد آمده بودند فرياد كردند پيغمبر كرد آمده بودند فرياد كردند پيغمبر عليه السلام
بر خاست و پس در آمد بر علي و فضل نيكو کرده و عباس بنش او و سر را بعباس به بسته بود
باي كشان ميرفت تا بر پايه فرو دين منبر بنشست و مردان سوي او آمدند نگاه نمودند
باري تعالى تغير كرد و گفت ايها الناس ان الله بلغني انكم تخافون علي الموت كانه
استنكار منكم للموت و ما تشركون من موت نبيكم الله انع لكم و نبي اليكم
انفسكم هل خلد في قلبي فممن بقت فا خلد فيكم الا اني لا حق برني و انكم لا
حقون به او صيكم بالمهاجرين الاولين خير او اوصي بالمهاجرين فيما بينهم
فان الله عز وجل قال و العصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات
و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و اتوا بآياتي يا ايها الذين آمنوا فلا تجعلكم الله
ابن استحياء فان الله عز وجل لا يجعل ليعلم احق من غالب الله غلبه من خادع
الله خدعه قد عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض و تقطعوا ارحامكم و اوصيكم
بالانصاف خير فان هذا الدين قبيح الدار و الايمان من قبلهم ان تحسنوا اليهم الم
بشائركم و كذا التمار الميراث عليكم في الدار الميراث و كذا على انفسهم و بهم
الا حق و لي ان يحكم بين رجلين فليقبل من محسنهم و ليما و عن يسهم الاول استا
ثروا عليهم الا و اني فرأيتكم و انتم لا حقون به الا و اني فرأيتكم حوضي اعز من
يما بين بصرى الشام و صفاء العين ينصب فيه ميزاب الكعبة ماءه شديباضا
من اللبن و اللبن من الزبد و احلي من الشهد من شرب منه لم يضر ابداه حصاة و
الاول و بطي و هو المسك من حرمه الموقوف غذا جرم خير كله الا ان احب ان يريه غذا

الكلوب

فَلْيَكْفِفْ لِسَانَهُ وَيُدْهِ الْأَسَانِيْفِي أَي مَرْدَمَانِ بِنِ رَسِيدِ كَمَا بَرَسَ مِنْ أَمْرِكِي رَسِيدِ خَافِي كَانِ
استغاری است از شما مراد و انکار میکند از مردمان پیغمبران خود ایما نه شما را خبر مرکب و خبر
شمار رسانیدند و هیچ پیغامی پیش ازین در آن کسان که مبعوث شده جاوید ماندن در شما عالم
بدانند که من پروردگار خودم را رسیده و شما بدو را امید رسیدن و وصیت میکنم شما را که در حق
معاجران اول نیکویی کنید و معاجران را در آن به میان ایشان است به خدای عزوجل موکند یاد خود
بروز کار که برآید آدمی در زیان کاری است مگر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح کردند و
یکدیگر را وصیت نمودند با قاست بایمان و توحید و یکدیگر را وصیت نمودند بصبر کردن بر طاعت
حق تعالی و کارزار در راه او و هرگاه کار با فرمان خدای رود پس نباید که در شمردن کار
شمار را بر استیصال آن دارد به خدای عزوجل شتاب نکند برای شتاب کسی هر که با خدای مخالفند
مغلوب شود و هر که محبت کند خدو دین گردد پس نباید که شما اگر روی بگردانید از آنچه محمد
آورده است بکار جاهلیت باز گردید و خدایا قطع از پیوستم و یکدیگر را کشتن و وصیت
میکنم شما را که در حق انصار نیکویی کنید که ایشان کسانی اند که بعدینه منزل ساختند و پیش از معاجران
ایمان قبول کردند آیا نه میوه ها را با شما صاف کردند آیا نه در سرای خود شما را جای دادند آیا نه
نه بر نعمها و خود شما را برگزیدند با آن حاجت داشتند هر که از شما ولایت دارند که میان دو مرد
حکم کند باید که از نیکو کاران ایشان قبول فرمایند از بدکرداران ایشان در گذارند و خود را بنیکو
از ایشان قبول فرمایند و بدکرداران ایشان در گذارند و خود را بنیکو از ایشان مخصوص مگردانید و بدکرداران
پیش رو شما ام و شمار سنده اید بمن بداند که مورد شما و ضامن و ضامن من را زانجا میان بهر کسی
وصفا و این است نادان کجه در آن آبی ریزد سفید تر از شیر و نرم تر از مسکه و شیرین تر از شهد هر که

از آن خبرد هرگز نشسته نشود و سنگ بر نه آن مردار بدست زمین و مسح آن از مسکه هر که فردا در حق
از آن خبرد ماند از همه خبر محروم ماند بدان هر که خواهد که فردا بر من بدان رسد کور بان و دست خود
باز در مرکز آنچه با بد بر عباس گفت ای پیغمبر علیه السلام در حق قریش وصیت کن گفت ای پیغمبر
بَعْدَ الْأَمْرِ قَرِيشَ وَالنَّاسُ بَعَثَ لِقَرِيشَ بِرَحْمَةٍ لِّهِمْ وَفَاجِرُهُمْ لِفَاجِرِهِمْ فَاسْتَوْصُوا
إِلَى قَرِيشَ بِالنَّاسِ فِي أَيَّامِنَا النَّاسُ إِنَّ الدُّيُوبَ تَقْوِي النَّعِيمَ وَتَبْدِلُ الْقِسْمَ فَإِذَا بَرَأْنَا
بِرَحْمَتِهِمْ وَإِذَا جَاءَ النَّاسَ عَقُوبُهُمْ وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا
يَا كَاكُوا يَكْسِبُونَ أَي بدین کار قریش را وصیت میکنم و مردمان ببع قریش اند نیکوکار ایشان را و بد
بدکرداران ایشان را پس وصیت خواهد که قریش در حق مردمان نیکویی کنند ای مردمان کنان نعمت را
تغیر دهند قسم را بدل سازند و چون مردمان نیکویی کنند آنچه بر مردمان ایشان روند و چون مردمان
بدی کنند ایم بر خلاف مردمان ایشان روند و خدای عزوجل گفت همچنین ظالمان را بر بعضی ظالمان
کما ویم بد آنجایی کردند و این مسعود رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام بوبکر گفت
سَلِّ يَا بُوَكْرُ أَي پسر ای بوبکر گفت یا رسول الله اجل نزدیک شد گفت قد دنا الاجل و دنا
لَيْتَنِيكَ يَا بَنِيَّ اللَّهُ مَا عِنْدَ اللَّهِ ابدیستی که نزدیک شد اجل نزدیک شد و ندی در چیزی گویند
که از آن نزدیک شده و تعلق بدو گرفته با آنرا آنچه نزدیک خداست کسی که بدانی که بازگشت تویم
خواهد بود گفت ای الله و ای سید مرتضی ثم اِلَى جَنَّةِ الْمَأْوَى وَالْفِرْدَوْسِ الْأَعْلَى وَالنَّاسِ
الْأَوَّلَى وَالْآخِرَى الْأَعْلَى وَالْخَلَاءِ الْمُتَوَفَّى وَالْعَجْشِ الْمُنْتَهَى گفت پیغمبر خدای ترا که شود بد گفت
رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي الْأَوَّلَى فَالْأَوَّلَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي
در چه ترا گفتی کنیم گفت فی سبای هذیه و فی حلیة یثیبه و فی بیاض میصره از این جامه ها

نیکوکارشان

و در حدیثی در جامع سفید مرقف جلوه نوزادیم و بکر سیم و بکرست پس گفت
غفر الله لکم و جزا الله عن بیکم خیرا اذا غلتمونی و کفنی غونی فیصونی علی سریر
فی بنی بعد اعلی شفیق قبری ثم اخرجوا عتی ساعة فأت أول من یصلی علی الله عز وجل
صوالیصلی علیکم و ملائکته ثم یأذن للملائکة فی الصلوة علی فاول من یدخل علی
من خلق الله عز وجل یدخل علی جبریل ثم میکائیل ثم اسرافیل ثم ملک الموت ثم جود کتفه
ثم للملائکة یا جمعا ثم انتم فادخلوا علی او اخرجوا علی او اجازوا زمره
و یسلوا علی تسلیما و لا تؤذونی بترکیه و لا یصیح و لا رنة فلیبدا بکم الایام و اهل
بیتی الا دنی فالادنی زمر النساء ثم زمر الضعیان ای آهسته باشند خدای شما را
یا مرد و جزای شما از بیجا بر شما بخون کند چون مراد شود و کفن کنند نفس من درین
خانه بر در کور من بنده پس ساعتی بیرون رود بدو اول مصلی برین حق تعالی باشد هو الله
یصلی علیکم و ملائکته **ترجم میکند** که صلوة از برای شما رحمت بود پس فرشتگان از استوار
دهد در غار کردن برین پس اول کسی از خلق خدای که برین غار کند جبریل باشد پس میکائیل
پس اسرافیل پس ملک الموت یا شکوای بسیار پس همه فرشتگان بی شما کرده کرده در آید پس
کرده کرده غار کند از بدو سلام رسانند سلام رسانند فی و مرار بخانید بنا گفتن و فریاد
کردن و ناله کردن پس باید که از شما امام غار کند و اهل بیت من نزدیک پس کرده زبان پس کرده
کودکان گفتند کورکی رود زمر من اهل بیتی الا دنی فالادنی مع ملائکته کتفه لا تؤذونهم
و هم یؤذونکم قوموا فادعونی الی من بعدی ای کردهی از اهل بیت من نزدیک تر
پس نزدیک تر با فرشتگان بسیار که ایشانرا نمیند و ایشان شما را بنده بخونید برسانند

ازین یکسانی که پس ازین باشند و بعد ازین زمر گفت که بدو اول ربيع الاول یا بعد ازین
غار گفت پس بیام علی السلام مرو ابا بکر یصلی یا ثانی ای ابو بکر را بفرمائید تا امامت
مردمان کند پس بیرون آمدیم و بر در جزیر اندیم میان مردمان ابو بکر مدینه میان
ایشان بود گفتیم ای عمر بر خیز امامت کن عمر برخاست و تکبیر گفت و بلند آواز بود پیغمبر
و بشنید گفت این ابو بکر یا ای الله ذلک المصلی ای ابو بکر کجاست خدای عز وجل و مسلم
آن را در اندرند این سه سخن سه بار گفت مرو ابا بکر فلیصل یا ثانی ای بقرید بکر را
تا امامت کند مردمان پس عایشه گفت یا رسول الله ابو بکر مردی تنگ دست چون بر جای تو
بایستد کرد و بر غلبه کند گفت ای کن صواحبات یوسف مرو ابا بکر فلیصل یا ثانی ای
شما هم از آن نوعی اید که زن مهر بوده اند در عهد یوسف که او را بر کارهای بدی داشتند بکار
بفرمائید تا امامت کند پس ابو بکر غار کرد بعد از غازی که عمر گزارده بود و عمر عبدالله
زمره را پس از آن گفتی که هر کدی باین بخدای اگر نه انستی که گمان کردم که ترا فرموده امامت نکردی
و عبدالله گفتی بن بدان سزاوارتر از تو ندیدم عایشه رضی الله عنها گفت من آن سخن نگفتم
و از ابو بکر آنرا نکرد اندم مگر بسبب دانیدن او روی از دنیا و از آن بزر در ولایت است
از مخطره و ملاک مگر الله حق تعالی تسلیم کردند و بنیز ترسیدم که مردمان دوست ندارند
کسی را که بر جای پیغمبر از کار در در حال حیات او مگر آنکه خدای عز و است باشد او را
بخوانند و بر روی ستم کنند و بدو تشام نمایند پس کار کار خدای بود و قضا و قضا و خدای
نگاه داشت او را خدای از کل آنچه می ترسیدم از کار دنیا و دین و عایشه رضی الله عنها
گفت چون روز وفات پیغمبر بود اول روز دروغی دیدند پس مردمان از وفات فرمودند

و شد آن بختها خود رفتند و بکار مشغول شدند و پیغامها را با زبان بگذاشتند پس در آنجا
آن چمن با بون حال بودیم که در آمد و شادی بیش از آن برانجام بودیم پیغمبر گفت بیرون روید
این فرشته از من دستور در آمدن میجو اید کسی که در خانه بود بیرون رفت بر من
و سر او در کنار من بود پس بنشستم من در گوشه خانه نشستم پس با فرشته دیری گفت
انگاه مرا بخواند و سر باز در کن من نهاد و زمان را گفت در آید گفت این حسن جبرئیل
نست گفت اجل یا پیشه هَذَا مَلَكُ الْمَوْتِ جَاءَنِي فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَرْسَلَنِي
وَأَمْرِي إِلَّا أَنْ خَلَّ عَلَيْكَ إِلَّا بَارِئُ فَإِنْ لَمْ تَأْذَنْ لِي أَرْجِعْ وَإِنْ أَذَنْ لِي دَخَلْتُ
وَأَمْرِي أَنْ أَيْضُكَ حَتَّى تَأْمُرَنِي فَمَاذَا أَمَرْتُ فَقُلْتُ أَلْغَوْ حَقَّ يَا بَنِي جِبْرِيلَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَهَذِهِ السَّاعَةُ جِبْرِيلُ أَوْ أَيْ عَائِشَةُ ابْنِ مَكْلُوتٍ است بر من آمد و گفت که فرستاده
عز وجل مرا فرستاده فرمود که در پیام مکر دستور پس اگر مراد دستور ندی باز کردم
و اگر دستور دهی در آیم و مرا فرمود که جان را قبض کنم انگاه که فرمائی پس فرمان تو حبس
گفتم دست بدار تا جبرئیل بیاید پس این ساعت جبرئیل است عایشه گفت پس کار مرا
بیش آورد که نزدیک ما از اجوابی و از این بود و خاص میماندیم از اندوه و چنانستی که بخیری
گرکنده زده شدیم او را جوابی باز نداشتیم و کسی را اهل بیت سخن نمیگفت از اعطاء
آن کار از هیبتی که دلها ما پر کرده بود عایشه گفت رضی الله عنهما جبرئیل هم در آن ساعت
بیامد و سلام کرد ما حسن او را بشناختیم و اهل خانه بیرون رفتند و او در آمد و گفت
خدای عز وجل سلام می رساند و میگوید بخیر در اجکوندی یابی و او دان تراست بدانچه تو از
خوبیایی و یکی خواست که گرامت تو زیادت کردند و شرف تو بر خلق با تمام رساند و تو

که در است تو سستی باشد پس گفتی در در دهند در می یابم گفت شاد شوم و شاد ده
که خدای عز وجل خواست خواست که ترا بخیری که برای تو ساخته است برساند پس گفت
این جبرئیل ملک الموت از من دستور میجو است و حال تو بر کبر و جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو
مشت قست بود ترا اعلام کردم از جبری که در حق تو میجو اید بخدای که ملک الموت مرا بر کسی
دستوری میجو است و میجو اید آت است که پروردگار تو عالم شرفست و او تو مشتاق است
گفت اکنون مرو تا بیاید و زنا را دستور داد و گفت ای فاطمه نزدیک آی پس فاطمه بر
در افتاد و پیغام علیه السلام بروی را گفت پس بگردد و جگرهایش پیکار شاخ میبست و سخن
نی توانست گفت پس گفت سرخو در نزدیک من آری بروی در افتاد و با وی را زلف گفت پس سر بر آورد
و می خندید و سخن نمی توانست گفت آنچه از او دیدن عجیب بود انگاه پس از آن پرسیدیم گفت
ما خبر کرد که من امروز میرم من بگریستم پس گفت از خدای درخواستم که ترا در اول اهل
بن رساند و ترا با من کردند پس مرا بچند آورد و دو و سه سرخو در نزدیک او آوردیم ایشان را
پرسید عایشه گفت ملک الموت بیامد سلام گوید و دستور میجو است پس او را دستور
داد او گفت جبرئیل میجو ای محمد گفت اکنون مرا پروردگار من رسان گفت بلی هم
امروز پروردگار تو تو مشتاق است و از کسی این تردید نکرد که از تو **مترجم** میگوید که نزد
بر براری تعالی روانها شد و مراد از این سخن تردید اسباب و وسایط است بعضی اسباب
بغلافی محمد اقصای کرد و بعضی فناء آن و این غایب تر بود که کمال ارجح بشری آن
باشد که از آنها منی رقت کند و از در رفتن بر کسی با آن مرا باز نداشت مگر بر تو و لیکن
ساعت تو در پیش است عایشه گفت جبرئیل بیرون رفت و گفت ای پیغام خدای سلام بر تو

این آقا آمدن منت بزین همیشه و می نوشته شد و دنیا در نوشته شد و بر تو مراد زین
حاجت خود و در آن مقصودی نداشتم مگر حضور تو پس لازم گرفتن موقف خود و پشت کردن
رفت عایشه گفت قسم بخدا که محمد را بجای فرستاده است کسی در خانه نبود که تواند در آن
با پیغامی بگوید و هم کسی نبود که یکی از مردمان او بخیرسد برای بزرگداشتن آنجا از حیدر
او شنیده بود و از برای عزت و خوف ما عایشه گفت بسی پیغامی رفتم تا مرا و پیش خودم
سینه او را نگاه داشتم و او پسرش می شد تا مغلوب می گشت بیشانی او جان بخوی میکرد که از
پیش آمدی مرا که ندیده بودم بسی من آن طرفی بسیدم و بوی خوش تر از آن مرا که ندیده بودم
بس چون بهوش می آمد و مرا میگفت مادر و پدر و اهل من فدای تو باد این بختی است که بیشانی
تراهی باشد گفت ای عایشه جان من بخوی برو آن آید و جان را فرار گوشه دهن او بیرون آید
چون جان را از گوشه بی در آن مقام بر رسیدم و خوشا و بدان خود را خبر کردم و اولی
که بسیار در دم بود و پیغام را ندیده بود و بر فرستادم و پیغام علیه اسلام و فات کرد پیش از آنکه
کسی بیاید و خدا عز وجل ایشان را از زبان داشت بر تیریل و میکایل را موی را را و گردانیده
بود و چون بهوش می شد التوفیق الاعلی میگفت چنانستی که بخیر را بر من مکرر میکرد و چون سخن
گفتی می توانست بگفت الصلوة الصلوة انکم لا تقرأون کما سکن ما صلیتم الصلوة الصلوة
ای نازق ام دارم به می همیشه با ثبات باشد تا غار قائم دارم و او بود و صیت بنی زاری کرد
نافات یافت و می گفت الصلوة الصلوة عایشه رضی الله عنها گفت میان جاشت قرآن و نیم روز
از روز دوشنبه و فات کرد فاطمه رضی الله عنها الله عنها گفت به دیدم از روز دوشنبه بخدای
بسم همیشه است را درین روز مصیبتها و بزرگ رسد و ام کلثوم روزی که علی رضی الله عنه در کوفه

شهادت یافت همچنین گفت به دیدم از روز دوشنبه پی می صلی الله علیه وسلم در وفات کرد و می
مادر و شهادت کردند و پدر و در شهادت یافت و عایشه رضی الله عنها گفت چون پیغام علیه اسلام
وفات کرد مردمان با فتحام برآمدند تا فریاد برآمد و فرشتگان پیغام بر ای ماه من پوشیدند
بس مردمان مختلف شدند بعضی مرگ او را استوارند داشتند و بعضی گم شدند و سخن نتوانستند
مگر بس از دیری و بعضی سخن بر آمیختند و چیزی بی بیان گفتند و بعضی با عیالها و خود جدا شدند
و بعضی معقد گشتند و عرق غطاب رضی الله عنه از آن جمله بود که مرگ او را استوارند داشت و علی رضی الله عنه
از آن جمله که نشسته بود و عثمان از آن جمله که سخن نتوانست گفت بس عمر رضی الله عنه بر مردمان بیرون آمد
و گفت پیغام علیه اسلام خنده است و هر آنکه خدا عز وجل او را باز فرستد و هر آنکه دستها را بدارد
شافقی که مرگ او را بخیر استند بریده شود خدا عز وجل با او موعده فرمود چنانکه با موسی و او
آمد نیست بر شما و در در واقع گفت ای مردمان زبانها خود را پیغام علیه اسلام باز دارد بر
چرا و خنده است بخدای که از کسی نشوم که او برده است که نه بشنید و در و کوم و اما علی رضی الله عنه
بر جای نشست بماند و از خانه بیرون نیامد و اما عثمان رضی الله عنه با کسی از مسلمانان سخن نمی گفت
دست او گرفته می آوردند و می بردند و می کشیدند از مسلمانان چون بوی مکرر عباس رضی الله عنه می نمود و چون
عز وجل ایشان را توفیق و تسدید موی گردانید اگر چه مردمان باز نگشتند مگر بقرول بوی مکرر رضی الله عنه
عباس رضی الله عنه و گفت بدان خدا که جز او خدا نیست پیغام علیه الصلوة و السلام شربت
مرگ خشنید و او بیان نمی گفته بود انک میت و انکم یقوتون ثم انکم يوم القيمة عند ربکم تحضون
و بوی که در خانه عارث بن خزرج بود این خبر بد و رسید بیامد و در رفت و پیغام بر را
گرفت بس بر روی افتاد و بر رسید و گفت مادر و پدر من فدای تو باد خدا عز وجل ترا

دو بار برگ بخت نند خدای که برین خدای وفات کرد پس برین آمد بر مردمان و گفت هر که بخت
می پرسید محمد ببرد و هر که بر در کار محمد رای برسد او زنده است که غیرد خدای عزوجل
گفت وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
أَعْقَابِكُمْ ای نیست محمد مگر پیغمبری که پیش از او پیش بران گذشته اند آیا اگر او بمیرد چنان پیغمبرانی
پیشین مرده اند یا گشته شود پس از ایشان باز کردید پس چنانستی که مردمان این آیه نشنیده
بودند مکان روز و در روایتی چون ای پیغمبر بر رضی الله عنه رسید در خانه پیغمبر
در رفت و برود و میگفت و از چشمش آب میرفت آفتی که بر دل او بر می آمد در سینه
می شکست و مع ذلک در کردار و گفت رجلاست می خود پس بر روی بد و در افتاد و روی
سباز گشت باز کرد و پیشانی و رخسار طعنه پس بوسید و روی او بار کرد و میگرفت میگفت
مادر دید و نفق اهل بن فدای تو باد در حال حیات و محلات پاک می برک تو منقطع شد
آنچه بر کسی از پیغمبران منقطع نشد و آن بخت پس تو بزرگ تر ازانی که ترا صفت
کنند و عظیم تر از آن که برای تو بگردند مخصوص گوی تا جدی که تسلیت دهنده شدی و حاکم
تا در حق تو بر او تسلیم و اگر آفتی که مرگ تو با اختیار تو بود چنان برای غم تو بد کردی و اگر نه
آفتی که تو گریه باز داشتی آب چشم را برای تو نیست که دایمی و اما آنچه از تو نفی تو انجام
گردانده و یاد کردست که زایل نشوند ای بار خدای از ما بد و رسان ای محمد در حضرت
بر در کار خود ما را یاد فرمای جیاید که سخن ما در خاطر تو باشد و اگر نه سکنه بودی
که باقی گذاشتی با وحشتی که بسازست بهیچکس مقاومت نداشتی که بار خدای پیغمبر خود را
از ما برسان و دل ما بیاخت و نگاه دارد و این عرضی است که گفت که چون بگویم در خانه رفت

و درود و دعا گفت اهل خانه فریاد بر آوردند چنانکه اهل مصلی بشنیدند و مرا که چیزی یاد کرد
زیادت کردند پس با یک ایشان نیار آمد مگر بد انگ مردی بلند آواز بلند بر در سلام کرد
و گفت ای اهل بیت کفایتی ذَاقُوا الْمَوْتَ ای بر نفسی که هست چشیده مرگ است و در بقا
خدا خلفست از هر کسی و دریافت مرگ پی رانجات است از بر نفی پس اید از خدای
دارید و بد و عاشق باشید و در استماع غایتید و او را یاد در دید و گریه بگرارید پس چون گریه
منقطع شد آواز بشنیدند پس بگریستند کسی را ندیدند پس باز در گریه شدند منادی دیگر
که صورت او غی شش خند آواز داد ای اهل بیت خدای را یاد کنید در همه حالها و جدا و گویید
تا از محله امان باشید چه در بقا و خدای از همه مصیبتها عزت و در همه مطلوبها عرض پس
خدای را طاعت دارید و بفرمان او کار کنید و بگویم رضی الله عنه گفت که این عظم و البیاس است
که بحضور پیغمبر علی سلام آمده اند و تعقیب بن عمر و حکایت خطبه بگویم مستوفی آورده است
و گفته که چون مردمان از لوح فارغ شدند بگویم خطبه گفت که بیشتر آن در حد بود پس
پس خدای تعالی را در همه حالها به ثنا یاد کرد و گفت که ای دهیم که سبزی رستنی نیست مگر
خدای یگانه و عده حق در اصدق رسانید و بنده حق در یار کرد و اجواب او را بداد
چون مغلوب گردید پس خدا او را راست بگوید و گویای دهیم که محمد بنده و رسول او است
و خاتم پیغمبران او و گویای دهیم که کتاب است که فرستاد و شرع است که گفت و حدیث
است که گفت و قول است که گفت و خدای تعالی حق مبین است ای بار خدای درود فرستد
بر محمد بنده و رسول و بنی خود و حبیب امین و منی روضی خود فاطمی درودی که هر کسی
از خلق خود فرستاده ای بار خدای صلوات و معافات و رحمت و برکات خود بخندد

مسلک و خاتم پیغام است و امام متقیان محمد را بر اخیر و پیش از اخیر رسول رحمت گردان
ای بار خدای مقرب درجه و توفیق برسان و تکریم مقام او را از زانی دانه و او را در مقام
محمود که متقدمان و متاخران بدان غبطت کنند برکنیزه و در روز قیامت بمقام محمود
او را صاحب نفع گردان و بر در دنیا و آخرت خلیفه او را باش و او را بدرجه علیا و وسیله
بشت شدن برسان ای بار خدای درود فرست بر محمد و آل محمد و برکت کن بر محمد و آل
محمد چنانکه درود فرستادی و برکت کردی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم که تو سوده و بزرگوار
ای مردمان هر که محمد را پی برسد او وفات کرد هر که خدای را پی برسد او زنده است
که نمرد و خدای عز و جل در باب او شری را فرمان داده است آن را بجزع مگذارید و بخدا
عز و جل پیغام بر خود را بآن نزدیک نزدیک اوست بر آنکه نزدیک شماست اختیار فرمود و او را
بسوی ثواب خود برد و کن به سنت او در میان شما گذارشته پس هر که بران مرد و کار کند
بشما ختم باشد و هر که میان ایشان فرق کند انکار نموده ای مومنان بعد از قیام نایب و نبایه
که شیطان شما را بفریب پیغمبر مشغول کند و از زمین بگرداند و با شیطان نجیب معاشرت کند و سلامت
نخواهد که بشما رسد و در قتم اندازد و این عباس رضی الله عنه گفت چون ابو بکر از خطبه
فارغ شد گفت ای عمر تو آتی بمن جهان رسیده کی گویی که پیغامبر وفات نموده است آیهانه
بینی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم روز فلان چنین گفت و روز فلان چنین گفت و روز فلان
و خدای عز و جل در کتاب خود اینک میث و آنقدر میث و آنقدر میث و آنقدر میث و آنقدر میث و آنقدر میث
ازین در کتاب خدای تعالی من این نشیده بودم بسبب آنکه بر ما نازل شد که ای بندگان
کتاب چنانست که فرستاده و حدیث چنانست که او گفت و خدای زنده ما میرنده است انشا

عمر

باقی و این را جعون و درود خدای بر رسول زنده او صلی الله علیه و سلم و خدای
پس است رسول صلی الله علیه و سلم بمکرم بنشست رعایش رضی الله عنه گفت چون
بران نشستی او جمع شد و گفتند خدای که نیدانیم که او را چگونه شایع از جامه بر سر نه کنیم
چون مردگان دیگر یا هم در جامه بشوئیم گفت حق تعالی خواج بر ایشان مستولی گردانید
نا حد میبکس از ایشان مانند که سر سینه خود برد و بخت می گویند که او را ندانیم
گفت که پیغامبر را با جامه شویید پس بیدار شدند و پیغامبر را در پراهن بستند و چون
فارغ شدند گفتی ساختند و رضی الله عنه گفت خدای استیم که پیران از سر او بر ابریم
آواری شنیدم که جامه پیغامبر بکشید پس او را در پراهن بستیم چنانکه مردمان را شرم
دخی استیم که عضوی از وی بگردانیم که نه از برای ما آن گردانیده شد تا از آن فارغ
شدیم و با ما در خانه او از بود چون با درم مار میکفت که رفتی کنید با پیغامبر چرا
بمردی مکنی تو بیدار شد پس وفات پیغامبر علیه السلام برنجمله بود و اندک و بسیار خبر
نگداشتند که نه با او دفن کردند و جعفر گفت مغش و قطیفه او در کعبه بکتر دند و جانا
در بیداری پوشیدی بر مغش و قطیفه انداختند پس او با کفن بران نهادند و پس از وفات
مالی نگذاشت و در حیات خشتی بر خشتی و منی بر منی بنا کردند و در وفات او جعفر را
و مسلمانیان را بدان اقدامی خوب **وفات ابو بکر صدیق رضی الله عنه** چون وقت
وفات او بود رعایشه بیامد و بدین بیت غزل خود **عمر بنی** **لعمرك ما یفنی الشیء اوعین**
القی **اذا حشر جبت یوماً و ضاق بها الصدر** ای زندگانی تو که تو را گوی از جهان
مردان گفتایت کند چون روزی او در کلاو افتد و سینه بران نکند و روی خود بکشد

وگفت نه چنین است و لیکن این آیت بخوان و جَلَّاتِ سَمَكَاتِ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ
بسته بخند ای سختی مرکب از آفرینش با آوردن آدمی از اربعیان بدانست که از آن مگر غنی می
ترسیدی یعنی مرکب بگویدی این دو بیا من و از آن بشوید و گفتن می از آن بسیار بزرگتر بود
تحتاج بر باشد و عایشه رضی الله عنها در وقت وفات او گفت **عربی** وَأَبْيَضُ يَسْتَسْقِي النَّعَامَ
يُوجِّعُهُ رُبِعُ الْبَيْتَانِ عِصْمَةٌ لِلدَّارِ لِيلِ ای سفیددنی که از آب بروی او آب
نخاسته شود بهار بیتان و بناه بگوکان بی بویگر حدیث رضی الله عنه گفت آن بی بویگر
مصابه علیه السلام و برو رفتند و گفتند برای تو طبعی را استدعا کنیم که ترا بیند گفت مرا
دیده است و گفت فَعَالَ بَلَّاءُ یُرِيدُ ای آن کنم که تو اعم و سلطان فارسی بیعادت
اورفت و گفت ما را وصیت کن گفت خدای عزوجل دنیا را بر شما گشته که در اندازان بجز
در این بگوید و بدانکه هر که غار بامداد بگذارد در عهد خدای باشد ممکن بود مونس تر در آن گئی
اندازد و چون بخیری ات وقت گرفت و می استند کسی را خلیفه کند عمر را خلیفه کرد گفتندی
و درشت قوی بلبر ما خلیفه کردی خدای را جواب می ای گفت گفت تو اعم گفت که برترین
بدان را خلیفه کردم پس عمر را بخواند و گفت ترا وصیت میکنم بدانکه خدای را عزوجل بر تو حق
است در روزی بشبانه را قبول نفرماید و حق است بشبکه روز آن را قبول نکند و نقل را قبول
نفرماید تا فریضه را نگزاری و ترا زوی جماعتی که روز قیامت را چ شود متابعت ایشان باشد
حق را در دنیا و کرانی آن برایشان و ترا زوی که در آن ننند مگر حق را سزا بود که رچ آید
و ترا زوی طایفه که روز قیامت بسک شود متابعت ایشان باشد باطل را و ترا زوی که در آن بجز
باطل ننند سزا باشد بسکی و حق تعالی اهل بهشت را بگویند اعمال با فرمود و بدو بیا ایشان

در گذشت پس گویند گویند که من از ایشان و بدیشان ترسم و اهل و دوزخ را به بدترین اعمال ایشان
با کرد و کار بگو ایشان را فرمود پس گویند گویند که من به از ایشان و خدا عزوجل آیت
و آیت عذاب یاد کرد تا مومن رغبت نماید و ترسد و خود را بدست خود در بیاورد
و حق تعالی بر خدای از او نبود پس اگر آن وصیت مرا نگاه داری بهیچ غایبی نزد یک تو دوست تر از هر
نباشد و ترا از آن جاره نیست و اگر ضایع کردانی بهیچ نزد یک تو دشمن تر از هر که نباشد و از آن
ترجی و سعید بن سبک گفت چون وفات بوکر رضی الله عنه نزدیک شد جماعتی از صحابه بیامدند و گفتند
ای خلیفه رسول خدای ما را تو شده که ما ترا استودا آخرت می بینیم بوکر رضی الله عنه گفت هر که
این کلام بامداد و شبانه بگوید پس وفات کند خدای عزوجل جان او را باقی بیند برود
افق مبین جیست گفت بیا بانی است پیش عرش در آن مرغزار است و بیجا و درختان
در غان هر روز صدمت و صد مغفرت بدان رسد پس هر که برین سختی میرد حق تعالی جان او را
بدان جای رساند و بخت می و مکرم کردند و درجه قربت عرشد و چشم او را روشن کند اللهم
اِنَّكَ اَبْدَاتِ الْخَلْقَ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ بِكَ إِلَيْهِمْ بَلْ مَتَابِكَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ جَعَلْتَهُمْ فِرْقَيْنِ
فَرِيقًا لِلنَّعِيمِ وَفَرِيقًا لِلسَّعِيرِ فَاجْعَلْنِي لِلنَّعِيمِ وَلَا تَجْعَلْنِي لِلسَّعِيرِ اللَّهُمَّ اِنَّكَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ
فَرِيقًا وَبَرَأْتَهُمْ طَرَفًا قَبْلَ أَنْ تَخْلُقَهُمْ فَجَعَلْتَهُمْ سَعِيدًا وَغَوِيًّا وَوَشِيدًا فَاصْبِرْ
سَعْدِي بِطَاعَتِكَ وَلَا تَشْقِ بِعَاصِيَتِكَ اللَّهُمَّ اِنَّكَ عَلْتَ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ قَبْلَ أَنْ
تَخْلُقَهَا فَلَا تَحْصِ لَهَا مَا عَلْتَ فَاجْعَلْنِي مِنْ تَتَّبِعُهُ بِطَاعَتِكَ اللَّهُمَّ اِنَّكَ اَحْدَا اَشْيَاءَ
خَلْقِكَ فَاجْعَلْ مِثْلَكَ اَنْ اَشَاءَ مَا يَقْرَبُنِي إِلَيْكَ اللَّهُمَّ اِنَّكَ قَدْ قَدَّرْتَ خَلْقَ الْعِبَادِ
فَلَا يَخْرُكُ شَيْءٌ إِلَّا بِإِذْنِكَ فَاجْعَلْ حُرَاكِي كُلَّهَا فِي نَفْوَاكِ اللَّهُمَّ اِنَّكَ خَلَقْتَ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ وَجَعَلْتَ

وَجَعَلْتُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا أَهْلًا عَامِلًا يَجْلِبُ بِهِ فَأَجْعَلُ مِنْ خَيْرِ الْقِسْمِينَ اللَّهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَ
الْأَكْنَ وَالنَّارَ وَجَعَلْتَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا أَهْلًا وَسَكَنًا فَأَجْعَلْ مِنْ سَكَنِ جَنَّتِكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ
أَرَدْتَ بِقَوْمِ الْهَدَى وَفَرَحْتَ صُدُورَهُمْ وَأَرَدْتَ بِقَوْمِ الْفَضْلَةِ وَخِصَّتْ بِهِ صُدُورَهُمْ
فَأَشْرَحْ صَدْرِي لِلْإِيمَانِ وَزَيِّنْ لِي قَلْبِي إِلَى صَدْرِي لِلْإِيمَانِ وَزَيِّنْ لِي قَلْبِي وَكِرَامِي إِلَى الْكُفْرِ وَالْ
لَفْسُوقِ وَالْعِصْيَانِ وَأَجْعَلْ مِنْ الرَّاشِدِينَ اللَّهُمَّ أَنْتَ دَيَّرْتَ لَأَمُورٍ فَأَجْعَلْ مَصِيرَهَا
إِلَيْكَ فَأَجِبْنِي بَعْدَ الْوَيْلِ حَيَوَةَ طَيِّبَةً وَقَرِّبْنِي إِلَيْكَ زِلْفِي اللَّهُمَّ مِنْ أَمْرٍ وَأَسْأَلُ نَفْعَهُ وَجَاءَ
وَأَعْيُرَكَ فَإِنَّكَ تَقْنِي وَرَجَائِي وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بِوَكْرِضِي اللَّهُ عَنْهُ
این همه موجود دست در کتاب خدای عزوجل **وفات عمر خطاب رضی الله عنه** عمر بن خطاب میفرمود که گفت
بامداد که مرا رضی الله عنه زخم زد بنیان من و میان او و جر عبد الله عباس رضی الله عنهما نبود و چون پنهان
دو صف بگذشتی بایستادی اگر فرجه دیدی گفت راست است پس تا آنگاه که چلی ندیدی پیش رفتی و نگوی
گفت و بسا که سورت و بسف و یا نخل یا مثل آن در رکعت اول بخواند تا مردمان جمع شدند و درین روز
درین گفت پس بشدم از آنکه میگفت بگشتم را با بخورد مرا سبب چون بولولو او زخم زد پس آن کار رفت **فرمود**
با کار در دروی بشناخت و بر بیک کسی که از دست راست بگذشت که نه زخم برد تا بسوزده کی را
خسته که از آن نه کسی مردند و بروایتی گفت کسی ببردند و چون فرمودی از سلطان آن بدید بر نفسی بروی
انداخت و او را گرفت و چون دانست که گرفتار شد خود را بگشتم عمر عبد الرحمن بن عوف را گرفت و پیشتر
و جماعتی که نزدیک بودند آنچه من دیدم بدیدند و دیگران که در اطراف مسجد بودند ندانستند که چه واقع است
ادانت که او را عز بشنیدند و سبحان الله و سبحان الله می گفتند پس عبد الرحمن غار سبک بگذارد
و چون بدید گفتند عمر رضی الله عنه این عباس را رضی الله عنهما گفت که بگر که مرا زخم زد این عباس ساعی **گفت**

اعلم

و معلوم کرد و باز آمد و گفت غلام مخفی من شمع گفت **قاله** من او را امر معروف کرده بودم پس **گفت**
مردان خدای را که مرکز بدست سلاطین نگردانیدند و پدری نو دوست داشتندی که کافران در مدینه
بسیار باشند و عباس برده پیش از همه داشت این عباس گفت اگر خواهی ایشان را بکشیم گفت
پس از آن که بزبان شما سخن گفتند و بر جمله شما غار کردند و هیچ شمای ای آوردند پس او را بجان
بردند و ما با او بر قیمتی بگفتند ما از مردن او می ترسیم و بعضی میگفتند باکی نیست و چنان
که مردمان را پیش از آن روزی مصیبتی نرسیده بود پس بنیدی بیاوردند و او را تانادل کوفه و
و از جوف او بیرون آمد پس بپوشید و او را تانادل کرد و از جوف او بیرون آمد و دانستند که
مرد نیست پس برود در قیمتی مردمان می آمدند و بروی شامی میگفتند مردی جوان در آمد و
شاد باش امیر المؤمنین پیشترت می فرمود ترا حق صحبت پیغام علیه السلام و قدیمی در اسلام و قدیمی
در اسلام چنانکه میدانی بوده است پس ولایت بود اند عدل فرمودی پس شهادت یافتی پس عمر
رضی الله عنه گفت دوست دارم که بر سر خلاص یا بلم در برین تبعه باشند و مرا فیصله پس چون
آن مرد روی بگردانید از او دید که بر زمین می سوخت گفت این کودک را برین باز آید پس گفت
این برادر زاده جانه خود بود اگر چه آن به با کفر که جانه و بتقوی نزدیک تر پس گفت ای عبد الله بگو
که برین جلد و ام است پس آنرا حساب کردند چنانچه دو شش هزار بود با مثل آن گفت ای کمال آل عمر
بدین وفا کند از مال ایشان بکار و الا از پسران عدی بن کعب بخواه و اگر مال ایشان بدان وفا نکند
از قریش بخواه و از ایشان در گذر و بغیر ایشان رجوع مکن و گفت برو بگو عمر سلام می رساند بگو امیر
المؤمنین بر تم المؤمنین عایشه جدم از امر مؤمنان ندانم و بگو عمر خطاب دستور می بخور که او را
پهلوی پیغام بر و بگو رفتن کند پس بیامد و سلام گفت پس دستور می خواست پس دروی در رفت

اورادید که نسبت به یکرست گفت تر خطاب سلام میرساند و دستور می بخشد که او را با پنجامه و بوی خوش
کنند اینک عده عمر باز آمد گفت مرا بنشاندند پس او را بنشاند گفت و اب باز آوردی گفت
آنجا میروینی و او دستور داد گفت ای عده من بر من از آن مهم تر بود پس چون جان مرا بقیض
بردید پس سلام رسان و بگو بگو دستور چه می بخشد اگر دستور دهد مرا درون برید و الا بگوستان
مسلمانان آرید پس ام المؤمنین حفصه بیامد و زنان او را می پوشیدند چون ما بدیدیم بر خاستیم
او در رفت و ساعت پیش او یکرست پس مردان دستوری می خواستند در رفتم و گریه او از درون
می شنیدیم گفتند یا ام المؤمنین وصیت کن و خلیفه نصب فرمای گفت بدین کار سرزاور ترا زین
جاعت نیدم که پیغامبر صلی الله علیه و سلم خشود از ایشان وفات کرد پس عی و عثمان و زبیر و
سعد و عبد الرحمن و عوف رضی الله عنهم را نام گرفت و عبدالله عمر با شما حاضر باشد و او را از آن کار
چیزی نیست و این بر سبیل عزالت او گفت پس اگر امارت سعد رسد او بدان قیام تواند نمود و الا بگو
ایمروا بفرستد و بایده که استعانت کند چه من او را از بجز و خیانت عزل نموده ام و گفت وصیت
یکم خلیفه را پس از من و او بعد که می ملازمان اول بنشاند و جرت ایشان نگاه دارد و در حق
انصار که پیش از ایشان در مدینه بودند و ایامه آوردند بگوئی کند و از بگوئی کار ایشان قبول فرماید و از
بدر کردار ایشان در گذارد و اهل شهر را بگوید که ایشان یاران و معینان اسلام اند و حیانت
مالها و قهر عثمان بدیشان منوط است و از ایشان نستاند بجز چیزی که از ایشان فاضل است
بخشود و ایشان و در حق اعراب بگوئی کند چه ایشان اصل عربند و مادت اسلام از سواشی
مال ایشان بستاند و بدیشان دهد و وصیت بدست خدای و ذمت پیغامبر را که عهد
بوفارسانده و خصم ایشان را قتل کند و زیاده بر طاقت ایشان را تکلیف نفرماید پس چون وفات

کرد او را بیرون آوردیم و رفتن گرفتیم پس عبدالله عمر بر عایشه سلام کرد و گفت عرض خطاب دستور می بخشد
عایشه گفت در آن آرید پس درون بردند و بهلو پیغامبر و ابوبکر رفتن کردند و از پیغامبر علیه اسلام
که چیزی را گفت لیسک الاسلام علی موت محسن ای بگوید اسلام بر هر که عمر و ابن عباس رضی الله عنهما
گفت که عمر را بر منی او نهادند پس مردمان گرد او درآمدند و عی گفتند و غار میگزاردند پیش از آنکه
برداشتند شود و من در میان ایشان بودم تا گاه مردی گفت من بگریستم علی و طالب بود
پس بر عمر ترسم نمود و گفت کسی و ابی نعلی استی که نزدیک من دو ستر باشد که خیار را ببل علی او بیم از تو
و بخدای که گمان میرود که حق تعالی ترا بدو یا تو پیغامبر علیه اسلام و بوی بگویند چه بسیار شنیده بودم
از پیغامبر علیه اسلام که گفتی بر منم و بوی بگو و عمر درآمد من و ابوبکر و عمر بیرون رفتم من و بوی بگو و عمر آمد
میدانستم که گمان می بردم که خدای عز و جل ترا مقارن ایشان گرداند **وفات عثمان رضی الله**
عنه حدیث کثرت او مشهور است عبدالله بن سلام گفت که برادر خود عثمان را رفتم تا سلام کنم
و او محصور بود پس برو در رفتم گفت مرحبا ای برادر پیغامبر صلی الله علیه و سلم درین در خانه دیدم
گفت ای عثمان ترا محصور کردند گفت ای گفت تشنه گردانیدند گفتتم ای بی دلی در آب بود فرو
من از آن خوردم تا میر شدم تا بخدی که سردی آن در میان دوستان دو کف خود می بایم
و مرا گفت اگر خواهی برایشان نصرت کرده نسوی و اگر خواهی نزدیک ما افطار کنی من آن اختیار کردم
که نزدیک **افطار کنی آن اختیار کردم** که نزدیک ما افطار کنیم پس آن روز گشته شد رضی الله عنه
و عبدالله سلام گفت کسی که حاضر بود در آن حال که عثمان در خون غلطیدند چون ویرا خسته کردند و حال
غلطیدن در خون بر گفت شنیدم که می گفت ای بار خدای آمت محمد را فراموش دار بار این کلمه سه بار
گفت بدان خدای که نفس من در قدرت اوست اگر دعا کردمی که هرگز فراموش نیاید تا روز قیامت

نیایدندی و غامه بن حسن تستی گفت که در آن حاضر شدم چون عثمان بدیشان نگرست گفت برین
آید دیار خود را شما را ایشان برین آغاییده اند پس ایشان را یاورند و نه جانی که دواشتی زند
با دور از کوشش عثمان از بالای ایشان نگرست گفت سوگند میدهم شما را بخدای دبا سلام هیچ میداند
که اینها بر صفا علیه و سلم در مدینه آمد و آنجا آب عذب جز در جاه دوم نبود گفت جاه دوم که بخود
و دلو خود بادلو مسلمانان در آن برابر دارد و بیکوتر از آن در بهشت بستاند پس آنرا از صلب
خود بخیزد و امر دشمنان را بزداید پس آب از آن بخورم و آب دریا بخورم گفتند بخدای که بخین
است گفت سوگند میدهم شما را بخدای داسلام هیچ میداند که کسی بخورد و مردمان در آن نمی بخندند بخین
چهار صلوة والسلام فرود زمین ^{ظلال} ال مرگ بخورد و در مسجد افزاید بیکوتر از آن در بهشت بستاند
پس آنرا از صلب مال خود بخیزد و دشمنان را بزداید که در آن دور کعبه غار گرام گفتند
ای بار خدای بخین است گفت سوگند میدهم شما را بخدای داسلام هیچ میداند که من جیش العره را
از مال خود بزرگ ساختم گفتند ای بار خدای بخین است گفت سوگند میدهم شما را بخدای داسلام
هیچ میداند که اینها بر صفا علیه و سلم بر شوی بود در مکم و بیکوتر از آن در بهشت بستاند پس بگوید
بخیر جهانم سکر در راه افتاد و پیغمبر آزارهای خود بزد و گفت ساکن باش ای شیو چه بر تو می آید
و صدیقی و دشمنی گفتند ای بار خدای بخین است گفت الله که بگویم من کواچی دادید که شهیدم
و پیروی از بنی ضبه گفت که چون عثمان را زخم زدند و خون بر محاسن او روان شد می گفت لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین اللهم انی استعذربک علیهم استعینک علی جمیع
اموری و استسک الصبر ما یسلیتینی **وفاقی رضی الله عنه ووفات حسن و حسین**
رضی الله عنهما اصبح خطلی گفت که علی علیه السلام را زخم زدند این النباح در وقت صبح

دیگر ناز گفت و در باز غلطیده بود و گزافی داشت پس بار دوم معاودت کرد و او همچنان بود پس
بار سوم **عرب** عربی است رفیق گرفت و میگفت **اشدد حیا ذیک الموت فان الموت**
لا ینک ولا تجزع من الموت اذا حل بواذک ای محکم کن تکلم و در راه مرگ بر مراند مرگ
پیشده تست و جزع مکن از مرگ و فدا در دای تو زول کند پس بدر خود در سید این طلح بود
حمله آورد و زخم زدم کثوم دختر علی بیرون آمد گفت غار باید در این جراحها ده است
شوی بن امیر المؤمنین غار باید که کشته شد و پدر من غار باید که کشته شد و پسر من از قریب که
علا این طلح زخم زد **فترت و رب الکعبة** ای بخدا و ند که چه برستم و بچین خاک گفت که چون ویرا
بردند پسران خود را و صبت کرد پس گفت مکرالا لا الله تاقص روح شد و چون حسن بن امیر المؤمنین
بر رفت گفت برادر برای ج جزع میکنی بر پیغمبر خدای بیروی و بر علی بن طالب و ایشان پسران
تواند و بر خیمه دختر خود فاطمه دختر محمد و ایشان مادران تواند و بر حزه و جعفر و ایشان
گفت ای برادر سوره کار و روم که سوی مثل آن زرقه ام و محمد بن حسن گفت چون قوم بحین رسد
و یقین دانست که ایشان را بخواهند کشت برخواست و میان اصحاب خود خطبه گفت و بارگشت
عده و شایا کرد و گفت آنچه بینید در گذران شد پس گفت بیا تنگی شد و مشرک کشت و میکشی
آن روی بگردانید و برفت تا بخدی که از آن غماند مگر عیسی خبیس که چون چراغ را کوار باشد
یانی بیند که در حق کار نمیکند و از باطل باز می باشد مؤمن باید که در حق اتقای رغب
غاید و من مرا جز سعادت نمی دالم و زندگانی با ظالمان جز سوزان نمی شناسم **باب پنجم**
در سخن جماعتی که در نزاع بودند از خلف و امرا و دیگر مردان رضی الله عنهم چون وفات معاویه بن
بوسیفی حاضر کشت گفت را بنشاید بنشاندند تبیح و ذل خدای گفتی گرفت پس بگریست

و گفت بر خداوندی و در آن معاویه بن ابی سفيان و شکستی یا شکستی جزا در حالی یاد کردی که شمشیر
چو آنی تازه آب در آید و بگریست تا گوید و بلند شد و گفت ای پروردگار عاصی و صاحب دل قاصی
درخت کن ای بار خدای عشرت در گذار و زلفت بپوش ^{بر بپوش} حلم خود بپوش و در حق کسی که جز ترا بند
است و بکس جز تو واثق بوده و بیرون از قریشی گفت که در بیماری او با جماعه برو رفت و پوست او در
ترنجید و بکس افتاده دیدند پس خدای را حمد و ثنا یاد کرد پس گفت اما بعد کل دنیا جز آن
نیست که نیاز مودیم و بدیدیم بدان خدای که آرایش آن با تار یکی و لذت گرفتن تا بعیش خود مارا
استقبال نمود پس در نیکی بود که تالا بعد حال و دکنش بعد کنی از ما دیکی انداخت و بعد از این در
کرد اند و وعده ما خلافی کرد و خود را زردی که معلوم و معلوم ساخت پس ^ف ای سرای دنیا باران
داده است که آخر خطبه که معاویه کرد آن بود که گفت ای مردمان هر که بکار بدرود من اما
شما کرم و پس از من شما را امر نباشد که نه بنوا من بود چنانکه کسی که پیش از من بود به از من
دای نید چون اجل من فرااید سستی من مردی فرد را و مای چه خود من در حضرت خدای
مکانه باشد پس باید که نگوئید و بگوئید بلند گوید پس دستاری من در خزانه است در آن جامه
ایست از جامه های بسیار علیه اسلام و قراضه از موی و ناخن آن پس آن قراضه را در بینی جریانه
و چشم و گوش من نه و جامه بر پوست من اندازید و گفت وای برید و وصیت خدای در حق مادر و پدر
گناه دار و چون مراد گفت پیچیدید و در کور نهادید معاویه را با ارحم الراحمین بگذارید و محمد بن حنفیه
گفت چون مرگ بر معاویه نازل شد گفت کاش می مردمی از قریش بودی در ذی طوی و ازین کار
بهرج گزینتی و چون وفات عبدالملک بن مروان نزدیک شد کار می را دید بر جانب دمشق که جامه خود
می پیچید و بر کتف می زد عبدالملک گفت خدای کاش می که من لا ذر بودی روز بروز از کعبه دست

فقی
بد

و در خودی و چیزی از کار مروان گزینتی پس آن یوحنازم رسید گفت سباسبی خدا را که
که ایشان را در حال مرگ جهان گردانید که آنچه ملوک آئینم آرزو برند و مادر حال مرگ آنچه ایشان در
آرزو بنیم و بعد الملک مروان را در بیماری او گفتند که ای امیر المومنین خود را بگوئی یا بی گفت چنانکه
قی تعالی گفت وَلَقَدْ جِئْتُمُوْا فِرْعٰوْنَ کَمَا خَلَقْنَا کُلَّ اَوَّلٰی مَرَّةٍ وَتَرٰکُمْ مَّا تَعْمَلُوْنَ ناکه و را
ظهور کرد ای نهاد امید بر مای اهل و مال و چیزی که پیش فرستاده شود چنانکه اول بار آفریدیم
شمار ای از شکم مادران بیرون آمدید و آنچه شمار دادیم و ملک شما کرد اندیدیم از الهام و بدگان
و موانی همه و ابی کنده شد و فاطمه دختر عبدالملک بن مروان قریه عمر عبدالعزیز گفت که از عمر در
موت او شنیدم که میگفت اللهم الی مرگ من برایشان پوشیده کردن اگر چه ساعتی از روز با
در روز وفات از پیشی او بر من آمدم و در میان من و او در می بود بنشینم و او در فرمای بود
شنیدم که میگفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَهُمْ لِيْلِيْ يَوْمَ يَدُوْنَ عَلَیَّ اَرْضٌ وَّلَا فِئَا
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِيْنَ اما آن سرای آخرت که آن کسان را دیدم که در زمین رفت و فساد می کردند
و عاقبت بر همه کاران راست پس بیارید پس بهر حرکتی و سختی از وی می شنیدم خدمتکاران را
گفتم بگو که فقه است و او چون در رفت فریاد کرد من بر جستم او را مرده یافتم و آمده است
که در وقت مرگ او را گفتند ای امیر المومنین عهدهی فرمای گفت شما را می رسام از آن جهان میرید
کسی نمی رسد چه از مرگ شما را جاره نیست و آمده است که چون کران شد برای او طبعی را بخوانند
چون بگریست گفت ویران مرده اند و از مرگ مروان نه ام می عمر سر بر آورد و گفت کسی را که زهر
نداده اند هم از مرگ مروان مبادی طبعی گفت ای امیر المومنین زهر را بهر دریافتی گفت چون بخور
می رسید بدانشم گفت علما چه گفتم جوی ترسیم که نفق تدبیر بشود گفت خدای بهر کیست که سواد او

شوند بخدا که اگر بدیم که شفا من نزدیک نزد گوش منت بران کوفتی آن دست بر اندام ای بار خدا
برای عرقا و خود اختیار کنی بنی غاند مکر دوزی جند تا وفات کرد و گفته اند چون وفات او را بزرگ
آمد بسیار بگریست گفتند یا ایل الهی برای بی گناهی شاد باشی که خدا عزوجل بر تو شهادت اجابت فرمود
و عدل تو ظاهر کرد پس بگریست و گفت نه مرا بایستد و از کار این خلق بی سرسند پس بخدا که اگر
عدل کرده باشم مرا بفرستی و در سرم که بخت خود در حضرت خدای قیام تواند نمود مگر آنکه
بخت او را تلقین فرماید پس چگونه باشد که بسیار کار با گردیم و آب از چشمها می بدید پس درنگ
او جزا ندادی بود تا وفات در رسید و چون وقت مرگ او نزدیک شد گفت مرا بنشاند بنشاند
گفت من آنکس که مرا فرمودی و تقصیر کردم و بار داشتی و معصیت آوردم بسیار بگفت و گفت
لا اله الا الله پس سر برداشت و تبر بگریست او را از آن پس سید گفت حضرت می بینم که ایشان
نه آدمی اند و نه پری پس وفات کرد و از هرون الوشید آمده است که نزدیک مرگ بدست خود
گفتی خود اختیار کرد و سوز آن می گریست و میگفت ما اغنی عني ما ليم هلك عني سلطانیه ای
کفایت کرد از من ملا من بخت از من شد و ملک و قوت من زایل گشت و ما یون خا گستر را بگسترود
و بران باز غلطید و می گفت یا من لا یؤدول ملکه ارحم من قد زال ملکه ای کسی که ملک زوال
نبرد پیششای بر کسی که ملکش زایل شد و معصیت در وقت مرگ میگفت اگر بدانستی که عمر من
چنین گونه خواهد بود آنچه کردم نکردی و منتظر در حال مرگ خود را میزد گفتند ای ایل الهی اندکی
و سختی بر تو نیست گفت جز این نیست دنیا و آخرت بشد و عو خاص در وقت وفات در صد و چهار
نگریست و بران خود را گفت که از شما که بگریید آنرا با آنچه در آنت کاشکی در بودی بجای در حال
مرگ گفت ای بار خدای مرا بیاور زجر مرغان بگویند که نیامری و عجز العزیز را این سنی از وی

ش آمدی و او را بدین غبطه خودی چون آن پیش حسن حکایت کردند گفته زینعل گفتند
زی گفت شاید بیان قول جماعی از خصوص یک مردان از صحابه و تابعین و جماعی
که از پس ایشان بودند از اهل تصوف چون وفات معاذ نزدیک شد گفت بار خدای من
ز تو می ترسم امروز از تو امید میدارم ای بار خدای تو میدانی که من دنیا و داری بقا را دران برای
چو بیا و نشاندن در خان دوست نداستی و لیکن برای تنگی کرم کاها و برنج که کسب و ساختن و در
عالمان بران نزد خلقها و ذکر و چون نزع او می شد و چنان گشت که مثل آن کسی را نبود که گاه که
از غرات آن هوشی آمد چشم بازی کرد پس گفت ای پروردگار غفر کنی کردن خود در عزت مرا غفر
تو که میدانی که دلم تر دوست دارد و من وفات سلیمان نزدیک شد بگریست و بر گفتند چو می گری
ترا گفت برای جزع بر دنیا می گریم و لیکن ای بار خدای ما عید فرمود بلفه یکی از ما از دنیا تو شداشته
و او را بشد و چون وفات کرد در کل ترک او بگریست آن ده و آنرا درم بود و چون بلال ز وفات
خواست بود و قوم او گفت وای اندو ها گفت بلکه ای طرب با فردا محمد را کرده او را می دید و عبد
سار که نزدیک وفات چشم باز کرد و بخندید و گفت کمل هذا فلیعمل العالمون ان برای این
باید که کار کنندگان کار کنند و چون وفات ابراهیم خلی زید آمد بگریست گفتند چه موجب می گری
گفت منتظر از حق خالی را سولی را که مرده بهشت آرد یا مرد دوزخ و ابن المنکدر چون از دنیا
بخوشت رفت بگریست گفتند برای چه می گری گفت بخدای برای گناهی که می دانم که ارتکاب نموده ام
خی کریم از آن می ترسم که بگریست چیزی شده طرحه باشم و آنرا اسان گرفته باشم و آن نزدیک خدا
زیر بود و چون عبد بن عبد قیس رحلت فرات کرد بگریست گفتند چه سبب می گری گفت برای
جزع از مرگ برای عرض به نیانی کریم و لیکن برای آنی کریم که تشنگی کرم کاها و قیام شب

زمستان ازین وقت شد چون وفات فضیل نزدیک شد بهوش افتاد پس چشمهای خود باز کرد
 و او در پی سفیدی تو شوم و این المبارک در حال وفات نصر موی خود را گفت سر من برخاک نه پس نصر
 بگریست گفت برای به بگریستی گفت منی که تو دران بودی یاد کردم و اکنون می بینم که درو شده
 و غریب می میری گفت خاموش کن من از حق تعالی خواسته ام که مرا چون تو انکاران زیاده چون
 درویشانی میراند پس گفت مرا تلقین کن مرا سخن دوم گویم برین بازگردان و عطا و یسار گفت
 ای پس خود را بر می نمود در وقت وفات گفت بخت یافتی هنوز از تو امن نشده ام
 و یکی از ایشان نزدیک مرکب گریست گفت ترا به می گویانند گفت آیه از کتاب خدای اعلا شریف الله
 من المیقین و حسن بر مردی رفت که جان میداد گفت کار من که اول آن این باشد باید آخوان
 رسیده شود و کاری که آخوان این بود می باید رمد در اول او کند و برتری گفت نزدیک شد
 بودم در حال نزع روز آیدم و روز نور و زیور و او قرآن میخواند ختم کرد و گفت ای ابوالقاسم در
 چنین حالتی گفت که از من بدان سزاوار ترست به صحیفه من در نویسته میشود درویم گفت در
 بر سید خراز حاضر شدم می گفت **عربی** حَتِّينَ قُلُوبُ الْعَارِفِينَ إِلَى الذِّكْرِ وَتَذَكُّرُهُمْ
 وَقَتُّ الْمُنَاجَاتِ لِلَّهِ اَدْوَتْ كُوبُ الْمُنَاعِلِهِمْ فَاَعْقُوا عَنِ الدُّنْيَا كَاَحْقَاؤُهُ
 الشُّكْرِ هُوَ مِمَّنْ جَوَّالَةٌ بِعَكْسٍ بِرَأْسِهِ وَدَلَّ اللَّهُ كَالْبَغِ الدَّاهِلِ فَاَجْزَاهُمْ
 بِالْأَرْضِ قَتْلِي يَجْمَعُهُ وَارْتَحِلُهُمْ فِي الْحَبِّ خَوِي الْعَلِيَّ تَسْرِعُهُ فَاَحْمَرُوا الْاَبْقَابَ خِيَامُ
 وَمَا جَعَلُوا بَيْنَ بَيْنِي وَبَيْنَ وَلَا خَيْرَ اَمَّا رُزْمَتِي دَلَّ عَارِفَانِ بَدْرُ سَتِ وَشَدَّ كَرْدَنِ اَيْشَانِ وَتِ
 مناجات سر را کاسه دگر برایشان گذایده شود پس بهوش شدند از دنیا چون بهوش
 و حجت او ایشان گذایده شود پس بهوش شدند کردانت در لشکر کجای که دوستان

وضو
 وضو
 وضو

خدای دران چون سوارکان بروشن اند پس تنها شان در زمین کشته دوستی اوست و خدا
 در چهار سوی علی میرود پس منزل نسا خند مکر نزدیک خیمه ها ایشان و باز گشتند از بختی
 و رنج و جنید را گفتند که بسوید خراز نزدیک مرکب بسیار تو اجد میکرد گفت عجب بود که جان
 او از اشتیاق بر میزد و النون را در حال مرکب گفتند به آرزو داری گفت انگریزش از مرکب
 او را یک لحظه بشناسم و یکی از ایشان در حالت نزع گفتند که بگو الله گفت تا کی گویند من
 سوخته الله ام و یکی از ایشان گفت نزدیک شد دینوری بودم درویشی میامد و گفت
 اسلام علیکم اینجا موضعی با کوزه هست که آدمی اینجا تواند بود مرد سوی جانبی اشارت
 کردند و اینجا چشمه آب بود درویش وضو تازه تازه کرد و جدا شد خدای خواسته بود غار
 گزارد و سوی آن جای رفت و پایها دراز کرد و با خرت پیوست و بوالعباس دینوری در مجلس
 سخن میگفت زنی از راه تو اجد فریاد کرد و گفت پیر بس زن برخاست و چون بد رسوا رسید
 سوی او گریست گفت مردم و مرده در اقامه و فاطمه خواهر بوعی رود باری گفت که در وقت
 وفات سر بوعی در کن رفت من بود چشمها باز کرد و گفت ای کدو عطاء اسنان کشاده
 و اینست بهشت اراسته کشته است و اینک کوبیده می گوید ای بوعی ترا بر تبه قصری رسا
 نیده ام اگر خواستی پس گفتی گرفت **عربی** وَحَقِّكَ لَا تَنْظُرْتُ إِلَى سِوَاكَ
 بَعِينَ مَوْدَةٍ حَتَّى ارَاكَ ارَادَ مَعْدِي لِقَاؤُكَ لِحْظٍ وَبِالْحَقِّ الْوَرْدِ مِنْ جَنَّا
 ای بختی تو که در جز تو چشم دوستی شکرم تا آنگاه که ترا بینم ترا عذاب کننده خود میدانم
 چشم بر هم زدن و بر خساره کلکون و جمال تو پس گفت اول ظاهر است و دوم شکل
 از جابت تو و جنید را رضی الله عنه گفتند که بگو لا اله الا الله گفت فراموش نموده ام تا او را

رطبا
 رطبا
 رطبا

یاد کنیم و جعفر بن یحیی بکران دینوری را که خدمتگار شبلی بود رحمه الله علیه گفتند از او
چو دیدی گفت چنین گفت که بر من یکدم مظلومه است و از جهت صاحبان هزاران صدمه
داده ام و در دل من مشغولی از آن بزرگ تر نیست بسی گفت برای ما زخم مرا بدست ده
بس دادم و خلال محاسن فراموش کردم زبان او از سخن بمانده بود دست من بگرفت
و در محاسن خود بر دس برحت می پیوست بسی جعفر بگوید و گفت چه گویند در مردی
که در آخر عمر او ادبی از آداب شریعت فوت نشد و بشیرین عاقل را در حال نزع گفتند
دو دو گران می آید جفا هستی که حیات را دوست میداری گفت قدوم بر خدای سخت است
و صالح بن شهاب در آن گفتند که برای پرس و حال خود و وصیت کنی گفت من شرم دارم از آن
که بخوابم و برای ایشان وصیت کنم و در وقت وفات بوسیلعان دارانی اصحاب و بیایند
و گفتند شایسته که بر پروردگار آمرزنده بخشاید می روی گفت نگویید بنویس
که بر پروردگاری میروم که بر خود حساب فرماید و بر بزرگ عذاب کند و چون در اسطی
در نزع افتاد او را گفتند وصیت کنی گفت نگاه دارید آنچه مراد منی است در شایکی
از ایشان در نزع بود او بگریست گفت بر تو میگویم گفت اگر بخوای گریست بر من می خندد گری
به من جمل سال برای این روز گریسته ام و چند گفت بر سر سقظی رضی الله عنه را رفتم
در مرض موت او برای عبادت و گفتیم خود را چگونه می یابی بسی انشا کرد و کیف اشکوار
الی طیبی مای و الذی بی اصحابی بن طیبی ای چگونه شکایت کنم بسی بر طیبی
خودم آنچه با ماست و آنچه با ماست از طیبی رسیده است بسی باد میزد بر دهنم تا او را
یاد کنیم گفت روح هر روح چگونه باید کسی که چو فاعلی سوزد بسی گفتی گرفت عربی

فانما لموجه لا روجه
فقال کیف یجیب
المرحومه من
جوفه
مخترق

قلب مخترق و الدمع متیق و الکرب مجتبع و الصبر مفتی کیف القلم علی من
قوارله فما جناه الصوا والشوق والقلق یا رب انک شئ فی صریح فانی
علی ما دام بی رقی ای دل سوخته است و آب چشم پیش کشده و ندوه فراهم است
و جگر تفرقه چگونه باشد و از بر کسی که او را قرار نیست از سبب جنایت هوا و شهوت
و قلع ای پروردگار اگر چیزی است که مرادان فرج است بر من بدان منت نه تا مرا رقی
مانده است و آمده است که قوی از احباب شبلی رضی الله عنه برورفتند و او در نزع
بود گفتند بگو لا اله الا الله این تیما گفتن گرفت عربی کل بیت انت ساکنه غیری محتاج
الی الشرح و جرت الما مول حجتنا یوم یائی بالبح لا اناج الله لی فرجا یوم ادعوا
بالفرج ای هر که خانه که تو ساکنی آنی بجز این محتاج نیست و روح امید داشته تو حجت است
روزی که مردمان حجتی آرند خدای عز و جل مراد هدا در روزی که از تو فرج می آید و آمده است
که ابو العباس این خطا بر چند رفت در وقت نزع او و سلام گفت او جواب باز نداد بسی
جواب داد و گفت مرا معذور دار هر چه بر پروردگار خود بودم بسی روی بقبله آورد و بگفت
و بی بیوت و گمانی را در وقت وفات برسدند که علی قوی بود و گفت اگر چه هستی که با جمیع نزدیک
آمده است شما را از آن خبر ندادی جمل سال بود در دل بایستادم بسی مرجه جز خدای دران
در میرفت او را از آن باز داشتند و معتم گفت که بر حکم عبد الملک بودم چون نجاتی بدو رسید
گفتم ای یار خدای سکوت می کرد آسان کنی به او چنین و چنین بود و بگوید ای یاد کردم بسی
بوسش آمد و گفت سخن گویند که نیست گفتم من گفت ملک الموت علیه السلام میگوید که بر سر سختی
رفتم پس وفات کرد و چون یوسف بن اسباط را وفات نزدیک آمد خدیجه بر وقت و او را

او را بخیر برای وارثان گذاشت و اقارب او را اندیشید مگر جلیقی که بدان بعضی از ترکهای
 بکند و یکی از ایشان الامام سادات در جنازه نفس خود در حال آن چون بران داشته شود اندیشید
 و این غفلت را سببی نیست مگر قسوت و لبا بسیار معاصی و گناهان تا حدی که روز قیامت و
 کیشی ماست فراموش کرده ایم پس در بازی و غفلت میباشیم و بدانیم مهم مایست مشغول شویم
 در خیم از حق تعالی که ازین غفلت ما را بیدار گرداند بهر حال حاضران جنازه را گریستن ایشان
 بر مرده و اگر بماند بر این بر نفس خود در گریستن بر مرده بهر گریستن بر نفس خود سزاوارترند از گریستن
 بر مرده و این هم زیادت مردمانند که بر مرده رحم می کردند اگر بر نفس خود رحم کنند شما را بهتر باشد
 او از سه بول سه چیز نجات یافت روی ملکوت بدو تلخی مرکب میشد و از خوف خفاقت امن شود و در
 علائق نزدیک تر به ششم و او بر کاتب خود شعری املا میکرد در اثنا و جنازه بیدار آمد از املا باز ایستاد
 و گفت بخدا این جنازه را میسر کرد و این بیت بگفت **عربی** تَوَعَّنَا الْخَطِيئَاتِ وَلَمْ يَلْمِ
 جَنَّتْ تَذْجِبْ مَدْرُوتْ كَوْعَةِ نَلَّةٍ بِخَادِ ذِيْبٍ فَلَا غَابَ عَادَتِ رَاتِعَاتِ اِيْ جَنَاهَا
 در حال پیش آمدن مار می رساند و چون گردانیده میزد بازی میکنیم چون ترس کوسفندان از کور
 و چون غایب شود باز غر استغول کردند از آداب حضور جنازه ها تفکر و تبه است و ساخته شدن و رفتن
 ایشان بر بیات تواضع چنانکه آداب سنن آن در حق فقر یاد کرده ایم و از آداب آن بگویم که
 بر مرده اگر چه فاسق باشد و بدکاری بنفسی خود اگر چه ظالم بر آن صلاح بود بهر خفاقت محظرت حقیقت
 آن معلوم نیست برای آن از عربین ذکر آمده است که یکی از حسایکان او وفات کرد و او بر نفس خود
 مرفس بود پس بسیاری از مردمان از جنازه او استرازا کردند و حاضر شدند و جنازه را کردند و چون
 در کور فرو بردند بایستاد و گفت رحمت خدای بر تو باد ای فلان چه عز را در تو عهد که زبندی و روی

آورد و در سجده برخاسته بایستی و اگر گویند که کار و صاحب خطاهاست کیست از مال که کنه کار
 صاحب خطا نیست و آمده است که یکی از مولیان فساد در مایه ای از نوعی بصره وفات کرد
 پس زن او کسی نیافت که در محل جنازه او را احانت کند چندی از حسایکان بسبب گریستن
 فسق او گردانید پس او در حال مزدور گرفت و او را بنمازگاه برد و میخواست بر و نماز میکرد
 پس سوی صحرای برد برای دفن و بر کوچی نزدیک موضع دفن او را هدایت بود از راهدان بزرگ و او را
 منتظری دیدند جنازه را و او قاصدان که بر و نماز کرد پس خبر دشن منتشر شد که را هر فردا آمد
 تا بر فلان نماز کرد و ایل شهر یونان رفتند پس زاهد نماز کرد و او را بنمازگاه برد و نماز را به عقب
 نهاد پس زاهد گفت و در خواب گفتند که فلان موضع خود را ای جنازه و پنی که آن جز یک زن باشد پس بد نماز
 بکنند که او منقور است پس بپایه زن زادت شد و زاهد زن او را بنمازگاه برد و نماز کرد و گفت میرت او
 بکنند و گفتند که منقور شده است که هر روز در خواب مشغول مشرب خمر بود گفت ای عاقل خیر از روی بدیه
 گفت ای منقور گفت هر روز وقت هیچ از منی بهوشی آمدی عاقل کردی و در فرساختی و نماز به بد و بخت
 کناردی پس باز بخرافات رفتی و بر فسق مشغول شدی و دم آنکه نماز او همیشه از یک نیمه و نیم فانی نموده و
 احسان او در حق ایشان پیش از آن بودی که در حق فرزندان خود و تفقد ایشان مبالغت نمودی و رسیده
 در انشای منی و در یکی شب بهر منی آمدی و بگریستی و گفتی کدام بنور از من خواهد که بر بی غیث بگویی
 و بدان نفس خود را خواستی پس زاهد را گفت باز ال اسکال و از صفت بن شینم برادر را و در آن روز که
 او گفت **عربی** فَإِنَّ تَجَّ نَهَاتِجَ بَنِي ذِي عَظِيمَةٍ وَالْأَقْيَاقِي لَا أَحَالِكُ نَاجِيَا اِيْ اَكْرَانِ
بیان حال کور و قولا و ایشان بر کور ها ضحاک گفت مردی از بنیامر علیه السلام
 بر سید که زهدترین مردمان کیست گفت آن کور و پرسیدن را فراموشی نمکند و افضل مراتب

از کور و غلبه سستی و خفاقت
 بنی از کور و غلبه سستی و خفاقت

و تبار بگذارد و باقی را بر فانی برگزیند و فردا از روزها خود نشود و خود را از صاحب
 کورستان بگریزد و عمار رضی الله عنه برسدند که به افتاده است که در جوار کورستان می باشد
 گفت ایشان را برترین همسایگان میدانیم ایشان را همسایگان صدق یافتیم زبان بزد دارند و از
 یاد دهند پیغمبر علیه السلام گفت مَا رَأَيْتُمْ نَظْرَ اللَّهِ وَالْقِيَامَ أَفْضَعَ مِنْهُ ای ندیدم منظری که
 کورهای بل تر از آن بود و عذر خطاب رضی الله عنه گفت که در خدمت پیغمبر علیه السلام سوی کور
 بیرون رفتم و من نزدیکم بودم بدو پس او برگشت و من برگشتم و مردمان بگریستند گفت
مَا يَكُنْكُمْ قُلْنَا بَكِينًا لَكَ قَالَ هَذَا أَقْبَرُ أُمِّي أُمِّتٌ بِنْتُ وَهْبٍ اسْتَأْذَنْتُ رَبِّي
فَوُزِّيَا وَتَهَا فَاذْنِي فَاسْتَأْذَنْتُهُ فِي أَنْ اسْتَعْفَرَ لَهَا فَأَبَى عَلَيَّ فَأَذْنِي مَا يَدْرِي
الْوَلَدَيْنِ التَّوَقُّتِ ای برای برتری گریه گفتم برای کبر تو گفت کور مادر منست و فقر و هب
 از پروردگار خود در راه زیارت او دستوری بخاستم دستوری فرمود پس دستوری بخاستم
 که برای او آمرزش بخاستم بدان رضا نداد پس آنچه فرزند را رسد از رقت بن رسیده است
 و عثمان بن عفان چون بر کوری ایستاد بگریستی تا محاسنی او تر شدی پس او را از آن پرسیدند
 گفتند بشت و دوزخ را یاد میکنی و می گوئی و چون بر کوری ایستندی بگریستی گفت از پیغمبر
 علیه السلام شنیدم که گفت إِنَّ الْقَبْرَ أَوَّلُ نُزُولٍ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ فَإِنَّ بَعْثَهُ صَاحِبُهُ فَإِذَا
بَعْدَهُ أَيْسَرُ وَأَنْ لَمْ يَنْجُ مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ أَشَدُّ مِنْهُ ای مرا بگو کور اول منزل است از منازل آخرت
 پس اگر صاحب آن از آن برمد آنچه پس از آن باشد آسان تر و اگر زمد آن آنچه پس از آن باشد
 سخت تر و گفتند عین و عاص در کورستان گریست فردا مدد و در رکعت بگزارد گفتند این
 چیزی است که دیگر نگوید گفت اهل کورستان آنچه میان ایشان و میان علی حایل است

این حدیث در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

با کردم و خواستم که بختی تعالی بدین دور رکعت تقرب بهم و بجا بیاورد گفت اول سخنی که کور بر فرزند آدم
 گوید اینست که من خانه اگر هم و خانه نهایی و خانه تربت و خانه تاریکی این است که برای تو
 ساخته ام پس برای من جسد ساخته و بود رکعت رضی الله عنه شما را خبر ندیم از روز درویشی خود
 روزی که مرا در قبر گزارند و ابودرداه سلوی کورهای شستی او را از آن پرسیدند گفت با قوی
 نشستم که معاد من مرا یاد دهند و اگر بر خیزم غیبت نکنند و جعفر بن محمد شب بکورستان آمدی
 و گفتی ای اهل کورستان حاجت داده است که چون شما را بخوانم پاسخ نکنید پس گفتی بخدای که شما
 ایشان و میان من جواب حایل است چنانستی که من مثل ایشان شدم پس بخار مشغول شدی
 تا مدیدن صبح و عز عبد العزیز گفت یکی از همایشان خود را که دوشیدار بودم در اندیشه کور
 و ساکن آن اگر ترموده را پس از سیوم و روز در کور بینی از نزدیک او استوحش باشی پس
 از بسیاری آنس تو با او و مرا آن خانه یعنی که خزندگان در آن جولان میکنند و زرد آب در آن
 رو آب شد و کومان او را می درند با بدی بوی و بوسیدگی گفتی پس از تو بی هیأت رفتی
 بوی و باکی جامه بس نوبه بزد میبوشی در افتاد و بزد رفتی گفت ای دق کرده در حفره
 و نهایی خود در کور خلوت جسته و در شکم زمین با عال خود انس گرفته کاشکی بدانی که کلام
 اعمال مستبشری و بکدام برادران معتبط پس بگریستن تا جامه کردی پس گفت بخدا مستبشر
 باشی با عال صالحه خود بخدا برادران یاری کننده بر طاعت خدای تعالی و چون در کورهای
 گریستی با کور کردی چنانکه گاو با کور کند و حاتم احم گفت هر که بکورستان گذرد و برای نفس خود
 اندیشه کند و برای ایشان دعا گوید خود را و ایشان را و خیانت کرده باشد و بکعبه بگفت
 ای مادر کاشکی عقیقه بودی مرا بگو ترا در قبر جسی بسیار است و پس ازین رحلت دشوار

و بجه معاذ رضی الله عنه گفت ای پسر آدم پروردگار ترا برای سلام بخواند پس بگر از کجا
جواب گوئی اگر از دنیا جواب گوئی اگر از دنیا جواب گوئی و بر حلت بسوی دارالسلام مشغول
باشی داخل آن شوی و اگر از کور خود جواب گوئی از آن غنوج باشی و حسن صالح چون بگورستان
مطلع شوی کفچه طاهر تو بعبادت خوب است و دواهی جز در بر اهلن تو نیست و عطا سلی چون شب
در آمدی بگورستان رفتی و بایستادی بسی گفتی ای اهل کورستان مرید بی ای مردنا و اهل
خود معاینه کردید بسی و اعلا بس گفتی فردا عطا در کورست و فردا عطا در کورست همیشه این
عادت ادب بودی تا بامداد کردی و سفیان گفت هر که ذکر کور بسیار کند آنرا موغزاری
از مرغزارها و بهشت باید هر که از ذکر او غافل شود آنرا کوی از کوی و دوزخ باید و هیچ
خشم در کوی خود کوری کاویده بود چون در دل خود تساوی یافتی در آن رفتی و باز غلطی
و جهل اندک خدای خود است بودی در کور کوی بس گفتی دَبَّ اَرْجَعُوْنَ لَعَلِّيْ اَعْلٰی صَاحِبًا فِیْمَا تُرْکُوْنَ
ای پروردگار مرا باز گردان شاید که محل صالح کنم در آنچه گذاشتم بی آنرا تو دیدی می کردی
بس نفسی خود را کفچه ای بر سحر ترا باز گردانیدم کار کن و احدی حرج کفچه شکفته از زمین از روی
که خواب گاه خود عقیده نماید و قوایش خود بر او خواب راست کند بس گفتی ای پسر آدم چرا یاد
نکنی بسیاری بوسیدن خود میان تو و میان آن چیزی نیست و میمون بن مهران گفت با هر عبد العزیز
بگورستان رفته بس چون در کور با کوریت بگوریت و روغن کرد و گفت ای میمون این کارها و
اسلاف منست بنی ائمه چنانستی که با اهل دنیا در لذت و زندقا شریک بودند آیا بینی
ایشان را در راه افتاده و حقوق آنها را ایشان نزول کرده و بلاد دریشان مستحکم شده و فرزندان
در تنها شان خوابگاه ساخته بس بگوریت و کفچه خدای که کسی را با غفلت تو از آن مدافع که بدین

کود را در دوزخ عذاب خدای امن باشد و ثابت بنانی رحمة الله علیه گفت بگورستانی رفتم و چون قصد
بیرون آمدن کردم آواز کونیده شنیدم که می گفت ای ثابت نباید که خاموشی اهل آن ترا بغیر
چهر بسیار نفسی پر غم است در آن آمده است که غاطه دختر حسن در جنازه شوهر خود
حسن بن حسین طریقت بی روی پوشید و گفت عربی و کما نوارجا اثم المسوار زیته
لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الزَّيْطَةُ وَجَلَّتْ ای ایید بودند بی شبانه مصیبت شدند مهربان عظیم
و بزرگ شدند آن مصیبتها و گفتند بگور او سرا پرده زد و سالی معکف شد و چون سال بگذشت
سرا پرده را قطع کردند و در مدینه رفت الیگاه از جانب بقیع آوازی شنیدند هَلْ وَجَدُوا
مَا فَقَدُوا ای هیچ یافتند آنچه جستند و از جانب دیگر شنیدند بَلْ يَلْسُوْا فَاِذَا ثَقَلُوا ای بگد
نویسند شدند و باز گشتند و ابان ای عیاش عجبی گفت حسن با صاحب خود در جنازه نوار
دختر امین صبیعه عجبی حاضر شد اما رغبت خود اما از بیم زبان فرزدق بس چون غار بگذراند
او را لب کور بردند و حسن با صاحب خود در کوشه نشست و فرزدق و اصحاب او در کوشه
بس فرزدق حسن را گفت ای بوسید مردمان میگویند که درین جنازه بهترین مردمان
و بدترین مردمان حاضر شده است حسن گفت ای بگور فراس بدین گرامی اند فرزدق
گفت بهترین مردمان مرای کونید و بگورترین مردمان ترا حسن گفت کلامن بهترین مردمان
نه ام و تو بهترین مردمان نه بس گفت ای بگور فراس بر این ای حفره چهره بشی فرستاده گفت
کلمه لا اله الا الله در مدت ششاد سال حسن گفت خدو همان غیر فقیه ای بگورید آنرا
از غیر فقیه بگوریت این قول است محل کوی فرزدق گفت یا ر که تو میگردانی بس این
بیتها گفتی گرفت شعر عربی اَخَاؤُكَ رَأَوْ الْقَبْرَانَ لَمْ يَعْاَفِيْ اَشَدَّ مِنَ الْقَبْرِ التَّيْمَانَ وَاضْفَا

ابو موسی
زوجه فرزدق

شصت سال

زیر خاک فرود آمده اند ای همه کسند دنیا برای غیر بلند برای دنیا هیچ مکنی و تو بیری و بر کور
نوشته **عربی** ایا غانم اما ذرات قواسم و قوت مجبور الجواب محکم و ما یمنع
المقبور عن قبره اذا کان فیہ جسمه یستدم اما بر غانم اما بارگاه تو داسع است
و جواب کور تو مجبور و محکم صاحب کور را ابادانی کور هم سود دارد چون جسم او در آن و بر آن
شود و این سماء گفت بر کورستان طاعت کشتم بر کوری مکتوب دیدم **عربی** عمر اقرار
جنات قبری کان اقراری لم یخرج نونی و ذوالمیراث یقسمون مالی و ما یلون
ان یجدوا ذنوبی و قد اجدوا سهاهم و عاشوا فی الله اسرع ما نسونی ای
اقرار من بر جواب کور من بگذرند چنانستی که اقرار من مرا نشناختند خداوندان میراث
مال من قسمت کنند و در مجد و اما من تقصیر نمایند و نصیبها خود بستند و بر بستند
بس استغاثت بخدا و هر از او شن کردند بر کوری نوشته یا قند **عربی** ان الحیب
من الاحباب یجلس لایع الموت بواب ولا حرس کیف یخرج بالذنب و الذنب
یا من یجد علیہ اللفظ و النفس اصحت یا خافلا فی نقض بنفسه و انت دهرک
فی الذنات یغنی لا یوح الموت ذا جهل لغرته و لا الذی کان منه العلم یغنی
کم اخر من الموت فی قبر و قفت به عن الجواب یسنا ما یخرجس قد کان قصرت
موتوا له شرف فقوت الیوم فی الاجداث منذرس او بدستی که دست از دست
بروده شده است مرگ در بانی و باستانی ندارد بس دنیا و لذت آن چگونه شاد شوی
ای کسی که بر لفظ و نفس شمرده شود ای خافل در نقصان غوطه خوردی و همه روزگار
خود در لذت گذرانیده مرگ رحمت نکند بر جاهل برای غیر فکری او و نه بر کسی که علم از دست

شود پس اگر کند گردید مرگ در کوری که بر آن ایستادم از جواب در بانی را که در آن مکنی نیست
کوشک تو با دان بود با کلمه و امر و کور تو مندرس است در کور دیگر و بر کور دیگر نوشته **عربی**
وقفت علی الاجرة حیث صفت قودهم کافرا فی الیهان فلما ان یکت و فاض
دعی رات عینای میهمی مکانی ایستادم بر دوستان چون کور را بشنا را صفر زدند
چون اسبان بدو پیوند آن کردند پس چون بگریستم و آب چشم من روان شد چشمها من
بیان ایشان جای من بدید و بر کوری طیبی نوشته یا قند **عربی** قد قلت لما قال لی قابل
قد صار تعان الی رسیه فاین ما یوصفین طیه و حذقه فی الماء مع جیه
هیجات لا یدفع عن غیره من کان لا یدفع عن نفسه ای کفتم چون کورنده مرگت
که بماند بر کور رفت پس بجای شد آنجهم بدان صفت کرده ای شد از طب او و حذقی که در دلیل
و نبض داشت هیجات از غیر خود دفع کند کسی که از نفس خود دفع کند و بر کور
نوشته یا قند **عربی** یا ایها الناس کان لی امل قصصی عن بلوغه الاجل فلیق الله
ربه رجلا امکنه رج جوتیه العمل ما انا و حدی نقلت حیث تری کل الی مثله سینقل
ای مردمان مرا امید بود که از رسیدن آن اجل مرا باز داشت بس باید که از حدای خود
بترسم و مردی که در جوة خود عمل تواند من تنها نقل کرده نشدم آنجا که بینی بکنان
سوی مثل آن بزودی نقل کنند پس این یتیم است که بر کور را نوشته اند بدان سخا که آن در
گرفت تقصیر نمودند و صاحب بصیرت آنست که در کور دیگری نکرد جای خود میان ایشان بنشد
بسیار آه آن شود که بدیشان پیوندد و بداند که ایشان از جای خود دور نشود تا او بدیشان
پیوندد و باید که تحقیق بشناسد که اگر یک روز از ایام عزا و که مضیع است اگر بر ایشان

حرفه داشته شود هر آینه آن نزدیک ایشان دو سر از کل دنیا باشد زیرا که ایشان قدر اعمال
بشناختند و حقایق کارها را ایشان روشن شد پس حیرت ایشان برای روزی از عمر باشد
تا مقصود قیامت و دیدن تلافی کند از عقوبت خلاص یا بد و موقوف بر آن مرتبه زاید طلبد پس
ثواب و نصاب پذیرد و ایشان قدر عمر پس از انقطاع آن شناختند پس حیرت ایشان درشت
از جود باشد و توان ساحت قادری و شاید که برایشان آن قدرت یابی پس به آن اراضی
کردن آن به نزدیک کاران اعتبار در کند و اگر بهره خود از ساعتهایی که برسد مبادرت
به یکی از صالحان گفت که برادر من خدای را در خواب دیدم که غم زنده شدی الحمد لله رب العالمین
گفت قدرت الحمد لله رب العالمین گویم نزدیک من دو سر از دنیا آنچه در آنست پس گفت آری
یعنی آنجا که مرا دفن کردند فلان بر تو است و دور که غار گزارد و گفت قدرت الحمد لله رب العالمین
نزدیک من دو سر از دنیا آنچه در آنست **بیان فیما از ایشان در وقت وفات فرزند قاضی**
بره که فرزند او باقی نشی از قیامت و ندان او می کرد تقدیم او در مردن و بدان منزلت داند که اگر در
باشد پس فرزند او شهری بود که وطن و مستقر است بهر تاسف آنرا برود عظمی نباشد بدایه داند که
برود و بی یونند و میان ایشان جز تقدم و تاخر نیست و همچنین هر که جمیع آن پیش دستی است در
وطن نه نگاه که متاخر برسد این اعجاب و کمال و جزع و اندوه او کم شود خاصه در مردن فرزند او
و آن وارد است که هر مصیبت زده را تعزیت کنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت لَأَنَّا أَقْدَمُ سَقَطًا
أَجَبَ إِلَى بَنِي أَنْ أَخْلَفَ مَائَةَ فَارِسٍ كُلِّهِمْ يَقُولُونَ يَا سَيِّدَ اللَّهِ إِيَّاكَ أَرْبِئِي فَرَسْتُمْ دُونَكُمْ
از آن دارم که صد بر سواری بگذارم که همه پس از من در راه خدای کارزار کنند و سقوط را بر آن
یا کرد که تنهایی باشد بادی بر اعلی و اگر اندازد قدر مصیبت فرزند باشد از دل زید بن اسلم

گفت

دو در علیه السلام بری وفات کرد شک دل شد و برگشتند هم سبک آن نزدیک توجیه گفت
ری زمین ز رگفتند مرد و تو شل آن باشد و پیغمبر علیه السلام گفت لَا يَمُوتُ إِلَّا جَدِّ مِنَ الْمُسْلِمِينَ
وَالْوَلَدُ يَحْتَسِبُهُمْ إِلَّا كَأَنَّهُ جَنَّةٌ مِنَ النَّارِ پس زنی پیش گفت او ایشان گفت و نشان
ی از دو هم این ثواب بیا بد و پدر باید که دعا و فرزند خود در حال مردن با خلاص گوید چه آن
مردی دعا است و با جابت نزدیک تر و محمد بن سلیمان بر کوفه فرزند خود بایستاد و گفت اللهم
إِنِّي أَسْأَلُكَ أَرْجُونَ لَكَ وَأَخَافُكَ عَلَيْهِمْ فَحَقِّقْ دَجَائِي وَأَمِنْ خَوْفِي أَيْ بَارِ خَدَّيْ مِنْ أَرْجُو
باید ارم و از تو بروی تو هم پس اسید من تحقیق کن و از ترسش این کردن و اوسنان بر کوفه فرزند
و بایستاد و گفت ای بار خدای آنچه مرا برود واجب بود و کند شتم پس بجز تو برود واجب بوده است
یا من زجر تو خشناید تری و کرم تری و عرابی بر کوفه پس بایستاد و گفت ای بار خدای آنچه در من
تقصیر کرد من بد و بخشیدم پس آنچه در طاعت تو تقصیر کرده است بدو و چون درین عین در وفات
کرد پدر او عین در بایستاد پس از آنکه برادر خود نهادند گفت ای در غمی که ما را بر او است از غم
خوردن بر خوار تو مشغول گردیدند پس کاشکی بدانم که چه گفتی و آنچه گفتند پس گفت ای بار خدای بدستی
از دست که مرا از تو بر خور داری دادی آنچه دادی و اجل او و رزق او با تمام رسانیدی و برو
کردی ای بار خدای طاعت تو و طاعت من بر لازم کرده بودی ای بار خدای آنچه مرا از بهر
بصیرت او و عده کرده من او را بخشیدم پس عذاب او را بخشید و او را عذاب مغفای و مردمان را بدین
سخنی بگو باینده بی وقت باز گفتن و ما با خدا میسر و مان حاجتی نیست رها از پس تو حاجتی نیست یا در
ما با خدا بر دمان حاجتی نیست و ما زینم و ترا گذاریم و اگر حاجت غایم سووی ترا نمانیم رسانید و در
در بر سووی زنی نریست و گفت مثل این نری ندیدم و این نباشد مگر از قلت غم پس آن زن گفت

ای جد اسم من در غمی ام که بچسبی و دان باین شریک نیست گفت چگونه گفت شوی من در روزی
کو سفیدی ذبح کرد و دو بر سر سلیم داشت که باز میگردند بزرگتر دیگری را گفت و نهایی که تر با هم
که پدرم کو سفید را چگونه ذبح کرد پس او را بگرفت و ذبح کرد و ملازمین خود تا آنجا که او را در خون غلطید
بیاوریم پس چون فریاد برآمد که بگرفت و بگوئی بنامید پس هر که او را بخورد و بدرد او بطلید او رفت
و از تنی سبب است که مافات کرد و در کار مرگها کرد اندیش مثل این مصیبت باید که در وقت
فرزند یاد کند تا از شدت جوع بدان تسلی نماید بهر هیچ مصیبتی نیست که نه بزرگتر از آن صورت بند
و آخر حق تعالی در هر حالتی دفع کند بستر است **بیان زیارت کورهای دعا مرده و ادویه**
بدان تعلق دارد زیارت کور یا بر آنجا مستحب است بر آن یاد کردن و بزرگترین زیارت کردن کور یا
مردان محبوب است برای تبرک یا پند گرفتن و پیغمبر علیه السلام از زیارت کور یا بی فرموده
پس سوره داد و عارضی الله عز و رب است که در پیغمبر علیه السلام گفت **قَدْ فَخَّرَكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ**
الْقُبُورُ وَ هَذَا فِي زِيَارَةِ تَكْرِيمًا لِلْآخِرَةِ غَيْرَ أَنْ لَا تَقُولُوا أَجْزَاءَ أَشْخَاءِ رِجَالٍ
بودم از زیارت کور یا بداند که آن از زیارتی باید کرد که در آن یاد کرد آخرت جز آنکه سوره
نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم کور مادر خود را زیارت کرد با هزار سوره و در پس هیچ و تنی گوید
پس از آن روز بنیدیم هم در آن روز گفت **أَذِنَ لِي فِي الزِّيَارَةِ دُونَ الْإِسْتِغْفَارِ** ای در زیارت
مرا دستور بود نه در استغفار چنانکه پیش ازین روایت کردم و ابن ابی سلیم گفت که عایشه رضی الله
عنها **بِئْسَ ابْنُ مِلْكٍ كُنْتُ** روزی در کورستانی بیامد گفتم ای ام المومنین از کجا آمدی گفت از کورستان برادرم عبد الوهّاب بنیعی
علیه السلام از آن نمی گوید است گفت آن نمی گوید و پس فرمود نباید که بر آن ماسک نهاده شود و آن
در رفتن بکورستان و سوره داده شود بهر ایشان بر سر کور یا بنموده بسیار گویند پس خبر زیارت

ایشان کم

بشان کم از شر آن بود و در راه از کشف خالی نمایند و این زنها بزرگ است و زیارت سنت است
پس بدان که چگونه احتمال توان کرد آری اگر زن در جامه که چشم مردان را باز دارد و بیرون آید با کسی
بشرط اقتصاد و عورتی که نمی بزرگوار و بود در روضه خند روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت **زِيَارَةُ الْقُبُورِ تَذَكُّرٌ بِمَا آتَى فِيهِ دَاغِيسُ الْمَوْتِ فَإِنَّ مَعَالَجَةَ جَسَدٍ مَوْعِظَةٌ بِلِقَاءِ رَبِّهِ**
مَعَالِجَةُ الْجَنَائِزِ لَعَلَّ ذَلِكَ أَنْ يَحْزَنَ فَإِنَّ الْحَزْنَ فِي قُلُوبِ النَّاسِ أَقْبَلُ إِلَيْهِ تَعَالَى این زیارت کن کور یا
که آخرت را بدان یاد کنی و بشوی مردان را بهر معالجت تن خاوی پس بلیغ است و نماز کور
بر جنازه باشد که آن ترا اندوختن کرد اندوختن در حفظ و منفعت خدا باشد و این
ابن ابی سلیم روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت **زُورُوا أَمْوَالَكُمْ فَيَسِّرُوا عَلَيْكُمْ وَصَلُّوا عَلَيْهِمْ**
وَأَنَّ لَكُمْ فِيهِمْ عِجَّةً ای زیارت کنید مردان خود را و بر ایشان سلام گوید و بر ایشان غار
کزارید چه ایشان شمار در ایشان عجز است و نافع گفت که این عمر بگویی که نه بر آن ایستاد
و سلام گفتی و جعفر محمد از پدر خود روایت کرد که فاطمه دختر پیغمبر علیه السلام کور عجم خود عجزه در روزه
زیارت کردی پس غار بگذازدی و نزدیک آن بگریستی و پیغمبر علیه السلام گفت **مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِيهِ**
أَوْ أَحَدِهِمْ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ غُفِرَ لَهُ ذَنْبُهُ ای هر که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را زیارت کند
در هر جمعه آمرزیده شود و میگویند نوشته آید و این سیرین روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت **إِنَّ الرَّجُلَ يَمُوتُ وَآلِدَاهُ وَصُوعَاكُ يَمُوتَانِ وَيَدْعُو اللَّهَ لِمَا بَيْنَ بَعْضِهَا فَيَكْتَبُهُ اللَّهُ**
بِالنَّارِ ای مرد و ما در پدر میزند او در ایشان عاق باشد پس برای ایشان از پس
ایشان دعا گوید خدای عز و جل او را از نیکوکاران ثبت فرماید و پیغمبر علیه السلام گفت من
زار قبری فقد وجبت له شفاعتي ای هر که کور مرا زیارت کند شفاعت من برای او در

شاید

و گفت من زارفا یا المدینه محبتا كنت له شفيعا و شهيدا يوم القيمة ای هر که مراد بدین
زیارت کند بر سبیل چیست شفیع و گواه ادباشم روز قیامت و گفت هیچ وجهی ندیده که
هزار فرشته فرو آورند که در کور با آنها خود می زنند و بر خا بر علیه السلام درود می
تا چون شبانگاه شود بروند و مثل ایشان خود آورند تا آنکه که زمین شکافته شود بینا علیه
السلام بر حق آید در میان عقاید هزار فرشته که ویرا تعظیم میکنند و مستحب در زیارت و دعا
آفت که شست سوی قبله در روی مرده بایستد و سلام گوید و کور را غالد و بنوسد
چنان عادت ترسایانست نافع گفت که این عمر رضی الله عنه صد بار یا بیشتر دیدم که سوز
آمد و گفت اسلام علی بنی اسلام علی بنی اسلام علی ابی و باز گشت و بوا مامه گفت که
انسی مالک را دیدم که بروضه درآمد و بایستاد و دستها بر آورد تا پیدا شتم که مار را
کرد پس بر خا بر علیه السلام گفت و باز گشت و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که پیش
صلواته علیه السلام گفت ما من رجل یزور قبر اخیه و یجلس علیه الا استانس به ورد
علیه حتی یقوم ای هیچ مردی نیست که کور برادر خود را زیارت کند و نزدیکان نبیند که نه بدو انس
گیرد و جواب او باز دهد تا آنکه که بایستد و سیلیمان بن سحیم گفت که پیغمبر علیه السلام در خواب
دیدم گفت یا رسول الله این جماعت که می آیند بر تو سلام میکنند سلام ایشان در می یابی گفت آری
و جواب ایشان باری گویم بوجهی که رضی الله عنه گفت چون مردی بگوید مردی کز کرد که و برایشان
سلام گوید و جواب باز دهد و او را بشناسد و چون بگوید رود و او را نشناسد و بر او سلام
دهد جواب باز دهد مردی از آل عامر جدی گفت که عامر را پس از مرگ او و سال در خواب
دیدم گفت نه وفات کرده گفت بلی گفت کی می باشی گفت بخدی که در روضه از ریاض بهشت

من و جی آنجا که از صاحب من مرثب آید و با مداد آن نزد یک بکر بن عبد الله نرفی جمع شود اخبار
شما در یکم گفتند شما گفتی جهات شما بوسیده شد تلافی ادا باشد گفتیم زیارت ما را
دانید گفت آری شبانگاه بخشید و دعای روز آید و در روز شب تا طلوع خورشید گفتیم از فکر
روز این چگونه مخصوص است گفت برای فضل و بزرگی روز آید و محمد و اسیر روز آید زیارت
کور با کردی گفتند اگر تا بخونی تا دو شب گفت جان شنیدم که مردمان زایران خود را روز آید
بدانند و یک روز پس از آید و یک نین از آید و می گفت هر که کور را در روز شب پیش از طلوع
خورشید زیارت کند او بداند که گفت چگونه گفت بسبب روز آید و بشیرین شد و گفت چون آن
طالعون بود مردی بدشت رفتی و در غار خوابی که که آمدی حاضر شدی و شبانگاه بر درختها
بایستادی و گفت انس الله و حشکم و رحم الله علیکم و تجاوز عن سياتکم و قبل الله
حسنا انکم زیارت ازین گفت پس او گفت شبانهای سوز این خود آدم و بکورستان نرفتم که
دعا و دعا بگفتی در آنجا که به خفه بودم خلق بسیار دیدم گفت من کیانید و حاجت شما چیست
گفتند که ما اهل مقابریم چرا آمدید گفتند مهربان ما را دعا کرد آید و بوده چون غایت باز رفتی
گفتم آن چه بود گفت دعا بود که گفتی گفت برقراران دعا بگویم پس تا این غایت آنرا گفتند
و پس این غالب بخوانی گفت راجع عذوبه عابد را در جواب دیدم و من دعاها و او بسیار گفتی
پس مرا گفت ای بسیار غالب مهربان تو بر طبقها از نور بوشیده بطبق بوشید و هر بر عا رسید گفت
چگونه گفت چنین باشد چون مومنان زنده بران مردگان دعا گویند و آن مستجاب شود آن دعاها
بر طبقها نوزندند و بطبق بوشید و هر بران را بوشند و برده آید و گویند مهربان فلانست که بر تو
فرستاده است و پیغمبر علیه صلواته و اسلام گفت ما المیت فی قبر الی الخارق المستغنی بتظ

دَعْوَةُ يَحْيَىٰ بْنِ أَبِي إِسْحَاقَ أَوْ صَدِيقٍ لَهُ فَإِذَا حَقَّقَهُ كُنْتَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا
 وَانْ هَذَا يَا أَهْلَ الْأَنْبِيَاءِ الدَّعَاوُ الْأَسْتَعْفَارُ اِي مرده در کور نما شد مگر چون زنده
 شونده فریاد سی خواهنده دعای از پدر یا از برادر یا از دوستی چشم دارد چون
 بدور رسد نزدیک او و ستر از دنیا باشد و آنچه در انت دهدها زندگان مردگان را دعا و استغفار
 و یکی از ایشان گفت برادر ای از من وفات کرد پس او را در خواب بنمودند بر سیدم که ترا چون
 در کور نما ندانند حال تو چنان بود گفت آینده بیامد با عود آتش و اگر نه آنست که دعا گویند برای من
 دعا گفت مرا بینه دلم که مریدان بخوابی زرد ازین است که منی از دفن تلقین مرده و دعا او
 مستحبست سید بن عبدالله او دی گفت که بوامامه با هلی را در نزع دیدم گفت ای سید
 عیسی مجاد ارید آخر پیغمبر علیه السلام فرموده است اِذَا مَاتَ أَحَدُكُمْ فَسَوْفَ يَسْمَعُ
النَّوَابِقَ فَلْيَقُمْ أَحَدُكُمْ عَلَى رَأْسِ قَبْرِهِ ثُمَّ لِيَقُلْ يَا فُلَانُ بْنُ فُلَانَةٍ فَإِنَّهُ يَسْمَعُ وَلاَ يُجِيبُ
ثُمَّ لِيَقُلْ يَا فُلَانُ بْنُ فُلَانَةٍ الثَّانِيَةَ فَإِنَّهُ يَسْتَوِي فَأَعِدْ ثُمَّ لِيَقُلْ يَا فُلَانُ بْنُ فُلَانَةٍ الثَّالِثَةَ فَإِنَّهُ
يَقُولُ ارْشَدْنَا بِوَحْلِكَ اللَّهُ وَلَكِنْ لَا تَسْمَعُونَ يَقُولُ لَهُ أَذْكَرُ مَا خَرَجْتَ عَلَيْهِ مِنَ الدُّنْيَا شَهَادَةً
أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنْتَ رَضِيتَ بِاللَّهِ وَبِالْإِسْلَامِ وَبِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
نَبِيًّا وَبِالْقُرْآنِ أَمَّا فَإِنَّ مِنْكَ وَبِكُلِّ تَأَخَّرَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا يَقُولَانِ انْطَلِقْ بِنَا مَا يَعْقِدُنَا
عَلَيْهِ هَذَا وَلَقَدْ لَقِنَا جَهَنَّمَ وَبِكَونَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ جَبَّهَ دَوْمَا اِي یکی چون از شما میرد پس بر سر
 راست کنید باید که یکی از شما بر سر کورا و بایستد و گوید ای فلان بر فلان به او بشنود و جواب نهد
 پس بار دوم گوید ای فلان بر فلان به او باز می شنود پس بار سوم گوید ای فلان بر فلان به او
 گوید راه راست غای خدای بر تو رجعت کند و لیکن نشنود پس او را کلمات که نوشته شده است

گوید چه مگر و یکی یکی از ایشان باز بسته شود و گوید برویم نزد کورا و جری نشیم و جسد او را
 تلقین کرده اند و خدای عز و جل او را ایشان در حجاب بسته باشد پس مرده گفت یا رسول الله
 الزمنا ما دارا و ندان گفت باید که بخوابی نسبت کند و در قرآن خواندن بر کور با یکی نیست و عیسی
 خدا گفت که با احمد حبیل بودم در جواره و میخدا قدامه جوی می با ما بود چون مرده را دفن کردند
 مردن ما بیایا میامد و نزدیک کور قرآن خواندن گرفت احمد او را گفت قرآن خواندن نزدیک کور
 بدعتست و چون از کورستان بیرون آمدیم محمد قدامه احمد بن علی گفت ای بوجده الله در مشرق
 اسماعیل صلی علیک و علی آتیک و علی اولیک و علی اولادک و علی اولاد اولادک و علی اولاد اولاد اولادک
 حجاج روایت کرد او را پدر خود که او وصیت کرد که چون او را دفن کنید بر سر کورا و اول آخر
 سورة البقرة بخوانید گفت از این می شنیدم که بدین وصیت میکرد پس احمد گفت برو آن مرد را
 بگو یا بخواند محمد بن احمد مرده ای گفت که از احمد شنیدم که میگفت چون بکورستان روید فاتحه
 و اخلاص و معوذتین بخوانید و ثواب آن اهل کورستان را دهید همان بدیشان برسد و بگویند
 گفت که از شما سوی بصره آمدم و بخدا قول کردم و وضو ساختم و دو رکعت بسبب بکرا
 پس بر کوری نهادم بختم پس بیدار شدم صاحب کور را دیدم که از من شکایت می کرد و میگفت
 هر شب مرا بچه داشتی گفتم بچه گفت شما ندانید و عمل توانید و ما بدانیم و عمل توانیم پس گفت دور
 که گذاردی به از دنیا آنچه در انت بس گفت خدا عز و جل جزا اهل دنیا بخیر کند و سلام
 بدیشان برسانن چرا دهاد ایشان بمانوری چون کوهها در می آید پس مقصود از
 زیارت کور را زیارت اعتبارست و مرور را منعوت دعا پس باید که زیارت کننده از دعا
 نفس خود دعا مرده و اعتبار بدو غافل نشود و اعتبار بر دان حاصل آید که در دل خود

الرحمن
 بر

مرده را صورت کند که اعتباری ^{اجرای می} چگونه متفرق شده است و این زیارت کننده بزودی
روی رسد چنانکه مطرف بویگر بزی گفت که در بنی عبدالقیس زالی متعبده بود که چون
شب آمدی بنماز مشغول شدی ^{کا} چون روز آمدی بکورستان بیرون رفتی بس شنیدیم
که بسبب بسیاری رفتن بکورستان با وی عتاب کردند گفت دل سخت را فرم کنند مکرر تا
بوسیدن دمن در کورستان میروم چنانستی که ایشان را می بینم بیرون از کور و چنانستی
که آن رو سماء پر خاک و تنها و کفها آلوده می بینم بس آن به بزرگ دیدنی است که
بندها در دل خود آنرا میگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند
تنها بلکه باید که از صورت مرده آن حاضر آرد که عمر عبدالعزیز گفت فقیهی بروی
و از تغییر صورت او بسبب کثرت مجامده و عبادت تعجب نموده گفت ای فلان اگر ما بس از
سر روزی بی از دفن دیدهایم بیرون آمده باشند در رخسارها دیده دبها در بخند
و دندانها پیدا شده و دغان باز پمانده و بیم از آن دویده و شکم برآماده و از
سر بلند تر گشته و رودگان از اسافل بیرون افتاده و کرم و زرد آب از سوراخها
ردن گشته بر آینه عجب تر از آن بینی که اکنون دیدی و نمیستی است که بر مرده نشاء گفته
شود و هنوز سیکوئی یاد کرده نیاید و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت اِذَا مَاتَ حَاجِبُكُمْ فَدَعُوهُ وَلَا تَقْعُوا فِيهِ اَيَّ حَيْثُ يَارْتَمُوا فَاتِ
اورا بگذارید و در وقت مکنید و گفت لَا تَسْبُوا الْأَمْوَاتَ فَإِنَّهُمْ أَفْضُو
إِلَى مَا قَدَّمُوا اه دشنام مزنید مردگان را به ایشان بدانچه پیش فرستادند رسیدند
و گفت لَا تَذْكُرُوا مَوْتَكُمْ إِلَّا بِخَيْرٍ فَإِنَّهُمْ إِنْ يَكُونُوا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَأْخُذُوا بِهِ

بِأَهْلِ النَّارِ فَحَسْبُهُمْ مَا فِيهِ اَيَّ يَدْمَكُنْدُ مَرْدًا نَزَلَ كَرْنِي كَرَّا رَاهِل بَشْت باشند
براه آن بگذارید و اگر اهل آتش باشند آنچه در اند ایشانرا بسنده است و انس
ما که رضی الله عنه گفت جنازه بر پیغمبر علیه السلام گذشت او را بد گفتن پیغمبر علیه السلام
گفت وَحَيْتُ وَدِكری گذشت او را بگو گفت وَحَيْتُ بس عمر رضی الله عنه او را
ازین سخن پرسید گفت اِنَّ هَٰذَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ خِيَرًا وَحَيْتُ لَكُمُ الْجَنَّةُ وَاِنَّ هَٰذَا اَنْتُمْ
عَلَيْهِ شَرًّا فَيَحْيَتُ لَكُمُ النَّارُ وَاَنْتُمْ شَهْدَاءُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ اَي بکی را بگو گفت بشت
او را واجب شد و دیگر بگو گفت ^{آتش} او را واجب گشت و شما گویان خدا آید در زمین
و بوی هر چه رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام و صلوة گفت اِنَّ الْعَبْدَ لَيَمُوتُ
فَيُنْفِثُ الْقَوْمَ النَّاسَ يَعْلَمُ اللَّهُ مِنْهُ غَيْرُهُ فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لِمَلَكَيْتُهُ اشهدكم اني
قَدْ قَبِلْتُ شَهَادَةَ عَبِيدِي وَجَاوَزْتُ عَنْ حَلِي فِي عَبْدِي اَي بد رستی که بنده غیر دین
و را بگو گویند و خدای عز و جل جو آن داند بس خدای عز و جل فرشتگان خود را گویند
شما را گواه میکنم که من گواهی بندگان خود در حق بنده خود قبول کردم و از آنچه در علم
از بنده خود دینی و ز فرمودم و الله اعلم ^{با پیغمبر} در حقیقت مکرر و بفرموده در کور رسید تا فتح
صور ^{بدان} مردمان را در حقیقت مر که ظنها را کاذبیت که در آن خطا کرده اند بعضی
پنداشته اند که مرگ نیستی است و حشر و نشر نیست و خیر و شر را عاقبتی نه و مردن آدمی
چون مردن جانوران دیگرست و چون خشک شدن نبات و این را حق سبحانه و تعالی
و حق کسانی که بخدای و روز قیامت ایمان ندارند و گروهی پنداشته که او بزرگ نیست
شود و در دعای و لذت ثوابت نباید مداوم که در کور باشد تا آگاه که در وقت حشر

عبدی

باز گردانیده شود و دیگران گفتند که روح باقیست که برگشت نشود و مثلاً معانی را در حیات
 به اجساد و اجساد را اصل بودن و حشر نیست در این همه گمانها و فاسدست و مایلست از حق
 بلکه آنچه اعتبار آنراست بدست و آیات و اخبار بدان مطلق است که معنی هر کس
 حالی است پس روح پس از مفارقت جسم باقیست یا معذب یا منعم و معنی مفارقت از
 تن را منقطع شدن تصرف دست از تن بر آنچه از طاعت او بیرون آید به اعضا دست افراشته
 روح است که آنرا کار بندگی بدست بکشد و بکوشش بشود و بیستم بدین وجه حقیقت
 چیزی را بداند و دل اینجا عبارتست از روح پس روح چیزها را بنفشی بداند و آلت
 و همچنین بنفس خود در دیند شود با انواع غم و اندوه و با انواع فرح و شادی لذت
 یابد و آن همه اندامها متعلی نیست پس کل آنچه صفت روح است بنفس خود پس از مفارقت تن
 با او باقی ماند و آنچه او را بواسطه اعضا دست دهد برگشتن معطل شود تا آنکه
 که روح بحد باز آورده شود و در دنیا باشد که در کوربتی باز آورده شود و در دنیا
 که آن در تائیس باشد تا روز حشر و خدای دانا تر بداند هر بنده از بندگان را که فرموده
 است و معطل شدن تن بمرکز معطل شدن اعضا از من را ماند بفساد مزاجی که در
 حاصل آید و سوره که در اعصاب فسد که نفوذ روح را در آن مانع باشد پس روح
 عاقل مدبر باقی باشد و بعضی اعضا را کار فرماید و بعضی اعضا از فرمان او
 بیرون شده و مرکز عبارتست از بیرون شدن همه عضوها از فرمان او و همه اندامها
 دست افراشته است و روح کار بند نه آنست در روح بعضی مدبر را میخوانیم از آدمی
 که علمها و در دینها و لغتها و شایدها در یابد و از تصرف و از اندامها باطل شود

که در آنکه از او باطل نشود و شایدها و غمها و قبول او در دینها و لغتها را باطل نکرد
 و آدمی بحقیقت معنی در دنیا بنده است علمها و در دینها و لغتها را و آن غیر و نیست نشود
 و معنی مردن منقطع شدن تصرف دست از تن بیرون آمدن تن از آنجا که آنرا با باشد
 چنانچه معنی زمانست بیرون آمدن دست است از استعمال پس مرکز زمانست مطلق است در
 اندامها و حقیقت آدمی نفسی روح است و آن باقی است از حال او و تغییر پذیرد از دو وجه یکی آنکه
 چشم و گوش و زبان و دست و پای و همه اندامها از او بیستاند و اهل و فرزندان و خویشاوندان
 و معارف از او بر بایند و اسباب و سوزان و غلظان و سرایها و عقاربها و دیگر ملکیها از او
 سلب کنند و فرق نیست میان آنچه چیزها را از آدمی بر بایند یا آدمی را از این چیزها بر بایند
 با او و این چه در دیند کننده فراق است و فراق گاهی بدین حاصل شود که مال مرد
 غارت کنند و گاهی بدین که مرد را برده گیرند و در دین و در حال یکی است و معنی مرکز
 آنست که آدمی از مالها و خود و وجوده بداند از عاقل کرده آید سوره عالمی دیگر که با این عالم
 مناسبت ندارد پس اگر او را در دنیا چیزی باشد که بدین مناسبت گیرد و استراحتی بدین باشد
 و بوجدان شاد شود بخیر بران پس از مرکز عظیم باشد و رنج او در مفارقت آن صعب
 بلکه در مکان بکان از مال و جاه و عقارب ملتفت شود تا بپایان شلا که بپوشیدی بدین
 شاد شدی و اگر شاد شدی مگر بگو خدای و انفس نبوی مگر با آن تتم او بزرگ شود
 و سعادت او کامل چه او را محبوب او گذاشتند و عوایق و شواغل از او قطع کردند چه همه است
 دنیا شاغل است از ذکر خدای عز و جل پس یکی از دو وجهی لغت میان حال مرکز و حال دنیا
 دوم آنکه بزرگ او متکشف شود چیزی که در حقیقت مکشوف بوده است چنانکه بزرگ او مکشوف شود

جزی که در خواب دیده است و در میان خفته اند چون بیدار شوند و اول چیزی که متکشف
شود زبان کاری سیات و سودمندی حسات باشد و آن مسطور بود در کتابی که در سر
دل او منطوقست و متواغل دنیا و ازل اطلاق برای مشغول گردانیده پس چون شواغل منقطع
شده اعمال او متکشف گردد پس در سینه اش کفر که نه او را حسرتی حاصل آید که تو امید که برای
اخلاص از آن حسرت غرات آتش را محض کند و در آن حال او را گویند كُنْ بِتَقْوَاكَ الْيَوْمَ عِلَّةً
حَسْبًا ای نفس تو امروز بر تو حساب کننده بخت است و آن همه حال انقطاع نفس پیش از دق
متکشف شود و آتش فراق درون اشتعال پذیرد ای فراق چیزی که بر آن دوام گرفته بود ازین دنیا
فانی گردید نا آنچه از آن برای زاد و بلوغ بخوایست به کسی که را در برای بلوغ تو امید چون بقصد رسید بفار
باقی زاد شد و شود به زاد در برای عین او نمی توانست و این حال کسی است که از دنیا بگوید مگر در ضرورت
و دوست دارد که ضرورت او انقطاع پذیرد تا از آن بی نیاز شود به آنچه دوست میداشت حاصل
آمد و از آن مستغنی شد و این انواع عظیم است از عذاب درد که پیش از دق پیروی در آید پس در حال
دفع باشد که روح بن باز گردانیده شود برای نوع دیگر از عذاب و باشد که عفو کرده آید و حال
متنع بد نیاید بر آن آرام گرفته چون حال آفت که تمنع کند نزد غیبت ملکی از ملوک در سرای ملک جرم او
تنیم کند باقی دانگ ملک در کار او تساهل نماید با عفو دانگ ملکی داند آنچه از افعال رشت ارکاء
می نماید پس ملک در ناگاه بگردد و عرض کند بر و بریده که همه فواحش و جنایات او ذره ذره و کلام
در این فواحش باشد و ملک قاهر و مستط باشد و غیره بر جرم و متنع از جنایات کند که آن بر ملک
دخیر ملتفت بگردد و در حق عاصیان پیش او شفیقت کند پس بگردین گرفتاری که حال او چگونه
باشد پیش از آنکه عذاب ملکی بر او رسد از بیم و جنات مژم و حسرت و پشیمانی پس این حال

مرده بد کرد است که مغرور باشد بد نیاید و دلش بر آن آرام گیرد پیش از آنکه عذاب کور بد رسد
نمود با تهنه بر رسوائی و فضیحه و برده دریدی بزرگتر از همه عذابها که بتی رسد از زند
و بریدن و غیره پس این اشارت است بحال مرده نزدیک مردن که اگر باب بصیرت آرا بینه
بش مرده باطن قوی تر از شامده چشم و سواد کتب و سنت بدان ماطق است از آنکه
حقیق مرکب برده برداشتن امکان ندارد چه مکرر اند کسی که حیات را نداند و دانستن حیات
بدانست حقیق روح باشد و نفس خود و ادراک ماهیت او بِغَيْرِ صَاحِبِهِ عَلَيْهِ سَلَامٌ و توری
نمود که در آن سخن گوید و زیادت از آن که الْوَجْهُ مِنْ أَمْرِ بَقِي بیان کند پس کسی را از علی
دین رسد که سر روح کشف کند اگر چه بر آن مطلع شود و دستوری در آنست که حال روح
پس از مرگ یاد کند و دلایل بدانکه مرکب عبارت از انعدام روح و ادراک آن نیست آیات
و اخبار بسیار است لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ و در شرع وارد شد به حق تعالی گفت وَلَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ
قَالُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالُهُمْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّنَا کسی را که در راه خدا کشته شدند
مرده هستند و بلکه زندگانند نزدیک پروردگار خود و چون روز برود صنادید و غریب کشته شدند
بِغَيْرِ عَلَيْهِ السَّلَام ایشا را ندانند فرمود يَا فُلَانُ يَا فُلَانُ قَدْ جَدَّتْ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا
فَعَلَّ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبِّي حَقًّا ای بد رستی که بیافتم آنچه پروردگار من مرا وعده فرموده بود
بمع با فقه آن را بحقیقت که پروردگار شما وعده کرده بود گفتند یا رسول الله ایشا را آواز
میدهی با آنچه مردگان گفتند گفت وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ أَتَقْرَأُونَ لَكُمْ لِكَلَامٍ مِنْكُمْ إِلَّا
أَنْتُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى الْجَوَابِ ای بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که ایشا را این سخن را
شنونده تر از شما اند آلا آنست که جواب نتواند گفت پس این نصیحت است در بقا و روح بدین

و بعد از آنکه معرفت آن و آیت نص است در روح شهادت و مرده از شقاوت یا اسعاف
 خالی نماند و پیغمبر علیه السلام گفت الْقَبْرُ أَمَّا حَقْرُهُ مِنْ جَفْرِ الْمَوْتِ أَوْ دَفْنُهُ مِنْ رِيَالِ
الْحَيَةِ ای قبر خفته است از خفیه آتش یا مرغزاده است از مرغزار یا بهشت این معنی
 صریح است در آنچه مرگ تغییر حالت نمیداد و آنچه بعد از آن از شقاوت یا سعادت مرده حاصل شود
 در حال مردن بجای بی تاب فرست و بعضی از انواع عذاب ثواب است که در تائید باشد نه اصل آن و آن
 روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت لَوْ لَوْتُ الْقَبْرَ مِنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ ای مرگ قیامت
 هر که مرد قیامت او قائم شد و گفت إِذَا مَاتَ أَحَدُكُمْ عَرِضَ عَلَيْهِ مَقْعَدُهُ خَدَقَةٌ وَ حَشِيمَةٌ آن گاه
مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ مَنْ لَجَنَةٌ و آن گاه مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَيُنَادِي قَالُ هَذَا مَقْعَدُكَ حَتَّى
يُجْعَلَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ای چون یکی از شما بمرد جای او بر عرض داده شد و او را با مداد و شمشیر
 اگر از اهل بهشت باشد از بهشت اگر از اهل دوزخ باشد از آتش کوبند این جای است آن گاه
 که خدای عز و جل روز قیامت ترا برانگیزد و آنچه از شما دیده این دو جای از عذاب و نعمت باشد
 در حال پوشیده نماند ابو قیس گفت که با علقه بودیم در چناره گفت اما این قیامت قائم شد
 و پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت حرام است بر من کسی که از دنیا بیرون آید تا آن گاه که بداند که از اهل
 است یا از اهل دوزخ و چه هر چه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت مَنْ مَاتَ مَوْضِعًا مَاتَ
شَيْئًا وَرَفِئَ قَتْنَانِي الْقَبْرِ وَعَدَى وَرَجَّحَ عَلَيْهِ بِرِزْقِهِ مِنْ الْجَنَّةِ ای هر که بمجا میزد و از
 شهادت میبرد قتان کورنگها داشت آید و با مداد و شمشیر نگاه رزق او از بهشت بدو رسانیده آید
 و مروق گفت هیچکس از آن غبطت نکند که موثق را در لحد از ریخ دنیا رسته و از عذاب
 خدای آبی باشد و معانی دید گفت که روزی با ابودرداه رفتم او را گفتم چه دوست دارید
 گفت

مرگ گفتم اگر نمی گفت قلت ما می نوزند مرگ را بدان دوست داشت که مرگ را جزین دوست ندارد
 و مرگ خلاص یافتی مومنست از زندان و قلت مال و فرزندان بدان دوست داشت که مال و فرزندان
 فتنه است و سبب انسی گرفتن با دنیا و انسی گرفتن با کسی که از فراق او نزدیک مرگ جاره نباشد غایت
 بدیختی بود و کلی آنچه خداست و ذکر انسی گرفتن او نزدیک مرگ از فراق آن جاره نباشد و بدان
 عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفت مثل مومن چون نفس او یا جان او بیرون آید مثل مردیست
 که در زندان باشد پس از آن بیرون آورده شود و او در زمین توسع می یابد و چنانکه خواهد
 میکرد و این جگه گفت حال کسی باشد که از دنیا بملو می کرده بود و بدان بترسم نموده و او را انسی باشد
 که با خدای دشواری دنیا او را از محبوب باز دارد و از تعاسات شهرت و ریخ بیند پس در مرگ خلاص
 او باشد از همه بختها و افراد او با محبوب که انسی بداند بی حالی و معانی بغایت سزا شده که
 منتهی نعمتها و لذتها بود و کلمات لذتها شنیدن راست که در راه خدای گشته شدن نزدیک
 ایشان بر چنگ اقدام نمودند و مرگ در آن حال که اتفاقات خود از علایق دنیا بیبریند و ببقای
 خدای مستحق شدند بکشتن راضی شده برای طلب رضا و او پس اگر در دنیا نکود آ و ابطوعا
 با عزت و بفرخنده است و دل با جمیع اتفاقات کند و اگر در آخرت نکود آ و انجلیبیده است و از
 منتهی خود بداند ظاهر گردانیده پس شادی او چه عظیم است چون به بند آنچه خریده است
 و هر که اتفاقات است بدانچه فرشته چون از مغفرت نماید بدانی در نهایت قلت است و بجز در دل
 برای دوستی خدای باشد که در بعضی حالها اتفاق افتد و یکی مرگ را و را بر آن حال در نیاید پس بگوید
 و قال سبب مرگ راست پس بیاید مرگ باشد و مثال این حالت پس برای این نعم را بزرگ کرد
 بدیختی است که آدمی آنچه می دهد بیاید حق تعالی گفت وَلَقَدْ فَتَنَّا مَا يَشْتَهُونَ پس منع از شهادت

منت را این جامع تر عبارتی بود و بزرگتر غذای آنست که آدمی از زرد بود باز داشته آید چنانکه
و جیل بینهم و بین ما شتهون بسی بن جامع تر عبارتست عقب تمامی دوزخ را چون نفس
شبهه منقطع شود این نعم را بی تاخیر داد که کند و این کار است ارباب لها را بنور یقین شکسته
شده و از جانب سمع شاهی طلبی همه احادیث شده است و آنت و هر حدیثی شتملی است و عبارت
کردن از منتهی نعمت ایشان بلفظی دیگر چه عایسم فی الله عند روایت که در پیغاب صراحت علیهم و سلم جابر
گفت اَلَا بُشِّرُكُمْ يَا جَابِرُ بِمَا كَانَ قَدْ اسْتَشْهَدَ أَبُوهُ قَالَ بَلَى بُشِّرْتُ أَنَّهُ بِالْحَيَاةِ قَالَ إِنَّ
اللَّهَ تَعَالَى أَحْيَا أَبَاكَ فَأَقْعَدَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ تَنِي عَلَى عَجْدِي مَا شِئْتَ اعْطَيْتَكَ فَقَالَ
يَا رَبِّ مَا عَجَدُ نَاكَ حَتَّى جَاءَ تِلْكَ اُنْفَى عَلَيْكَ أَنْ تُوَدِّيَ إِلَى الدُّنْيَا فَأَقَالَ مَعَ تَيْبِكَ فَأَهْلَقَ
فِيكَ نَفْسًا أُخْرَى فَقَالَ تَعَالَى إِنَّهُ قَدْ سَلَفَتْنِي إِنَّكَ الْيَهُودُ وَجَعَلْتَ ای ایا نمرده دهم ترا ای جابر
و در روایات یافته بود که گفت ای خدای ترا بکنی مرده دبا دگفت خدای تعالی پدر ترا زنده کرد
و در حدیثی که در نزد من است که از من آرد و ترا بدم او گفت ای پدر در کار ترا
سزای پرستیدن تو نبوسیدم ام آرزوی برم که با بد دنیا بزرگدانی و با پیغمبر تو کارزار کنم و با پدری
برای تو کشته شوم گفت از من سابق شده است که تو سوزی آن باز نکردی و کجی گفت در ممت مرد را
که یافا یافته شود او را بر سرند جوی کرئی با آنچه در بهشتی گوید بر آن ای کرم که در راه خدای جویند
کشته نشدم و تو استی که مرا باز کرد ایندندی و با بر کشته شدی و بد آنکه من را پس از مرگ از دست
جلاله خدای چیزی شکستف شود که دنیا با خافت آن چون زندنی و شکنجائی باشد و مثال او چون مجوسی
و در خانه تاریک که بر او دزدی کشیده شود سوزی بسائی که کلافه اطراف آن بغایت وسیع باشد چنانکه
بصر بدان محیط نشود در آن انواع درختان و شکوفهها و میوهها بود پس او را که بر زندان تاریک

و بنابر علیهم السلام برای این مثلی زده است مردی را که برد گفت اصْبِرْ هَذَا مَوْجِلًا مِنَ الدُّنْيَا وَتَر
كَفَّ لَا حِيلَ لَهَا فَإِنَّ كَانَ قَدْ رَفَعِي فَلَا يَسْرُكَ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيَّ الدُّنْيَا كَمَا لَا يَسْرُكَ أَحَدٌ لَهَا أَنْ يَرْجِعَ
إِلَى بَطْنِ أُمِّهِ ای این رحلت کردن از دنیا و آبرای اهل آن بگذاشت بسی اگر راضی باشد خوش
نیاید که بد دنیا باز کرد و چنانکه باشد یکی را از شما خوش نیاید که بشکم مادر خود باز رود پس باین
تورق فرمود ترا که نسبت فراخی آخرت بدنیاست چون نسبت فراخی دنیا است بتاریکی رحم و نیر
گفت أَنْ مَثَلُ الْمُؤْمِنِ فِي الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْبَحْرِ فِي بَطْنِ أُمِّهِ إِذَا أَخْرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ فَبَكَى عَلَى خُرْجِهِ
حَتَّى إِذَا رَأَى الضُّوْءَ وَرَضِعَ لَمْ يَجِبْ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى مَكَانِهِ وَكَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ يَخْرُجُ مِنَ الْمَوْتِ
فَإِذَا أَقْبَضَ إِلَى رَبِّهِ لَمْ يَجِبْ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى الدُّنْيَا كَمَا لَا يَجِبُ الْبَحْرُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى بَطْنِ أُمِّهِ ای برتر
که مثل مومن در دنیا چون مثل بچه است در شکم مادر خود چون از شکم او بیرون آید بر سر او آید
خود دیگر بدنی چون روشنائی به بیند و شیر خورد دوست ندارد که بجای خود باز گردد و همچنین
مومن از مرگ جزع میکند چون ببقا آورد و در کار رسانید دوست ندارد که باز بدنی آید چنانکه
جین بشکم مادر خود باز نکود و پیغاب صراحت علیهم و سلم گفتند که فلا نکس بر دگفت مستحق
لومستلح منه اشارت مستخرج مومن است ای از رنج دنیا بیا سود و بسزای منه سوز و فراق
که اهل دنیا از رنج او بر آساید و او عرو صاحب شفا گفت که این عرو بر مالک است و مالک دکان بودیم پس
روی گوری نگریت کلمه سری ظاهر دیدم در راه فرمود تا آرا بپوشید پس گفت این شما این خاک
نم در چیزی زیاده ندارد و چناناست که معاقب مشابهت تا در قیامت و در بین دنیا
بسیج مرده نیست که ببرد که نه آنچه در راه اهل اوبس از او باشد و نماند ایشان او را می شنوید
و گفتی میکند و او سوز ایشان می آید و مالک بن انس گفت بن چنانا رسید که چنانا رسیده

گذاشته شده اند آنجا که او آمد و در آن بن بشیر گفت که در پیغامبر صلاه و سلم شنیدم که بفرمود
میگفت إِنَّ الدُّنْيَا أَمْلٌ كَمَا أَنَّ الدُّنْيَا بَابُ تَوَرُّقٍ فِي جَوْهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ مِنْ بَيْنِ أَصْلَابِ
الْقَوْدِ فَإِنَّ أَعْمَالَكُمْ تُعَرِّضُ عَنْ عِلْمِهِمْ ای بدانید که از دنیا غافلند مگر مثل مکی که در جوار آن بود
بی برسد برسد از خدای در حق بلدان و دارا اهل کورستان به علمها و شما بریشان
عرضه داشته شود و بگویم رضای الله عنه روایت کرد که پیغامبر صلاه و سلم گفت لَقَدْ نَفَضْتُ أَمْرًا
بَيْنَ أَعْمَالِكُمْ فَإِنَّهَا تُعَرِّضُ عَنْ عِلْمِهِمْ ای بدانید که از دنیا غافلند مگر مثل مکی که در جوار آن بود
اعمال و در آن عرضه داشته شود و در دستان شما از اهل کورستان و بر آن بوددی گفت که ای
بار خدای باز داشت و ایهم بود که علی کنم که بدان نزدیک عبد الله رواج و سواشوم و او کرده
و تال او بود و عبد الله بن عمر روایت کرد که پیغامبر صلاه و سلم گفت إِنَّ الدُّنْيَا بَابُ تَوَرُّقٍ فِي جَوْهَا
گفت در صورتها و مرغان سفید در سایه عرش و در رواج کافران در زمین بهر پیغمبر خدای
گفت که این پیغامبر صلاه و سلم شنیدم که میگفت إِنَّ الدُّنْيَا بَابُ تَوَرُّقٍ فِي جَوْهَا و من یحلم
و من یدلیم الی قیوم ای مرده شونده و بر درنده و در کورنده و در با شناسد و صالح
مردی گفت بجز جنانا رسید که ارواح مومنان نزدیک مرک فراهم آیند پس ارواح مردگان
گویند روحی را که سوی ایشان بر نماند جای تو چگونه بود و در تن باکی بودی یا تن بلید و جسد
عمر کف اهل تور خیر چشم دارند و چون مرده بدیشان رسد گویند فلان چه کردی و بر شما نیامد
گویندی گوید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ او را برای دیگر بردند و جعفر بن سعید روایت کرد از
سعید که چون مردی در فرزند او را استقبال کند چنانکه بِأَعْمَالِكُمْ و بوی هر کف مرد را بصلح
او در کور بشاقت داده شود و بوی او بوی انصاری روایت کرد که پیغامبر صلاه و سلم گفت

تَنْفَسُ الْمَوْتُونَ إِذَا قُبِضَتْ تَلْقَاهَا أَهْلُ الْوَحْيَةِ مِنْ عِبَادِهِ كَمَا تَلْقَى الْبَشِيرُ فِي الدُّنْيَا
يَقُولُونَ انظُرُوا أَحْمَدًا حَتَّى يَسْتَبِيحَ فَإِنَّهُ كَانَ فِي كَرْبٍ شَدِيدٍ فَيَسْأَلُونَهُ مَاذَا أَفْعَلْتُ فَلَا
وَمَاذَا أَفْعَلْتُ فَلَمْ يَنْهَ وَهَلْ جَسْتُ فَلَا فَإِذَا سَأَلُوهُ عَنْ رَجُلٍ مَاتَ قَبْلَهُ وَقَالَ مَاتَ بَعْلِي
قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ ذَهَبَ إِلَيْهِ إِلَى أَمْرِ الْعَالَمِينَ ای نفسی مومن چون قبض کرده شود اهل رحمت از
نزدیک نزدیک او را پیش ایند چنانکه بشر را پیش ایند در دنیا گویند ملت دهید برادر خود را تا
بیا ساید چه در انداختی سخت بود پس او را بر ساند فلان مرد چه کرد و فلان زن چه کرد و فلان
زن بشوی مشغول شد چون از مردی که پیش از مرده باشد پرسند گویند پیش ازین مرده است
گویند آنرا که او را باصل خود دهاده و بیان سخن کور با مرده و سخن مردگان آنرا بیا
مقال و با زبان حال که در تفهیم مردگان قصص تراز زبان قال است در تفهیم زندگان پیغامبر صلاه و سلم
گفت يَقُولُ الْقَبْرُ لَقَبْتُ حَتَّى يُوَسَّعَ فِيهِ وَيُحْكَمَ لِي بِنِ اَدَمَ مَا عَرَفْتُ مِنَ الْعِلْمِ اَنِّي
بِمَنْتِ الْعَنَةِ وَبِمَنْتِ الظُّلْمَةِ وَبِمَنْتِ الْوَحْدَةِ وَبِمَنْتِ الدَّوْدِ مَا عَرَفْتُ بِي اَنْ كُنْتُ تَعْرِفُنِي
فَلَا اَخَانُ كَانَ مَصْلِي اَجَابَ عَنْهُ حُجَيْبٌ لِلْقَبْرِ يَقُولُ اَرَأَيْتَ اِنْ كَانَ يَأْمُرُ بِالْمَعْرِفَةِ
وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ يَقُولُ الْقَبْرُ اِنِّي اِذَا اخْتَلْتُ عَلَيْهِ خَضَعُ وَبِعُودُ جَسَدِهِ نَوْرًا وَيَصْعَدُ رُوحُهُ
إِلَى اللَّهِ ای کور مرده را گوید ای نیک بخت ای سر آدم ترا چه فریفته کرد ایند بجز و دانستی که من
خانه افشتم و خانه تاریک ام و خانه نهام ام و خانه کرم چه مغرور گردانید ترا این چون
بر من خرامش کنشی پس اگر صالح باشد باسخ دهنده کور را باسخ دهد و گوید چه کوی اگر
مغرور و غمی منگری ای آوردی پس کور گوید من بر و سبز کردم و تن او در کور و در و در و جعفر
الکری ترقی کند و خدا دانست که پای پیش بر و پای دیگر پیش و چنانکه از او نقل کرده است و سعید

عجیبی گفت هیچ مرده نباشد که حق او که وی را دفن کنند او را آورد بدین خانه تاریکی
و تمامی و جهانی ام اگر در حقیقت خود خدای را مطلع بودی من بر تو امر از رحمت کنم و مطلع باشم
و اگر خدای را عاصی بودی من بر تو امر از نعت ندیم و مطلع نباشم من آنم که هر مطلع که درین دنیا
مسرور بیرون آید و هر عاصی که درین دنیا بیدار باشد هلاک شده از من بیرون آید و محمد بن صبیح گفت
بمن جان رسید که مرد را چون در کور نهند و عذاب کنند و بعضی از رنج گرامیت دارد که بوی رسد
بمسایگان و از مردمان آواز دهند که پس گذاشته در دنیا بی از برادران و همسایگان
انحال ما عورتی نبود و در پیش رفتن ما ترافکتی بود یا ندیدی که اعمال ما منقطع شد
و قنوت و همت بودی چرا آنکه از برادران فوت شد تلاقی نکردی و بقاع زمین او را آورد
و بعد از آنکه در دنیا بجا ماند کوفتی یکی که از اهل تودرسکم زمین رفت از آنکه که دنیا را
بیش از تو بفریفت پس جل در بدن ایشان بگور سبقت خود و تو او را دیدی که درشتا بی بر
سوی منزلی که از آن جاده نیست می روند و زید را قاشی گفت بمن جان رسید که مرده چون در کور
نهاده شود اعمال او در کور پس جمله عز و جلی علی او را در سخی آورد و گوید این بنده تمنا در
خود و دوستان و اهل از تو منقطع شدند پس مرد زبیر ترا مونسیت کجی گفت چون بنده را
در کور نهند اعمال صالح که بر کرده و در آید خانه و روزه و جهاد و حج و صدقه و فریشتگان عذاب
از جانب بای او در آید پس غار گوید در سوزید از چه شمار بر وسیلی نیست برای خدای تعالی
قیامت در آن کرده است نگاه از جانب سر او را ببرد و روزه گوید شمار بر وسیلی نیست برای
دنیا پس بار خدای تشنه بوده است نگاه از جانب تن او در آید پس حج و جهاد گوید
بمعجب حج و جهاد اقامت نموده شمار بر وسیلی نیست نگاه از جانب دست او آید پس صدقه گوید

دست از و بدیدید دیار مرا بنگه دریدیم بسیار صدمه است که ازین دست آمده است و بدید
رسیدست بران طلب رضا او می شد بر وسیلی نیست پس او را گویند کوران با برادر
حیوة و خفاة یک بودی پس فرشتگان رحمت بیایند و فواشی و ثواب برای وی از بهشت بیارند
و کور او را مسح گردانند و شود بران وی تا آنجا که چشم محیط گردد و عقیدتی از بهشت بیارند
پس تا در بهشت در روشنایی آن باشند و عبد الله بن عبد بن عمر گفت در شیع خزاره بن
رسید که پیغمبر علیه السلام گفت که مرده را بنشانند و کلام زدن شیعیان می شود پس چون
با او سخن گوید بگو کور او گوید ای سر آدم نه ترا از من برسانند و از سخی و بدبوی و بول و کرم
من پس برانی چه ساخته **بیان عذاب کور و سوال شکر و نیکو** بران ابن غازی رضی الله عنه
گفت که بر خدمت پیغمبر علیه السلام بر خزاره مردن از انصار بیرون رفتم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
بر کور او نشست و سر فرود انداخته پس گفت اللهم انی اعود بک من عذاب القبر یکتا پس گفت
چون مومن در استقبال آخرت باشد حق تعالی فرشتگان فرستد که رو بدار ایشان خوشیدارند
و حنوط و کفن او بایشان باشد تا آنجا که چشم او رسد بنشینند و چون جان او بیرون آید فرشته
که میان آسمان و زمین است و فرشته که در آسمان است بروی غار گزارند و درها را
آسمان گشاده شود پس دران در می نباشد که نه دست دارد که جان او را از آن برده شود
و چون جان او ببال برنگردد پس برورد کار بنده و توفلان است گوید بار برید او را
و آنچه بر او ساخته ایم اگر امت بد و رسا ندیم من او را وعده کرده ام اینها خلقنا که در دنیا
نعمید که در دنیا خجیم تا آنکه آخری انرا از ان فریدم شمار بر وسیلی نیست برای خدای تعالی
شمار بار دیگر و او را از غلغله ایشان بشود چون باز گردند تا بر کور بنشینند و بگویند و ما دیک

که بدو باز رسد پس چون جز آنرا دوست ندارد آن همه از دستش اندان بر بزرگتر از آن
و ماران باشد و چنانکه آن از او در حال حیات است اند عقوبت او بزرگتر باشد در حال
مرگ چنانچه به بیان کردیم که معنی که در پابنده در دهها و نودهاست نمرده است بلکه
عذاب او پس از مرگ سخت ترست زیرا که در حیات سستی غایب بامید باز گشتن آن بدو تسلی
بامید عوض یا قناعت از آن پس از مرگ سستی بود به راه سستی برسد و شود و نومیدی
آید پس اکنون هر برامنی و دستاری که آنرا دوست دارد چنانکه اگر آنرا دوست ندارد
آید و آینه بران متاسف شود و بدان در عذاب بود پس اگر سبکبار باشد از دنیا بسلامت
ماند و مراد از قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی الجنحون آنست که اگر کون باشد عذاب
عظیم بود چنانکه حال کسی که دیناری از دوزخند سبکی از حال کسی باشد که ده از دوزخند
پس همچنین حال صاحب یک درهم خفیف تر از حال صاحب دودوم بود و مراد از قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
صاحب الدرهم اخف حسابا من صاحب الدرهمین آنست که هر چه جز از دنیا نیست که مرگ آنرا
بگذاری که نه آن بر تو حسرت باشد پس از مرگ پس اگر خواهی بسیار بگو و اگر خواهی اندک و اگر بسیار
بگو و جز حسرت بسیار نگرفته باشی و اگر اندک بگو و جز حسرت نداری سبکبار نمرده باشی و در کوزه
تو اگر کون که حیات دنیا با آخرت بر گزیده اند و بدان شاد شده و بدان آرام گرفته و ماران و کزندگان
بسیار شود این مقامات ایمانست در ماران و کزندگان و در دیگر انواع عذاب آن را
بوسه خور آن بر خود را که وفات کرده بود در خواب و بید گفت او پسر من بیده گفت خدا را بخا
مکن در آنچه از دست کنی گفت زیادت کوی گفت آن پدر طاقت ندارد که گفت بگو گفت میان تو و خدا
پیراهنی بگذارد پس بی سال پیراهن بنوشید **سوال** صحیح ازین سه مقام کدام است **جواب**

بدان که در مردمان کسی است که جز اول را انکار نموده است و کسی است که اول انکار نموده است
و دوم را اثبات کرده و کسی است که جز سیوم را اثبات نکرده است و حق که مارا بطریق است
تکشف شده است آنست که آن همه در چیز امکانست و در یک بعضی را از آن انکار کند از تنی و حمله
اوست و نادانستی او اقسام قدرت خدا عزوجل و بحجاب تدبیر او را پس انکار کند از
افعال خدا تعالی آنچه با آن انسی گرفته است و مالموفاذ نموده و آن جهل و قصور است بلکه
این سه طریق در تعذیب ممکن است و تصدیق آن واجب چه بسا بنده که بیک نوع ازین معاصی
باشد و بسا بنده که این سه نوع بر وجه شود باز داشت بخوابم نه از اندک و بسیار عذاب
حق اینست که آنرا بتقلید با و در او چه بر سبب ازین که است کسی که آنرا بتحقیق بشناسد
و آنچه تر بدان وصیت میکنم آنست که در تفصیل آن بسیار نظر کنی و معرفت آن مشغول
نشوی بلکه تدبیر دفع عذاب مشغول شوی از هر نوع که باشد پس اگر عمل و عبادت بگذارد
و بیعت کردن از آن مشغول شوی چون کسی باشی که سلطان او را بگیرد و حبس فرماید تا
او دینی او بپزد پس هم شب تفکر کردن بگذارد که بگذارد و بخوابد و بپزد یا بشنید یا استره
و طریق جلت در دفع اصل عذاب از نفس خود بگذارد و این غایت جهل است چه بقطع عذاب
که بنده پس از مرگ از عقاب عظیم یا نعيم یقیم خالی نمائید پس باید که استعداد برای آن باشد
و اما بخت از تفصیل عقاب و ثواب فضول محض است و تفسیر روزگار پس بودند
دنیا و آخرت باید کرده فضول بگذشت **بیان سوال مکرر و تکرار ایشان و**
افشاش کورهای باقی سنی در عذاب کور بوی بره رفته الله عنه روایت کرد که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گفت اذا مات العبد اناه ملک ان اسود ان ازرق ان یقال لا حدی فی انکرا

وَالْآخِرُ مَثَرُ قَوْلِهِ لَمْ يَكُنْ قَوْلِي فِي النَّبِيِّ فَإِنْ كَانَ يُوسُفُ قَالَ هُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ يَقُولُ لَنْ أَنْ كُنَّا لَنُحَدِّثُكَ أَنْتَ تَقُولُ ذَلِكَ
 ثُمَّ يَفْعَلُ لَمْ يَفْعَلْ سَبْعُونَ ذِرَاعًا فِي سَبْعِينَ ذِرَاعًا وَيَقُولُ لَمْ يَفْعَلْ ثُمَّ يَقُولُ
 لَمْ يَفْعَلْ يَقُولُ سَبْعُونَ أَرْبَعًا إِلَى أَهْلِ الْفَجْرِ ثُمَّ يَقُولُ لَمْ يَفْعَلْ فَيَنَامُ فَيَنَامُ فَيَنَامُ فَيَنَامُ
 الَّذِي لَا يَتَوَقَّظُ إِلَّا أَحَبَّ إِلَيْهِ حَتَّى يَبْعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ مَضْجَعِهِ ذَلِكَ وَإِنْ كَانَ
 نَفَاثَةً قَالَ لَا أَدْرِي كُنْتُ أَسْمَعُ النَّاسَ يَقُولُونَ شَيْئًا وَكُنْتُ أَقُولُ يَقُولُونَ أَنْ
 أَنْتَ تَقُولُ ذَلِكَ لِلْأَرْضِ الَّتِي قَتَلْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَخْتَفِ فِيهِ اضْلاَعُهُ فَلَا يُزَالُ مُعَذِّبًا حَتَّى
 يَبْعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ مَضْجَعِهِ ذَلِكَ أَيْ بَعْدَ عَمَلِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ يَكُونُ بَيْنَ
 يَمِينِ رَأْسِهِ وَبَيْنَ يَمِينِ رَأْسِهِ يَوْمَ يَكُونُ بَيْنَ يَمِينِ رَأْسِهِ وَبَيْنَ يَمِينِ رَأْسِهِ
 كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى وَبَيْنَ يَمِينِ رَأْسِهِ وَبَيْنَ يَمِينِ رَأْسِهِ كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى وَبَيْنَ
 خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى
 أَوْ كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى
 بَارِكُوا كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى
 كَمِي يَدَارِكُ كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى
 الْبُكَرُ وَكَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى
 كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى
 آيِدُ تَابَعُوا هَاشِمًا بِمِثْلِ دَرُودِ بَسْمِ حَيْثُ مَعَذَّبَ تَابَعُوا هَاشِمًا بِمِثْلِ دَرُودِ
 بَارِكُوا دَرُودِ بَسْمِ حَيْثُ مَعَذَّبَ تَابَعُوا هَاشِمًا بِمِثْلِ دَرُودِ بَارِكُوا دَرُودِ

ثم يقال

أَدَبُ أَنْتَ فَإِنْ تَلَقَّى بِكَ قَوْلُكَ فَقَالَ سَوَالُكَ ثَلَاثَةٌ أَدَبُ فِي ذِرَاعٍ أَوْ شِبْرٍ
 ثُمَّ رَجَعُوا إِلَيْكَ فَفَسَلُوكَ وَكَفَنُوكَ وَحَفَنُوكَ ثُمَّ أَحْمَلُوا حَتَّى يَضَعُوكَ فِيهِ
 ثُمَّ يَهْلُو عَلَيْكَ الْقَبْرَ وَيَدْفِنُوكَ فَإِذَا انْصَرَفُوا عَنْكَ أَتَاكَ فَتَأَنُّ الْقَبْرِ مُشْكِرًا
 وَيَكْبِرُ أَصَوَاتُهَا كَالْوَعْدِ الْقَاصِفِ وَابْتِصَارُهَا كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ يَحْجُرَانِ أَشْعَا
 وَيَحْتَبِيَانِ الْقَبْرَ بِأَيَّامِهِمَا فَتَنْتَبِهُ لَكَ وَتَرَاكَ كَيْفَ يَدُ خِلْدُوكَ يَا عَجْرُ أَيْ عَمْرُوكَ
 بَاشِي بِي بَعْدِي وَقَوْمُ تَوَرَدُ سَمَكُ دُرِّ كَرِي يَابِدُ سِتِي بَرِي تَوَقِّي مَنْ يَكُونُ بِي بَوَّازُ كَرْدِ
 وَبَشُونِدُ وَكَفَنُ كُنْدُ وَحُطُوسَانِدُ بِي بَرْدَارِندُ زَارِندُ نَهْدُ بِي فَكَ بَرْتَوُورِندُ
 وَدَفَنُ كُنْدُ بِي بَرْتَوُورِندُ كُورِ مُشْكِرُ وَكَيْفُ بَوَّازِندُ آوَرِ هَاشِمًا بَانِشِبِ
 قَاصِفُ وَجْهِهِ شَانِ بِي بَرَقِ خَاطِفِ مَوْبَهَادُ بِي دَمِ كُنْدُ كُورِ بَانِشِبِ بَانِشِبِ
 وَدَرِي خَرِاشِدُ بِي بَرِجَانِدُ بَادِهَا بَرْتَوُورِندُ بَانِشِبِ وَدَرِ هَالِ بَانِشِبِ
 عَقْلِي كَامُورِ دَارِمْ بَانِشِبِ كَفَنُ بِي أَشَارِ الْكَلَامِ كَفَنُ بَانِشِبِ وَدَرِ
 كَعَقْلِي بَرَكُ تَعْمِيرُ وَدَرِ عَصَا بَرَكُ دَرِ مَرْدِ عَاقِلِ وَدَرِ بَانِدِ وَعَالَمِ بَانِدِ
 وَدَرِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ
 جَبَرِي بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ
 وَكَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى كَوْنَهُ كَوْنَهُ خَدَى
 بَكَالُ وَدَقَائِمُ وَبَاقِي بَانِدِ وَدَرِ بَانِدِ وَدَرِ بَانِدِ وَدَرِ بَانِدِ
 بَرِطَارِي نَشُودُ وَخَدِ مَسْكَدُ كَفَنُ بَانِدِ وَرَسِيدُ كَرِ بَانِدِ وَدَرِ كُورِ جَنْبِهِ كُورِ سَلَطِ
 شُودُ وَدَرِ دَرِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ بَانِدِ

نشانه

او را که از آن بر میزد و آوازش مشهور می بود و پیش از آنکه رضی الله عنه گفت چون مرده شد
 در آن زمان حال صالح او بسیار بد و در یکدیگر بی اگر عذاب از جانب سر او در آید قرائت آنرا
 دفع کند و از جانب بای آید قیام و اگر از جانب دست دستها گویند بخدای که مایل در صراط و دعا
 بسوخته داشتی که بر او بسبیل نیست اگر از جانب دهان او آید ذکر او در روز و همچنین نماز و هر در گو
 باشد گوید اما من اگر خلی بیع یا را با شتم و سبقتی گفت اعمال صالح از دست رفت که چنان مرد
 از برادر خود و از زن خود پس در آن حال او را گفته شود خدا در تو نگاه تو برکات کند
 که بگوید دستند و دستها تو را بگوید برادران تو و خدیجه رضی الله عنه گفت که با پیغمبر علیه
 در خانه بودیم پس هر کس که بر سرش کوفت بگفت يُضَوِّطُ الْمَوْتَنِي فِي هَذِهِ ضَوْطَةٍ
تَوَلَّى حَيْلَهُ ای افشوده شود بر مومن در کور افشودنی که حایلش جدا شود هر چه میگوید که حال را
 که کما ذلک تفیصیله کرده اند و احتمال دارد که بدان موضع تمایل می شود و عارضه می شود
 عذاب گفت پیغمبر علیه السلام گفت أَنْ لِّلْقَبْرِ ضَوْطَةٌ وَلَوْ سَلِمَ أَوْ كُنَّا مِنْهَا أَحَدٌ لَّجَا سَعْدَ بْنَ
مَعَاذٍ ای بدرستی که کور را ضوطه است و اگر کسی از آن مسلم ماند یا برستی سعد معاذ را
 و آن را که رضی الله عنه روایت کرد که زینب دختر پیغمبر علیه السلام وفات کرد و زنی بجا رفتی بود
 پس پیغمبر علیه السلام پس او رفت پس حال او مارا اند و هیکنی کرد و چون بگور رسیدیم پیغمبر
 علیه السلام در کور رفت و رفتی او از زردی بدر فشد و چون برون آمد رویش روشن شد
 گفتید یا رسول الله از تو کاری دیدم آن از بهر بدت ذکر است ضَوْطَةُ ابْنِي وَ شِدَّةُ عَذَابِ
الْقَبْرِ فَأَوْتَيْتُ فَاجْتَرْتُ أَنْ خَفَقَ عَنَّا وَلَقَدْ ضَوْطَتِ ضَوْطَةً تَمِجُ صَوْنًا مَائِي
 ای ضوطه کور دختر و سختی عذاب نیاید کردم پس بیامند و خبر کردند که خدا عزوجل

تروی نهاد

الله عز وجل

که از روی تحقیق فرمودند و بدرستی که جهان ضوطه بود و از آن میان مشرق و مغرب
 شنیده شد **باب پنجم** در پنج از احوال مردگان بگماشته در خواب روشن شود **باب ششم** انوار بسیار که
 از جانب خدا و سنت پیغمبر و مستفاد است از طرق اعتبار حال مردگان بر سبیل احتمال و انقسام
 ایشان بیکچنان و بدوختان را متوفی میکند و یکی حال ندید و عمر بعینه از آن اصلا روشن نشود
 هر کس بر ایمان زیاده ای داریم ندانیم که وفات او بر چه بود و خاتمت او چگونه باشد و اگر بر صلاح
 ظاهر او اعتماد کنیم محلی تقوی دل است و آن غرض است بر صاحب تقوی پوشیده شود پس غیر
 او چگونه بود و بر صلاح را بر تقوی باطن حکمی نیست حق تعالی گفت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ
عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ تَقْيَينَ بَلَدٍ بِي شَأْنِ فَنَحْكُمَ بَيْنَكُمْ حکم زید و عمر و امکان ندارد و بشما منتهی او دست
 آنچه برود و چون مرد از علم ملک شهادت بعالم غیب و ملکوت رفت بچشم ظاهر دیده نشود
 و بچشم دیگر دیده شود که آن چشم در دل بر آید آفریده شده است و لیکن آید برده کشف
 از شوق و اشتغال دنیوی بر آن فرو بسته است و بدان نمی بیند و صورت نبیند که بدان چیزی از عالم ملکوت
 بیند تا آن برده از چشم دل او باز نشود و چون آن برده از چشم انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
 باز شده بود لا جرم در ملکوت نگریستند و عجب آنرا مشاهده کردند و مرد عا در عالم ملکوت
 اند و او مشاهده کردند و از آن اخبار فرمودند و برای آن پیغمبر علیه السلام ضوطه کور رفتی
 سعد بن معاذ بدید و در حق زینب دختر خود و همچنین حال پدر جابر چون شهادت یافت بهر غیر
 کرد و خدا عزوجل او را در قرب خود دینشانند که میان ایشان ستی نبود و در شلایان
 مشاهده **باب هفتم** بسیار از او و بسیار که درجه ایشان با بسیار از دیگران نباشد و ممکن در
 امثال ما مشاهده دیگرست ضعیفا لا است که آن نیز مشاهده می شود است و بدان مشاهده

خواب را میخوابیم در آن از خواب بیدار شویم بجا بر علیه السلام گفت الرؤيا الصالحة جزء
من ستة وأربعين جزءا من النبوة ای خواب نیک جزو شصت و شش جزو نبی است
بزرگمشتاف است که جزو نبی شدن پرده از دل حاصل نشود و برای آن دلیلی نباشد مگر خواب
مرد صالح و صادق و کسی که در غشی بسیار شود خواب او راست بود و کسی که فساد و موی
او بسیار شود دلیلی تاریک کرد پس آنچه بیدار شدن از خواب باشد و برای آن نبی بر علیه السلام
و اسلام در وقت خواب طهارت امر فرمود تا باک خستد آن اشارت بظلمت باطن است
چون اصل آنست طهارت ظاهر بنور الهی و تکلمه آنست هرگاه که امر باطن صافی شود آنچه در پیش
خواب بود در چشم دل بیدار آید چنانکه در قول کلمه نبی بر علیه السلام در خواب بیدار آید تا قیام
لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق نازل شد و کم باشد که آدمی خالی ماند از خوابها که بکار
دلیل کند و از صبح یا بدو خواب دیده و دانستی غیبی خواب آن از عجایب صنع خداست
و بدایع فطرت آدمی آن از واضح ترین دلیلهاست بر عالم ملکوت و خلقی از آن عالمند چون عقل
ایشان از دیگر عجایب دل و عجایب عالم و سخن در حقیقت خواب دیدن از دقیق علمها
مکاشفه است پس آنرا بر بار علم معاملات یا دانستن کرد و لیکن آن مقدار که ذکر و اینجا
دارد مثالی است که مقصود بقیه تورسانه و آن مثال آنست که بدانی که مثال دل مثال آینه است
که در آن صورت حقایق امور پیدا کرد و قیام آنچه حق تعالی تقدیر کرده است از ابتدا خلق عالم
تا آخر آن مسطور و مثبت است در آفریده که حق تعالی آفریده است و آنرا ناسی بروج عبارت کند
و گاهی کتاب سیمین و گاهی با مسمی جنانکه در قرآن آمده است پس کل آنچه در عالم رفته آنچه در
در آن نوشته و نقشی کرده است نقشی که بدین چشم دیده نشود و گمان هر گاه آن لوح از جویبار آینه

باز کاغذ است بلکه باید قطعا فهم کرده شود نحوه که لوح خدا عز و جل لوح خلق را و گاهی
او کن بخلق را غایت چنانکه ذات صفات او خلق را غایت بلکه اگر از انسانی طلبی که از انهم
نزدیک کرد اند بدانند نبوت مفاد بود و لوح نبوت کلمات و حروف قرآن مانند در دل و دماغ
حافظ قرآن چون در آن مسطور است تا چنانستی که وقتی که آنرا میخواند در آن میگوید و اگر
دماغ او را جز از جز تفهیمی که آن خط نیایی پس ازین غلط باید که منقوش بودن لوح
بلکه آنچه باری تعالی تقدیر کرده است و قضا فرموده فهم کرده شود و لوح در مثال چنان آینه
است که صورتها در آن بیدار آید پس اگر در مقابل آینه دیگر نهاده شود هر آینه صوت آن آینه
درین بیدار آید مگر آنکه میان ایشان حجابی باشد پس دل آینه است که رسمها و علمها قبول کند و لوح
است که رسوم علمهاست و لیکن آن در آن موجود است و مشغولی دل بشهرت و مقصی حواس پرده
نور چشم است میان او و میان مطالعه لوح قرآن از عالم ملکوت پس اگر بادی بود که این
پرده را بجنبانند و بردارد در آینه دل چیزی از عالم ملکوت چون برق خاطف بدرخشد و با
که ثابت و دائم بود و باشد که نبوده آن غالب است و مادام که بیدار باشد مشغول بود
بدانچه حواس بود ایراد کند از عالم مکر و شهوات و آن حجاب است از عالم ملکوت و معنی خواب
آنست که حواس خود را بست و در دل چیزی را ندانند و چون از او و خیال او منحصی شود
در جوی صافی باشد و جلب میان او و لوح محفوظ بر خیزد در دل او از جمله که در لوح محفوظ
است چیزی در آینه چنانکه صورت از آینه افتد چون حجاب میان ایشان بر خیزد و آینه آنست
که خواب دیگر حسی را از علی باز دارند است و خیال را از علی او و از تحرک او باز دارند
نیست پس آنچه در دل افتد خیال بیش دستی نماید و از احکایت کند بطنی مقاربت تخيلات

در حفظ ثابت را از غیر آن باشد پس خیال در حفظ بماند و چون بیدار شود جز خیال یا کند
 پس معجزه حاج باشد که بگردان خیال حکایت کدام معنی است از معانی پس معانی باز گردد
 بنا سببی که میان تخیل و معانی باشد مثلاً آنها آن ظاهر است نزد کسی که در علم تعبیر نکرد
 و یک مثال ترا پس کند و آن مثال آنست که مردی این پیرین را گفت که چنان دیدم که در دست من
 انگشتری است که بدان و نهاده ام و آن و فرج زبان مهر میکنم گفت تو مودنی که در ماه رمضان شی
 از صبح با یک ناز میگوئی گفت بخفی است پس بگو که روح خاتم منع است خاتم بر آن خواسته شود
 و حال شخصی از لوح محفوظ بران دل مشکف شود چنانکه بر او باشد و آن مانع بودن او است
 مردمان از خوردن و آشامیدن و لیکن خیال الف گرفته با آن منع بمر کردن باشد خاتم
 پس آنرا بصورت خیالی که متضمن روح معنی باشد تمثیل کند و در حفظ جز صورت خیالی ماند
 پس این قطره است از دریا علم خواب که عجایب آن منحصر نیست چگونه نباشد و خواب
 مرکب است مرکب عجیب است و خواب بدان که مرکب ماند از وجه ضعیف در برداشتن
 برده از عالم غیب را میکند تا خفته آنچه در مستقبل خواب بود بداند بگوئی در مرکب که حجاب
 بدراند و برده بکلیت بردارد تا آدمی در وقت انقطاع نفس می تاخیر نفسی خود را بداند
 یا محقوق بیند بعقوبتها و رسواینها و فضیلتها نوعی باقیه از آن و اما مکتوب نیست میقیم
 و ملک کی که آنرا از نیست دین حال بدین را گفته شود و پرده برداشته شده باشد لقد
 كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرت اليوم حديد ای برده
 که در غفلت بودی از این پس برده از تو برداشتم پس بنیاد تو امروز تیر ترست و گفته
 شود افصح هذا انتم لا تبصرون اصلوها فاصبروا و اولی نصبروا و اسوا

علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون ای این جادوست یا شمانی بنید بسوزید یا بانش
 پس صبر کنید یا کنید یکسانست بر شما باد انش داده نشود مگر آنچه میگردید و پادشاهت
 بدینا نیست در قول حق و بدینا لله من الله ما لم یکنوا یحسبون ای ظاهر شد ایشان
 از خدا آنچه نمی پنداشتند پس عالم تر علما و عارف رحکار پس از مرکز عجایب آیات
 چیزی روشن شود که مرکز دودش گشته باشد و در ضمیرش نه آمده پس که عاقل را
 غمی ندیده نباشد مگر قدرت در خطر آن حال که حجاب از جبهه بر خیزد و از پس برده
 بر چیز منکشف شود از شقاوت لازم یا سعادت دایم هر آینه آن پسندیده باشد در
 استغراق همه و عجب از عقلت ما با آنکه این کارهای بزرگ در پیش ماست و عجب از آن
 شد شدن ماست بمال و اهل و اسباب و ستوران بلکه با نداهما و شنوائی و بینائی با آنکه
 به یقین میدانیم که آن همه از ما جدا شود و لیکن کوی کسی که روح قدس در دل او دیده با او
 بگوید آنچه با سید پیغامبران گفت أَجَبْتُ مَا أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ مُقَارِقُهُ وَعِشْ مَا شِئْتَ
فَأَنْتَ مِيتَ الْعَمَلِ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَجْرِيَّتُهُ ای دوست دار آنچه را دوست داری
 که از آن جدا خواهی شد و نری آنچه خواهی که میرنده و بکن آنچه خواهی که ترایدان پادشاه دهند
 پس لاجرم چون آن او را شکست بود بعین الیقین در دنیا چون ره گذری بود خشتی بر
 خشتی و نی بر نی بنمزد و دیناری و درمی و پس نگذاشت و جیبی خیلی گرفت از گفت
لَوْ كُنْتُ تَتَّخِذُ أَخِيلاً لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً و لیکن صاحبکم خلیل الرحمن ای اگر دوست
 گرفتمی مرا بمنه بگو که دوست گرفتمی و لیکن صاحب شما دوست رحمن است پس روشن شد
 که دوستی خدای در باطن دل او رفته بود و محبت او در جیب دل او تمکن گشته پس خیلی

و چندی را در آن بختی نگذاشته بود و آیت خود را گفت إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحِبِّكُمْ اللَّهُ ای اگر خدا را دوست بدارید مرا پس روی کنید تا خدا شما را دوست دارد و
او متابعت او باشد و متابعت او نباشند مگر کسی که پشت بدنیا آورد در روز بخت و دعوت
نگردد مگر بخود و روز قیامت و نگرانند مگر از دنیا و نصیبها عاجل پس بعد از آنکه اول
متابعت خود را از دنیا اعراض کنی و روز بخت آری در راهی رفته باشی که او سالکان بود
و بعد از آنکه سالکان راه او را متابع کرده باشی بعد از آنکه متابعت او کرده باشی از
است او گردیده باشی و بقدری اعراض کرده باشی از آنوقت بر دنیا اقبال کرده باشی از راه
بر گردیده باشی و بقدر آنکه سالک غیر راه او شوی از متابعت او اعراض کردی و بکسانی پیوستی
که حق خانی در شان فرمود فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ دَاخِلُ لُحْمٍ يُذَقُّ النَّارَ فَإِنَّ أَتَمَّ حِمِيٍّ أَلَا وَه
أَيُّ قَامًا كَسَىٰ كِبَىٰ فَرِيَانِي كَرُوهُ و دنیا را برگزیداشی افروخته جایگاه اوست پس اگر از آنجا
غریب گردی آنی ای مرد و نفی در انصاف دهی و ما همه آن مردم را بر بندانی که از باعداد
تا شبانگاه جز در نصیبها عاجل سعی نکنی و حرکت سکون تو جز از برای دنیا نیست پس طبع
میداری که خود از امت و اتباع او باشی در غایت دوریت مکان خود در غایت سردی
طبع تو فَتَفْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَا الْبُحْرَيْنِ مِمَّنْ مَّا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ای بی سلماتان را چون بحران
کنیم چه شده است شما را چگونه حکم میکنید و باید که باز گردیم بخیزی که در صدق بودیم چه غنا
سخنی فرد گزاشتم تا بغیر مقصدان و اکنون باید که یاد کنیم از تو بهاد که کاشف چهره مردگان
باشد آنکه منفعت آن بزرگ بود چه نبوت رفته است به مشرقات مانده و آن جز خواها نیست **بیان**
خواهشانی که حال مرگان و کارها و مردگان را در آخرت نافع باشد که گفت

و ازین است خواهشانی که بِعِبَادِهِ عَلَى السَّلَامِ و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت مَنْ رَأَى فِي الْمَنَامِ
فَقَدَرَى قِيَامَ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُلُ فِي ای هر که در خواب مراد دید بحقیقت مراد دید به شیطان
بن عمل نماید و عمر خطاب رضی الله عنه گفت که پیغمبر را علیه السلام در خواب دیدم عرض ازین
گفتم یا رسول الله ما من چیست در من گرفت و گفت أَلَسْتَ الْمُقْبِلَ وَأَنْتَ صَالِحٌ أَلَا تَتَوَقَّعُ
دهنده در حال روزه پس من بدان خدا که نفس من در قدرت اوست که هرگز در حال روزه زنی
را قبله ندیم و عباس رضی الله عنه گفت که من دوست عمر بودم رضی الله عنه پس آوردم که او را در خواب
دیدم و ندیدم مگر قریب یکسال پس آورد دیدم که خود را زینانی اوی جلید و میگفت این وقت
فراغ منست کار من باطل خواستی شد اگر نه انستی که او را مهربانی کننده و بخشاینده دیدم
و حسن رضی الله عنه گفت که مرا علی رضی الله عنه گفت که پیغمبر علیه السلام دوستی مرا در خواب
بینی آمد گفتم یا رسول الله چه دیدم از امت تو گفت دعا بدو کنی ایشانرا گفتیم ای بار خدا من را
از ایشان بدل ده کسی که به از ایشان باشد ایشان را از من بدل ده کسی که ایشانرا
بتر از من بود پس بیرون آمد و بر سر بچم او را زخم زد و یکی از شاخ گفت که پیغمبر علیه السلام
در خواب دیدم گفتم برای من امر زنی خواهر روی بگردانید گفتم یا رسول الله سفین بن غنیه
مرا حدیث گفت أَوْ تَحْدِثُ مَكْدَرًا از جابون عبدالله که از تو هرگز نخواهند که تو را گفتی
پس روی من آورد و گفت غفر الله له و عباس بن عبد المطلب گفت که در موافقات و مصاحبات
بولی بودم و چون بولعب بودم و چون او بر دوقی تعالی از او اخبار فرمود بدان اندک بکن شدم
و از جهت او اندیشه مندی بودم پس سالی از حق تعالی در خواستم که او را در خواب بمن یابی
پس آورد دیدم آتش در او افتاده امگاه از حال او پرسیدم گفت سوز آتش رفتم در عذاب که او را

نباشد و از آن آسایش نبود مگر شب و شب در عیشها و روزها گفتم آن بکود است گفت
مخدر را در آن شب براند پس ایمنه بر من آمد مرا بشمارت داد که آن منم مخدر را براند پس شد
و از آن شادی کنیزی را ازاد کردم پس خدای عزوجل بآتش آن این فرمود که هر شب دو بند
عذاب از من بردارند و بعد از آن روزید گفت که برای حج بیرون آمدم و مردی با من همراه شد که نمی
دانستی و بخجیدی دنیا را میدی که نه پیغمبر علیه السلام در و رفتی و از آن پرسیدم گفت
تا خبر دهم ازین بار اول سوی کعبه بیرون آمدم و باید بودم و چون باز گشتم شبی در منزل
بخفتم در خواب آمده بیا مد مرا گفت غیر که خدای عزوجل پدرت را بکشد و روی او سیاه
گردد و ترسان بر خاستم و جامه از روی پدر برداشتم او را دیدم مرده و رویش سیاه گشته
پس بجای از آن در دلی من آمد و در آتش آنخ در آن غم بودم خواب چشم مرا غلبه کرد و در خواب
شوم بر سر پدر و بر همه سیاه دیدم با عودها آئین درین بودم که مگر روی با دو جامه
سبز بیا مد و ایشانرا گفت دور شوید بی دست و پا در روی او مالید پس سوی من آمد
و گفت که غیر که خدای عزوجل روی پدرت را سفید گرداند او را گفتم مادر و پدر من فدای تو باد
تو کیستی گفت منم محمد پس بر خاستم و جامه از روی پدر برداشتم روی او سفید دیدم و نگا
از آن روز باز تا امروز در پیغمبر گذاشتم و عمر عبدالعزیز رضی الله عنه گفت که پیغمبر علیه السلام
در خواب دیدم بود که عمر رضی الله عنه نزدیکی تنگست پس سلام گفتم و بنشستم در آتش
آن به تنگست بودم علی و معاویه را بیاورند و در خانه بردند و در بستند و من گریستم پس
زود تر علی بیرون آمد و گفت بخداوند کعبه که حکم افتاد بدانی من محنتی بودم و معاویه بر پی
اورد و بیرون آمد و گفت بخداوند کعبه که مرا بیا مریزند و این عباس رضی الله عنه یکی را از آن

بیدار شد و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خدای که حسین گشته شد و این پیش از گشتن او بود
اصی با و این را نگار و غوغا گشت پیغمبر علیه السلام را دیدم شیشه پر خون در دست گفت غی دانی
که است من پس از آن که در کربلا پیغمبر حسین را بکشد دانی و آن اصی با دست که خدای بیدارم انگا
پس از آن بیست و چهار روز جزا گشتن او بر سید از روی که دیده بود و صدیق را رضی الله عنه خواب
دیدند گفتند تو همیشه در حق زبان می گفتی که این مرده در مورد خدا آورد پس خدای با تو چه کرد
بدان که طبعه لا اله الا الله گفتم مرا در بهشت در آورد بیان خوابها و مشایخ یکی از مشایخ
گفت که منم دوستی را در خواب دیدم گفتم خدای عزوجل با تو چه کرد ای سیدی گفت مرا
در بهشتها بگردانیدند پس گفتند هیچ چیزی در آن قش کردی گفت من بیاسیدی گفت اگر چنین
در آن قش کردی تو را بدان خوش بگذراشتی و بخود رسانیدی و یوسف بن حسین را در خواب
دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت بیا مرید گفتند چیزی گفت جد را بنزل نیاختیم و حضرت
اسماعیل گفت که عبادت را از او در خواب دیدم گفتم خدای که اقرار کردم عفو فرمود الا یک کار
که شرم داشتم که بدان اقرار کنم پس مرا در عرق بایستاید تا آنگاه که گوشت رویم بیفتاد و گفتم آن چه بود
گفت دو کدی خوب گریستم مرا خوش آمد و ابو جعفر صدیقی گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدم و گوی که او حجی از روی ایشان بودند پس در آتش آنخ بران بودیم آسمان بشکافت
و دو فرشته بیرون آمدند و دست یکی طشتی و در دست یکی ابرقی پس طشتیشی پیغمبر را نهادند
و دست بشست و بغرغور تا دستها بشستند پس طشت پیش من نهادند و یکی از ایشان دیکوی را گفت
آب بر دستها او مرید که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله نه از تو روایت کردند که گفته ام
مع من احب گفت بل گفتم یا رسول الله این ترادوست دارم و این در ایشان را دوست دارم گفت

باز بهر که گفت ایمنه و یوسف بن حسین را در خواب دیدند

بود دست او بر زجه او از ایشانست و چند رخی آنکه گفت در خواب دیدم جانی بر روی
سخن گویم بس فرشته برین بایستاد گفت نزدیک تر چیزی که بدان تقرب نمایند چیست گفتم علی
نمان بترازی که آن بس فرشته روی بگردانید و گفت بخدای که سخن موفقی است مجمع را بخواب
دیدند گفتند کار را به گونه دیدی گفت زاهدان دنیا را دیدم که خیر دنیا و آخرت را با خود بیند
انگاه از مجلس فرود آمد روی بر او آورد گفت شاید که شیطان کار را فریاد است که من از آن نگاه
داشته شدم بس سخنی را بفرستاد تا مرا بکشند و محمد بن واسع گفت خواب مبین را شاد کند
و غیر بد و صالح بن بشیر گفت عطاء سبکی را در خواب دیدم گفتم مرحمت الله در دنیا درازاند
بودی گفت بدان بخدای که از آن راحت دراز و شادی دایم حاصل آمد گفتم در کدام درجه
تو گفت مع الذین انعم الله علیهم من البیتین آن الایة ای کسانی که خدا عزوجل بر ایشان
انعام فرمود از پیامبران و زواریه این الیة اوقی را خواب برسدند که کدام علی نزدیک شما
فاضلتر گفت رضا و کوحا می امل و نزدیک مدخور گفت اوزاعی را خواب دیدم در گفتم
ای ابو عمرو بر علی دلالت کن که بران تقرب غایم بحق تعالی گفت آنجا بلند تر از درجه علی
ندیدم بس درجه اند و هکلمان و نزدیک گفت بیری و برین بود بس همیشه میگریست تا چشمهاش تارک
شد این عینه گفت برادر خود را در خواب دیدم گفتم ای برادر خدای عزوجل با تو چه کرد
گفت برکن هری که از آن آمرزش خواستم بیمار زید آنچه از آن آمرزش خواستم بیمار زید
و آنچه از آن آمرزش خواستم بیمار زید و علی طلی گفت در خواب زنی را دیدم که زنان دنیا را
نماند گفتم تو کیستی گفت حور گفتم تقی فلان بزنی ده گفت از سید من را بخواب و مهديه گفتم
مهر و چیست گفت باز داشتی تقی دراز افتد و آن و ابراهیم بن اسحق جوابی گفت زبیده

در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت بیمار زید گفتم بدایتی در راه مکه تقم کردی گفت خواب آن
تفقات با را با آن بازگشت و خدای مرا بنیت من بیمار زید و سفین ثور چون وفات کرد او را
در خواب دیدند و گفته خدای با تو چه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم و دوم در بهشت دادم
ای الحارثی گفت کی می راد در خواب دیدم که از خواب بیتی ندیدم بودم روی او چون نوری
در فتنه او را گفتم نور روی تو چه چیز است گفت آن شب میگریستی یاد داری گفتم آری گفت
گفت آب چشم تو بگریتم و بر روی ما دیدم بس نور روی من از آن اینچنین است و گمانی گفت
چند را در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت آن همه ایشان را مملکت شد و آن عبا
برفت و جز در کف که در شب گزاردی بدست من غانده و زبیده را در خواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت بیمار زید مرا بدین چهار کلمه لا اله الا الله افنی بها عری لا اله الا الله ادخل بها
قبوری لا اله الا الله اخلوا بها وحده لا اله الا الله اتقی بها دینی و بشر را در خواب دیدند
گفتند خدای با تو چه کرد گفت بختش و گفت ای بشر از آن شرم نداشتی چندان ازین می ترسیدی
و بوسلیمان را در خواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد بر من و چیزی مرا زنا
کار ترا از اشارت قوم نبود بمن و بوی که گمانی گفت در خواب بیتی را دیدم که از خواب بیتی
ندیدم گفتم تو کیستی گفت تقوی گفتم کجا باشی گفت در دل غلغلی بس میگریستم زنی سیاه در
غایت دشت دیدم گفتم تو کیستی گفت من بیمار خنده گفتم کجا باشی گفت در دل شادان اند
بس بیمار شدم و اعتقاد کردم که نه خدمت مکرانده خنده مرا غلب کند و بسعید خراگ گفت در
چنان دیدم که ایلی من جنت عصار گرفته تا ویرا بنم اوزان برسد آواز دهنده مرا
گفت که ازین نرسد از نوری ترسد که در دل باشد و مسوی گفت ایلی را در خواب بر من دیدم

گفتم شرم نداری از مردمان گفت ایشان مردمانند اگر از مردمان باشند اول و آخر روز بر ایشان
باز بکنم چنانکه خود کان بکوی بازی کنند بلکه مردمان غیورین جماعت اند که تنی را بیمار کرده اند
بدست خود سوی اصحاب ماصوفیان اشارت کرد و پرسید خراز گفت بد مشق بودم در خواب
دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میاید بر بوی بکر و عمر تکیه کرده پس بر من باستاد و من
صوتی میفکتم و بر سینه می کوفتم گفت شش این پیش از خیر انیت و این عیبه گفت
سفیدان شوری را در خواب دیدم چنانست که در جهشت از درختی بدرختی می
پترو میگوید لش لشل هذا فلیعمل العابدون ای برای این شل باید که کار کنند
کان کار کنند گفتم مرا وصیت فرمای گفت از معرفت مردمان کم کن و ابوحاتم
درانی روایت کرد از قیصر بن عقبه که سیفین ثوری را در خواب دیدم گفتم خدا
باتوجه کرد گفت شعر نطرت الی ربی کفاحا فقال لی هینا رضای عنک یا ابن
سجید فقد کنت تواما اذا اظلمت الوجی بعیرة مشتاق و قلب غیظ
فدوت فاخت ای قصیر از دست و ز پرنی فانی منک غیظ بعید ای
بر در کار خود را سحاینه دیدم گفت که از آن باد رضای من از تو ای پسر سعید
چه نماز کن از من بودی چون شب تاریک شدی باشک مشتاق و دل شکسته بی
هش تست اختیار کن بهر قصری که خواهی و مرا زیارت کن چون از تو دور
نه ام و شبلی را پس از وفات بسه روز در خواب دیدند گفتند خدای با توجه
کرد گفت منا قشت فرمود تا بجای که نومید شدم و چون نومیدی من بدید مرا
بر پشت خود بپوشید و چون بنی عامر را خواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد

گفت با توجه کرد

میانین

گفت بیا مرید مرا بر بخت ساخت و ثوری را در خواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد
گفت رخت فرود گفتند حال جید آید بن مبارک چیست گفت او را بنگه که هر روز بر روزگار
خود و در بار در رویکی را از ایشان در خواب دیدند و از حال پرسیدند گفت حاسبونا قد
تقوا ثم متوا علینا فاعثقوا گفت حساب کردند و بارین کردند پس منت نهادند بر ما آزاد
کرد اندیدند و ما برین افس را در خواب دیدند و گفتند خدای با توجه کرد گفت بیا مرید بنگه
که عثمان بن عفان در وقت دیدن جند کف بختان الحی لا یجوت وشی که حسن بصری
رضی الله عنه دفات که در جهان دیدند که در آسمان گشاده است و سادای میگذارد حسن
بصری بخدا رسید و خدای از خوشنود و جاحظ را دیدند و گفتند خدای با توجه کرد گفت لا یجوت
بخطک غیر شیخی یسرک فی القیمة ان ترا ای بختی در جز جوی منوی که در زقی مت
تراشاد کند که از این جید رضی الله عنه ایلس بر بند در خواب دید گفت شرم نداری از مردمان
گفت این جماعت مردمانند مردمان قوی اند در مسجد شونیزه که تنی ندانند و در جگر من
بسوختند گفت چون بیدار شدم بسج رفتم جماعت را دیدم سر بر زانو نهاده چون مرادند
گفتند که نباید که ترا حدیث حبیب بغریب و نهض آبادی را بلکه پس از وفات در خواب دیدند گفتند
خدای با توجه کرد گفت بان عتاب کردند عتاب اشرف پس ندا کردند ای ابوالقاسم
آبایی از اتصال انفصال باشد فی کفتم یا ذا الجلال پس مراد در حد نهادند تا انگاه
که با خدای پیوسته و عبه الغلام و را می که صورت بغایت خوب داشت بخواب دید آن خورا
گفت من عاشق تو ام پس بگو که کار کنی که میان من و تو جایل شود عبه گفت دنیا را
سه طلاق دادم مرا بدان رجوعی نیست تا انگاه که بتو رسم آمده است که ایوب سخنیانی

توضیح بقدر امکان
از هر کس

رضی الله عنه گفت مردی این آیه را میخواند که هر روز صد مرتبه بخواند و در روزی که در آن روز بر آن روز
خدای مطلع بود پس در آن روز آمد و گفت ای محمد در این بگو اللهم انی اعوذ
بنفسی ضل ولا نفعاً ولا موتاً ولا جوعاً ولا نشوراً ولا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی
ولا اتقی الا ما وقیق اللهم و فنی لما تحب و ترهب من القول و العمل فی عافیة بی چون
با مداد کرم این دعا باز کرد انیدم و چون روز بزرگ شد حق تعالی مطلوب بن رسانید خلاص
از آنکه در آن مردم آسان کرد انیدم پس این دعا را لازم کرد و از آن غافل مباشید پس این حکم
است از معاشفات که بر احوال مردمان دلالت کند و بر کارهایی که بخدای عزوجل نزدیک گرداند
پس باید که کسی از این یاد کنیم آنچه در پیش مردمان باشد از ابتداء تخی صورتها آخر قرار استوار
نشد و اما در آتش **شمار دوم در کتاب ذکر مکرر احوال مرده از وقت**
تغی صورت رفتن در بهشت یا در آتش و تفصیل آنچه پیش است از هر یک و خطرات و بیان
دیدن صور و صفت ارض مختصر و اهل او و صفت عرق اهل مختصر و صفت درازی روز قیامت
و صفت روز قیامت و داهلهای آن و نامها و صفت پرسیدن از کناهان و صفت تراز و صفت
خضمان و در مقام **ان** و صفت صراط و صفت شفاعت و صفت حوض و صفت درخت و احوال و احوال
و ماران و کز در مان و صفت بهشت و اصناف نعیم آن و عدد بهشتهما و دریا و غرورها و دیوارها
و چینهها و درختان و فراشتهها و خیمهها و ایشان و صفت طعام ایشان و صفت حورالعین
و ولدان و صفت حورالعین و ولدان و صفت نظر در وجه الله و بای در فرخی رحمت که ختم
کتاب است **صف تخی صورت** سختی حالها مرده در سکر و مکر و خطرات و در بیم قیامت
پس پنج تازی و کرمان کور پس پنج مکر و نیک و سوال ایشان بن عذاب کور و خطرات آن اگر مستوجب

غضب شد در آنجه پیش ازین تقریر افتاده است شناختی و از آن بزرگتر خطرات است
که پیش است از دیدن صور و بر این مختصر روز نشور و عرضه کردن بر جبار و پرسیدن
از قلیل و کثیر و در آن مختصر تراز و برای معرفت مقام دیر پس گذشتی صراط با غایت باریکی
و نهایت تنگی آن بن منتظر بودن آواز در حال فصل قضایا ترا با سواد رسید یا نیا
پس این احوال احوال است که ترا چاره نیست از شناختی آن پس گردید بدان برسید
جزیم و تصدیق پس بسیار تفکر کردن در آن دعا استعدا آن از دل توانبغا نش
پذیرد و بیشتر مردمان را ایمان بر روز قیامت در صمیم دلشان در نرفته است و در فیهشان
نمکن گشته و دلیل بر این آنست که برای کرمات باستان و سرمد از مستان استعداد میکنند و
مبالغت می نمایند و کرمی و زهر میرد و زنج را آسان می پندارند تا آنکه از صعوباتها و هولها
آن را در گرفته است از هر چوچن از روز قیامت بر سریده شوند زبانهها شان بدان ناطق باشد
و دلها شان از آن غافل نمی گشتی را که اخبار کنند که طعمای پیش است و زهر آلوده است
و فخر را گوید که راست گفت و دست در آن گذاشت آن طعام را تناول نماید بزبان مصدق باشد
و بمل مکذب و تکذیب عمل بلیغ تر از تکذیب زبانت و بیجا بر صحنه علیه و سلم فرمود که
حق تعالی گفت شتبی این آدم و ما یبغی که ان یشتنی و کذب و ما یبغی که ان یکذب
اما شتم ایای قیقول ان لی لدا و اما تکذیبه فقول لمن یعدنی کما بدانی ان شتم
داد مرا بر آدم و نباید و نسزد او را که مرا دشنام دهد و بدو دفع نسبت کرد مرا نباید
و نسزد که مرا دروغ زن دارد اما دشنام او مرا نیست که گوید مرا فرزند است و اما دروغ زن
داشتن او گفتی او است که هرگز مرا باز نخواندند بخانه اول آورد و دستی باطنها از قوت یقین

و تصدیق بیعت و مشور از اندکی فهم است درین عالم اشغال آن کار را در او کورتولجا
 مشا به کردی و او را گفتندی که صانع است که از نظم مستفاد مثل آن آدمی مصور عاقل
 مکمل متصرف کند نفرت باطن او ازین درخایت قوی بودی و برای آن حق تعالی گفت اولم
 یولایسان انا خلقناه من نطفه فاذا هو خصیم مبین ای ندیده آدمی که ما از نظم او را
 بیافریدیم پس او خصومت کننده پیدا گردانیده است و گفت ای کسب انسان آن بخت سدی
 الله بک نطفه من منی یعنی ای بیدار آدمی که ممل گذارسته شود و نه نظم بود از منی که
 از حیوان تفویز کرده آید چه در آفرینش آدمی با بسیار عجایب و اختلاف بر کسب اندامها
 عجایب با هم است زیادت از عجایب با بعضی عادات او پس چگونه از قدرت و حکمت
 خدا عزوجل انکار کند کسی که در وضع و تدبیر او را بیند و اگر ایمان تو وضعی است آنرا
 بشکریست در آفریدن اول قوی کردن هم دوم مثل آنت و انسان را از آن و اگر ایمان بدان
 قوی است از قوتها و خطره در دل تو در آرد در آن تفکر و اعتبار بسیار کن تا از دل تو
 آرام و قرار بشود و بوی عرض بر ملک جبار مشغول شوی و اول در چیزی اندیشه کنی که سمع
 سالکان کور را بگوید از سختی دیدن صور چه از یک بانگست که کور را از سر مردگان بدان شکافه
 شود پس همه یک دفعه بر آنکس شود پس نفسی در او تمهید کن که از کور بر جستی بار و متغیر
 و تن که آلوده از فرق تا قدم در خاک کور بهشت از شدت صعوبت چشمها باز مانده سوی
 خدا و خلق بیکبار بر شو رند از کور به لای که بلا را ایشان در آن دراز بود و بهم و ترس ایشان را
 از جای برده و با غمها و اندیشه که ایشان را بود چشم گشته و سختی انتظار که عاقبت کار بهر باشد
 چنانکه حق تعالی گفت و نفع فی الصور قصص من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله

نعم نفع فیهم اخرب فاذا هم قیام یظنون ای دیده شود در صورت پس غیر دیده در
 اسماها و زمین بود مگر آنکس که خدای خواست پس دیدن دیگر در دیده شد پس
 ایشان بایستادند می کردند که فرمان خدا بر ایشان چه باشد فاذا انقضى فی القادر
 فلیلیوم یذبح عیسای پس چون دیده شود در صورتان روزی روزی دشوار
 باشد و یقولون منی هذا الوعد ان کنتم صادقین ما یظنون الا صیحة واحدة
 تا خدع و هم یحییون فلا یستطعون ترصیه و لا الی اهلهم یرجعون و نفع
 فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم یسلون قالوا و لئلا منی بعثنا
 من موقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون ای گویندی که او بود این وعده
 ای آنچه می گویند که ما را بر خواهند اینک اگر راست گوئید چشم ندرند مگر با کد را و آن
 دیدن اسرافیل است در صورت که ایشان را بگوید و ایشان را با یکدیگر خصوصت باشد
 قیامت قیام باشد و ایشان از آن غافل باشند پس نتوانند که در کارها و خود بخیزی
 و صیت کنند و از بازارها و نجاهها خود نتوانند گشت بر جای خود بگردند و نفع
 بعث در صورت دیده شود پس ایشان از کور بیرون آیند و سوی پروردگار خود
 از روی می دهند گویند ای وای بر ما که بر اینک ما را از خواب ما این آنت که رحمت وعده
 فرمود و راست گفتند پیغمبران که اقرار کنند وقتی که سود ندارد پس اگر در پیش میزنند
 نباشد مگر در مول آن دیدن سر او را باشد که از آن ترسیده آید بر آن یک دیدن و یک بانگست
 که همان اهل اسماها و زمین بدان بپایند مگر آن کسان که خدا را خواهند دان بعضی فرستگان
 باشند پیغمبر علیه الصلوة و السلام جنی گفت انعم و صاحب الصور قد انعم

بهم
 و نفع فیهم
 و نفع فیهم

الْقَوْلُ وَجَنِّي الْجَنَّةَ وَاصْنِي بِالْأَدَبِ نَحْيَ يَوْمَ فَيْتَحُ أَي جَلْوَةِ قَوْسِ عَيْشٍ بَاشِمِ صَاحِبِ
 صور صور در دهن گرفته ویشانی چنبا نیده وکوشی داشته که کی فرماید تا بدید و مقابل
 گفته صور قرینست و اسرافیل دهان خود بر صور نموده است بر میات بود که بدید و در
 سرش از چون عرض آسمانها در زمین است و چشم باز نموده است سوی عرش می نگرود تا کی فرموده
 که نفخ اول بدید چون بدید هر که در آسمان و زمین باشد از شدت فرغ آن پیر دیگر کسی که قل
 عز وجل و آن چیریل و میکائیل و اسرافیل و ملائکوت باشند بی ملکوت را فرماید که بآن
 چیریل قبض کند پس جان میکائیل پس جان اسرافیل پس ملکوت را بفرماید تا بدید پس خلق بود
 از دیدن اول جمل سال در بر رخ بماند پس عز وجل اسرافیل را زنده کردند و فرماید
 که نفخ دوم بدید و آنست که حق تعالی شتم نفخ فی الخزای قَادَاهُمْ قِيَامُ نَظَرُونَ ای بی دید
 در آن دیدن دیگر پس ایشان بر پای ایستاده بوقت نگرند و بی جبر صله علیه و سلم بایستاد چون
 صاحب صور را صفت کرد و آن را سوی دهن اشارت فرمود یک پای پیش نهاد و دیگر پای عقب در انتظار
 اند که فرموده شود تا بدید پس از آن دیدن تیس و در خلق نظر کن و در تارک و سکسکه
 و فروتنی ایشان در حال بر اینکته شدن از بیم این صوفه و انتظار آنچه فرموده است از سعادت
 یا شقاوت و تو میان ایشان سکسته و نتیجی بانی چون سکسکه و خجوا ایشان بلکه از میا از خجوا
 باشی و از تو انگران تنعم پس بادشاهان زمین آن روز تو را بر دیگر تو و جعفر ترا اهل اهل بیع باشند
 چون هر چه از برای مالیده شوند و در آن مقام و حشیا ن از بیابانها و کوهها بیاید سر فرود
 پس از تو خوش با خلائق آیمخته شده بر آن روز نشود بی کنی که بر آن آوده باشند و لیکن شدت ضعف
 و هول نفخ ایشان را فرماید آرد و از کثرتی از خلق و توحش از ایشان مشغول گرداند و آن قول حق تعالی

گفته و حق که ما مبعوث شویم
 صاحب صور چشم میبویست
 میشود و شش را سوزان
 و بدن اشاره فرماید
 یک پای پیش نهاد
 رد و دیگر
 تنگ

است وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ پس دیوان بعد از کردن گشتی و بیانی بیاند و از بیت عرض
 بر حق تعالی خاضع و متقاد برای تصدیق قول حق تعالی قَدْ يَكُونُ لِحُشْرِهِمْ وَ الشَّيَاطِينُ لَمْ يَخْلُصْ
 حول جفیع جفتیا پس بر درگاه روبرو ^{نفس بد کرد} آیمخته فرماید ایم ایشان را دیوان را پس بر آیم
 حاضر گردانیم ایشان را که در گرد و دوزخ بروی در افتاده پس در حال خود و حال دل خود را بی
 بنگر **صفت زمین محشر و اهل آن** پس بنگر که پس از نبوت و نشور چگونه بر همه دوی بای افرا
 رانده شوند سوی زمین محشر زمین سپیدها مون هموار کم در آن کوی و فراز و نشیب نباشد
 و بلند می بود که آدمی پس آن بنمان شود و نشیبی نه که از چشمها در آن پوشیده ماند بلکه
 تخته بسیط باشد بی تفاوت کوه کوه سوی آن رانده شوند پس باکی از عیب را که همه خلائق را
 بر اختلاف اصناف ایشان از اقطار زمین جمع فرود بر آنچه که در پس آنجا را کوفه باشد ایشان را
 برانند و آنچه دیدن اول باشد و آنچه دیدن دوم و سزاوارست که در آن روز در اهل طیبین
 باشند و چشمها خاضع بر بند پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت یحشر الناس یوم القیمة علی
 ارض بیضا عفران کفر صفة التقی لیس فیها معلل لاحد ای بر اینکته شوند مردمان روز قیامت
 بر زمین سفید که سفیدی آن خالص باشد چون قرص پخته که پاک باشد از قشر و خاک و در آن
 بنیای نباشد که پوشد و تفاوتی نبود که چشم را باز دارد و گمان میرد که آن زمین دنیا باشد بلکه مثل زمین
 مساوی آن بود مگر در نام حق تعالی گفت یوم تبدل الارض غیر الارض و التکوا ابن عباس
 گفت که در آن کم و بیش کرده آید و درختان در آن کم و کوهها و وادها نباشد چون نادیم
 عکاظی کشیده کرده و آن زمین سفید باشد چون نقره که خونی در آن نریخته باشد و گاهی بر
 نکرده و آسمانها خورشید و ماه و ستارگان بشوند پس بگرای پیما در هول و شدت

سوره یحیی

آن روز به خلایق چون درین یک خت جمع شوند و ستارگان از فرقا ایشان بریزند و نورشید
بی نور شوند و زمین تاریک گردد بد آنکه چراغ آن منطفی شود پس در آستان باشد که آسمان بر سر
بگردد و باستی و شدت شود که با نصد ساله را هست شکافه شود و فرشتگان را طواف الکاف
استاده باشد پس ای هول که شکافتن آرا باشد در کوش توای هستی که روزی را بود که آسمان با صلابت
و شدت در آن شکافه گردد و پس در افتد و چون نقره که افتد روان شود و زمین با آن افتد
پس کلکون شود و آسمان چون پس که افتد گردد و زمین چون شمشیر زده و مردمان چون بر دانه منقش
هم آمیزند و بر زمین بی پای افرازمی روند پیغمبر علیه السلام گفت يَبْعَثُ اللَّهُ النَّاسَ خِفَاءَ عَرَاءَ عَرَاءَ
قَدْ أَجْمَعَهُ الْحَقُّ وَبَلَغَ شَحْمُ الدَّلِيلِ ای بر این خت شوند مردمان پای برهنه و اندام برهنه بی ختند
عرق ایشان را لکام کرده و برهنه کوش رسیده بوده قم پیغمبر که روایت کنند این حدیث
است گفتین گفت یا رسول الله وای بر ما بعضی را بعضی را بگرفت گفت سَعَى النَّاسُ عَنْ ذَلِكَ
لِكُلِّ قَوْمٍ مَنَظَرٌ يُؤْمِلُ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ای مردمان از آن مشغول باشند هر مرد را از ایشان
از کار می بود که از دیگر مشغول گردانند پس در غایت بزرگی باشد روزی که عورتها بدان
مکشوف بود و مع ذلك از گریستن و انتفات این باشند و چگونه برینند باشد که بعضی از
ایشان بر سرگردند و بعضی بر روی و قدرت و انتفات بغیر نباشند و بعضی بر روی سر عورت
گرد که پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام گفت يَحْشُرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ثَلَاثَ أَصْنَافٍ رُكْبَانًا وَشَأْنُهُ
وَعَلَى وَجْهِهِ ای مردمان روز قیامت بر سه صنف انخته شوند بعضی سوار باشند بعضی پیاده
و بعضی بر روی بر روی و گفت چگونه روند گفت الَّذِي أَهْتَمَّ عَمَّا أَقْدَمَهُ قَادِرٌ أَنْ
يُشِيرَهُمْ عَلَى وَجْهِهِ آنکه ایشان را بر قدمها روان گردانند و درست بران که ایشان را بر روی

روان گردانند و انکار کل آنچه ندیده باشند و آنانی که گفته در طبع آدمیست اگر آدمی مار را ندید که
بر شکم خود خُفَّ خفاطه برود تصور رفتی را بی بای انکار توئی و رفتن آن بیای نیز مستعدت نزدیک
کسی که از اندیده است و پیوسته از آن که چیزی را از عجایب روز قیامت انکار کند بر آن انکار خفا قیاس
دنیا باشد که اگر عجایب دنیا مشاهده نکردی پس بر تو پیش نشاید بگفتند انکار تو از آفرین
بودی پس صورت خود در دل خود آستان برهنه و از رانده حیران بهمت منتظر آن که برود و چرود
از حکم بخت یا بد بختی و بزرگی از این حالت را بر غایت بزرگ است صَفَتْ عَرَقٌ پس تفکر
کن در زحمت خلایق و فراهم آمدن ایشان تا بخدی که اهل غمت آسمان و وقت زمین در توقف
جمع شوند از فرشتگان و پریان و حیوانات و دوکان و مرغی و نورشید بر ایشان بناید
کوی آن بضعه عاف پذیرفته و آنچه برام برده است از بسکی کار بدل کشته و بر سرها عالمیان
نزدیک آورده شده بر اندازده دوکان و بر زمین سایه غانده کسایه عرش رب العالمین
و بنامیدن سایه آن جز مقربان را ممکن ندی در سایه عرش باشند و بعضی پیش افتاد
که ایشان را بگری می گذارد و غم و اندوه شانه بسبب تشیدن آن وقت که فتنه پس خلایق باشد
زحام و اختلاف قیام یکدیگر را دفع کنند و وقت خجالت و شرم از رسوائی و فتنی در حال عرض
بر چهره آسمان آن اخافت پذیرد تا فتنی نورشید و گری نفسها و سوزنکی و اهل با نش خوف
و شرم جمع شود و ازین پنج هر موع عرق گشاده گردد تا بر زمین قیامت روان شود پس بر اندازد
منزل ایشان نزد خدای راندا مهابت آید بعضی را تا از افراد بعضی را تا از کرم کوش
بعضی را نزدیک باشد تا عرق شوند و این عرق را الله عزوجل روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت يَوْمَ يَقُومُ
النَّاسُ رَبِّ الْعَالَمِينَ خَتْمٌ نَفِيعٌ أَحَدُهُمْ فِي رُجْجِهِ إِلَى الْإِصْفَادِ از نیه ای روز که مردمان

برای بروردن ریحانیان بایستند تا یکی از ایشان در قوی و غایب شود تا نیمه کوش
 و بجهت ریحانیان رایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَرَفْتُمْ فِي لَارِضٍ سَبْعِينَ ذِي عَاوِيلَ يَجْمَعُونَ وَيَبْلُغُونَ أَذَانَهُمْ از روز قیامت مردمان عرق
 کنند تا بعد از عرق شدن در زمین بمقادیر برود و ایشانرا تکام کند و بگوشتهاشان برسد
 بخاری و مسلم و صحیح بخاری آورده اند و در حدیث دیگر قیاماً شاخصه ابصار و در بعضی سینه
 إِلَى لِسْمَاءَ فَيُجْمَعُ الْعَرَقُ مِنْ شِدَّةِ الْكُرْبِ اِی استاده چشم سوی آسمان بازمانده بعد
 سال پس عرق ایشانرا تکام کند از سختی اندوه و عقبه بن عامر و ابی کرد که پیغمبر علیه السلام
 گفت تَدْنُو الشَّمْسُ مِنَ الْاَرْضِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَيَعْرِقُ النَّاسُ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَبْلُغُ عَرَقُهُ
عَقِبَهُ وَيَنْهَضُ مِنْ بَلْعٍ وَنَهْمٍ مِنْ يَبْلُغُ فُخْذَهُ يَنْهَضُ مِنْ بَلْعٍ وَنَهْمٍ مِنْ يَبْلُغُ
فَأُشَارَ بِيَدِهِ فَأُجْمَعُ فَاَوْفَاةٌ وَفِيهِمْ مِنْ يَغْطِيهِ عَرَقُهُ وَضَرْبُ يَدِهِ عَلَى رَأْسِهِ هَكَذَا اِی
 روز قیامت خورشید نیز دیگر آید بر زمین پس مردمان عرق کنند بعضی را عرق پاشند و بعضی را
 بنیمه ساق بعضی را زانو و بعضی را بران و بعضی را تنه و بعضی را بدن پس بدست خود داشته
 فرموده آنرا در دهان خود و تکام مسافت و بعضی را عرق بپوشاند و دست خود بر سر نهادن بخاری
 پس تا یکی ای میکنی بر روی اهل محشر شدت اندوه ایشان و از ایشان کسی باشد که نداند و گوید
 ای پروردگار مرا ازین اندوه و انتظار برهان اگر بر روی آتش باشد و آن هم بشی از حساب
 و عقوبت باشد و توبی از ایشان و ندانی که عرق تا کی رسد و بدان که هر عرقی که ریخته رود
 در راه خدای از ج و غر و دروزه و غار سعی کردن در قضا حاجت مسلمانان و تحمل شقت
 در امر و عود و فی شکر آن را بیرون نیارد و دبا شد که شرم و ترس و تصدیق قیامت بیرون آرد

نصف سابق

و اندوه بدان دراز شود و هر کدام از جهل و غرور و مسلم ماند بر این و اندک مرغ عرق در تحمل
 طاعت آسان تر و کوتاه تر مدت تراز عرق اندوه انتظار است در قیامت آن روز است که شدت
 آن عظیم است و مدت آن دراز **صفت درازی روز قیامت که خلافتی آن روز**
بایستد چشمها باز مانده و دلها باره باره شده سختی کفنه نشوند و در کارشان بگریسته
 نیاید پس در سال بایستد که در شبی تناول نکنند و روح سستی بر ایشان نرسد و کعب
 و قنده کفند و در قیامت یوم یقوم انما من یزول العالین پس در سال بایستد بکعبه
 عرفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم این آیت بخاندین گفت کیف یکم اذا جمع که الله یکلیکم
 البذخ الکثیر تحسین الف سنة لا یظلم لکم ای بگویند باشد حال شیخی و خدای
 عز و جل شما را جمع کند چنانکه تیر در رکش جمع کرده شود بجهه هزار سال شما نظر رحمت
 نغمه یابد و حسن گفت چنانکه میبرد در قوی که بجهه هزار سال بر قدمها بایستد که در شبی
 تناول نکند تا چون کرد ما نشان از تشنگی منقطع شود و چو خفاشان از کسبی سوخته گردد
 ایشانرا با تیش گردانیده شوند و از چشم کرم که کرمی آن بنهایت رسیده باشد و نوزد
 آن سخن شده آب دهند و چون بعد از آنجا مد که طاعت آن ندارند بعضی را بعضی را گویند
 که کسی باید طلبید که در حضرت موی کرمی باشد تا در حق ما شفاعت کند پس پیغمبر صلی
 تعلق سازند که نه او ایشانرا دفع کند و گوید نفسی چه مرا می است که از کار دیگران
 مشغول کرده و همه شدت خشم حق تعالی بر آن میگرداند و گویند پروردگار ما را و از آثار خشم
 انکار فرموده است چنانکه پیش ازین فرموده بود و پس ازین معل آن فرموده تا پیغمبر صلی
 صلی الله علیه و سلم شفاعت کند کسی را که در حق او دستور بایستد لا یلکون الشفاعة الا من اذن له الرحمن

(و این کسی در آن روز شرفی است که در طاعت)

و رَضِي قَوْلَاي شفاعت نتوانند کرد مگر کسی را که رَحْمَن برای او دستوری داد
و قول او پسندید ای کلمه طیبه گفت دَانَ سَخْنِ بَسْنَدِه است پس درازی روز بگذرد و حتی
انتظار بدان تا انتظار جبر از معاصی در عمر مختصر بر تو آسان شود و بدان که کسی که مکرر در دنیا
بسیار انتظار بخود بسبب ریغ صبر از شهوات و انتظار از آن روز بخصوص کوتاه شود بیغ صبر را
علیه الصلوة و السلام چون از درازی آن روز بپرسیدند گفت وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ اِنَّهُ
يُخَفِّفُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ حَقَّ يَكُونُ اَتَوْفَّ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ يَصْلِيهَا فِي الدُّنْيَا
ای بدان خدای که نفس من در قدرت است که آن بر توین سبک گردانیده شود تا بر تو آسان تر
از نماز فریضه باشد که در دنیا بگذارد پس بگو که اگر آن مؤمنان باشی بهر مادی که ترا بفرستد
کار تویم تو مقوض است استعداد بدست مست پس بدو روز با کوفتا کن برای روزها
در آن تا سودی از عمریابی که سادگی آنرا نهایت نباشد و حقیقت آن عرق در بلا و عمر دنیا را
که آن نعمت هزار سال است چه اگر نعمت هزار سال مثلا صبر کنی هر آنکه نمود تو بسیار باشد
در رخ تو اندک بود **صفت روز قیامت راهبهای آن ناما و آن** پس ساخته شوی
و بخاره رای این روز که نشان آن عظیم است و زمان او دراز و سلطان آن قاهر و اوان او نزدیک
روزی بود که آسمان در شکافته شود و کواکب از محل آن فرو درزند و نجوم زواهر در افتند
و خوشید رای نور گردانند و کوهها را برانند و ماده شران آسمانی را مملی گردانند **مترجم**
میگوید که کواکب در آن تخصیص فرمود که عزیز زمانی است نزدیک عرب و حبشیان را برای
فرام آرد و دریاها را بتابند تا آتش باشد در عمل بد کردار را بد کردار و فیکو را و نفوس
در ابدان در آن روز بچگ کنند و در جهنم را بر آوند و بهشت نزدیک آوند و کوهها در آن بپاشند

بر دهند و زمین را دراز بکشند و روزی که زمین را بچنانند و بچنانند و مردگان آنرا پس بر آورند
روزی که مردمان پراکنده و مختلف باز گردند بعضی بر دست راست و بعضی بر دست چپ
تا جزا اعمال خود بینند و روزی که زمین و کوهها بر دارند و بیکد دفع بشکند و بت
و روزی که قیامت قائم باشد و آسمان بشکافد و اودان روزگست و ضعیف باشد و
فرشتگان بر اطراف آن باشند و عرش پروردگار را بر ایشان آن روز منت فرشته
بر دارند و روزی که عرصه داشت شود بهر یک کس شایسته پوشیده غنای روزی که کوهها را بدهد
و روزی که زمینها نیک جنبانیده شود و کوهها را بدهد و کوهها را بدهد و کوهها را بدهد
شوند و روزی که مردمان بر زمین چون بر و آنه پراکنده باشند و کوهها چون پشم
رنگین ندان زده و روزی که هر یک دهنده از یکدیگر و غافل شود و شیر دادن بگذارد و در
از رسیدن دشواری شدن بنفسی خود و هر یک را در خود بیند از ارمول آن روز و در دنیا
از شدت خوف مست پنداری و ایشان از شراب مست نباشند و لیکن عذاب خدای
سخت است و روزی که زمین و آسمان را بدل گردانند و همه مخلوق از بر محاسبت یکبار
بصحر آید برای خدای یگانه قهار و روزی که کوهها در آن شکافته شوند و زمین را
و هوا را خالی بگذارند و در آن بلندی و نشیبی نه بینی و روزی که کوهها را ایستاده
پنداری دان چون بر میرود **مترجم** میگوید که این بدان باشند که هر چه بزرگ بود یا
چنانک چشم از آن قاصر شود در پندار بینده ایستاده نماید و روزی که آسمان در آن
بشکافد پس کلکون شود و روزی که پری آردی از کنه خود بر سیده نشود ای از
استقامت بلکه از روی تفریح و توبیخ بر سیده آید و روزی که عاصیان در آن سختی بخورند

باشند و از هر هفتاد روز برسد به شود بلکه می بینانی ایشان بقدم جمع کرده اند
 و در آتش انداخته شوند روزی که هر نفسی آنجا حاضر کرده است بدانند از غیر و شر اگر بپایان
 آن و او مدتی دور باشد آنچه تقدیم و تاخیر کرده است روزی است به بیند و بدانند روزی
 که زبانها کند شود و در هر ارج در سخن آید روزی که ذکر او سید بیجا بمران را بر کرد چون
 صدیق او را گفت ترای بینم که می شود گفت سورت بود و واقع هر سلات و عجم بتسا دلون
و اذا الشمس كورت مایه که در ایند بی لوانده عابز مصیبت از تو اندن قرآن آنست
 که قرآن را نابین بخوانی و زبان را بدان یخبانی و اگر در آن چه می خوانی اندیشه کنی مرایم
 سزاوارستی بدان که زمره است بدو از بیم چیزی که سید کانیات را که او پیش و نیز بود
 بیکر اندید چون بحرکت زبان قانع شده از ثمره آن محرم کشته بی قیامت یکی از آنست
 که در آن مذکور است قی قالی بعضی دواهی آنرا صفت فرموده است و اسامی آن بسیار
 گردانیده تا بسیاری اسامی بر بسیار معانی آن و قوف یا بی مقصود دیگر اسامی آنست
 نیست بلکه مقصود تنبیه ارباب البابت بر زیر مر نامی از نامها قیامت سر است
 و در هر صفی از صفها قیامت معنی بی تحریری بر دانتی معانی آن و اما اکنون اسامی آن
 برای تو جمع کنیم و آن اسامی اینست روز قیامت روز حرمت روز شیمی روز می بست
 روز مسابقت روز سابقه روز منافقت روز منافست روز زلزل روز فراق
 روز هلاک کردن روز صاعقه روز واقعه روز زلزله روز حاقه روز طامه روز حاقه
 روز زلزله روز زلزله روز غاشیه روز دامیه روز فراخ آمدن روز فراق روز
 روز قصاص روز زلزله روز قضا روز حساب روز کتاب روز عذاب روز فرار روز زلزله

روز بلا روز بلا روز عدا روز عرض روز وزن روز قی روز حکم روز وزن
 روز قی روز حکم روز فضل روز جمع روز بیعت روز فتح روز قری روز غیلم
 روز عقیق روز عیسی و زین روز یقین روز نشور روز مصیبت روز فتنه روز
 صیحه روز زلزله روز جف روز بیم روز جره روز سکه روز فزع روز جوع
 روز منستی روز مادی روز مافات روز معاد روز مرصاد روز فلق روز عرق
 روز انقطاع روز انکذار روز انتشار روز اشتقاق روز توقف روز خروج
 روز غلوط روز عید روز تخلف روز عیسی روز معلوم روز مشهود روز
 که در آن سکینست و روزی که سرها آرموده شود و روزی که نفسی از نفسی چیزی در
 و روزی که در آن چشمها باز ماند و روزی که دوستی از دوستی چیزی کفی بیت نکند
 و روزی که نفسی تواند که نفسی از عذاب بر ماند و روزی که سوز آتش در رخ ذبیع کرده
 شوند و روزی که در آتش گردانیده شوند و روزی که رویها و ایشان در آتش گداز
 شود و روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که
 که سختی نکونند و روزی که دستوری نیابند که عذر خواهند و روزی که هیچ باز دارند
 نباشد از خدای و روزی ایشان بیرون آید باشند و روزی که ایشان را آتش
 سوخته شوند و روزی که مال و سران سود ندارد و روزی که طاعان را معذرت ایشان
 سود ندارد و ایشان را لعنت باشد و روزی که معاد بر مرده شوار
 و معاد بر مشکوف گردد و سر به بد کند و ضمیر گردانند و بردها ببرد
 و جسمها خاشع شود و آوازها بیارند و اتفاقات کم ماند و خفیات باز باشد

روز موعود

و خطبات ظاهر و نه کار بر آید و کوهها را بخواند و کوهکان از فرج بر شوند و پیران از رست
گردند و ترز و هار او بزند و دیوانها باز کنند و دوزخ را باز گردانند و هیچ را بخوشا نهند و در
در بگردانند و کافران را نوسیدی رده غایب و آتش افروختن کرد و دلنمایان پذیرد و دوزخها
کنک شود و در این درسخی آید **بسم** گوید ای آدمی چه فریفته بودی پروردگار خود چون درها
بستی و پردها فروبستی و از مردمان پنهان شدی و بغیر از کتاب خودی پس آن چه سود دارد
تر از این چراغ تو بر تو کاهی داد پس ای همه دای برآورده غافلان که خدای عز و جل سیدنا
عبد السلام بر ما فرستد و قرآن منزل گرداند از صفات روز قیامت اخبار فرماید **بسم** غفلت
ما عانا و کوبید الحق للناص حبا و هم غفلت مع صوت ما یا یهتد من ذلک
دیهم یحدث الله سمعوه و هم یلجئون لاهیه قلوبهم ای نزدیک آمد مراد ما را وقت آنکه
حق نمایان حساب فرماید و ایشان غافلند از استعداد آن روی گردانیده هیچ خبری
عز و جل از نزول قرآن حادث نگذاشته اند که آنرا بشنوند تا آنچه بدان استنزل کنند و در حقیقت
از آن غافل **بسم** نزدیک قیامت تعریف کند گوید **اقربت الساعة و انشق القمر ای قیامت**
نزدیک آمد و شکافتن ماه که از علامت آنست ظاهر شود گوید **انهم یرونه یجید و یؤیه قریبا**
ایشان آنرا در میدانند و آنرا نزدیک میدانند و گفت و ما یدریک لعل الساعة یكون قریبا
ای چه دانی تو شاید قریب من نزدیکست پس بتر احوال ما آن باشد که قرآن را علی ساجد
و تدبیر معانی آن بنویسیم و در بسیاری نامها و صفها و این روز شکویم و برای کریمتی از
شاید آن ساخته نشویم پس باز داشت و یحیی خدای ازلین غفلت که می افزاید اگر حق تعالی
بر حق و صانع خود را ندانند اگر فرماید **صفت بر سیدان** پس مکرر ای بجا و پس ازین حال دارند

هم بر تو متوجه شود از سوال مشافیه بی رتبان و از قلیل و کثیر و نفیر و قطی بر سیده سوی پس
در انشاء آنچه در آمده و عرق قیامت و شداید و دواهی آن باشی که فرشتگان از اطراف
آسمان فرود آید با جسمها و عظیم شخصها و جمیع با غایت درستی و نهایت شدت و عصیان
نکنند بلکه ماور شوند و ماور باشند که موی بیشانی بجرمان بگردند و سوی موقوف عرض بر جبار
کشند **بر جبار که شریفی بر علیه السلام گفت ان الله عز وجل ملک ما بین شرفی عینه سیرت**
مایه عالم ای بدرستی که خدای عز و جل را فرشته است که میان جایگاهها مایه چشمها را
صد ساله را هست پس در نفس خود بگریان بری چون مثل آن فرشتگان را یعنی تو فرستاده آنرا
تا در مقام عرض بگردند و توایش را بینی تا زکری چشمها را و و که برای شدت آن روز نکته و
از آنچه از چشم جبار جل جلاله بر بندگان او ظاهر شده است ترسان و در وقت نزول ایشان هیچ
پیغامبری و صدیق و صالحی مانده که نه روی در افتد از بیم آنکه گرفتار او شوند پس حال مقربان این
باشد در بنده که به کار جبار بگریان و در آن مقام که هیچ از شدت فرع مبادرت نمایند و شکر
گویند پروردگار ما میان شما هست و آن بسبب عظمت تو کبر شدت و هیبت ایشان باشد پس
فرشتگان ازین سوال بپرسند برای اجلال خالق خود از آنچه در میان ایشان باشد پس با و ازها
خودند کنند و منزله دارند پادشاه خود را از آنچه اهل زمین تو هم کردند و گویند با کی از عیب
پروردگار ما را و در میان ما نیست و در آن حال فرشتگان در صف بایستند که در بر کرد
مردمان در کفره از هم جدا و بر همه شمار ذل و خضوع و ذوق و معابت بر آن شدت آن روز
و در مکرر آن مقام که هیچ از شدت فرع مبادرت نمایند و فرشتگان را گویند پروردگار ما
شما هست و آن بسبب عظمت تو کبر شدت و هیبت ایشان باشد پس فرشتگان ازین سوال بپرسند

برای اجل خالق و در آنچه در میان ایشان باشد بی همه آوزها و خود نداشتند و در آنکه
 اهل زمین توهم کنند و گویند باکی از عیب پروردگار ما را او در میان ما نیست و در آن حال خدا
 عز وجل بفرموده و فرمود قُلْ فَلَئِنْ أَرْسَلْنَا لَكُمْ آيَاتٍ لَوْ لَمْ يَمْلِكِ لَكُمْ تَكْوِينًا
فَلْيَرْجِعْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ كَمَا كَفَرُوا و اما عیب بودیم از پیغمبران در آنچه رسانیده
 و از امتان در آنچه جواب پیغمبران گفته و قول خود را قوی کند لَنْ نَسْلَخَ مِنْهُمْ الْقُرْآنَ
وَمَا لَهُمْ لَمْ يَأْتُوا بِالْحُجَّةِ بَلْ هُمْ كَافِرُونَ پس پروردگار تو بر آینه ایشان همه را از آن چه میگردانید پس هم توبیح
 می آید از پیغمبران باشد روزی که خدای عز وجل پیغمبران جمع نماید و گوید شما را چه
 دادند که نیت ما را علم نیست بی چه صواب بدان روز که عقل هاهای پیغمبران در آن زایل شود
 و علمهاشان از شدت هیبت محو گردد و چون ایشان را پرسند که شما را چه جواب گفتند به شما
 بگو فرستاده بودند و ایشان را می دانستند و لیکن عقلهاشان مدحوش شود و ندانند
 چه جواب دهند و در شدت هیبت گویند که ما را علم نیست علام الغیوب توئی و ایشان در آن
 صادق باشند به عقلهاشان پیورده و علمهاشان محو شده آنها که خدای عز وجل ایشان را
 قوت بخشید پس پنج را بخوانند و گویند رسانیدی کوید آری بسلامت او را گویند که شما را رسانید
 گویند ما آتائیم نَحْنُ ای پیغمبر کنده بر ما نیا مدد و جبر را علیه اسلام بیاورند و حق تعالی
 فرماید أَنْتَ ثَلَاثٌ لِلنَّاسِ أَخَذَ مِنْ دِينِ اللَّهِ ای تو گفتی مردم را که مرا داده
 مرا بخواند گویند جز خدای بزرگوار در هیبت این سوال عابدی چه عظیم روزی باشد که بر این پیغمبر

شکل

مثل این سوال سیاست قائم کنند پس فرستگان بیایند و بیکان بیکان را آورند و بیدار بکنند
 بوقی عیش ای و در آن حال دلها بطبع و جراح مضطرب شود و عقلها بهت کرد و در وحی می آید
 که ایشان را باقی برسد و قبیح افعال ایشان بر جبار عرضه ندارند و بر ملا رختی برده ایشان
 کشف کنند و پیش از ابتدا سوال نور عرش ظاهر گردد و زمین نور پروردگار روشنایی پذیرد
 و در دل هر بنده یقینی شود که جبار بندگان را بخوبی برسد و هر کسی ندارد که جز او را نمی آید
 و مقصود بر رسیدن و گرفتن اوست نه غیر او پس جبار در آن مقام فرماید ای جبرئیل آتش را
 بیا جبرئیل دوزخ را گوید که آفرید کار و بادشاه خود را اجابت کن و جبرئیل آتش را در
 یابد و چون ندا جبرئیل بشنود بر جوشد سوی مردمان و در زیر و شیب آید و مردمان بانگ
 کردن و خشم شدن او بشنوند و خازنان آن در مردمان چند از روی خشم بر کسی که خدای
 نمود و فرمان او را مخالفت کرد پس در خاطر خود را آورد و در دل خود حاضر کن و لایا مردمان را
 در آن حال که بر شود از ترس و بیم و روی بگردانند و بر آن نودا را فتنه بجای که در جوان آمده است
يَوْمَ تَوَلَّى كَيْفَ يَصْبِرُ الَّذِينَ لَا يُحِبُّونَ اللَّهَ وَلَا مَا أُعْطِيَ اللَّهُ و عاصیان فریاد و وای
 بر آورند و صدیقان تقی گفتی که تو نبی ما آتالان باشند که آتش با آید و دم بکنند و خود ایشان
 متضاغف شود و قوت ناخدا دل پذیرد و پندار تو که رفتار کنند پس با یکدیگر میوم بکنند و خلق برین
 در افتند و چشمها باز مانند پوشیده باخشوع می گردند پس لایا طامان از جای شود و بخلق
 رسد و عقلها همگان از یکجائی و بدینچنان زاهد بماند و بی از آن بار و تاملی بر پیغمبران اقبال
 نماید و گوید که شما را چه با نوح دادند و چون سیاستی که بر پیغمبران اقامت نموده شود بیند ترس
 عاصیان قوت کمی پس بد را از فرزند و برادر از برادر و شوی از زن بگریزد و هر کسی منتظر

جزو القلم
 بالکلیه

کار خود بماند پس بیکان یکسان کسی گرفته شود و خدای عزوجل از اندک و بسیار و زمان و مکان
از کل و ارجح و اعضا عشا فیه برسد بوجهی که گفت که گفتند یا رسول الله روز قیامت
برود کار خود را به من گفت هل تضارون فی رؤیة الشمس انظیرة لیست فی حجاب
در دیدن ماه شب چهارده که در او برسانید هیچ یکدیگر را نزنند رسانند و خلاف کنند گفتند فی
والذی نفسی بیده لا تضارون ولا تضارون فی رؤیة ربکم خلق العبد فیکول له الله اکرم
و ایسورت و اذرتک و استیئتک الخ لا بل و اذرتک و اس و تبریع فیکول العبد
فیکول اقللت انک ملا فیقول لا فیکول فانی انسان کما فیستی ای پس بدان
که نفس من در قدرت اوست در بدن پروردگار خود یکدیگر را نزنند رسانند ای تراجم حاجت
نباشد که از دست خود و خلاف کنند چه پوشیده ماند که سبب خلاف بیندگان کرد و **منهم**
که در دوایت و یکدستامون آمده است ای نزدیک یکدیگر نشوید ای تراجم حاجت نباشد و پوشیده
بود که نزدیک یکدیگر نشوید و از یکدیگر برسد و در آن خلاف کنید و تضارون و تضامون بخفیف
ویم هم آمده است از غیر و ضمیم هم کردن ای زبان رساننده نشوید و ستم کرده نیاید ای تراجم
نباشد که موثر زبان رسانیدن باشد و ستم کردن کرد پس بنده خدای عزوجل او را گوید ترا
مکرم و مکرر گردانیدم و برای تو عفت آوریدم و اسپان و استخوان را در شجر تو آوردم و بگذارتم
ترا که متری من در بیع مال بستانی **منهم** میگوید که این بدان گفته است که متعرب آن بود که چون
در جنگ مالی گرفتند رئیس قوم را اتباع و بی بستی پس بنده گوید آری پس حق تعالی
فرماید پس بنده استی که ملاقات باشد گفت فی **منهم** ترا فرمودم که چنانکه مرا فرمودی کردی
بنتی خود را تو هم کنی ای پیکار که فریشتگان بازوت گیرند و در حضرت خدای بایستایند بار

تعالی گوید نه بر تو احاط فرمودم بخوانی آن را در جبین کنی کردی و نه مملکت دادم ترا در عمر آن را
در جبین نیست کرد ندیدی نه مال ترا در روزی گردانیدم پس **ایضا** الکافیتی و در جبین و نه نفعه کردی
نه ترا بکلام فرمود پس از آن چه دانستی و چه کردی پس شرم و خجالت خود جلوه کنی درین حال
که نفعه خود در صحنه ترا و ایادی خود و مساوی تو بر شرم اگر **ایضا** کنی جلوه کنی که او بجا تو
از تو دانا ترست و ارجح تو بر تو کواهی دهند انفس را چه غنه گفت که در خدمت پیغمبر علیه السلام
بودیم پس بخندید انگاه گفت میدانید که آنچه خندیدیم گفتیم خدای و رسول او دانا تر گفت من
مخاطبت العبد ربی یقول یا رب المصیحی فی بن الظلم قال یقول بلی قال فیکول انی لا اجیر
علی نفسی الا شاهیذا منی فیکول کفی بنفسک الیوم علیک حسبا و یا الکرام الکاتبین
شهادا قال یختم علی فیه و یقال لا رکانه انطق فتنطق باعالمه ثم یخلی بینة و بین الکلام
فیکول لا عاصی بعد الا انک و تخاف فتنکی کنت انا ضد فتنو ذبا الله ثم من الا فیضاح علی
ملاء الخلق بشهادة الاعضاء الا ان الله تع و عدل الخ من انما یستر علیهم ولا یطلع علیهم
غیر که ای از خطاب بنده پروردگار خود را گوید ای پروردگار من از هزار دای از ظلمت گفت
آری پس گوید من بر نفس خود کواهی رواند ام مکران خود پس گوید نفس بر تو حساب کند و کوا
الکاتبین بر تو کواهی دهند پس **ایضا** او مکرر کرده شود و او را گاه او را گفته آید که سخن گوی پس اعال
او بگوید انگاه او را سخن گفتن گذارد اعضا خود را گوید دوری از شما من از شما دفع
کردم پس باز داشت فی **ایضا** از رسوا شدن بر ملا و خلق بگو ای الله ما اله الا انت
برقی تع موین را و عده فرموده است که حق تعالی **منهم** را و عده فرموده است که کنی ه او را
پوشد **ایضا** او را بدان مطلع گرداند و مود از این **منهم** برسد که از گفتن از پیغمبر علیه السلام
و غیر

بگویند شنیدی گفت بنی بر علیه اسلام گفت يَذْنُو أَحَدُكُمْ مِنْ دِينِهِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ
عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَمِلْتُ كَذَا كَذَا فَيَقُولُ نَحْمُ فَيَقُولُ عَمِلْتُ كَذَا كَذَا فَيَقُولُ نَحْمُ فَيَقُولُ
إِنِّي سَمِعْتُهَا عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَأَنَا أَغْفِرُهَا لَكَ الْيَوْمَ ای نزدیک شود یکی از شما بگوید و در کار
خود تا بجای که در این دنیا قرب رساند مترجم بگوید وضع کف عبارتست از نهایت قرب
و بعضی کف نبون گفته اند ای در حفظ و نهایت خود در آرد پس بگوید چینی کردی و او گوید
آری پس بگوید در دنیا آرا بر خیزم و بعد از آن آری بر خیزم و دنیا بر علیه اسلام گفت من ستر
عَلَامُونَ عَوْرَتَهُ سَتَرَهُ اللَّهُ عَوْرَتَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ای هر که بر مومنی عیب پوشد خدا عز
و جل روز قیامت عیب پوشد و این بنده مومن امید دارد که عیبها را مردمان پوشد و بعضی
در حق خود احتمال نموده و زبان بمسأوی مردمان گشاده و در غیبت ایشان را بچیزی یاد نموده
که اگر بشنوند که امریت دارند پس اگر او را باشد بدان که در قیامت عمل آن با دأش کرده آید
و انکار که از غیر تو پوشیده شود نه قرح ندارد عرض بگوئی رسید پس آن ترس و بیم جزا را گمانت
بسنده باشد جمعی پیشانیست بگویند دولت مضطرب عقلت زایل و میان کف و سینه لرزان
و جوارح پریشان بگویند بکشمه عالم از شدت هول تو تا ریک شده پس نفس خود را تقدیر کن که این
صفت باشی پای بر کردن مردمانی نمی و صفیای دری و تراجمانی کشند که اسب چیت کشند
و چشمها سوزی و نماده پس نفس خود را در دست و کلان بدین صفت بیندازند تا بوش رحن برزد
و خدا عز وجل بخل عظیم کلام خود ترا ندانم نماید که ای پسر آدم نزدیک آئی و تو نزدیک شوی بادل
طبلان و ترسان دل شکسته و چشم خاشخ ذلیل فرود انداخته و نامه تو که بر خود و بزرگ اعمال
مشغول باشد بتوبه بند پس بسیار فاحشه که فراموش کرده باشی یاد آری و بسیار طاعت که از

که از آفتاب آن غافل شده پس عیبهای تو بر تو منکشف گردد و خجالت و خیر خجرت بر تو پیا
از حضرت عیسی که بگوید که چه قدم بنیسی ای ایستی چه زبان جواب دهی و بجه دل مظهر تعقل
که آنچه با تو گوید من نفکر کن در شرم عظیم خود چون کنایان بشافیه ترایا دهد و گوید ای بنده
من شرم نداشتی از من که بر شستی با من مبارزت نمودی و از آفریدگان من شرم داشتی و بر این
خوبی ظاهر گردانیدی من خوار تر از بندگان بودم بر تو نظر امروسی خود حقیقت سردی و باکی نداشتی
و نظر دیگران را بزرگ برداشتی نه انعام بر تو کردم بجه مغرور شدی نه بنداشتی که من ترا زینم
و تو بن نرسی بیجا بر علیه الصلوة و السلام گفت مَا بَيْنَكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَيَسْأَلُهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ لَيْسَ
بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ حِجَابٌ وَلَا تَرَجَاتُ ای هیچکس نیست از شما که نه پروردگار جهان بپایان از و سئایله
فرماید که میان او و پروردگار حجاب تر جان نباشد و گفت لَيَقْفِنَ أَحَدُكُمْ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ
لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ حِجَابٌ يَقُولُ لَهُ اللَّهُ أَوَلَيْكَ مَا كُنَّا فَيَقُولُ بَلَى فَيَقُولُ الْمُرْسَلُ إِلَيْكَ
رَسُولًا فَيَقُولُ بَلَى ثُمَّ يَنْظُرُ عَنْ يَمِينِهِ فَلَا يَرَى إِلَّا النَّارَ ثُمَّ يَنْظُرُ عَنْ شِمَالِهِ فَلَا يَرَى إِلَّا النَّارَ
فَلْيَتَّقِ أَحَدُكُمْ النَّارَ وَلَوْ بِشَيْءٍ تَمَرَّةٍ فَإِنَّ لَمْ يَجِدْ فَيَكَلِمَةً طَيِّبَةً ای هر آینه یکی از شما
در حضرت خدای بایستد میان او و میان خدای حجاب نباشد پس او را گوید نه مان داحم ترا گوید
بلی پس بگوید رسول فرستادم بر تو گوید بلی بنمود از دست راست خود و دهنه بر کراشش بگوید
از دست چپ خود و دهنه بر کراشش بگوید که یکی از شما بگوید سدا را نشی اگر چه نیمه خرا باشد و اگر باشد
و اگر نباشد پس نشی و این مسعود رضی الله عنه گفت هیچکس از شما نیست که نه حق تعالی با او
فرماید چنانکه یکی از شما با ماه شب چهارده خلوت کند پس بگوید ای پسر آدم ترا بمن جوفیق دارم
و انشی هر که ای پسر آدم بر جسم تو رقیب بودم و تو در غیر حلال من می کردی منی بر کوشش تو رقیب بودم
پس چه جواب بگوئی از این پسر آدم

و همچنین دیگر عضوها بشمارد و بجا آمد گفت قدم بنده روز قیامت از حضرت خدای دور نشود
تا آنگاه که اول از چهار چیز پرسند از عمر او که آنرا درجه چینی نیست کرد اند از علم او که
در آن به چه کرد و از تن او که آنرا درجه پرسانند و از مال او که آنرا از کجی الفت و درجه خرج کرد
پس ای پیر سرگرم ترا و خطر ترا در آن مقام می اندازد باشد چه از دست بردن بود یا گوید
که در دنیا آنرا بپوشیدم در آخرت بیاورم و در آن حال شادی و فرح و در غایت بزرگی
باشد و پیشینان و پسینان ترا غبطت نمایند و یا فرشتگان را گویند بکیرید این بنده بد را و غل
را که دشتی نمید و بد و دنیا برید و درین حال اگر آسمانها و زمینها بر تو بکیرند سرانجام بر تو بزرگی مصیبت
و شدت کسر تو بزرگی تقصیر کردی در طاعت خدای و آخرت را بغیر دخی بنده ای که با تو کند **صفت**
تراز و پس غافل مشو از اندیشه کردن در تراز و و پریدن نامها که دست چپ دست راست
هم در میان پس از سوال سه فریق باشند فریق کسب کسب نداشتند کردنی سیاه از آتش بودن آن آید و ایشان را
همچنان جنید که مرغ دانه را و بر ایشان در نوشته شود و در آتش ایشان را فرد و بر دوش ایشان نهاده
شود و مشتاقی که پس از آن سوادت نباشد و فریق دیگر که بدی ندارند معاد او از دیدن که شنید
کان خدای باید کرد در همه حالها بر خیزند پس ایشان با مستند و سوی پشت روند پس همچو کنند با اهل
قیام شب پس با کسی که تجارت دنیا و بیع آن او را از ذکر خدای مشغول نکند و بر ایشان نهاده شود
و سعادتی که پس از آن شقاوت نبود و فریق سوم همانند ایشان بیشتر باشند علی یک با عمل بد آینه
و برایشان پوشیده باشد و بر خدای پوشیده نشود که غائب حسنات ایشان باشد یا سیات
و ممکن خدای در ندارد مگر آنکه حقیقت آن ایشان را تعریف فرماید تا فضل او در اعمال عفو و
او در حال عقوبت ظاهر گردد پس صحیفها و نامها که مشتمل باشد بر حسنات و سیات بریدن نکرد

و تراز و در آنچه شود و چشمها باز ماند سوی نامها که در دست راست افتد یا در دست چپ
پس روی زبان تراز و که بر جانب سیات میل کند یا بر جانب حسنات و این حال هایلست
و عقلمند و خلاق از آن سرگردن شود و حسن بصری رضی الله عنه گفت که پسینا بر علیه اسلام
در کجی رعایت برضی الله عنه بود در خواب و عایشه آخرت را یاد کرد پس بگریست چنانکه آنرا
بر رخساره مبارک او روان شد و بیدار گشت گفت ای عایشه از چه می گویی گفت ازیم
می گویی گفت آخرت یادم آمد و روز قیامت هیچ اهل خود را یاد نکند گفت نیم و الدی نفسی
بیده ثلاث مواظب بآن احدا لا یذكر فیها الا نفسه اذا وضعت المواظب و و
زنت الاعمال حق ينظر ابن ادم ان يحف ميزانه ثم يشقل و يجد الصفي حتى ينظر
بيمينه یا خذ او بشی لم و تجد البصر ای آری بدان خدای که نفس من در قدرت او است
مگر در سه جای که کسی جز نفق در یاد نکند چون تراز و و ها او زیند و اعمال را بنجد تا برآیم
بگوید که تراز و ای و سبک آید یا کران و نزدیک نامها که بدست راست آن را بگیرد و یا بدست چپ
و نزدیک بصر ای و انس رضی الله عنه گفت برآیم را و روز قیامت بیارند تا در میان بماند تراز و
باستاد و با مستند و خرمشته بر و موکل باشد پس اگر تراز و او کران آید فرشته نماند
با داری که همه خلائق آنرا بشنوند که فلان نیکنیت شد نیکنیتی که پس از آن هرگز بد بخت نشود
و اگر سبک آید نماند که همه خلائق آنرا بشنوند که فلان بد بخت شد بد بختی که پس از آن هرگز
نیکن بخت نشود و نزدیک بسکی بماند حسنات زبانیه با عود آهین و جامه آتشین
بیانند و نصیب آتش را سوز آتش برند پس بر صحرای رحمت گفت خدای قیامت این بوم
یئادی الله تعالی فیہ آدم یقول ثم یا آدم فابعث بعث النار فیقول و کعبه بعث

النار فيقول من كل الف تسع مائة وتسعون في النار وواحد في الجنة
که آن روز است که حق تعالی در آن آدم را ندا کند و گوید رفیق من آدم که مرا در آن آتش را نمرنگ
بسی گوید کرده آتش جزدند گوید از مرا نمرنگ و نود و نه در آتش اند و یکی در بهشت پس چون
صی به آن بنشینند نو میدهند تا جوی که دندان سفید گردند پس چون پیغمبر علیه السلام
آوردید گفت اعلو اوبشروا فوالله الذي نفس محمد بيده ان معكم لخليقتين ما كانت
مع احد قط الا كثر تاه مع من هلك من بني ادم و بنى ابليس قالوا وما هما يا بنى الله
قال يا جوج و ماجوج اى کار کند و شاد باشد بدان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که
باشند و خلق اند که هرگز با هم یکی نبودند که نه بیش از ایشان آمدند بهلاک شده گان از زمین
آدم و ابلیس گفتند یا رسول الله ایشان کیست گفت یا جوج و ماجوج پس صحابه بی غم شدند
و پیغمبر علیه السلام گفت اعلو اوبشروا فوالله الذي نفس محمد بيده ما انتم في النار
يوم القيمة الا كاشامة في جنب البعير او كالوقعة في ذراع الدابة اى کار کند و شاد
باشد بدان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که شمار میان مردمان روز قیامت نباشد
مگر چون غالی در بلوی شتر یا چون نشانی در پای ستور **صف خصمان و درد مظالم**
مول تراز و و خطر آن شناخته و دانستی که چشما مردمان سوی زبان تراز و مانده باشد پس
هر که تراز او کران شود او در عیسی پسندیده باشد و هر که ترازی او بسک آید باز گشت
او بهما دیده بود و جم دانی که هها و به چیست آفتی سوزانست و بدان که از خطر حساب و تراز و
نبرد مگر کسی که در دنیا با نفس خود حساب کند و احوال و احوال و خطرات لحظات خود تراز و
شرع بنجد چنانکه عرض شده عنک گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و ورنو لها قبل ان

ایشان
بود

توزنوا انفسکم خود حساب کنید پیش از آنکه حساب کرده شوید و بنجد آری ایشان از آن که بنجد شوید
و حساب با نفس خود دان باشد که از همه معصیتها پیش از هرگز توبه مضوج کند و در آن
تقصیر است که در فرایض خدای کرده است بی آرد و وجهه مقام باز دهد و از هر که تفرص
آورده باشد زبان و دست و پند اندیشی بدله یکی خواهد داد و ایشان خوش کند تا انگاه که
بیرد بر و فریضه منطقی نمانده باشد پس این جی حساب در بهشت رود و اگر کسی از درد مظالم
بیرد خصمان بدو محیط شوند یکی دست او گیرد و دیگری بر پیشانی او و دیگری بر سر او و یکی
گوید مرا ستم کردی و دیگری گوید مرا دشنام زدی و دیگری گوید بر من افسوس کردی و دیگری
از غیبت شکایت کند و دیگری از بد همسایگی و دیگری از خیانت در معاملت و دیگری از غیبت
در خرید و فروخت و پوئیده داشتنی عیب کالای و دیگری از دروغ گفتن در بهاء ستاع
و دیگری از آن که من محتاج بودم و تو تو را نکردی طعام ندادی و دیگری از آن که مرا مظلوم یا
و دفع ظلمی تراستی نکردی یا ظلم ملاهنت کردی و جانب من رعایت نمودی پس در آن روز
آن که درین حال باشی و خصمان جنجال در تواتر آویخته و گریبان تو بدست او خود میگرداند
و تو از بسیاری ایشان بدست و تنجیر و قاتلکم در عمر تو احدی مانده که بر روی با تو معالفت
نکرده باشد یا در مجلس نشست که او را بر تو منطقی باشد بغیبت یا چشم استحقاق استحقاق
بگریستی و تو از قیامت ایشان عاجز آیی و چشم امید در سید و مولی خود بکنشایی
شاید که از دست ایشان ترا برهانند که نداء جبار ایوم یخرج کل نفس عما کسبت لا ظلم
ایوم بگوشت رسد ای امروز بادش داده شود بر نفسی بد آنچه کسب کرد امر و ظلم نیست
پس دلت از عیبت درین از جای بشود و نفسی تو یقینی بداند که بهلاک شد و یا

یا خیانت ص

گفته اند خدا را بدانیم کرد بر زبان پیغام برود چون وَلَا تُحْسِنُ اللَّهُ غَايِلًا عَمَّا يَعْلَمُ
الْقَالُونَ إِنَّمَا بَوَّحْنَاهُم لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مَعْطِينَ مَغْنَمِي رَوْسُهُمْ لَا
يُرْتَدُّ إِلَيْهِمْ و أَقْبَلْتُمْ هَؤُلَاءِ غافل پندار خدای را از آنچه مقرر گشته که در نزد ایشان
 در تاج میگرد و در دنیا عقوبت نماید برای روزی که از دهشت و جحمت چشمهاشان در
 باز بماند و بشتاب روان شود سوی خداوند سرسوی آسمان برداشت کسی در کسی نگر و چشمها
 از شدت تپش روی ایشان نیاید باز مانده باشد و لما شان از عقل خالی بود بدینچه از ترس
 ذمه شده باشد بی نیابت شادی امروز بدان چه در اعراض مردمان قدح میکنی و مال ایشان را
 و در نهایت حرمت باشی آن رفتن ترا در بساط عدل بایستاند و در مسافه خطب سیاست
 فرماید و تو در پیش مغلسی عجز و تواضعی توانی که چون باز رجی یا عذر ظاهر کنی بدین وقت
 بگویم که هر قدر در این صوفی که باشی از تو بستانند و در عوض حقها بخصمان دهند بوی هر رضی عنه
 روایت کرد که بنام امام علی علیه السلام گفته شد هَلْ تَدْرِي مِنَ الْفَلَسِ ای پیغمبر دانید که مغلس کیست گفتند
 میانه آنکس است که او را درمی و شاعی نیست گفت الْفَلَسُ من امتی يَتْلُو الْقُرْآنَ بِصَوْتٍ وَصِيَامٌ وَزَكَاةٌ
وَيَأْتِي قَدَشْتُمْ هَذَا وَتَذَرُ هَذَا مال هَذَا و ضرب هَذَا أَتَعْطِي هَذَا مِنْ حَسَنَاتِهِ و هَذَا
مِنْ حَسَنَاتِهِ فَإِنْ فُتِّتَ حَسَنَاتُهُ قَبْلَ أَنْ يَقْضَى مَا عَلَيْهِ اخْذِلْ خَطَايَاهُمْ فَطَرَحَتْ
عَلَيْهِمْ ثُمَّ طَرَحَ فِي النَّارِ ای مغلس ایست من کیست که روز قیامت با نماز و روزه و زکوة آید و بعضی را
 دشنام زده باشد و بعضی را قذف گفته إِذَا و مال بعضی بخورده و خون بعضی ریخته و بعضی را زده
 پس داده میشود باین از حسنات او باین از حسنات او پس اگر حسنات او نیست کرد و بش
 از آن کار زده شود آنچه بدست از کما هان ایشان گرفته شود و پرونده آید پس در آتش انداخته شود

طریقه
 ۳

پس بگوید مصیبت خود و درین روز جزا از آفات رب و ملک بدست سلطان حسن مسلم فاندیش
 در مدت درازی حسن مسلم شود خصمانه سبادت نمایند آن ببرند و شاید که اگر بر نفس خود
 حساب کن و بر صیام روز قیامت بی غایت نموده باشی بر این بدانی که روزی بر تو نگردد
 که بر زبان تو از عیب سنی مان جزیره گذاشته باشد که همه حجت تراستونی کند پس باقی سنی
 چگونه باشد از خوردن حرام و شربتها و تقصیر در طاعتها پس چگونه خلاص از مغالط امید داری
 در روزی که در آن بی سرون از سرون آورد و قصاص تو بدستند بود و رضی الله عنه گفت که
 پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو کوفه سفید را دید که سرون می زدند گفت ای ابو ذر دان که بر این سرون
 میزنند گفت فی و لیکن ریت گفت يَوْمَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ای و لیکن برورد کار خود
 تو داند و زود باشد که میان ایشان روز قیامت حکم فرماید که بی سرون را سرون دهند تا او را
 بکشد و بوی هر رضی الله عنه گفت در تفسیر قول حق تعالی وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ
يُخَاجِحُهُ إِلَّا أَمَمٌ أَمْثَلُكُمْ همه خلق روز قیامت را بخنجه شوند و بن بستگان و جنبگان
 و مرغان و همه چیزها پس عدل خدا آن اقتضا کند که انصاف بی سرون از سرون آورد و بشاید
 پس گوید خاک شود پس در آن حال کافر گوید يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تَرَابًا ای کاشکی خاک بودی پس تو چگونه باشی
 پیچیده در روزی که نامه خود را خالی بینی از نیکیها که در آن درج تو بسیار باشد و کوه
 نیکیها من بگو و بگو بگو يَوْمَ خصمان نقل افتاد و صیغه خود را بر بعضی از بدیها که در صبر از آن
 مستحق بسیار تحمل کرده باشی بسبب باز بودن از آن درج بی شایستگی و کوه یارب
 که این بدیهاست که من هرگز نگذاهم گویند این بدی کسان نیست که ایشانرا بغیبت و دشنام
 و قصد بدی برنجانیده و در خرید و فروخت همسایه و منی طبع و مناظره و مدارسه و مذاکره و دیگر

انواع معاملات بر ایشان ظلم کرده این مسعودی در فضیله روایت کرده که پیغمبر علیه الصلوة و السلام
گفت اِنَّ الشَّيْطَانَ قَدِيسٌ اَنْ يَبْعِدَ الْاَصْنَافَ بِاَرْضِ الْعَرَبِ وَلَكِنْ يَسْرِضُ بِكُمْ بِمَا هُوَ
دُونَ ذَلِكَ مِنَ الْحَقِّ وَبِجِ الْمَوَاقِفَاتِ فَاتَّقُوا الظُّلْمَ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّ الظُّلْمَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِأَمْثَالِ الْجِبَالِ مِنَ الطَّاعَاتِ فَيَرَى اَنْهَنْ سَيَجْزِيهِنَّ بِمَا زَالَ عَذِيبُهَا فَيَقُولُ
يَا رَبِّ اِنَّ ظُلْمًا ظَلَمْتَنِي فِي مَقَلَّتِي فَيَقُولُ اَنْهَنْ مِنْ حَسَنَاتِهِ شَيْئًا ثَمَّ يَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى لَا
يَبْقَى لَهُ مِنْ حَسَنَاتِهِ شَيْءٌ وَاَنْ يَمْلِكُ ذَلِكَ مَثَلُ سَفَرٍ تَرَوْنَ اَبْقَاةً مِنَ الْاَرْضِ لَيْسَ مَعَهُمْ
قَتَرٌ قَالُوا نَحْنُ فَحَبِّطُوا اَقْلَامَكُمْ لَيْسُوا اَنْ اَعْطُوا نَارَهُمْ وَصَعُوا اَمَّا اَرْثَاؤُكُمْ وَكُلُّكُمْ
الذُّلُّ اى ديونويد شد از آن که در زمین عرب بنان برسیده شوند و لیکن زود باشد
که از شما راضی شود بدینجه که از آنست از محرفات و آن مملکت کننده مانند بس بیرونند از ظلم مال و
چون بزرگ قیامت از طاعت مانند کوهها بسیار و پندار که آن اول بر هاند بس همیشه
باید و گوید ای پروردگار فلان بر من ستم کرد و گوید چیزی از حنات او محو کن بس همچنین
باشد تا از حنات او چیزی غاند و مثل آن مثل مسافر است که در بیابانی از زمین فرود
نمی آید بس بایشان میزنم کرد و درند بس درند نمودند که آتش عظیم را فروختند و آنچه
فرواشد کردند و همچنین است کنایه آن چون قول حق تعالی اِنَّكَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ يَتُونَ
ثُمَّ اِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِندَ رَبِّكُمْ فَخُصِّمُونَ فرود آمد بر کتف یار رسول الله آنجه میان مادر
دنیا باشد بر ما مکر کرد اندیشه شود از کنایان خاص گفت نعم لیکر لست علیکم حتی
تُؤَدُّوا لِي كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ اى ارا بر آینه بر شما باز گردانیده شود تا آنگاه که حق حق
صاحب حق بگزارند بر کتف بخدای که کار سخت است بس در غایت بزرگی باشد شدت روزی

که در آن بخاطر ساحت نرود و تباخه و سختی در گذارنده نشود تا دلو مظلوم از ظلم
ایستاده آید انکست که از پیغمبر علیه السلام شنیدم که میگفت يُخْشِرُ اللهَ تَعَالَى الْعِبَادَ دَعَاةَ
خَرَابَهُمَا اِى برانگیز خدای عز و جل بندگان را بر همه واجبه ناکرده گفتیم یا رسول الله بگو
چو باشد گفت لیس معنی می نم یابیم و بهم بصوت میسمه من بعد که اسمعه من قرب
اِنَّ الْمَلَكَ وَالْاِيَانَ لَا يَنْفَعِي لَا حَدِيثٌ اَهْلُ الْجَنَّةِ اَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ وَلَا حَدِيثٌ اَهْلُ النَّارِ
عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ وَلَا لِحَدِيثِ اَهْلِ النَّارِ اَنْ يَدْخُلَ النَّارَ وَلَا حَدِيثِ اَهْلِ الْجَنَّةِ عِنْدَهُ
نَظْمَةٌ وَلَا لِحَدِيثِ اَقْصَى نَهْجًا حَتَّى اَلْظُّلَّةِ اِى بهم آنست که بایشان چیزی نبود بس ندا
فرماید ایشان را پروردگار ایشان با واری که دور آنرا همچنان شود که نزدیکین باد
بادش دهنده ام نباید و فرزند کس را از بهشت در بهشت رود و کسی را از اهل آتش
زردی او مظلوم بود و هم نیست خدی را از اهل آتش که در آتش رود و احدی را از اهل جنت
زرد او مظلوم باشد که از اقصای قیامت تا تباخه گفتیم ان چگونه باشد چون مردمان بر همه
دی چیزی باشند گفت با الحسنات و السیئات اى یکدیگر و بدیها معاصیه فرماید بس برسد
ای بندگان خدای از ظلم بر بندگان بگو قن مال و تعرض عرضها و تنگ گردانیدن دله و بدوئی
کردن در معاشرت چه آن چه میان بنده و خدای باشد بخصوص امرزش بدان نزدیک تر بود
در مظلوم بر وجهی شود و او از آن توبه کند و استعلا ارباب مظلوم بر و غدر پذیرد باید بگو
بسیار کند بر او روز قصاص و باید که بعضی یکدیگر بنهان کند بنیه و بین آید بکمال اخلاص
چنانکه یکس بدان مظلوم نشود مگر خدای چه شاید که آن اول مقرب گردند و بدان سبب
لطیفی که برای دوستان خود ذخیره فرموده است در دفع مظلوم بندگان از ایشان بیاید

انسی رضی الله عنه وایت کرد که در آنجا آنچه پیغمبر علیه الصلوة والسلام شنیده بود آوردیدیم
که بخندید چنانکه دندانها و پیش او ظاهر شد عمر گفت یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد
چیز ترا خدا ندانست رجلان جثیمان امی بین یدی رب العزة فقال احدی یارب
خذ لی مظلمة منی انی فقال الله تعالی اعطی اَخاک مظلمة فیقول یارب لم یبق من
حسنای شیء فقال الله تعالی للطالب کیف تصنع ولم یبق شیء من حسناته قال یارب
تحمّل عنی اوزاری قال وفاضت عینا رسول الله بالکمال ثم قال ان ذلک لیوم عظیم
یوم یحتاج فیہ النّس إلى یجل عظمه من اوزارهم قال فقال الله تعالی للطالب ارفع رأسک
فانظر فی الجنّ فیرفع رأسه فیقول یارب اری مداین من نقصه من نقصه و تصور من
من ذهب مکنته بالولول لای نبی هذا اولا ى صدیق هذا اولا ى شهید هذا اقال
لن اعطى النّس قال یارب ومن یتلک ثم قال ما انت علیکم قال ما هو قال عفوک
عن اخیک قال یارب قد عفوت عنه قال الله عز وجل خذ بیدک فادخله
للنّة ثم قال رسول الله ص الله علیه سلم اتقوا الله واصبحوا ذات بیکم فان الله یصل بین المؤمنین
ای درود از آنست من بران در آمدند در حضرت رب العزت پس یکی از ایشان گفت ای پروردگار
مظلمت من از برادر من بستان پس باری تعالی گفت مظلمت برادر خود بده پس او گوید ای پروردگار
از حسنات من چیزی عاید پس باری تعالی طالب گفت چگونه کنی و از حسنات او چیزی عاید
گفت ای پروردگار کنایه ها من عاید برادر من گفت چشمها پیغمبر ص الله علیه وسلم بر آب شد
پس گفت که آن روز عظیم است که مردمان محتاج باشند کنایه ها ایشان برداشته شود پس
گفت پروردگار در بشتهای من گوید ای پروردگار شهرهای بنیم از سیم و کوسهها از

مکمل برادر بدید ام پیغمبر را یا کدام صدیق یا کدام شهید راست می گفت این کی راست که با
بدید گفت بمان آن که تواند داد گفت تو توانی داد گفت آنچه باشد گفت عفو کردن تو از
برادر خود گفت ای پروردگار من از عفو کردم خدای عز وجل گفت دست برادر خود بکن
در پشت بر پس پیغمبر علیه السلام نزدیک آن گفت بر سید از خدای و آنچه میان شماست
با صلاح آرید چه خدای عز وجل میان مؤمنان اصلاح نماید این بنیه است بر آن که آن
بخش با خلاق خدای یافته شود آن اصلاح ذات البین است و دیگر اخلاق پس اکنون
تفکر کن در حق و صغیفه تو از مظلّم خالی باشد یا لطیف سازند که از تو عفو و سعادت
ابد صیقلی شوی شادی تو چگونه باشد در حال بارشستن از مفصل قصه و ترا خلعت
رضا داده باشد و وعده فرموده پس دینی که پس از آن شقوت نباشد و نهی که قضا
در حاشی آن نکرد و در آن حال دل از شدای و طرح پس در روی تو سفید شود و در شادی
در شقای بدید چنانکه ماه در شب چهارده پس تو هم کنی خواستیدن میان مردمان سرافراشته
و پشت از کنه سبک روماری نعمت و راحت خنودی از پیشانی در فشان و خلق
اولین و آخرین در حال تو انکار و بر حسن و جمال تو غبطه کنند و فرشتگان در پیش
هم در وند بر سری خزان نوای کنند که فلان بر فلان است خدای از دشو شد و او را
خنود کرد بر بند و یکجمله شد که بر پس از آن بد بخت نشود بدی که این منصب بزرگتر
از ملکاتی نیست که در دلد و مردمان بایی در دنیا و دایم و تصنع و تزیین پس اگر دانی
که به از آنست بلکه آنرا بدین نسبت نیست در ادراک آن مرتبه با خلاص صانع و نیت خاص
در معاملات با خدای و سبب ساز چه این جز بدان نیایی و اگر عیاذ بالله غیر این باشد

بدین که ازین صیغه تو گمانی پرو خدا آید که آنرا آسمان پنداری و آن نزدیک خدای
شوند برای خشم عظیم باشد و ترسانان دشمنی که دو کید لغت من بر تو باد ای بنده بدو مرکز از تو عباد
 قول کنم بی آن نداشتی که نه ریت سیاه شود بی فرستگان در خشم حق تعالی و
 گویند لغت ما و لغت همه خلق بر تو باد و در آن حال زبانه از هر جا نیاید سوی تو روان
 شود و برای خشم آید کار حق در خشم شده باشد و بد رشتی و بدو بی و صورتها
 شکر تو در تو اقدام نمایند و موی بیشانی ترا بگیرند در ملا خلق بر روی میکشند و ایشان
 در سیاه روی و ظهور رسوائی تو می گیرند و تو دای و بی میگوئی و ایشان ترا گویند
 یکدای موی امروز و دیما بسیار گوی و فرستگان لغت کننده و گویند این فلان
 سر فلان است خدای عز و جل قضیهها و رسوائیها و گوی کشف گردانید و بر شتهها و
 بدیها لغت فرمود و بد بخت شد بد بختی که مرکز بر آن نیکبخت نشود و بسا که آن از گمان
 باشد که از بیم بندگان خدای از بکار بر نموده باشی یا برای طلب بکانت در دلها ایشان
 یا از بیم رسوائی نزدیک ایشان بی سهل تو بغایت عظیم باشد که از رسوائی نزدیک
 طایفه اندک از بندگان خدای در دنیا که مدت آن اندک است برتری از عذاب الیم و
 راندن زبانه سوی جمیع انوس بی اقبال و احوال تو نیست و تو هنوز خطر اعظم را
 و آن خطر صراط است ندانسته صفت صراط بی فکر کن بی ارین مولد در قول حق تعالی
يَوْمَ يُخْرِجُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الْجَنَّةِ وَفُتُوهُنَّ مِنَ الْجَنَّةِ وَفُتُوهُنَّ مِنَ الْجَنَّةِ وَفُتُوهُنَّ مِنَ الْجَنَّةِ
 روزی که متقیان را سوار با عزاز و ارام سوی رحمن بریم و کنه کاران را با لال و اها
 نشسته سوی دوزخ را نیم و در قول او فاهله و هم إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَفُتُوهُنَّ مِنَ الْجَنَّةِ

رتبه از سوی بی فکر کن بی ارین مولد در قول حق تعالی

ای بی دلالت گنید که ایشان را از اقوال و افعال بخوانند رسید بی مردمان ازین هو
 سوی صراط رانده شوند و آن بلی است بر من آتش کشیده نیز تر از شمشیر و باریک تر از زوی
 بر که درین عالم بر صراط مستقیم استقامت نماید بر صراط آخرت سبک رود و دویات یابد
 و هر که در دنیا از استقامت عدول نماید و پشت خود در اینکاه کران بار کند و عی شود
 بر او آن قدم از صراط در سر آید و بنوعی بی فکر کن اکنون در این از فرع بدلت آید
 چون صراط و باریکی از این بی چشمش از فرد آن بر سیاهی دوزخ افتد بی باید
 آتش و بر ج شدن آن سمعت رسید و ترا تکلیف کرده باشد که بر صراط روی با ضعف
 حال و اضطراب دل و در زانی قدم کران باری بشت بکنها که از رفیق بر صراط
 بساط زمین را مانع باشد تا کاری بی بی صراط رسد بی چگونه باشد و نیک بای
 بران نمی و نیز آن احساس کنی و مضطر باشی بدان که قدم دوم برداری و خلاص
 بیش نوی لغزند و در سر می آیند و زبانه دوزخ ایشان را بکتر کها و شکلا و منجما
 جنگا لها بگیرند و تو در ایشان می گوی که چگونه گوساری شوند و بر سر فرو می
 افتند سوی آتش و بای ایشان در بالای شود بی چارشت منطری است آن دهم
 دشوار بجای بالا رفتن و به سنگ بجای بی در حال خود که در تو بران می خوری و سوزان
 بر می روی و بکنه کران با جی و راست سوی خلق می گوی بیایی افتد و رسول صلی الله علیه و سلم
 گوید یارب یارب سلم سلم و آواز افغان بوی و هلاک از قعر دوزخ رسد از بسیار
 لغزیدن خلاص بر صراط بی چگونه باشد اگر قدمت بنشیند و بدست سود ندارد و گوی
 دای و بی ای آنست که از آن نمی رسیدیم بی کاشکی بران جوه و دیگری تقدیم کردی

کاشک راه رسول بگرفت کاشک فلا زاد و ست نکر فتمی کاشک خاک بودی کاشک عا در مرزاده
وز لیک آن آتش زادر باید عیا ذاب الله منھا و سنادن اواز دهد که خشنو فیھا و لا تکلوا
ای در شوی دران و سخن مگوید باین بی طریق فریاد کردن و نالیدن و تنگی استغاثت
مسود شود بی اکنون عقل خود را جلوه نمایی و این خطر بهی تو باشد بی اگر بدان ایما
نداری به دراز باشد مقام تو با کافران در درکات و درخ و اگر ایمان داری و از آن غافل
و ساقم شدن را بر آن خود را میداری چه بر زر باشد زیانکاری و نا فرمانی برداری تو
و هم سود در در ایمان تو چون باعث نباشد در طلب رضای حق بطاعت و ترک معاصی
پس اگر بشی تو نباشد مگر مول صراط و رسیدن دلت از خطر گذشتن آن اگر چه مسلم مانی
بر بی عظیم و فرعی هایل و رجعی قوی بود که ترا بسند با سیدین بر علیه السلام گفت یضرب
الضراط بین ظهري جھنم فاکون اول من یجوز یا متبه من الرسول ولا یشکلم یومئذ
إلا الرسول و دعوی الرسول یؤید الله علیه سلم سلم و فی جھنم کلا لیب مثل شوری
السعدان هل رأیت شؤک السعدان قالوا نعم یا رسول الله قال فائتھا مثل شؤک
السعدان غیر اتمه لا یعلم قدر عظمه الا الله تعالی یخطف الناس بأعمالهم فمنهم
من یؤتی بعمله و منهم من یحرق دل شمشیر ای صراط و درخ زده شود بی اول کسی بشم
از پی بران که امت خود را بگذراند و آن روز سخن مگویند مگر بی بران و دعا پی بران
آن روز الله سلم باشد و در درخ شکار اینجا است چون خار سعدان پیچیده آید
خار سعدان را گفتند آری یا رسول الله گفت سلمان چون خار سعدانست الا آنست که قدر بر کمر
آن نداند مگر خدا عز و جل مردمان را با اعمال ایشان می رباید بی کسی باشد از ایشان که بعلی خود

ملاک کردارند آید و کسی که بسیار رنجانیده آید بی نجات باید و بسعد خدای روزا
کرد که پیغمبر صلی الله علیه سلم گفت یتر الناس علی جبر جھنم و علیہ صک و کلا لیب و خطا
طیف یخطف الناس عینا و سبالا و علی جنبیه ملائکة یقولون اللهم سلم سلم و من الناس
من یتر مثل البری و من ھو من یتر کما یوج و منهم من یتر کما یتر من الجحیم و منهم من یتر
سعی و منهم من یتر شیئا و منهم من یتر کما یتر یحسوا جوا و منهم من یتر
رجفا فاما اهل النار الذین نعم اهلها فلا یقولون ولا یحیون و اما اناس فیکونون
بذنوب و خطایا فیحرقون فیکونون فحما تم بودن فی الشفا عیة الحدیث امر مردمان
بر یکدوش بگذرند و بران حکم و شکار اینجا باشد که از جیب رات مردمان
در برانید و بر دو جانب آن فرشتگان باشند که اللهم سلم سلم میگویند و از مردمان بعضی دلیغ چون باد
چون برق خاطف بگذرند و بعضی چون اسب درخت و بعضی می دوند و بعضی می روند و بعضی
چون کودکان میخیزند و بعضی چون شتر مانده بای می کشند و اما اهل آتش که اهل آند
نخیزند و نه زنند و اما گروهی مردمان که بکن همان و خطاها گرفتار شوند بی بوزند و
اکشت کردند بی در شفاعت دستور داده شود تا آخر حدیث ابن مسعود رضی الله عنه
روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت یجمع الله الاولین و الاخرین لیقات یوم معلوم
قیاسا و یومین سنته شأخصه ابصارهم الی السما و یظفر فی فصل القضاء و از خدا
عز و جل آوین و آخرین را برای همکام روز معلوم جمع کند ایستاده چهل سال چشمها
باز مانده مولا آسمان فصل قضای را انتظار می نمایند و حدیث را تا ذکر سجده مؤمنان
یاد کرد گفت ثم یقول ارفعوا رؤسکم فیرفعون رؤسکم فیعطیهم ثم یرفعهم علی قدر

اعمالهم فله من يعطى نوراً مثل الجبل العظيم يسرى بين يديه ومنهم من يعطى
نوراً أصغر من ذلك ومنهم من يعطى نوراً مثل النحلة يمينه ومنهم من يعطى أصغر من ذلك
حتى يكون آخرهم دجلاً يعطى نوره على ايهام **فقد** قدمه فيضاً مرة ويطلقاً مرة
فإذا اضاء قدم قدمه فاشى فإذا اطفى قام اى بس كويد سرها برآيد و سرها بر
بر اندازد اعمال ايشان را نور دهد بى را ايشان چون كوه عظيم كه پيش اوى دود و بى را
خود تر از آن و بى را چون درخت تر باشد و بى را خود تر از آن تا آخر ايشان مردى باشد
كه بر انكشت قدم نور داده شود بس كاهى روشن شود از ايشان نهد و درود چون فرود
بايست بس كشتى بر صراط بر اندازد نور ايشان ياد كرد و منهم من يعطى نوراً كذا و منهم من
يعطى كالبوق الخاف و منهم من يعطى كالتحاب و منهم من يعطى كالتعاضد الكركب و منهم
من يعطى كالقوع و منهم من يعطى كشد القراس و منهم من يعطى كشد الرجل حتى يعطى
الذى اعطى نوره على ايهام **قدمه** يحو على وجهه و يديه و رجليه بغير بداهة و يعطى
يداً و اخرى دجلاً و يعطى جواً بئس النار قال فلا يزال كذلك حتى يخلص
فإذا اخلص وقف عليها ثم قال الحمد لله لقد اعطاني الله عز وجل ماله يعطى احداً
انما باني منها بعد اذ رايتما فينطلق بي الى غدير عند باب الجنة فيغتسل اى بى را
چون بر هم زدنا چشم رود و بى چون برق خالف و بى چون غدير بى چون افتادن سنده و بى
چون باد و بى چون دويدن اسب و بى چون دويدن مردى كسى كه نور بر سر انكشت قدم
يافته باشد بگذردى نزد برودى و دستها و پاها و دودستى ميكشد و دستى در آوى آ
ويزد و باي ميكشد و باي در مى آورد و آتش جوانب اوى كه دكفت پس همواره

پس همواره همچنان باشد تا خلاص يابد و چون خلاص يابد بايستى بس كويد الحمد لله
خداى مرا جبرى داد كه كسى را نداد چون برآيد مرا بس از آن كه آنرا بدو بس بس اودا
سوى جوى بر نرزد و بى در پشت بس غسل كند و افس بس مالك كفت كه از بسى بغير الله
شيدم كه ميكفت الصراط كذا السيف او كذا الشجرة و ان الملايكة يخرجون
المؤمنين و المؤمنين و ان جبرئيل عليه السلام لاخذ بجزئى داني لا قول يارب
سليم سلم قاله الون والذلات يؤمى فتنى كى صراط چون حد ششست يا حمدوى
فرستگان مؤمن و مؤمنات را خلاص كند و جبرئيل كه ميكفت و من يلوكم يارب سلم سلم بس
مردمان و زنان شحيده بسيار باشند و اين هولها و شدتها و صراط است بس حكمت دران
بسيار كن بهم مسلم ترين مردمان از هولاء قيامت آفت كه در حيوه دنيا از آن بسيار
انديشند چه خداى عز و جل بر بنده دوشوف جمع كند بس هر كه در دنيا از اين هولها بترسد
در آخرت از آن امن باشد و بخوف رتبه چون رقت زمان نغوى اهم كه در حال شنيدن آب
از چشم بدود و دل نرم شود بس بزدوى آنرا فراموش كند و بيازى و مشغول باز گردد
چه اين بخوف كند را دارد بلك هر كه از جبرى بترسد از آن بگذرد و هر كه اسيد جبرى دارد
آنرا بطلد و تران مانده كرونى كه در معاصى خداى مانع شود و بر طاعت او با عت آيد
و در راز رقت زمان ترس لعنان است كه چون هولها بشود زيانا باستعدادت سبقت
غايه و كويد استقيت يا الله نعوذ بالله سلم سلم مع ذلك و معصية مانع كه سبب هلاك
ايشانست مهربانند پس شيطان را استعازت او بخند و چنانكه بخند و بركسى كه داده
ضارى در صراط و صدا و كند و در پيش او حصنى استوار باشد بس و چون صولت داده

چون بر هم زدنا چشم رود و بى چون برق خالف و بى چون غدير بى چون افتادن سنده و بى چون باد و بى چون دويدن اسب و بى چون دويدن مردى كسى كه نور بر سر انكشت قدم يافته باشد بگذردى نزد برودى و دستها و پاها و دودستى ميكشد و دستى در آوى آ ويزد و باي ميكشد و باي در مى آورد و آتش جوانب اوى كه دكفت پس همواره

از دور بند زبان بگوید باز داشت میخاهم بدین حصی و استعانت میکنم با سوار
 بنا و حکمی و کفها و او زبان این کلمه بگوید و از جای خود بجهت آن سرده راز و
 دفع کند و همچنین بگوید آخرت را حصی نیست مگر کف لاله آله بصدق و معنی
 صدق است که ترا مقصودی جز خدا و معبودی غیر او نباشد و کسی که بوی خود را نزد
 سازد از صدق در تو چند دور بود و کار او در نفس خود با خطر باشد پس اگر آن همه
 توانی در سدر این بام بگوشی و حریص بر تعظیم سنت او و مشاق بر رعایت دل
 صاحبان از امت او متوجه بدعا و ایشان به شاید که شفاعت او با شفاعت ایشان
 بیاید و بشفاعتی بری اگر کم بی شفاعت باشی **صفت شفاعت** بدان که چون آتشی
 بر جماعی از مومنان واجب شود باری تعالی در باب ایشان شفاعت پیغمبران و صدیقا
 بلکه شفاعت عالمان باعمل و صاحبان بفضل خود قبول فرماید و هر که او را نزدیک خود
 بجای باشد بحسن معاشرت او را در اهل و قرابت و دوستان و آشنایان خود شفاعت
 بود پس حریص باش بر آن که نفس خود را نزدیک ایشان رتبت شفاعت کسب کنی و آن
 بدان باشد که آدمی را اصلا حقیر نداری چه حق تعالی ولایت خود میان بندگان نمائند کرده است
 پس شاید که کسی که در جنت حقیری غایب و بی خدای تعالی باشد و معصیت خود را
 اصلا نزد شمیری به خدای ششم خود در **موصیها** نمائند کرده است پس شاید که
 غضب خدای تعالی در آن باشد و طاعت را اصلا حقیر ندان به خدای تعالی رضاء خود در
 طاعتها نمائند کرده است پس شاید که رضاء او در آنست اگر چه سختی خوش باشد یا لقمه
 یا نیتیک یا آنچه بدانند و نخواهد شفاعت در قرآن و اخبار بسیارست حق تعالی

گفت و

گفت و سوف یعطیک ربك فترضى ای برآینه زود باشد که پروردگار تو را در
 آخرت مقام شفاعت دهد پس نشود شوعی و عذرین خاص گفت که پیغمبر علیه السلام
 قول ابراهیم و قول عیسی بخواند قول ابراهیم **رب انی اعطانی کثیرا من اللّٰه من نعم**
تبعنی فانی منی ومن عصفانی فانی غفور رحیم و قول عیسی **ان تعذبهم فانی**
عذابک وان تغفر لهم فانی انک العزیز الحکیم پس دستا برداشت و گفت
 امتی امتی پس بگریست پس حق تعالی گفت ای جبرئیل بر محمد را بگو که ما را خوشو داریم
 در باب امتان تو در د و هکلی نکردیم و پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفت **ان**
اعطیت ثمانا احدى یعطین قلی نصرت بالو عب مسیوة شری و اجلت لی
الغنائیم دلم تحلی له حد قلی و جعلت لی الارض سجدا و ترابا لی طهورا
فایما رجل من امتی اذکر الله الصلوة فلیصد و اعطیت شفاعه و کل من
سبعت الی قومیه خاصه و بعث الی الناس عامه ای من پنج چیز دادند که کسی را بیش ازین
 داده بودند یا کرده شدم بر عب در مسافت یکما به راه و غنیمتها برای من حلال
 کرده شد و کسی را بیش ازین حلال بود و زمین برای من مسجد گردانیده آمد و خاک
 آن پاک گردانیده پس هر مردی از امت من که در هر جای از او را دریا بداید که نماز
 کند و در مرتبه شفاعت داده شدم و هر پنی بری سود قوم خود و دعوت بود و بخوشی
 و من سوی همه مردمان دعوت کردم و گفت **اذا کان یوم القیمه کنت امام البینین و خطیبهم**
و صاحب شفاعت هم من غیر **نحرا** چون روز قیامت باشد من پیشوای پیغمبران
 و خطیب ایشان باشم و صاحب شفاعت ایشان باشم ی نحر و گفت **ان سید ولد آدم**

بپرسد که از پیغمبر که با این حدیث با این حدیث و غیر این حدیث از آن اخبار که در خطبه بیان
 و آن حدیث که در کتب است

بگوید نفسی بر دیگری روید بر موی روید پس بوسی روید و گویند تو رسول خدا و برابر من
حق داده است برسانت و داد کلام خود برای ما شفا عت کن غی بنی که ما در جهنم جا می گیریم
پروید کار من امروز در چشم شده است چنانکه پیش ازین نبود و پس از آن نباشد و من نفسی را کشتم
که بکشتن او امروز بودم نفسی بر دیگری روید بسم الله الرحمن الرحیم پس بر عیسی روید و گویند تو رسول خدا
و در آن روز که او بی که بر من انفاق کرد و در عهد با مردمان سخن گفت بران ما شفا عت کن غی بنی که ما
در جهنم جا می گیریم او گوید پروید کار من امروز در چشم شده است چنانکه پیش ازین نبود و پس ازین
نباشد و گاهی یاد کرد نفسی بر دیگری روید بر محمد صلی الله علیه و سلم روید پس بر محمد روید
و گویند تو رسول خدا و خاتم پیغمبرانی و خدای عز و جل کنه ما تقدم و تاتخر تو بیا مرزیده است
برای ما شفا عت کن غی بنی که ما در جهنم جا می گیریم پس بر هر عرش روم پروید کار خود در سجده کنیم پس
خدای عز و جل از محامد حسن و شادان و دجری برین کشاده گرداند که کسی پیش ازین نگردانیده
بود پس گوید ای محمد سر بر دار بخواب که داده میشود و شفا عت کن که شفا عت تو قبول است
پس بر دریم و گوئیم ایمنا ایتمنی یارب یخلفه منوای محمد ارامت و کسی بر حساب نیست
از در این از در بابت در بر و برایشان شرکاء امر مانند در دیگر در بابت گفت بدان خدای که
من در قدرت اوست که میان دو طبقه ها در بابت جداست که میان ملک و بصری و در حدیث
دیگر این سیاق بعینه بابا در کونی خطا با ابراهیم است و آن قول اوست سارکان هذا ربی و قول
بنابر ابل فعلی که هر قدر خدا و آتی سقیم پس ازین شفا عت پیغمبر است که هر چه و احاد است او را
از عالمان و صالحان نبوت شفا عت تا بعد از پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفت یدخل الجنة یشتاق
لرجل من امتی اکتفی من ربه و مضر در بابت روید

ما روید و مضر

و بخود میان مکرم

و گفت عتال

و انزل علی

و گفت یقال لیرجل تم یا فلان ما شفع فیقوم الرجل یشفع للقیلة و لا یل یثیه و لا یل یثیه
قد رعلیه ای گفته شود مرد را که بر خیزد ای فلان شفا عت کن پس مرد بر خیزد و برای قبیله و برای اهل
و برای یکدیگر و برای دوم مرد بر خیزد و شفا عت کند و انس ماکر رضی الله عنه روایت کرد
که پیغمبر علیه السلام گفت ان رجلا من اهل الجنة یشرف یوم القیمة علی النار فینادیه رجلا
من اهل النار و یقول یا فلان هل یعرفنی فیقول لا والله ما اعرفک من انت فیقول ان الله
مررت لی فی الدنیا یوما فاستسقیته شربة ماء فسقیته قال قد عرفت قال فاشفع
لی بما ھذبت فیسأل الله تعالی و یقول انی اشرقت علی اهل النار فنادانی رجل من اهل
النار فقال هل یعرفنی فقلت لا من انت قال انا الذی استسقیته فی الدنیا فسقیته فاشفع
لی بما ھذبت فیشفع فیہ فیشفعه الله عز و جل فیومر بدخول من النار ای مردی از
اهل بهشت روز قیامت بر اهل آتش نزدیک کرد و یکی از اهل آتش و بر آواز دهد و گوید
ای فلان مرا می شناسی گویدی نه بخدای که ترا می شناسم تو کیستی من آنکس که در دنیا بر کفشتی
روزی و از من شربت آب خواستی بدادم گفت شفا ختم گفت بران من بدان نزدیک پروید کار
خود شفا عت کن پس بخوابد از خدای تعالی و گوید من بر اهل آتش مطلع گشتم مردی از اهل
آن مرا آواز داد و گفت مرا می شناسی گفت نه تو کیستی گفت من آنکس که در دنیا از من آب خواستی
و من بدادم بران من بدان شفا عت کن پس شفا عت من در حق او قبول فرمائی خدای عز
و جل شفا عت او قبول کند و بفرماید تا او را از آتش بیرون آورده شود و انس روایت
کرد که پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفت ان اول الناس خرجا اذا بعثوا و ان اول خلیفهم
اذا اولدوا و انما یبشرهم اذا یسئوا الود ایسئوا الود ایسئوا الود ایسئوا الود ایسئوا الود ایسئوا الود

علی و زین و فخر ای من اول مردمان باشم در پیروند آمدن چون بر آنجکه شوند و خطیب ایشان
نزد خدای عز و جل و در دوزخ و در بهشت شوند و اول آن روز بدست من باشد و من
کرامی تر فرزندان آدمم بر برود و در دوزخ و در بهشت و گفت ما کنبی حله من حله الجنة
ثم اقوم عن عین العرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری اری
حله از حله بهشت برسانیده شوم انما از دست راست عرش با دست چپ من
جز من در آن مقام نه ایستد و این عباسی رضی الله عنه گفت که طایفه از اصحاب پیغمبر
اسلام او را انتظام او را انتظام می نمودند پس بیرون آمد تا چون بر ایشان نزدیک شد
شنید که مذاکرت میکنند پس سخنان ایشان بشنید یکی از ایشان گفت عجبی است که خدای عز و جل
از خلق دوستی گرفت ابراهیم را دوست خود کرد و ایندیگری گفت این عجب تر از آن نیست که موسی
سخن گفت و دیگران گفت جمیع کلمه خدای عز و جل است و دیگری گفت آدم را با صطفی
مکرم گردانید پس پیغمبر پس پیغمبر ایشان را سلام گفت و فرمود سَمِعْتُ کَلَامَکُمْ وَجِئْتُ
مِنْ اِبْرَاهِیمَ خَلِیلِ اللّٰهِ وَتَقُوْا کَذٰلِکَ مُوسٰی کَلِیْمَ اللّٰهِ وَتَقُوْا کَذٰلِکَ عِیْسٰی رُوحَ اللّٰهِ وَکَلِمَتُهُ
وَهُوَ کَذٰلِکَ اَدَمُ اَصْطَفٰی اللّٰهُ وَهُوَ کَذٰلِکَ اِلٰهًا وَاَنَا حَبِیْبُ اللّٰهِ وَلَا خَرَّ وَاَنَا حَامِلُ الْوَلَدِ
الْحَمْدُ لِقِیَامَتِهِ وَلَا خَرَّ وَاَنَا اَوَّلُ مُشَافِعٍ وَاَنَا اَوَّلُ مُشَقَّعٍ وَاَنَا خَرَّ
وَاَنَا اَوَّلُ مَنْ یَخْرُجُ مِنْ الْجَنَّةِ فِیْهِ اللّٰهُ عَلٰی لِيْ فَاَدْخَلْهُا مَعِ فَقَرَأَ الْمُؤْمِنُوْنَ وَاَنَا
خَرَّ وَاَنَا اَوَّلُ الْاَوَّلِیْنَ وَلَا خَرَّ اِیَّ سَخْنِ ثَمَّ شَدِیدٌ وَاَنَا اَمْرٌ لِّیْ اِبْرَاهِیمَ خَلِیلَ اللّٰهِ خَدَّ
وَاَوْجَاحُ نَسْتِ وَاَوْجَاحُ نَسْتِ عِیْسٰی رُوحِ اللّٰهِ مَتَّ وَاَوْجَاحُ نَسْتِ وَاَدَمُ رَا
عَزَّ وَجَلَّ بَرَزَ وَاَوْجَاحُ نَسْتِ بَدَانِدُ کَمَنْ جِیْبِ خَدِیْجِ بَرَزَ فَرَزَ کُومِ وَاَوْجَاحُ نَسْتِ وَاَوْجَاحُ نَسْتِ

روز قیامت و برای فخری کوم و من اول شفاعت کننده ام و اول کسی که شفاعت او مقبول شود
و من اول کسی که حلقه بهشت بپوشاند و خدای تعالی برای مرا یکسایه بدین در دوزخ و در بهشت
و من باین باشند و من کرامی تر از او این و از فخری کوم صفت حوض بدین حوض می
بزرگ است که خدای عز و جل بپنج برابر بدان مخصوص گردانیده است و در چهار بر صفت آن
مشعل است و ما امید داریم خدای عز و جل در دنیا ما را علم آن روزی گرداند و در آخرت
ذوق آن دار صفات او است که هر که از آن خورده هرگز تشنه نشود و انسی گفت که پیغمبر
السلام اندکی بخت پس بستم بر آورد و گفتند یا رسول الله چرا خدی گفت آیه انزلت
علی ائمتنا ای ای کون بر من فرد فرستاده شد و خواند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِنَّا
اَعْطٰیْنَاکَ الْکُوْثَرَ نَاسِرَةً خَمَّ کَرْدَ بَکَیْ فَبِیْجِ دَانِیدَ کُوْثَرِ جِیْسَتِ کَعْنَدِ خَدٰی وَاَنَا
دَانَا تَر کَفَّ اَنَّهُ نَهَرَ وَاَعْدٰی رَجٰی عَنَّا فَعَلَّی الْجَنَّةِ عَلَیْهِ خَمَّ کُوْثَرِ عَلَیْهِ حَوْضُ بَرَدٍ
عَلِیْهِ اَمَّتِ یَوْمَ الْقِیَمَةِ اَنِّیْنَهُ عَدَدُ الْکَوَکِبِ اَمَّ بَدَرِی لَمَّا نَ جَوَّیْ اَسْتَ کَ خَدٰی عَزَّ
وَجَلَّ مَرَادُ بَشْتِ عَدَدِ فَرُودِه اَسْتَ بَرَانِ فَرُودِ سِیَارِ اَسْتَ اَنِّیْنَهُ حَوْضِ اَسْتَ کَ دَر دَر اَمَّتِ
من روز قیامت بران باشد و آندها و آن بعدد ستارگان است و انسی رضی الله عنه روایت
کرد که پیغمبر علیه السلام گفت بَیِّنَا اَنَا اَسِیْرٌ فِی الْجَنَّةِ اِذَا اَنَا بَیْ حَاقَنَاهُ قَبَابُ الْکُوْثَرِ
لَوْ اَلْجَوَّیْ قَلَّتْ مَا هَذَا اِیَّ جِیْرِلَ قَالَ هَذَا الْکُوْثَرُ الَّذِیْ اَعْطٰکَ رَبُّکَ قَضَرًا
الْمَلِکُ بَیْدَه فَاِذَا اَطْنَبَهُ سَکَ اَذْ فَرَا وَاَنَا اَنَّهُ اَنَّهُ دَر بَشْتِ مِرْمَرِ جَوِّی وَاَنَا
دَر بَرَدِ اَوْجَاحُ مَرَادُ بَشْتِ مَجْوَفِ کَعْنَدِ اِیَّ جِیْرِلَ اِنِّیْنَهُ جِیْسَتِ قَالَ هَذَا الْکُوْثَرُ الَّذِیْ
اَعْطٰکَ رَبُّکَ قَضَرًا الْمَلِکُ بَیْدَه فَاِذَا اَطْنَبَهُ سَکَ اَذْ فَرَا اِیَّ اَنَّهُ دَر بَشْتِ

ی زینم چنی دسیم کرد او چها و مردارید بخوف کفتم ای چیریلانی چیست گفت این کوثر است
که پیروز کار ترا داده است پس فرشته دست خود در آن زد کل آن مشک از فرود
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کف مایین لایقی حوضی مثل مایین صنها و المذینة مثل مایین
المذینة و عمان ای میان دو کناره حوض من مثل آمنت که میان صفا و مدینه یا مثل آن
میان مدینه و عمان **مترجم** میگوید که لایق را کوثر و بداند کنرها و حوضی را که
باشد از کنرها بدان عبارت فرمود این عمر رضی الله عنهما روایت کرد که چون قول حق تعالی
أَنَا أُعْطِیْتُكَ الْكُوثَرَ فرود آمد پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفت هُوَ نَسْ فِي الْجَنَّةِ حَاقِقًا
مَنْ ذَهَبَ شَرِبَهُ أَشَدَّ بَيَاضًا مِنَ اللَّبَنِ وَاحْلَى مِنَ الْعَسَلِ وَ أَشَدَّ رِيحًا مِنَ الْمِسْكِ خَبْرِي
عَلَى جَادِلِ الْكُوثَرِ وَ الْمَرْجَانِ ای آن بویست در بهشت دو کناره او از زر و شراب
آن سپید تر از شیر و شیرین تر از انبیکن و خوش بوی تر از مشک بر سنگها و مردار و در حوض
رود نوبیان موی روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت إِنَّ حَوْضِي مَائِيْنٌ عَذْبٌ أَلْوَنُ
الْبَلَقِ مَا دَهَا أَشَدَّ بَيَاضًا مِنَ اللَّبَنِ وَاحْلَى مِنَ الْعَسَلِ وَ الْوَابِيَةُ عِدَّةُ الْجُحُومِ
اسْمَاءُ مِنْ شَرِبَتْ مِنْهُ شَرِبَتْ لَمْ يَنْظُمَا بَعْدَهَا أَيْدِ الْأَوَّلِ الثَّانِي وَ رُوِيَ عَلَيْهِ
فَقَرَأَ الْمُهَاجِرِينَ ای حوض من از میان عدن عمان تا بلقا است آب آن سفید تر از
شیر و شیرین تر از انبیکن کوزهها و گوشه آن بعد ستارگان آسمانست بلکه از آن شیرینی
بخود هرگز پس زان تشنه نشود اول وارد آن درویشان مظلومان باشند و خطیب
گفت یا رسول الله ایشان گمانند هُمُ الشَّعْوَةُ دُوسًا الدَّيْسُ ثِيَابًا الَّذِينَ لَا يَنْكَبُونَ
الْمُسْتَنْتَبَاتِ لَا يَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّعَادَةِ ای ایشان کوه آوده سران ریکین جامه اند

که متنون

تسبیح زان را بدیشان بزی نهند در کارها برایشان نکشند این حدیث بمعنی
رسید گفت بخدای که زن متنفذ را بزی کردم ای فاطمه عبدالمکدر او را با و در کارها
برای من کش دند مگر خدای عزوجل بر من بخشاید لاجرم روغن در سر کنم تا کوه آوده
و جامه که بر تن منست نتوانم تار بکنن نکرد و بود گفت که پیغمبر را از او بداد
بر رسیدم گفت وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يَمْنَعُهُ أَكْثَرُ عِدَّةِ الْجُحُومِ السَّيِّئَاتِ وَ كَوْنُهَا
فِي الْمَظْلَمَةِ الْمُضِيقَةِ مِنْ شَرِبَتْ مِنْهَا لَمْ يَنْظُمَا أَخْرَجَ عَلَيْهِ يَصْحَبٌ فِيهِ مِثْرَابَانِ
مِنْ الْجَنَّةِ عَرَضَهُ مِثْلُ طُولِ بَابَيْنِ عَمَّانَ وَ أَيْلَةَ وَ مَا كُهُ أَشَدَّ بَيَاضًا مِنَ اللَّبَنِ
وَ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ ای بدان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که آوند به آن بیش
از عدد و جحوم و کواکب آسمانست در شب تاریکی بی مینغ **مترجم** میگوید ستاره را بچشم
با اعتبار طلوع گویند و کوب با اعتبار ظهور ای بعد ستارگان طلوع و طاعت هر آنت و هرگز
از آن بخورد تا از آن بجه بدن باشد تشنه نشود و دونا و دان از بهشت در آن رود و پنهان
آن چون درازا آنجه میان عمان و ایلست آب آن سفید تر از شیر و شیرین تر از انبیکن
و سوره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوْضًا وَ أَنَّهُمْ شَبَابُهُونَ
أَبْنَهُمْ أَكْثَرُ وَارِدَةً وَ إِنِّي أَرْجُو أَنَّ أَكْثَرَ وَارِدَةٍ ای هر آینه هر نبی بر سر راه
است و ایشان بسیاری وارد آن سباهها کنند و من امید دارم که در آن من
بیشتر باشند و این امید پیغمبر است صلی الله علیه و سلم پس هر آینه بنده باید که امید دارم
که در جهل وارد آن باشند و باید که ممتنی و خیر غنیمت شده نباشد و نباید که راجی است
به راجی درون انفس باشد که زمین را پاک کند و تخم برانند و آب دهن بشنید فضل

برو یا نیدن و دفع صاعقه تا هنگام درودن امید دارد اما کسی که تراش و زراعت
و باکی کردن زمین و آب دادن بگذارد و از فضل خدا امید و اشتیاق کند که برای او و
بوه رویانند فریقه و تمنی باشد بر امید داران او را اندری نبود و امید بیشتر خلقی است
و آن غرور و احمقان است باز داشت و ایم بخدای از غرور و غفلت بر فریقه شدن
بخدای نزدیکتر از فریقه شدن است بدنیای ^{صفت} گفت لا تفرحنکم الحیوة الدنیا
ولا تفرحنکم بالله العز و الامم ^{شمار} فریقه شما را حیوة دنیا و می فریبد شما را فریبنده بخدای
سخنی در صفت دوزخ و احوال و اشکال آن اما غافل از تنقی خود و مغرور
بدانچه درانی از مشغولیه این دنیا که بر شرف نیست شدن است تفکر کن در چیزی از آن
رحلت کن بگذارد در مورد خود تفکر کن چه ترا کفایت اند که آتش بود در همت و آن
میکم الا و ایدها کان عار بک حتما مقصیا ثم ینجی الذین اتقوا بس درورد
یقینی در بخت بک بس موله آن مورد که بر یقینی در دل خود آتشید که بر
نجی است مستعد شوی با راسته شدن برای اعمال آن و تامل کن در حال خلق که از شدت
قیامت کشیده باشند آنچه کشیده باشند پس در آتش آنچه در عملها و موله آن
باشند رستاده حقیقت خبر آن قبول شفاعت شفیقانی چشم میدارند که تا یکگاه
شاخ کد بر کد کنه کاران در آید و آتش زیانه زنده سایه بر ایشان اندازد
وروی بدیشان نماید و از آن باغی بایل و آوازها فرج شوند که بدان بر شدت
خشم دیل گیرند و در هلاک خود متیقینی شوند و آستان برانند و آتش تا بجای
که بی کنی همان از سوی منقلب بهر اسند و عنادی زیانیه بیرون آید و میکوبد بکجا

فلان بر فلان که نفس خود را در تسویف می انداخت بدرازی اعمال عمر خود را ضایع
می کرد و می کرد امید در بدترین اعمال بی با عودها و آهین روی بد و آوند و تنی
بی قیاس و تدبیر آن واجب دارند و سوی عذاب سخت را نند و در فقر و دوزخ
بگردانند و کوبند بچش این عذاب ایلم که تو نزدیک خود عزیزی و کریم بس در سر
تنگ سکن کنند که سالک آن تاریک است و مملکت آن تاریک و اسیران نخلد و سحران
موت و شراب ایشان در آن جمیع و قرارگاه ایشان جمیع زیانیه ایشان را مفع کند و ویل
ایشان را جمیع گرداند هلاک ایشان را مطلوب و مقصود باشد و طریق خلاص برایشان
مسدود و اقدامشان باز بسته بنواص و در میانشان سیاه از تاریکی معاصی از آن
آن او را دهند و از نوحی و اطراف آن فریاد کنند ای ملک عذاب را سزاوار شدیم
ای ملک از این کران بار کشیم ای ملک بوسه ها ما سوخته شد و ما اسیر در دیم ای ملک
ما را ازین بیرون آر که بمعصیت باز گردیم و زیانیه کوبند هیمات و قوت امان نیست
بلکه امان مفقود مقصود است و طریق بیرون آمدن شما از سرای قاری مسدود و
شودید و باش بسنی میساید و اگر از آن بیرون آورده شوید برآیند بمعصیت معاود
نمایند نزد این وقت از سخنی نویسد شوند و بر آنچه در فرمان خدای تقصیر کردند پشیمان گردند لیکن
پشیمانی سود ندارد و تاسف نافع نباشد بلکه معلول و نکوسار انداخته شوند بالای ایشان آتشی
باشد و بر است ایشان آتش و بر جایشان آتش پس ایشان غرق باشند در آتش و سوخته از
آتش طعام ایشان از آتش و شرابشان از آتش و بسترشان از آتش و پیراهن ها و قطران پوشیده
و زخم عودها و آهن جوشیده و کرانی زنجیر کشیده و در مضایق آن در می شوند و در درکات

ان خرد میکرد و در غواشی آن بر می کرد آتش ایشان را میخوشاند چو سید و دیگر که بر می
وای وای از بر می آورند و هرگاه ذکر هلاکت برند از جمیع سوزان از بالای سر ایشان
رخته شود بدان دردها شانه کلاهخته گردد و پوستهاشان بریان شود بپزد و تا که سرشان بپزد
هوا آیین بشکند و زرداب از دهنهاشان چو چنگ آید دهن گردد و بکرهاشان از شمشیر
پاره پاره شود و دیدهاشان بکوزد و بر رخسارها برود و از رویشان گوشت برود و از اطراف
پوستها بریزد و هرگاه که پوستهاشان سوخته شود پوستها و دیگر ایشان را بید دهند و سختی آنهاشان
از گوشت بریزد و جانهاشان ببرد و علق اعصاب بقطع نماید و از سوختن بدان آتشها آواز
برآید و ایشان را با آتش می انداختند و کاسکی غیرند تا جرات یابند و تحقیق نباشد که بدان
بیا ساند بلکه عذاب ایشان در تراید باشد که با آنکه کافری شدند و چون ایشان را بعضی در
سیاه تر از آتش و چشمهاشان کورند یا نهامشان کنگ گردانیده و پشتههاشان شکسته و استخوانها
خرد و مرده و گوشتها بریده و پوستها دریده و در ستمها با کردن در غل کشیده و قدمها بجوی پشته
بسته و ایشان بر روی بر آتش می روند و خشک آیین را بیدیه های سپرد و زبان آتش تا بویان
اثر ایشان می آید و مار و کرم در غلظت اعضاهاشان می آید و این جمله احوال ایشانست
بسی اکنون در تفصیل احوال ایشان بگویم و فکر کنی اول در دوا دیها و دوزخ و درها آنچه بیغایر عذاب
علیه السلام گفت ان جهنم سبعین الف وادی فی کل وادی سبعون الف شیب فی کل شیب سبعون
الف وادی و سبعون الف شیب فی کل وادی و سبعون الف شیب فی کل وادی و سبعون الف شیب فی کل وادی
مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای
مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای

تا آنکه که بدان هم بگذرد و علی رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت تعوذ بالله
بین جب جهنم وادی وادی که زن ای باز داشت خود بید بخدای از چاه نیم و از دای نیم که خندید
چیت گفت وادی جهنم سبعین الف وادی و سبعون الف شیب فی کل وادی و سبعون الف شیب فی کل وادی
آنرا تینی ای و دینست در دوزخ که دوزخ بر دروزان مقتدا برادر و دینست در هر دای
تعالی برای علمایان مرئی ساخته است پس این صفت در دوزخ و درها و وادیها است و این
بر اندازد عدد و اویماء دنیا و شهنشاه است و عدد درها آن بعد و مقتدا برادر و دینست
که بنده معصیت کند بعضی از آن فوق بعضی از آن عالم ترجمه است پس تقریبی باین طریقی
سیر پس چه پس ها ویم پس بگر اکنون در عرق ها ویم که عرق آرا حوی نیست چنانکه شهنشاه دنیا
چنانکه حاجتی از دنیا نهایی مددگر حاجتی دیگر بزرگواران پس ها ویم از جهنم نهایی مددگر
بهادیه از رف تو از آن بوهی بوهی رضی الله عنه گفت که در خدمت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام
بودیم پس آواز شدیم پیغمبر گفت ان دوزن ما هذا ادیان چیست گفتند خدا و رسول
ادون تر گفت هذا جحیم از سدی جحیم من سبعین الف وادی و سبعون الف شیب فی کل وادی
ای این سنگی است که مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای
پس در تفاوت در کات بزرگتر بزرگ در جات تر و تفصیل است پس چنانکه کباب
مردمان بر دنیا تفاوت است بعضی بغایت حریص و سنگینند چون غرق شده دران و بعضی
خایضند دران با جندی معین پس همچنین آتش گرفتن ایشان را تفاوت است چه حق تعالی
مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای
مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای مقتدا برادر و دینست در هر دای

عذابی از ایشان عرصه کرده شود بر آنکه آن را فدا کند از سختی آنچه در آن باشد پیغمبر علیه السلام
گفت إِنَّ أَهْلَ النَّارِ عَذَابٌ بَاقٍ يُعَلِّقُونَ مِنْ بَابِ نَجْوَى دُمَاغَهُ مِنْ حَرِّهَا عَلَيْهِ
ای کم عذاب ترا همل آتش را و تعلیق باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن جو شد بی فکر
کنون در کسی که بر تحقیق است و قیاس کن تشدید ملک حال او چه باشد و هرگاه که در سختی عذاب
آتش بشک افتی انشت خود باشی نزدیک بر و از بران قیاس کن بی بدان که در قیاس خطا
کردی بر آتشی دنیا مناسب نیست و لیکن چون سحر عذابی در دنیا عذاب این آتش
است عذاب دوزخ را بدان تعریف کرده اند و چه درست این تعریف به الکرامل آتشی مثل این
آتشی را می یافتند از ترس آن آتشی انداختند و در بعضی خبره ازین عبارت فرمود
چون گفت إِنَّمَا الدُّنْيَا عُمِلَتْ سَبْعِينَ مِائَةً مِنْ مِائَةِ الْوَقْتِ طَافَ بِهَا أَهْلُ الدُّنْيَا أَيْ
دنیا معطاد از آنها رحمت شسته شد تا اهل دنیا طاف آن داشتند بلکه پیغمبر علیه السلام
صفت آتشی دوزخ تصریح فرمود و گفت أَوْقَدْتُ تِلْكَ النَّارَ أَلْفَ نَسْتَةٍ حَتَّى احْتَرَّتْ
ثُمَّ أَوْقَدَ عَلَيْهَا أَلْفَ نَسْتَةٍ حَتَّى ابْيَضَّتْ ثُمَّ أَوْقَدَ عَلَيْهَا أَلْفَ نَسْتَةٍ اسْوَدَّتْ فَهِيَ مَوْجَاءُ
مُظْلِمَةٍ أَيْ أَنَّ آتشی هزار ساله افزوده شد تا سرخ گشت پس هزار سال افزوده شد تا سیاه
پس هزار سال افزوده شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تا یک است پیغمبر علیه السلام
گفت أَشْكُتُ النَّارَ إِلَى رَبِّهَا فَقَالَ يَا رَبِّ أَكُلُ بَعْضُ بَعْضًا فَادَّنْ لَهَا فِي تَغْيِينِ نَفْسٍ
فِي الشَّتَاءِ وَنَفْسٍ الْبَصِيفِ فَاشْدَّ مَا تَجِدُونَهُ فِي الشَّتَاءِ مِنْ زَمَرٍ جَاهِ أَيْ آتشی بنابر
پروردگار تو دوگفت ای پروردگار بعضی از من بعضی را بخورد پس او را در دو نفی و ستود
داد نفع در رستگان و دفع در باستان پس سحر آنچه در رستگاری یا سید از سحر است

و بدین اشارت کرده است که گویای تاستان و سرمای زمستان از نفس اوست و نفس
ملک گفت خوش عیش ترین مردمان را در دنیا از کافران بیارند پس گویند او را باقی فرورند
پس او را گویند هرگز هیچ نفع دیده گویدنی و سخت رنج ترین مردمان را در دنیا از مؤمنان بیارند
و گویند بدبخت ترین فرورند پس گویند هرگز هیچ نفع دیده گویدنی و بوی هر چه از عذبت گفت اگر در مجده
صد هزار کسی باشند یا بیش از آن پس ده از کمال آتشی دم زند همه بپزند و یکی از علما گفت
در نفسی قول حق تعالی وَجُوهَهُمْ وَأَنفُسُهُمْ ذُقُوا أَرْسُوتَنِي بِدِشَانِ رَسَدِ بَعْضِ كُوشَتِي
براستی آن نگذار که نه آنرا بر پاشند اندازد آنگاه پس ازین در رفتن زرداب پس که از آنها
ایشان را در دوزخ قرار شود و آن عساقست بوسعه خدای رضی الله عنه روایت کرد
که پیغمبر علیه السلام گفت لَوَاتِ دُلُوبَ أَيْنَ عَسَاقِ جَهَنَّمَ أَلْفِي فِي الدُّنْيَا لَا تَنُ أَهْلَ الْأَرْضِ
ای اگر یک دوزخ را از آنها دوزخیان را رود در دنیا انداخته شود اهل زمین بر این متن
شوند پس شراب این باشد و سقی من ماء صدید شجره وَلَا يَكُلُ بَسِيفَةً وَلَا يَبِ
الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيْتٍ أَيْ آب داده شود از آنجا از خشکی رود آینه بخون
و دریم و از آنجا بیامدند بیکبار بشتن یعنی نخواهد که از اجلی فرورد مگر پس از دیگر
و اسباب مرگ از هر موی که در تن او باشد بدو آید از آنجا و او غرق و او غرق و او غرق
کامل بشود الْوَجْهُ يُشِ الشَّوَابَ وَ سَاوَتْ مَوْتَهُ ای فریاد درسی خواهد بود
و آن باشد از عذاب تشنگی فریاد رسیده شوند بآبی چون از زیر کداحه در گرمی که در دهان
پس بریان کند بدشربت آن و بد مشرب است آتشی پس عذابهاشان گردان زقوم است چنان
حق تعالی گفت ثُمَّ إِنَّكُمْ أَهْلُ الْأَنْفَالِ لَوَالِ الْكَذِبُونَ لَكُلُّونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ فَأَمَّا لَوْنُهَا

اعش کف که خبر کرده شدم که میان دعا و ایشان واجب مالک هزار سال باشد پس
 بر مرد کار فریاد بجای اند بر کسی به از پروردگار شما نیست پس گوید ربنا غلقت علینا شقوق
 بنا و کنا قوم مضالین و بنا اخر جنا منھا فان عدنا فانا ناطلون الله پروردگار ما بدستی ما
 غلبه کرد که هر گاه بودیم پس جواب دهد ایشان را اجسوا فیها و انکلوں الله دور شود و
 خشم و این سخن مگوئید پس در آن حال که هم نیکو نمائید شوند و در پائل کردن و وای
 دی کفین و آیند و بوا ماه رویت کرد که پیغمبر صلیه و سلم در قولی می فرمود و یسقی من ماء
 صید تجرعه و لایکاد یسغه کف یقریب الیه یفکر هه فاذا اذی منه مشوک و جمل
 و وقع قرده راسیه فاذا شرب قطع امعاءه فتح خرجه من ذبوه یقول الله تعالی
 و سقوا ماء عینا قطع امعاءهم الله بپیش از نزدیک آورده شود و او را کرامت دارد
 و چون نزدیک او رسیده آید روی او را بر میان کند پوست سرش بپندد و چون بخورد
 رو دهنش پاره پاره کند تا از پس او بیرون آید چنانکه حق تعالی گوید آب گرم داده شدند
 پس رو دهنش را پاره پاره کرد و گوید عز وجل و ان یتخشفوا یخافوا ابدا کما المخل
 الله اگر زیاد درس خوانند فریاد رسیده شوند بآبی چون مس که خفته پس حکام و شراب
 شانه در حال کسنگ و تشنگی آن باشند پس بگر اکنون در میان و گردان دور و وند
 ز هر بزرگی شخصها و زشتی منظره آن و بر اهل آن تسلط باشند و بر ایشان اغایه
 پس یک ساعت از گزیدن و نمیشی سستی کنند و بوجهی هم رضه الله عنه روایت کرد که پیغمبر
 علیه السلام گفت من انما الله تعالی مالا فکم بود که گوته مثل که یوم القیمه شما عاله و یبنا
 و یطو قه یوم القیمه ثم یأخذ بها زمه فیقول انما مالک انما کنزت ای هر که خزان او را

ای پروردگار ما را از آن
 بیرون آر پس اگر بی
 قطع کنیم از نظر
 ما نمیشد کف
 صبح

مالی دهد و او زکوة آن نگذارد و روز قیامت بر او او چون ماری گردانیده شود که از بسیار
 بورت سرش بیفتاده باشد و در پیشانی بر زبر چشما دو نکته سیاه دارد **مترجم** میگوید که
 برین ماران بود و نکته اند بر دو گوشه دهنش دو کف باشد از قوت خشم روز قیامت طوق
 گردانیده شود پس گوشه دهن او یکی دو گردیدن مال توام من کف توام پس قل حق تعالی
 و لا تحسبن الذين یملكون بما آتیهم الله من فضله یصوبونهم بل یهو شرونهم سیفون
 قون ما یجولوا به یوم القیمه ای پسند آن کسی که بجای میکنند بدان چه خدای عز وجل ایشان
 داده است از فضل خود که بجای ایشان یک است بلکه بدست ایشان را چه بدست مستحق
 عذاب شوند زود باشد که آنچه بدان بجای کرده اند از سر پای ایشان و پیغمبر علیه
 کف ان فی النار حیات مثل اخاق النجت یسعن السعة فجد حتمه اربعین خرافان و فیها العقارب کالبنا
 خرافا ای بدستی که در آتش ماران باشند و ن کردن شراب بخت بزرگ بکنند پس کزیده
 جمل سال زمران بیاید و بدستی که در آن گردانند مثل استرعی پلان و در بگردن پس کزیده
 جمل سال زمران بیاید و این گردان و ماران بر کسی تسلط گردانیده شوند که در دنیا بجای بد
 نوبه و از او مردمان بر حیطه گردانیده شوند و هر که در دنیا از آن نگاه داشته شود ازین
 ماران مصون باشد و برای او مغنلی نشوند نگاه پس ازین همه تفکر کنی و بزرگ گردانیدن
 اجسام اهل آتش چه خدای عز وجل در طول و عرض شخصها ایشان بیفزاید تا عقوبتشان
 ببسیبند زیادت شود و سوختن آتش گزیدن مار و گورم از همه بهتر از او دیکه دفعه بود
 اهل احساس کنند بر هر چه رضه الله عنه روایت کرد که پیغمبر صلیه و سلم گفت ضرر من
 انما فی النار مثل احد و غلط جلدیه سیرة ثلث کلیل ای و ندانم کاروان و راتش

ای پروردگار ما را از آن
 بیرون آر پس اگر بی
 قطع کنیم از نظر
 ما نمیشد کف
 صبح

چون احد باشد و بنویسد بوقت او مسافت سه روزه راه و گفت شقته السفلی
لما قطع عاصره و العلیا قال صفة قد غطت وجهه ای لب زرین او بر سینه افتاد
 لب زرین با هم آمده و باران شده در وی او را پوشیده و گفت ان الکاف فی البحر
لیس له یوم القیمه یطوئه الناس ای کاف بر آینه روز قیامت زبان تو در سبزه
 می کشد و دهانه آبی سپرد و با بزرگی تنها چنان آتش ایشان را بارها بسوزد پس
 کوشته و پشته ایشان تازه گردانیده شود و حسن کفر در نفس کلی بفتحت جلوه
 بدلتاف جلوه آغیهای آتش هر روز بهما دوزخ را ایشان را بخورده و هرگاه که ایشان را
 بخورد گویند باز پس شوید پس باز چنان شوند که بودند پس اکنون فکر کن در کسبت
 و با کار کردن و وان و یکی گفتی اهل آتش به آن در اول دیدن آتش برایشان مسلط
 گردانیده شود پیغمبر علیه اسلام گفت برسل عم اهل النار ابکاء فیکون
حکم یقطع الدموی فیکون الدم حتی یزلی فی وجههم کهيئة الاخذ و یلوی
ارسلت فیها اسفن لجرته ای بر اهل آتش که بر سر نهاده شود پس بگویند ما شکله
 مانند پس خون بگویند تا در روی ایشان میات شکاف دیده آید اگر کشته در آن قرار
 شود برو دما هم که ایشان را در کسبتی و با کار کردن و وان و یکی گفتی دستور را شد ایشان را
 در آن است و ای باشد از آن نیز باز داشته شوند محمد بن کعب گفت اهل آتش را پنج کشته
 در چهار رقی تعالی ایشان را اجابت فرماید و پنجم پس از آن هرگز سخنی نگوید
 گویند ربنا امتنا اتین و احییتنا اتین فاعترنا بذنوبنا فهل الی خیر من
 سبیل ای پروردگار ما بیاور ما را دوبار زنده گردان ما را دوبار و از ابتدا ما بچیزی

ما چون

نمود که واجب گردانید که بکنایان خود اعتراف کنیم پس سوی بیرون آمدن از آتش آمدیم
 را میست پس حق تعالی در جواب ایشان گوید ذلکم بانه اذا دعی الله وحده کفرتم و ان
یشرک به تؤمنوا فالحکم لله العلی الکبر ای آن عذاب بدانت که چون بوحیثیت یاد کرده
 می شد کافری شدید و اگر او را شریک گفته می شد ایمانی آوردید پس حکم خدای بزرگ است
 پس گویند ربنا ابطس و اوسعنا فارجعلنا نعل صالحا ای پروردگار ما بدیدیم و شنیدیم پس باز گردان
 ما را تا نعل صالح بنیم پس خدای عز و جل ایشان را جواب فرماید اولم تکلونوا قسمتم من قبل
ما را تا نعل صالح بنیم ای کس که بدید پیش ازین که شما را با خبر است گفتال نباشد گویند
ما لکم من دال ای کس که گویند یاد کردید پیش ازین که شما را با خبر است گفتال نباشد گویند
ربنا اخرجنا نعل صالحا غیری الذی کنا نعمل ای پروردگار ما بیرون آر ما را تا نعل صالح بنیم
 نه جانک میگویم پس خدای عز و جل فرماید اولم نعلم که ما یذکرنا فیه من تذکر و جاد که
النذیر قد و انما للظالمین من نصی ای شما عی داده ایم که در آن یاد کنید و بخدای
 باز گردید کسی که یاد کند و آن شست سال است و پیغمبری بر شما آمد و بر قول دیگر پس شما
 رسید پس بچشید عذاب ظلمتان را بهیچ باری گزینست پس گویند ربنا غلبت علینا شقوننا
و کنا فو ما ضالین ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون ای پروردگار ما بدیدید
 ما بر ما غالب شد و گروهی همراه بودیم ای پروردگار ما بیرون آر ما را پس از آن اگر بعصیت
 باز کردیم ما مستکار باشیم پس حق تعالی گوید احسوا فیها و لا تمکون ای دور شوید و در آن
بما سختی مگویند پس از آن هرگز سخنی نگویند و آن غایت سختی عذاب است ما که بن آن
رویت کرد که زید بن اسم در تفسیر قول حق تعالی سواد علینا اجر عنا صبرنا ما لئ
من محیص گفت صد سال صبری کند و صد سال دیگر جزع پس مگویند سواد علینا اجر عنا

ایا بودید تا که

ام صبرنا انما انما من محض ای صبر جزع مرد و بر ما یکسانست و ما را خلاصی نیست پیغمبر علیه
الصلوة والسلام گفت یوم یوم القیمه کانه کبشی امح فیذبح فیقال یا اهل الجنة
خلود لا موت و یا اهل النار خلود لا موت ای هر که را روز قیامت آورده شود چنانست که کبش
میشی بیدارست بن فبح کرده آید و گفته شود ای اهل بهشت جاوید بودنت بی مرگ و ای اهل آتش
جاوید بودنت بی مرگ و حسن گفت که مردی از آتش بی هزار سال بیرون آورده شود و کاسکی من آن
مرد باشد و حق دیدند در روز و نه نشسته میکردند گفتند چرا که می گفت رسم که مراد آتش اندازد
و با که نبرد پس این اصناف عذاب در پنج است یا بخل و تقصیر غذا و اندوختها و حسرتها
آنرا نیت نسبت بی بزرگ ترکاری برایشان با آنکه از سختی عذاب بینند حرمت فوت نیت بهشت
و فوت لقاء خدای و فوت رضایان است آنکه آن همه بیهوش کم فرود اند و در ممال اند که هر فرودند
مگر بشوئند و حق در دنیا و روزها که تا و آن شویند و صافی بود بلکه مکرر و متعصب و بی نفس
فی دکنند در دنیا و در دنیا جلوه نفسها و در اهل کربم بعصیت پروردگار و در جلوه تکلیف
نفس پروریم نفسها و در که روزها اند که هر کس که در آن آینه آرزوها آن بر ما گذشتند
و اکنون در بر ارقن بر تنع رضای و رضای عینی بی ای حسرت این جماعت که فوت شد ایشانرا آنم
فوت شد و مبتلی شدند باینکه شدند در سختها و دنیا و لذتها و آن با ایشان چیزی نماند پس ایشان
اگر نیت بهشت را مشاهده نکردند و حسرتشان قوی نبود لیکن بدیشان عرضه کرده شود چه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت یوم یوم القیمه بناس من الناس الی الجنة حتی اذا داوا
منها و استنقوا بر ایتنها و نظر الی قصورها و الی ما أعد الله لاهلها فیها نودوا ان
اصبر فحمد عذابا و ان یصیب لهم فیها فیقولون بحسرة ما رجع الی لولین یثقلوا

یا ربنا لو ادخلنا النار قبل ان نربنا ما اربنا من ذنوبنا و ما اعددت فیها لادبنا
كان اهون علينا قال ذلك اردت بكم کتم اذا خلوتم لبا و غوی بالعلم
و اذا القیم الناس لیموتهم محبتن تراون الناس بخلاف ما تعطون فی بقلوبکم جهنم
الناس و لم تهابونی و اجلتکم الناس و لم تجلونی و ترکتم للناس و لم تترکونی فالیوم
اذا یقکم العذاب الالیم معاصرتکم من التواب الخفیم ای فرموده شود روز قیامت
که هر که از مردمان سوی بهشت برند تا چون نرودند که ای شوند و بوی آن استنشاق کنند بگویند
و در کونکها و در چیزی که خدا عزوجل در آن بر ما اهل آن ساخته است آواز داده شود که بگویند
ایشان را از آن ایشانرا در آن نصیب نیست پس باز کردند بحسرتی که پیشان بپیشان بازگشته
باشند پس گویند ای پروردگار ما را که ما را در آتش بر دمی پیش از آن که با خودی آنچه نمودن
از تواب فی دو آنچه ساخته در آن بر ما اولیا و فی دبر ما اسان تر بودی گفت آن فی استم
در حق شای بدان که چون از آن خالی می شد بد با من بکار عظیم میاد و می نمود و چون
مردمان را می دیدند با فروتنی می بودید با بر ما می کردید بخلاف آنچه ما می دیدید و بگویند
بتر رسید از مردمان و از من تر رسیدید و بزرگداشتند مردمان را و بزرگ نداشتند
و بگذاشتند بر ما مردمان و بوی من نگذاشتید پس مردمان را عذاب در دند کفنده چنانم
با آنچه از تواب محروم گردانم و اینم در کف یک از ما بیه را بر آفتاب بر گردید و بهشت را بر ما
نش پرت کردند و عیس گفت بسیارین درست و درون خوب و زبان فصیح که فردا را طباق
آتش بنا کرد و او گفت الی بر کوی می رسید و ما صبر نیست پس بر کوی آتش تو چگونه
صبر کنیم و او از رحمت ترا طاعت نمی دارم پس آواز عذاب ترا چگونه طاعت دارم پس بگوای

درین حواله و بدان که حق تعالی آتش را با هول و بیافرید و بر آتش اهل آفریده که نیفر ایدکم
نشود و این کار است قضا کرده شده و مغرور غنه کشته حق تعالی گفت وَأَنْذَرْتُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ
إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ ای بوسانی ای منم ایشانرا آن روز حسرت چون کار استوار
کرده شده و مغرور غنه کشته و ایشان در غفلت بودند بگری و اشارت بدین سوی روز قیامت
است و لیکن کار روز قیامت پرداخته نشده است بلکه در حال آزار برداشته شده است و لیکن
آنچه قضا بدین سبب شده بود در قیامت ظاهر گردانیده شد و عجب آنکه بخند و بازی و بخت
دنیا مشغول شوی و ندانی که قضا در حق تو چه سابق شده است و او گوئی که ای کاش بدانی که روزی
جست و مال و مرجع من کدام چیز است و قضا در حق من چه سابق شده است پس ترا علامتی است که بدان
اگر کسی بگوید و بپیش آید تو صادق شود و آن علامت آنست که او حال و احوال خود نداند و هر که
آسان گردانیده اند آنرا بر آن آفریده شده است پس اگر راه خبر برای تو آسان شده است
شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خبری کنی که نه عیاق بر آن محیط شود و آنرا
دفع کند و قصد شتر کنی که اسباب آن میسر گردد بدان که این بر تو قضا کرده اند چه دلالت این بر
چون دلالت بارانست بر نبات دلالت دود بر آتش حق تعالی گفت إِنَّ الْأَوَّلَ لَفِي نَجْمٍ دَانٍ
الْخَارِ لَفِي نَجْمٍ ای هر آینه نیلوی کاران در نیت بهشت باشند و هر آینه بدان در آتش آفریده پس
نفس خود را بدین دو آیت عرض کن تا قرارگاه خود را در دوسری بدان **سخن در صفت بهشت**
اضاف نغمه و آن این سر که نغم و شروان بدانشی در مقابله سرای دیگر است و نغم
و سرور آن تامل کن چه هر که از آن دور شد جای اولای اله در دیگری باشد پس خوف
و از دل خود بر آئینه بسیاری حرکت در هول و هجم درجا بسیاری فکر در نغمه بهشت

موجود بر اهل بهشت و نفس خود را در ابتدا با آیه فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ که در روی ایشان
چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رنج پس فکر کن در اهل بهشت که در روی ایشان
نازکی نیست باشد شراب خالص بدیشان میدهند نشسته بر منبرها یا قوت سرخ و چشمها را در آید
آبدار سفید بکی بساط عبقری بپردازان کشوده و تکیه زده بر تختها آراسته بر اطراف و بیاب
روان از تر و آبگین نصب کرده غلغان و ولدان کردن در آمده و حور عین از خیرات حسان بحال
حق در آید آراسته یا قوت و سر جان از فی ایشان رشک برده و چشم آدمی دیری بر ایشان
نداشته و دست کسی بدیشان نرسیده در درجات بهشت می روند چون یکی از ایشان در
رفقار خود بخواند بمقام پدر کسی از ولدان اعطاف او بردارند از طریف حریر سفید چو
پوشیده که چشمها در آن حیران مانند ماهها و مکتل و موصع بر او برید و اصناف کوبه بر سر
در جلال صورت و کمال سیرت و نهایت خوشبویی که مشک را از بوی ایشان رسک آید آینه از آنکه
بیری و درویشی روی بدیشان نماید پرورده در قصرها یا قوت میان روزنها و بهشت
افراشته در چشمها چون آینه بر آرزو بر آن فی دیکه داشته پس خدام و ولدان چون نول و
مکتون در خدمت ایستند و کوزهها و برقیقهها معین و کاسها و جامها تسنیم بر ایشان گویان
کنند و در آن مقام این جزاء اعمال خود بینند و در حضرت پادشاه مقنن بر عقد صدق نشینند
در چه ملک بگویم می گردند و تازیکی نیست بر روی شان می تابد و گردنهای بدیشان راه نیابد
بلکه اگر ام و اعر از ایشان سوار باشد و انواع تحف از حضرت پروردگار مستطهر در دست
آرزوها خود بخا و بد باشند و از ترس و اندوه فارغ و از قیادت روزگار امن آسپا
نغمه مهیا و انواع معامها مناز از چاهها آن شیر و خمر و آبگین و دل میکنند و چاهای که زمین آن

از درجہ از آنکه شود و هر که این رتبه باشد از درجہ او اندک شود و آن در میان نیست
 و هر که از اهل صدقه باشد از درجہ صدقه او اندک شود و کسی را که از اهل جهاد باشد از درجہ جهاد او اندک شود پس
 بگویم رضی الله عنه گفت بخدا کسی ضرورت نیست که از کدام درجہ او اندک شود آیا او اندک شود
 احدی را از جهاد گفت نعم و از جفا آن گفت نه منم ^{آن} ای ای که امید دارم که از آن جمله باشی و عالم
 نمره گفت عارضی الله عنه آنرا با ذکر و کار آن را تعظیم نمود من آنرا یا دنی ارم گفت و سقی
الَّذِينَ آمَنُوا بِهِمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُفَرًا آنرا رانده شوند کسانی که از پروردگار خود ترسیدند
 سوی بهشت رانده کرده تا چون بدری رسیدند از در بهشت نزدیک آن درختی یافتند
 که از زیر سایه آن دو چشمه جاری شد و هر کس بخواهد یکی از آن دو چشمه را بنوشد یا بنوشد
 و آن آب بخوردند بی آنکه در جوف ایشان بود از رنج و بیم آن را ببرد بی آنکه صد بگریزند
 و در آن فصل کردند پس باز گشت بر روی ایشان روان گشت و موسی نشان هرگز پس از آن که او را
 و سرشان را لایحه گشت چنانست که روغن در خود مایند پس بهشت رسیدند و ایشان را گفتند
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوا خَالِدِينَ ای سلام بر شما که پاک بودید در دنیا پس در آید
 در آن جا وید باشند کان پس و لدان ایشان را بینند کرد ایشان در آید چنانکه ولدان اهل
 دنیا که در پیشا وندی در آید که از سفری بریشان باز آید و گویند او را ساد با بی خدا عز
 و جل برای تو که امت جینی و جینی ساخته است پس غلامی از ولدان برود و سوس بعضی از جفا
 او از جینی پس گوید فلان بیامد بنامی که او را در دنیا گفتند او گوید تو دیدی گوید من
 دیدم و براتری آمد پس شاده یکی از ایشان سبک کردند تا بر آستانه در آن بایستد پس
 چون بمثل خود در رسید در اساس آن بگرد و بخورده بیند از مرد و از مرد زیراک کوشی پس بر سر

وزر و در یکی پس بر آورد و در سقف آن نکرد چون برق رخشان بیند و اگر آنست که
 عز و جل او قدرت دهد نزدیک باشد که چشم او بشود پس سر بچنان از او چو در آید
 که زبانه داده و با شمشیر مَصْلُ يَكِيدُ كَوْرَتَبَ كَرْدَه و بساطی در هر مجلسی گسترده پس بگفت
الَّذِي هَذَا لِمَا هَذَا وَمَا لَكَ لِنَقْدِ لِي لَوْلَا هَذَا اللَّهُ پس شاده او از بهر
 که زندگی یا بید و هرگز نمیرد و مقیم باشد و هرگز رحلت نکند و در دست باشد و هرگز
 بیار نشود و بیجا میرد علی السلام گفت أَيُّ يَوْمٍ الْقِيَمَةِ بَابُ الْجَنَّةِ فَاسْتَفْخِ يَقُولُ الْكَافِرُ
مَنْ أَنْتَ فَأَقُولُ مُحَمَّدٌ يَقُولُ بَكَ أَمْرٌ أَنْ لَا تَفْتَحَ قَبْلَكَ لِأَحَدٍ ای روز قیامت
 بعد بهشت آیم و گفتند تو ایام خازن گوید کیستی تو گویم محمد گوید فرموده شده ام که پیش
 از تو بر کسی ششام تا من کن اکنون در غنای بهشت و اختلاف درجات بلند در آنچه اوقات
 بزرگ درجات تر و بزرگ فضیلت تر است و چنانکه میان مردمان در طاعت ظاهر و اختلاف
 پسندیده باطن تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه پاداش داده شوند تفاوت ظاهر باشد
 پس اگر مالی نزد درجات مبطلی باید که طاعت خدای عز و جل بکنی تا کسی بر تو سبقت نکند چه
 خدای تعالی ترا در آن مسابقت و منافست فرموده و گفت سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ای
 با یکدیگر مسابقت نمایند سوی مغفرت از پروردگار شما و گفت وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ
 ای در آن باید که با یکدیگر منافست کنند منافست کنند که در عجب آن که اگر باران
 و همسایگان بر تو بدری یا بپند بنایی تقدم نمایند بر تو کران آید و تنگ آیی در دنیا
 بسبب عدم منفعت شود و بهتر احوال تو آنست که در بهشت قرار گیری و در آن مسلم
 نباشی و از آن که جماعت بر تو سابق باشند بطیغی ای که کل دنیا بر آن نباشد چه

چه وسیع حدیثی است که در بیان مبر علی السلام گفت ان اهل
 الجنة لیترأون اهل الغرف و یقرعون کما ترأون الکواکب فی الاقنق من المشرق والمغرب
 لتفاضل ما بینهم ای هر آینه اهل بهشت اهل غرف را فوق خود میخندند و بنشینند که شما ستاره
 در رفتم را در افق بینداز مشرق و مغرب بر آن تفضل آنچه میان ایشانست که تقدیر یار
 آن منازل پیغامبران است جز ایشانرا نرسد گفت بلی و الذی نفسی بیده رجال انوا
 یا الله و صدق المرسلین ای بلی بدان خدای که نفس من در قدرت اوست مردانی
 که بجای بگردیدند و پیغامبران را تصدیق نمودند و نیز گفت ان اهل الدرجات العلی
 لیراهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق من السماء ان ابالک
 و عمر لم یظهر و انما ای هر آینه اهل درجهها بلند کسی که در تحت ایشانست ایشانرا
 هم چنان بیند که شما ستاره بر آینده را بیند در افق از افق آسمان و بوی که عمر
 از ایشان اندر میآید از آن و جابر روایت کرد که پیغامبر علیه السلام ما را گفت
 الا احدثکم بغیر الجنة حدیث نعویم شما را در غر فدا بهشت گفت گفت بلی یا رسول
 ما رویدید من فدای تو باد ان فی الجنة عرقا من اصناف الجواهر کله یولی ظله
 من باطنها من ظاهرها من النعم والذات و السریر ما لا یعین رأت ولا اذن
 سمعت ولا غطی عما قلب بشر ای هر آینه در بهشت غر فداست از اصناف همه کوهها
 که ظاهر آن از باطن آن و باطن آن از ظاهر آن میباشد و در آن لذتها و شادی است
 که چشمی ندیده و گوشتی نشنیده و بر دل آدمی نگذشته گفت یا رسول الله این غر فدا
 که است گفت لیکن افشی السلام و اطعم الطعام و ادم الصیام و صایا باللیل و انما

ینام ای آنس را که سلام اشکارا کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب
 نماز کرد و مردمان خفته گفت یا رسول الله طاعت آن که دارد گفت اتمی تطیق
 ذلک و ساجد کن عن ذلک من لقی اخاه فسلم علیه او رده علیه فقد افش
 السلام و من اطعم اهله و عیاله من الطعام حتی یشبعهم فقد اطعم الطعام
 و من صام شهر رمضان و من کل شهرا ثلثة ايام فقد ادم الصیام و من صام
 النیساء الاخری جماعه و صام الفدا فی جماعه فقد صایا باللیل و انما ینام یفشی
 الیه و انما یصوم الیه و الجوس ای امت من طاعت آن دارد و زود باشد که شی را
 از آن آگاه کنی هر که برادرش را دید و بر و سلام گفت یا جواب او باز داد سلام
 اشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشانرا سیر کرد و طعام
 کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماه روزه داشت پیوسته روزه داشت
 و هر که نماز حقیقی و نماز با مدد یحیاجت کرد و هر شب نماز کرد و مردمان خفته
 بودند و ترسایان و مغان و پیغامبران را علیه السلام از قول حق تعالی و مسکن
 طیبه فی جنات عدن بر رسیدند گفت قصه نولوه فی ذلک القصیر سبعون دارا
 من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمره خضراء فی کل بیت سبعون
 سبعون فراش من کل لون عک فی فراش زوجیه من الخور العین فی کل بیت
 بیت سبعون مایده علی کل مایده سبعون لونا من الطعام فی کل بیت سبعون
 و صفه و یطعم المؤمن فی کل عداة من القرة ما یا یتهدی فی عک ذلک اجمع
 ای کوشش است از یک مرد و در آن کوشش معناد سرایت از یاقوت سرخ در هر

علی کل سریر

هفتاد خانه از مرد سبز در خانه بر رختی هفتاد بستر از بر روی بر فرش زنی از جویین
 در خانه هفتاد دایه هفتاد هفتاد دهن طعام در هریتی خانه در هفتاد آن و صفت و موی
 بر باد بی آن قوت داده شود که بر کل آن بیا **ید صفت دیدار بهشت و در جهان**
و در جهان تا مل نای در صورت بهشت و تفکر کن در غبطت ساکن آن و در حسرت
 گویی که از آن موعود شدن که قوت کرد که دنیا را در بها آن بستد چه پوهره رضی الله
 روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت **ان حایط الجنة لینه من ذهب**
و لینه من فضة ترا بنا زعفران و طینها سبک آن دیوار بهشت از رست و ختم ازیم
 خاک آن زعفرانست و کل آن مشک و پیغمبر را علیه السلام از تربت بهشت بر رسیدند
 گفت در مکه بیضا بمسک خالص آن نان میده سفیدست بمسک خالص و پوهره
 روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت من سره ان ینقیه الله عز وجل الحمر
 فی الآخرة فلیترکه فی الدنیا و من سره ان ینکسه الله تعالی الحمر فلیترکها فی الآخرة
انها الجنة تغیرت من تحت تلال او تحت جبال الشک و لو کان ارضی اهل الجنة
حلیة عدلت حلیة اهل الدنیا جمیعا لکان ما یحلیه الله عز وجل یدیه فی الآخرة
الآخرة افضل من حلیة اهل الدنیا جمیعا آن هر که شاد گرداند او را که خدای عز وجل
 در آخرت او را بیا شاماند خرمی تر کند در دنیا آزاد هر که شاد گرداند او را که
 خدای عز وجل در آخرت او را خرمی تر کند در دنیا آنرا بگذارد بویها بهشت
 از فریب نماند از زیر کوهها مشک روان شده است و اگر حلیت کمترین اهل بهشت
 با حلیت کل اهل دنیا باشد آن افضل است و پوهره روایت کرد که پیغمبر علیه السلام

و اسلام گفت ان فی الجنة شجرة یسیر الراكب فی ظلها مائة عام لا یقطعها **یقطعها**
فاقروا ان شیتهم و طیل ممدود ای در بهشت درختی است که اگر سوار در سایه
 آن صد سال برود آنرا قطع نکند پس بخوانید که خواهد و طیل ممدود و پوهره گفته
 اصحاب پیغمبر علیه السلام گفتند که خدای عز وجل نفع بیا میرسد بپسب عرا **و السلام**
 ایشان اعراب پیش آمد و گفت یا رسول الله خدای عز وجل در قرآن درختی رنج رساند
 یاد فرمود و منین داشتیم که در بهشت درختی نباشد که رنج رساند و پیغمبر علیه السلام گفت آن
 جیت گفت سدره که آن را خاست و پیغمبر علیه السلام گفت لیس کما ظننت الله
الک شیم ای امر عجبی نیست که بنده استی قول حق تعالی را نشنیدی **قال الله تعالی**
سدره مخضود یخضد الله شجرة فیجعل مکان کل شجرة ثمرة ثم ینفطی الثمرة
ینها عن الشیئ و سببین لو تأمن الطعام ما منها لوان یثبه الآخر که سدر
 مخضود گفت خدای عز وجل بر بند بس یای بر خاری میوه قائم کند نگاه از میوه از آن
 هفتاد و دو لون شکافته شود که از آن لونی نباشد که لونی دیگر را ماند و جویین
 عبدالله گفت که در صفح نزول که دیم مردی دیدیم در زیر درخت خفته نزدیک بود
 که اقیاب بدو رسد علام را گفتم این نطفه بیاور سایه کن بس غلام برفت و سایه کرد
 او چون بیدار شد معلوم گشت که او مسلمان است پس بر او رفع و سلام گفتم گفت ای جوی
 زافیه کنی برای خدای عز وجل که برای خدای عز وجل در دنیا کند خدای عز وجل او را روز قیامت
 رفت بخت **و السلام** دانی که روز قیامت غلظت حیت گفتم ندانم گفت غلام مردمان
 بر یکدیگر پس جوی بگرفت که از خودی نزدیک بود که دیده نشود گفت آری جوی که تو تامل

در خدمت پیغمبر علیه السلام ایستاده بودیم و او نشسته بود و از دستش دندان جمودان
بیامد و مسلک برسد و حق تعالی بپشت او در جای پای او کرد و گفتم بر سر او اول کرد
گفت فَقَرَأَ الْمُحَاجِرُ گفت چون در بهشت روند تحفه ایشان بهر باشد زیادت کرد
الْبُيُوتِ ابْنِ جَبْر كُوشَةُ مَا هِيَ كَقَعْدَائِهِمْ اَيْ اَيْشَانِ بَسِ اَزَانِ بِه بُوْد كَقَعْدَائِهِمْ كَقَعْدَائِهِمْ
اَلْحِجَّةُ اَلَّذِي كَانَ يَأْكُلُ مِنْ اَطْرَافِهَا اَيْ كَشْتِه شُوْد بَرْدِ اَيْشَانِ كَادِ بَهْتِ كَ اَز اَطْرَافِهَا
اَنْ يَمْنَحُوْهُ دَقَقْتُ شَرَابِ اَيْشَانِ بِه بُوْد كَقَعْدَائِهِمْ اَيْ اَيْشَانِ سَلْبِيْلًا اَيْ اَز بَهْتِ دَرْدِ
كَ اَز سَلْبِيْلِهَا اَنْ اَنْدَكْتُ رَاسِي كَقَعْدَائِهِمْ وَ زَيْدِيْنِ اَرْقَمُ كَقَعْدَائِهِمْ اَز اَبْجُوْدَانِ بِرِيْخِ اَبْر
عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمَدَكْتُ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
خُوْد كَقَعْدَائِهِمْ اَكْرَبِيْنِ اَقْوَارِ كَقَعْدَائِهِمْ اَوْ اَعْلَبِيْنِ بِرِيْخِ اَبْر عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَعْدَائِهِمْ اَبْلِيْ اَلَّذِيْ تَقْسِيْ بِبِيْدِيْ
اَنْ اَحَدَهُمْ لِيُعْطِيْ قُوَّةً مَّائَةً رَجُلٍ فِي الْمَطْعَمِ وَالْمَشْرَبِ وَ اَلْمُحَاجِرِ اَبْرِيْ بَرْدِ اَيْشَانِ كَقَعْدَائِهِمْ
دَر بَهْتِ اَوْ شَرَبِ كَقَعْدَائِهِمْ اَز اَبْجُوْدَانِ قُوْتِ صَدْرِ دَدِه شُوْد دَر طَحَامِ وَ شَرَابِ وَ مَبَانِ
كَقَعْدَائِهِمْ كَقَعْدَائِهِمْ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
يَفِيضُ مِنْ جَلْوَدِهِمْ مِلَّ الْمِلْكِ فَاِذَا الْبَطْنُ تَدَطَّرَ اَيْ حَاجَتِ اَيْشَانِ عَرَقِيْ بُوْد
كَ اَز بُوْدِ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
رَوَايَتِ كَقَعْدَائِهِمْ اَبْر عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
يَدْرِيْكَ مَشْوِيًّا اَيْ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
شَدِيدِ بَهْتِ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
طَبِيْعًا اَمْثَالُ الْخَلْقِ اَبْر عَلَيْهِ السَّلَامُ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ

آنکه زهر و نازک باشد نازک از آن کسی باشد که آنرا بخورد و از آنجمله که آنرا بخورد و عباد الله عرفت
در قول حق تعالی يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِضُحَى مِنْ ذَهَبٍ بَعْدَ كَاسِ زَرِيْنِ بَرَايَشَانِ آوَرده شُوْد دَر
كَاسِ لَوْنِ كَقَعْدَائِهِمْ اَبْر عَلَيْهِ السَّلَامُ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
بَرِيْخِ اَبْر عَلَيْهِ السَّلَامُ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
كَقَعْدَائِهِمْ اَبْر عَلَيْهِ السَّلَامُ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
دَر بَهْتِ اَوْ شَرَبِ كَقَعْدَائِهِمْ اَز اَبْجُوْدَانِ قُوْتِ صَدْرِ دَدِه شُوْد دَر طَحَامِ وَ شَرَابِ وَ مَبَانِ
كَقَعْدَائِهِمْ كَقَعْدَائِهِمْ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
يَفِيضُ مِنْ جَلْوَدِهِمْ مِلَّ الْمِلْكِ فَاِذَا الْبَطْنُ تَدَطَّرَ اَيْ حَاجَتِ اَيْشَانِ عَرَقِيْ بُوْد
كَ اَز بُوْدِ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
رَوَايَتِ كَقَعْدَائِهِمْ اَبْر عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
يَدْرِيْكَ مَشْوِيًّا اَيْ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
شَدِيدِ بَهْتِ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ
طَبِيْعًا اَمْثَالُ الْخَلْقِ اَبْر عَلَيْهِ السَّلَامُ اَبْرِيْوَاقِ سَمْعِيْ كَقَعْدَائِهِمْ اَمَلِ بَهْتِ دَر بَهْتِ بَخْرِيْزِ دَر بِيَا شَانِ اَصْحَابِ

مف و عین

و در آن و جواز

اوسان مشرق و مغرب را روشن کند و برده باشد که بصر از آن بگذرد تا مغرب
او پس آن دیده شود و انس روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت لَمَّا أُسْرْتُ فِي حُلَّتِ
فِي الْجَنَّةِ مَوْضِعًا يَسْمَى الْبَيْدَخَ عَلَيْهِ خِيَامٌ أَلْوَدُ وَالْوَدُ بَرْدٌ لَا خَصَرَةَ الْبَيَاوَتِ
الْأَخَرِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقُلْتُ يَا جِبْرِيلُ مَا هَذَا لَقَدْ قَالَ هُوَ لَا
فِي الْخِيَامِ تَسَادُّنَ رَبِّهِمْ فِي السَّلَامِ عَلَيْكَ فَإِذَا نَ لَهْمَ فَطَعْنُ يَقْنُ نَحْنُ الرَّا
خِيَامَاتٍ فَلَا تَسْطِطُ أَبْدَا وَنَحْنُ أَلْدَا فَلَا نَطْعُنُ أَبْدَا وَقَدْ رَسُلَ اللَّهُ قَوْلَهُ
حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ آنگاه که مرا بشب بردند در بهشت رفتم موضعی که از این جز
بر آن خیمه ها مردارید و زبرد سبز و یا قوت سرخ بود پس گفتند السلام عليك يا رسول الله
گفتم ای جبرئیل این چه آواز است گفت مقصورات خيام انداز پروردگار خود دستور داد
تا از اسلام گویند و دستور داد پس ایشان گفتن گرفتند ما خوشنود اینم هرگز در خیمه نشویم
و جاوید باشند کاینم هرگز در حلت کنیم و پیغمبر علیه السلام حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ
و بجای هر در قول حق تعالی أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَاتٌ گفت پاک کرده از حیض و غایط و بوی و خیمه و بلغم
و منی و فرزند و ازای در قول حق تعالی فِي شَعْلِ فَا كِهُونُ گفت که شغل ایشان اقتضا
دویشتر کان باشد مردی گفت یا رسول الله اهل بهشت مباشرت کنند گفت بعلیه الوجل
مُطَهَّرِينَ الْقُوَّةَ فِي الْيَوْمِ الْوَاحِدِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ مِثْقَلًا ای مرد از ایشان را در یک روز
بیش از پنجاه کیس از شما قوت داده شود و عباد الله هر کف منزلت ادنی را اهل بهشت کسی
باشد که با او هزار خدمتکار را رود هر خدمتکاری بر کار می که صاحبش بران نباشد و پیغمبر
علیه السلام گفت إِنَّ الرِّجَالَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لَيُجِزُّنَّ حَسَى مِائَةِ حُورٍ وَأَرْبَعَةَ أَلْفٍ

بسم و ثمانية آلاف تيب يأتني كل واحد منهم مقدار عمر الدنيا ای مردی را از اهل
بهشت بزمی داده شود با صد حور و چهار هزار بکر و بهشت هزار کالم هر یکی را از ایشان مقدار عمر
خود در دنیا که بگوید گفت إِنَّ فِي الْجَنَّةِ سَوْتًا مَا فِيهَا سَبْعٌ وَلَا شَرْكَ إِلَّا صَوْتٌ مِنَ الرِّجَالِ
وَأَنسَاءٌ فَإِذَا اسْتَمَعَ الرَّجُلُ صَوْتَهُ دَخَلَ فِيهَا وَإِنْ فِيهَا لِمُجْتَبِعِينَ لِلْحُورِ الْعَيْنِ يَرْفَعْنَ
بِأَصْوَاتٍ لَمْ يَسْمَعْ أَحَدٌ قَطُّ شَيْئًا يَقْلُنَ عَنْ لَفَا لَدَاتٍ فَلَا نَبِيذٌ وَغَنَ الثَّامِنَاتُ فَلَا
نُبُوسٌ وَغَنَ التَّارِضِيَّاتُ فَلَا تَسْطِطُ فَطُوبَى لِمَنْ كَانَ لَنَا دُكُلُهُ ای در بهشت باران نیست
که در آن فرو خفتی و خریدنی نیست مگر صورت مردانی و زمان پس چون صورت مردان را در
در آن رود در آن جای فراهم آمدن حور عینی است بر در آن آوازها که خلق مثل آن
نشنیده است گویند ما جاوید باشند کاینم غیریم و نیمه نشویم پس خند آنس را که او را بستان
و مبارک اویم و میگوید که در قول حق تعالی فِي رَوْضَةٍ مُجَبَّرُونَ گفت که آن سما عشت
و انس روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت إِنَّ أَحْمَرَ فِي الْجَنَّةِ يَتَغَيَّنُ يَقْلُنُ نَحْنُ الْخَوَارِ
الْحَسَنُ خَبِيرًا لَا ذَوَاجٍ كَمَا هِيَ چون در بهشت برانند گویند ما بگزگان خوب
رو بزمی بران شوهران کرامی ما را پنهان داشته اند و بجا ما آمد با حلی روایت کرده که
پیغمبر علیه السلام گفت مَا مِنْ عَبْدٍ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا وَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهِ
وَعِنْدَ رِجْلَيْهِ ثَلَاثَتَانِ مِنَ الْحُورِ الْعَيْنِ تَغَيَّنَانِهِ بِأَحْسَنِ صَوْتٍ سَمِعَهُ
الْإِنْسُ وَالْجِنُّ وَلَيْسَ بِمِزَامِ الشَّيْطَانِ وَلَيْكِنْ تَجِيدُ اللَّهَ وَتَقْدِيرُ ای
هچ بنده در بهشت نرود که نه دوتن از حور عینی نزدیک سر و پا نباشند و بران
او سرود گویند بیکو تر آوازی که آدمیان و پریان شنوند و بجز شیطان نباشد

دیکن جمعه و تقدیس خطی بود بیان جلد متوفی از او ضایع اهل بهشت که اعتبار بران
واردست اسامی بن زید روایت کرد که پیغمبر علیه السلام با صاحب خود راکف الاهل مشیر
الجنة ان الجنة لا نظير لها هي وديت الجنة الكعبة نوریتلا لا ودر خانه تهنه و
تص مشيد و نهم مطر ذو فاكهة كثيرة نضية و زوجة حسنة جميلة في
خبر و نفعه في مقام ابداء و نضرة في دار عالية بهيمة سليمة ای تنبیه میکن
هم سیک نمایند هست برای بهشت بدستی که بهشت بدستی نظری نیست بخداوند
کعبه که آن نوریت کمی در خند و سبزه است که می خندد و کوشکی است برافراشته
و جویست روان و میوه بسیار پخته و زنی با حسن و جمال در شادی و دغیت در مقامی
همیشه و تازگی در سرای عالی زیبا سلیم گفتند یا رسول الله ما سبکی نمایند ایم برای آن
گفت بگویند انشاء الله بس جهاد را یاد کرد و بران تخریص فرمود و مردی بخد مت
پیغمبر علیه السلام آمد و گفت در بهشت چرا آمد بود چه من آزاد دست دارم گفت
ان احببت ذلك يغفر لي من يا قوتة حرا في طير في الجنة حيث
نشئت ای اگر آن را دوست داری ایسی از یافت سرخ بر تو آید در بهشت آنجا
که تو ای تر از ددی ببرد و مردی دیگر گفت من اشتر و دوست دارم در بهشت شتر هست
گفت عند الله ان ادخل الجنة فلك فيها ما اشتقت نفسك ولدت عينا
ای اگر در بهشت برده شوی آنچه نفست تو آرزو برد ما اشتقت نفسك و لست عینا
و بوسید خدای رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام گفت ان الرجل من
الجنة ليولد له ما يشتهي يكون حلة و قمالة و شبابه في ساعة

الولد صح

وا حة ای بدستی که مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانکه از زوجه ببرد محل نوران او
و جای او در یک ساعت باشد و گفت اذا استقر اهل الجنة في الجنة الاخول الى
الاخوان فيسير سريرا الى تسير فليتلقا فينكح ثان ما كان بينهما
في دار الدنيا فيفعل تذكر في يوم كذا في مجلس كذا قد عونا الله عز
وجل فغفر لنا ای چون اهل بهشت در بهشت وارد گردان آید و مندر برادران
شوند پس تحت یکی سوی دیگری رود و فرام آید و آنچه در سرای دنیا ایشان بود بگویند
پس بگویند برادر روز فلان را در مجلس فلان یاد می داری که حق تعالی را بخوانیم و ما را بیاموزد
و گفت اهل الجنة جود مريض جواد مكلون ابناء ثلث و ثلثين سنة على خلى
ادم طوله ستون ذراعا في عرض سبعة اذرع ای اهل بهشت بی موی اندام
و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سر مرده سبزه سه ساله برافراشته
ادم طول ایشان و شست بر عرض هفت و گفت اذنی اهل الجنة الذي له عاوان
الف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و تنصب له قبة من لؤلؤ و زجج
و ياوت كما بين الجابية الى صنعاء و ان عليهم السجنان و ان اذنی لؤلؤة
منها تنضي ما بين الشرق والغرب ای مکر اهل بهشت آنکس است که او را هشتاد هزار
خدمت کار باشد و هفتاد و دوزن و بر آن او قبة از مروارید و زبرجد نصب کرده در
چندانی که جابیه ناصفاست و برین ناهجه باشد و کمر واریه از آن میان
مشرق و مغرب روشن کند و گفت نظرت الى الجنة فاذا الوسمانة من رما
نهما لجل البعير القيت و اذا طيها كالنخ و اذا فيها جارية فقلت

اشفاق مع

يَا جَارِيَّةُ زَيْنُ أَنْتِ فَقَالَتْ لَزِيدِ بْنِ حَارِثَةَ وَأَذَا فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنَ رَأَتْ
وَلَا أُذُنَ سَمِعَتْ وَلَا خَطَى عَلَى قَلْبٍ بَشَرِي سَوِيَّ بَهْتِمْ بِكُمْ أَنْزَارًا
از اناراه چون پوست اشتر قه کرده دیم و مرغمان را چون اشتر بختی و کینزک دیم کفتم
ای کینزک تو کرائی گفت زید حارثه را و در بهشت چیزی دیدیم که چشمت ندیده است و کوشی
نشسته و بر دل آدمی ننگ داشته و گوشت حق تعالی را آید و در بهشت و نور است
بید خود نوشت و بهشت را بید خود نهالی کرد پس او را گفت سخنی که گفتی قد افلح المؤمنون
ای بید سخنی بگویند که دیدگان بستی صفته بهشت است جمله آنرا یاد کردیم پس تفصیل آنرا بیاور
چون بصری جدا آنرا یاد کرد و گفت انار آن مثل دلو است و چوبها و آن از ان آب که از حال خود
نکشته باشد و چوبها شیر مرزه آن تغیر نپذیرفته و چوبها آبکین مصیبه که آید میان آن را صاف نگذرد
باشد و چوبها چون لذت خوردن گان باشد و عقل زایل نکند و در سر نهارد و در دل آن چیز است
که چشم ندیده و کوشی نشسته و بر دل آدمی ننگ داشته باشد آن خوش عیش باشد کسی سه ساله
در یک سن طول ایشان در بندی شست کز سیاه چشمان بی موی اندام بی موی روی از عذاب
این و در سر است و خود مطیئ و چوبها آن پرسند بریزه با قوت و زبرد رود و بیخها درخت
خوبه و در آن مردار بدست و میوه آنرا نماند مگر حق تعالی بوی آن پانصد ساله راه یافته شود
و آبش از در آن سپید و شیران زود رود باشد و پالانها و مهر را و زین را آن با قوت بکشد
زیارت کنند و زین ایشان حور عینی چنانستی که بیضه سفیداند و زین هفتاد حد میان
دو انگشت خود بگذرد پس روان در پوشد و موز ساق او از بس آن هفتاد حد دیده شود
خدای عزوجل خود را از بدی و تنهار از مزه پاک که داند و پیول و غایط و پاک کردن بینی

منج نشود جز آروغ و ز شیخ مشک نباشد بامداد و شبگاه ز رفتن مهبت و
مهرنا بود اما شبی که بامداد بر شب نگاه بر بامداد و آخر کی که در بهشت رود و کم منزلت باز کرد و در شبگاه
آنست که ملک او پانصد ساله راه باشد و در کوشها ز رونقه و خیمها مروارید و بقره و لآن
و سوت دهد که اقصی آنرا همچنان بیند که در بی آنرا و هر بامداد و شبگاه هفتاد هزار گاه
زین بیش ایشان آرند در هر گاه سر لونی که در دیگری نباشد مرزه آنرا و همچنان باید که مرزه
اول و در بهشت با قوت که در آن هفتاد هزار سر است در هر سر یکی هفتاد هزار خانه که در آن
شکافی در خسته نباشد و هر که گفت که کم منزلت تر اهل بهشت کسی باشد که در ملک خود هزار
سال برود اقصی آنرا همچنان بیند که در بی آنرا و پیشی رجبه آن کسی که هر بامداد و شبگاه
برورد کار خود را بیند و سعید بن مسیب گفت هیچکس از اهل بهشت نباشد که نه سه دست
در بینی دارد و زین و عین و مروارید و بقره و رضی الله عنک گفت رسول صلوات الله
علیه گفت که در جنت و رایت که او را عینا گویند چون برود در دست راست و چپ
او هفتاد هزار و صفت باشند و او میگوید که اندک ساقی که امر موقوف و نهی منکر کرده آن
و بی معاذ گفت که دنیا ستمت و فتنه است و ترک دنیا هرگز نیست و ترک دنیا هرگز نیست و طلب
خاری نفس است و در طلب آخرت غرضت نفسها برای عجب آن کسی که منزلت اختیار کند در طلب
باقی صفت دیدن و نظرد و روح حق تعالی باری تعالی گفت للذین احسنوا الحسنی
و زیاده و این زیاده نظرت در روح حق تعالی آن لذت بکبری است که در بهشت در آن فرشته
کرده شود و حقیقت آن در کتب محبت یاد کرده ایم و کنست شاهد است بر عفو و اعفای
بدست جبرئیل علیه السلام گفت در نزد من پیغمبر اسلام شسته بودیم در شجر چهارده بار

فان دعوت بکفر
در طلب صح

وَقَدْ رَأَيْتُمْ لَكُمْ لَتَوَكَّنْكُمْ كَمَا تَوَكَّنَ هَذَا الْقَوْمُ فِي رِوَايَةِ فَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ
 أَنْ تَقْبَلُوا عَلَى صَلَوةٍ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ قَبْلَ غُرُوبِهَا فَافْعَلُوا إِنَّ شَاهِدًا وَكَارِهُدَارِي
 بَيْنَهُمَا جَنَّاتُ ابْنِ مَاهَرِي بَيْنَهُمَا كَرْدَه نشوید در دیدن آن بسی اگر توانید که غلبه کرده شود
 بر نمازی پیش از طلوع خورشید و بنی از غروب آن بکنید بسی بخواند فسیح بخمید ریل قبل طلوع
 شمس قبل غروبها و این حدیث در صحیحین آمده است و در صحیح روایت کرد از مصیب
 که پیغمبر الصلوة السلم قول فی تعالی الذین احسنوا الحسنی و زیادة بخواند کفر اذا
 دخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار نادى منادى يا اهل الجنة انکم عند
 الله موعدها يريد ان یخبر موه قال اما هذا الموعده عودا لم یثقل صوتا
 و یعیض و جوهنا و یدخلنا الجنة و یخبرنا من النار قال فی رفع الحجاب
 و یظفرون الی وجه الله عز وجل فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر
 الیه ای چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی آواز دهد ای اهل بهشت شما
 نزدیک خدای موعدها است که بنده آن موعود چیست نه تراز و نای که آن کرد و در بهشت
 گردانید و ما در بهشت آورده و از آتش زنده کرد گفت بسی حجاب برداشته شود و وجه خدای
 عز وجل بیندیش داده نشدند چیزی دو سترند یکیش آن از دیدن او حدیث روایت
 جماعت از صحابه روایت کرده اند و آن عایت حسنی است و نهایت نعم و کمال آن مفصل کردیم
 از نعمها نزدیکی و ملتی و شادی اهل بهشت را نزدیکی سعادت لقائها نیست بلکه چیزی
 از لذتها و هر چه لذت لقائست ندارد و ما این سخن گفته کردیم بدین در کتاب محبت و رضا
 تفصیل آن گفته ایم پس بناید که محبت بنده از بهشت چیزی باشد جز لقاء و ملائکه و ما دیگر نعمها و بهشت
 بهایم

در آیه و در آیه

بهایم در چراگاه دارن شریک اند و کتاب فقهیم **کتاب دوست داشتنی و عزت و جلال**
بها پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال راد دست داشتی و ما را از اعمال چیزی نیست که بماند امید مغفرت داریم
 بسی پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که در حال و امید داریم که غنیمت عاقبت ما در دنیا و آخرت بخیر کند
 کسی چنانکه کتاب بدو در دست خدای عز وجل ختم کردیم بنای مرز شرک و بدعت را بدو **و** خیر و
 اوست یا مرز آن کسی که خواهد گفت قلیا عبادی الذین اسوفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
 ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم ای بگو ای بندگان من کسی که بر نفسها خوار
 اسراف کردید بسی بدستی از رحمت حق تا امید بکشید که خدا عز وجل همه گناهان را می آمرزد که او
 آمرزگار رحیم است و گفت و من یهد سعاده و یضل علی نفسه ثم ینتقم الله یمید الله عهدها و رحمتها
 او هر که معصیتی از کتاب نماید یا بر نفس خود ظلم کند بسی از حق تا آمرزش خواهد خدای عز وجل آمرزگار
 رحیم یابد و اما از حق تا آمرزش خواهیم از همه زنده ها و قدیم و طغیانها و قلم درین کتاب در دیگر کتابها و آیه
 بخوانیم از اقوال خود که اعلان بخانی آن نیست و آمرزش میخوانیم از آنچه دعوی کردیم و ظاهر کرد اندیم از علم
 بصیرت در دین حق تا آنچه در آن مقصودیم و آمرزش میخوانیم از هر علمی و علمی که بدان قصد رضا و او را
 بسی جز آن با آن بنا میبخشیم و آمرزش میخوانیم از هر وعده که از شرکاء خود دادیم بی دروغ و آآن تقصیر کردیم
 و آمرزش میخوانیم از هر نعمتی که در حق ما فرموده و ما از آن مقصبت کار بستیم و آمرزش میخوانیم از هر تفریح و تفریح
 نقصان ناقصی و تقصیری که بدان منصف کردیم و آمرزش میخوانیم از هر خطی که ما را دادی و تکلف و تصنع شد
 فی مردمان خود را یا را میزدی که نشستم و سخن که گفتیم و فراموش آوردیم یا علمی که فایده دادیم یا فایده
 استغفار از کمال آن امید می داریم برای خود و برای کسی که کن کار خطا کند یا بنده بسوزد
 به رحمت حق و از انیم بر ما و ما را باطن چه کرد عاست و رحمت و وسیع و خود بر صنف

بسی است که در کتاب
 در بعضی از کتابها
 و آن که در کتاب

نعم فافهم ما خلق الله من خلقه كان خلقا من خلقه لم يزل يبعث رسله في كل قبيلة من قبيلته
كقوله ان لم تزد على ما به راحة انزل منها رحمة بين الجن والانس البرهان والهوام فيها يتعاطفون
ويعاينهم احمون واخو تسعون راحة يومهم بها عبادة يوم القيامة اي بدو في عملها
مدرستهم بحسن انان وفروفسنده ميان بريان وادسيان وپسايان وروزنگان پس بدان بركه
مربك كنند وركيك كنند بيد وپس وپس بيد كنند وپس بيد كنند وپس بيد كنند وپس بيد كنند
كان يوم القيامة اخذ الله لنا يا من تحت لعرش فيه ان رخصتي بسقت غضي وان ارفع
الراحمين فيخرج من النار مثل اهل الجنة اي من روز قيامت باشد خدا عز وجل نامة از زير عرشين
آرد و در اين باشد كه رحمت من سابق غضب من و من بخش بده تر بخش بندگان مني مثل اهل بهشت از
آتش ببردن آرد و شوند پياصل الله اليه و لم يفت يحيى الله عز وجل لنا يوم القيامة من حكا
فيقول ابشروا معشر المسلمين فانه ليس بكم احد الا وقد جعلت مكانه في النار يهوى يا اعدائ
نصحي انما اي خدا عز وجل روز قيامت بركت يحيى و زايد در حال رضا و اجال عطا بكي كويدش و باشد اي كره
مسلمانان كه از شما كشيتم لم يذري ابرهوي يا ترسائي يا اتش نرسد دلم و كفت يشفع الله ادم يوم القيمة
من جميع ذرية في خمسين الف الف عشرة الف الف خدا عز وجل روز قيامت قبول فرمايد
شفاعت ادم را از همه فرزندان او باشد هزار هزار و ده هزار و كفت ان الله عز وجل يقول يوم القيمة
للمؤمنين اهل الجنة يا ايها الذين آمنوا لا تقولوا اننا نقول ان رجونا عفون و معفوون
قد اوجبت لكم معفوتي اي خدا عز وجل روز قيامت مومنان كويد حج و دو استيند
آري اي پروردگار ما كويد حج و كويزه و معفرت ترا اميد دارم كويد معفرت خود شمار را و كويد
يقول الله عز وجل يوم القيمة اخي حواصن النار من ذكوتي يومها و خافني

